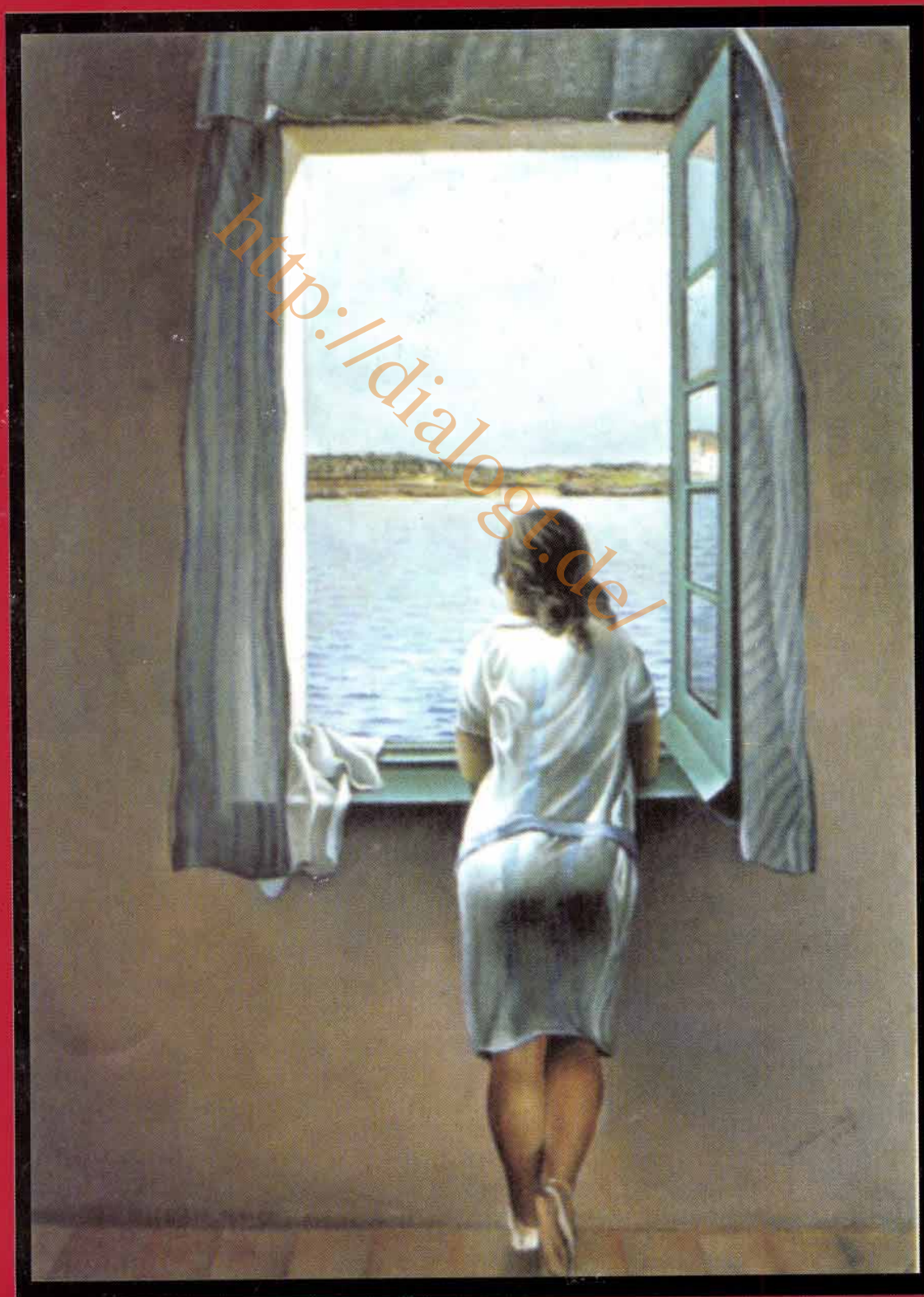


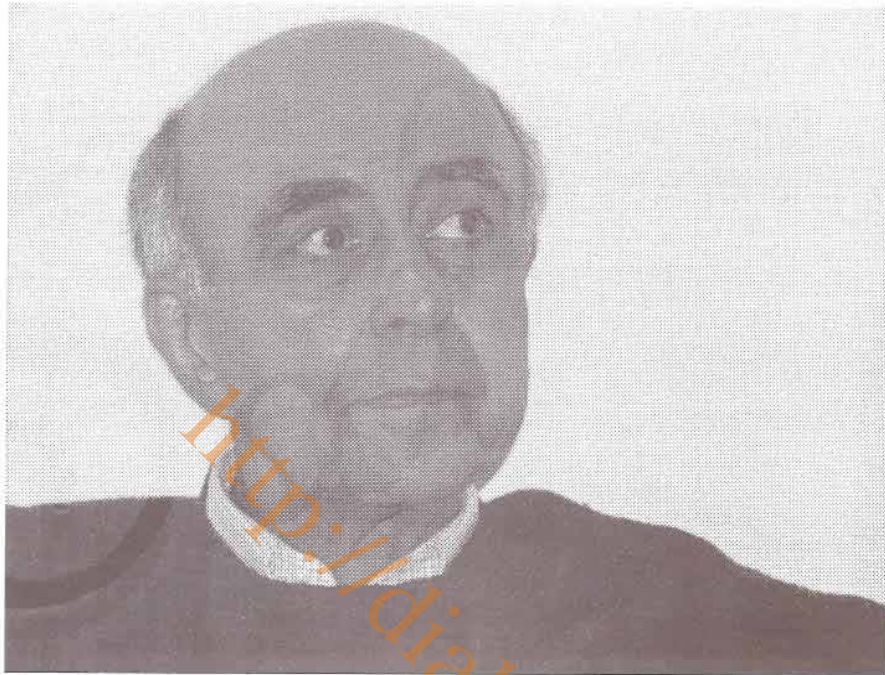
ویژه‌ی انتخابات ریاست جمهوری: بن‌بستی بدون هیچ‌گونه گریزگاه • فرصت تاریخی بی‌مانند • بن‌بست‌های سیاسی و اجتماعی رژیم • پرچم آمریکا مثل لنگ حمام • هیچ‌کس با صراحت حرف نمی‌زند • دفاع از مداحه‌ی آمریکا عملی تبه‌کارانه است • یک جنبش انتخاباتی الترناتیو • تعادلی لغزان و ناپایدار • امید به تغییرات، رنگ باخته است • استخکام

مواضع نومحافظه‌کاران آمریکا • بیگانگی بی‌تابانه با مردم • تجربه‌اندوژی از تاریخ یک‌صدساله • دلایل آمریکا ستیزی در ایران • دفاع از استقلال کشور و حق حاکمیت مردم • کدام انتخابات‌خواه؟ • از زنان فلسطینی بسیار می‌توان آموخت • نقش جنبش زنان در جنبش‌های جمهوری خواهی • سهمیه بندی سیاسی یا برابری جنسیتی؟ • ویرجینیا وولف تکه‌هایی از زندگی • شاهد یکی از جنایات رژیم اسلامی • پیامبر اسلام و زنان جرم او • اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها • محاصره نینوا در س بزرگ تاریخی • ما و «خرده» و «تفرده» دو دستاورد عمده‌ی مدرنیته • پیام روز جهانی تئاتر • مروری بر «فتح‌نامه‌ی مغان» هوشنگ گلشیری • سیاهان در اردوگاه‌های نازی • پهلوی ستیزی خشونت‌ی که‌مسال • شعر و داستان و ...



## شاهرخ مسکوب در گذشت

وقتی که بود گفت: «نفس زیستن، خود به سوی نیستی رفتن است.»  
حالا که رفته دوستی گفت: نوعی زیستن، خود نوعی نرفتن است.



شاهرخ مسکوب، نویسنده، پژوهش‌گر و مترجم خوب ایران در ساعت سه و سی دقیقه بامداد روز سه شنبه ۲۲ فروردین ۱۳۸۴ در بیمارستان کوشن شهر پاریس، به علت بیماری سرطان خون، در سن ۸۰ سالگی این جهان را وداع گفت.

شاهرخ مسکوب که متولد سال ۱۳۰۴ از شهر بابل بود، در سال ۱۳۲۸ از رشته حقوق دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد؛ او یکی از کادرهای حزب توده بود؛ چندین بار بازداشت شده بود؛ آخرین بار، پس از کودتای ۲۸ مرداد در اسفند سال ۱۳۳۳ بود که به زندان افتاد؛ در زندان از اعتقادات خود نسبت به حزب توده فاصله گرفت و پس از آزادی در سال ۱۳۳۶ نیز، هیچ‌گاه به فعالیت سیاسی رویکردی نداشت. حدود بیست سالی بود که در پاریس زندگی می‌کرد؛ و آخرین بار چهار سال پیش بود که به ایران سفر کرد.

شاهرخ مسکوب، مترجم آثار مدرن و کلاسیک غرب در ایران بود که برخی عبارت‌اند از: «خوشه‌های خشم» اثر جان اشتاین بک در سال ۱۳۲۸ همراه با عبد الرحیم احمدی، «آنتی‌گون» اثر سوفوکلس و آندره بونار در سال ۱۳۳۵، «دیب شهریار» اثر سوفوکلس در سال ۱۳۴۶. «پرومته در زنجیر» اثر آشیل، در سال ۱۳۴۱ و ...

شاهرخ مسکوب در دهه چهل، به یکی از منتقدان و روشنفکران و فرهنگ‌شناسان سرشناس ایران تبدیل شده بود. او در زمینه ادبیات و فرهنگ ایران آثار ارزنده‌ای از خود باقی گذاشته است.

مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار اولین کتاب او بود که آنرا به نقالان و خادمان بی نام و نشان شاهنامه تقدیم کرد. از دیگر آثار او، در کوی دوست (رساله‌ای درباره غزل‌های حافظ)، سوگ سیاوش، گفتگو در باغ، چندگفتار در فرهنگ ایران، خواب و خاموشی، درباره سیاست و فرهنگ، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، روزها در راه (دو جلد)، کتاب کیوان آبه یاد مرتضی کیوان، از اعضای فعال حزب توده که پس از ۲۸ مرداد اعدام شد، ملیت و زبان (که تحت عنوان "هویت ایران و زبان فارسی" در ایران هم منتشر شد).

آثار متأخر مسکوب را انتشارات خاوران در پاریس منتشر می‌کرد. او پیش از مرگ قصد داشت "سه گانه‌ای در سیر و سلوک" شامل کتابهای "مسافرنامه"، "گفتگو در باغ" و "سفر خواب" را منتشر کند. یادش گرامی باد

## ویژه‌ی انتخابات نهمین دوره‌ی ریاست جمهوری

- ۵- استیصال رژیم در مسئله‌ی انتخابات
- ۶- «همت‌ها پستی گرفته»
- ۸- بن بست‌ی بدون هیچ‌گونه گریزگاه
- ۹- فرصت تاریخی بی‌مانند
- ۱۱- سازمان‌دهی و مدیریت
- ۱۳- شکاف‌های درونی هم‌چنان ادامه خواهد داشت
- ۱۴- شکست کامل استراتژی اصلاح
- ۱۶- بن‌بست‌های سیاسی و اجتماعی رژیم
- ۱۷- مسلوب‌الحق بودن میلیون‌ها تن از مردم ایران
- ۱۸- دل‌مشغولی جامعه
- ۱۹- پرچم آمریکا، مثل لنگ حمام
- ۲۰- دفاع از مداخله‌ی امریکا عملی تبه‌کارانه است
- ۲۲- هیچ‌کس با صراحت حرف نمی‌زند
- ۲۴- یک جنبش انتخاباتی آلترناتیو
- ۲۵- انتخاب یک سیاست‌تعرضی
- ۲۷- امید به تغییرات، رنگ باخته است
- ۲۸- تعادلی لغزان و ناپایدار
- ۲۹- استحکام مواضع نومحافظه‌کاران آمریکا
- ۳۳- کاربرد عریان زور
- ۳۶- دیوارهای مانع هم‌فکری و همیاری
- ۳۷- بیگانگی بیابیه با مردم
- ۳۸- تجربه‌اندوزی از تاریخ یک‌صد ساله
- ۴۰- آیا ایزسیون قادر است به توافق برسد؟
- ۴۲- دلایل امریکا ستیزی در ایران
- ۴۳- باید با مداخله‌ی امریکا مخالفت کرد
- ۴۵- اعتراف نامی بن‌بست
- ۴۷- دفاع از استقلال کشور و حق حاکمیت مردم
- ۴۹- عقب ماندن ایزسیون از روند تحولات اجتماعی
- ۵۲- رقابت استراتژی‌های مختلف
- ۵۳- حکومت جمهوری اسلامی از تشخیص منافع ملی ناتوان است
- ۵۵- نگاهی به بیابیه و نامه سرگشاده از...
- ۵۷- کدام انتخابات آزاد؟

## مقالات

- ۶۰- جا به جایی شکنجه
- ۶۷- از زنان فلسطینی بسیار می‌توان آموخت
- ۷۱- نقش جنبش زنان در جنبش‌های جمهوری خواهی
- ۷۳- سهمیه‌بندی سیاسی یا برابری جنسیتی؟! پیام آراین منوشکین ترجمه‌ی هایدی تراب
- ۷۶- پیام روز جهانی تن‌آتر
- ۷۷- ویرجینیا وولف تکه‌هایی از زندگی
- ۷۸- یهودی ستیزی خوشنوی کهنسال
- ۸۴- شاهد یکی از جنایات رژیم اسلامی
- ۸۶- پیامبر اسلام و زنان حرم او
- ۸۹- نتولیب‌الیسیم و اقتصاد بیمار ایران
- ۹۴- اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها ..... میشا ورشوفسکی
- ۹۷- محاصره‌ی لنینگراد درس بزرگ تاریخی
- ۹۸- ما و «خرد» و «تفرد» دو دستاورد عمده‌ی مدرنیته
- ۱۰۶- بیستمین سال تأسیس جنبش دهقانان بی زمین (برزیل)

## شعر

- ۱۰۸- شعرهایی از: شیدا محمدی، صنوبر، حسین مزاجی، ناصر کاخساز، علیرضا زرین، مازیار اولیایی‌نیا، حمید رضا رحیمی، سیا گزار برلیان و ساقی قهرمان

## داستان، نقد و بررسی کتاب

- ۱۱۰- اشباح خیابانی
- ۱۱۴- مروری بر «فتح‌نامه‌ی مغان» هوشنگ گلشیری
- ۱۱۷- سیاهان در اردوگاه‌های نازی
- ۱۱۸- «نتولیب‌الیسیم، زن و توسعه»

## مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ‌خانی

## دبیر تحریریه: نجمه موسوی

## مسئولین صفحات شعر: منصور خاکسار و مجید نفیسی

\*\*\*\*\*

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد  
برای ما، خبر، مقاله، شعر، داستان و عکس و طرح بفرستید  
حک و اصلاح مقالات یا موافقت نویسنده است  
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست  
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست  
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ  
خواهیم کرد. امیدواریم که دوستان این پرنسیب را رعایت نمایند.  
پس از چاپ در آرش، چاپ آن در سایت‌ها و نشریات با ذکر منبع آزاد است.

## تلفن و فاکس تحریریه

تلفن: ۶۲۰۱۲ ۶۲۰۲۵ + کُد فرانسه

فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کُد فرانسه

## E-mail

arashmag@yahoo.fr

parvizghlich@hotmail.com

## نشانی پستی آرش

ARASH

Maison des Associations

7 Place du Martroy

95300 Pontoise FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه  
۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

## اشتراک سالانه برای شن شماره

اروپا: چهل (۴۰) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۵۵ دلار آمریکا

روی جلد و پشت جلد: کار Salvador Dali

(به مناسبت ۸ مارس روز جهانی زن)

با تشکر از اسعد عزیز به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغش  
برای بهتر شدن آرش.

## کمک‌های رسیده برای این شماره :

دو دوست قدیمی از فعالان سابق جنبش چپ در پاریس،

دو هزار یورو، بیژن پاریس ۲۰۰ یورو، رضا پاریس، ۳۶۰

یورو، هوشنگ ۴۰ یورو

تک فو... این شماره... و...

# انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری

## در جمهوری اسلامی ایران



انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری رژیم در شرایطی برگزار می‌شود که بحران ساختاری نظام، چنان ابعادی به خود گرفته که تمام جناح‌های حکومت را به فکر چاره‌اندیشی انداخته است. پس از شکست اصلاح طلبان و سیاست اصلاح از درون رژیم، اکثریت قوهی مقننه نیز در انتخابات هفتمین دورهی مجلس اسلامی، هم چون تمامیت قوهی قضائیه، در اختیار جناح تمامیت خواه رژیم اسلامی قرار گرفته است. حال در آستانهی نهمین دورهی ریاست جمهوری اسلامی، کشمکش‌های جناح‌های مختلف برای کسب بیشتر قدرت و یا داشتن دستی در حکومت، روز به روز بیشتر می‌شود. از طرفی، تنفر عمومی مردم در این دو سه سال از همه‌ی جناح‌های رژیم به حدی است که از هم اکنون بسیاری از کارشناسان سیاسی پیش بینی می‌کنند که تحریم این انتخابات از طرف اکثریت مردم ایران حتمی است.

به همین خاطر، در این شماره‌ی آرش، چهار سؤال در مورد انتخابات نهمین دورهی ریاست جمهوری رژیم اسلامی ایران را، با تعدادی از فعالان سیاسی در خارج از کشور، در میان گذاشته‌ایم.

در ضمن، پس از پروژه‌ی رفراندوم - که در شماره‌ی قبل آرش به آن پرداختیم- بیانیه‌ای از طرف گروهی از روشنفکران ایرانی با ۵۶۵ امضاء در داخل کشور منتشر شده، که در خارج از کشور با استقبال اکثر گروه‌ها، سازمان‌ها و افراد روبرو شده است؛ هم چنین عده‌ای از روشنفکران ایرانی و خارجی، در خارج از کشور، نامه‌ای سرگشاده خطاب به مردم امریکا منتشر کردند که نظرات متفاوتی به دنبال داشت. برای روشن‌تر شدن این نظرات، سؤالی را در مورد بیانیه و نامه، با تعدادی دیگر از فعالان سیاسی در میان گذاشته‌ایم.

آن‌چه در پی‌می‌آید ابتدا: پاسخ به چهار سؤال آرش در مورد نهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری است و سپس متن بیانیه و نامه‌ی سرگشاده و سپس پاسخ به یک سؤال آرش.

### چهار پرسش آرش:

۱- با توجه به طرد شدن اصلاح طلبان حکومتی از قدرت و یکدست‌تر شدن حکومت اسلامی ایران، شما رقابت‌ها و کشمکش‌های انتخاباتی دوره نهم ریاست جمهوری را یک نمایش تشریفاتی ارزیابی می‌کنید یا نبردی در تداوم شکاف‌های درون حکومتی؟

۲- با توجه به بحران هسته‌ای، محاصره و تهدید نظامی و احتمال محاصره اقتصادی ایران و معضلات معیشتی تحمل‌ناپذیر مردم؛ بگیر و ببندها و بسته‌تر شدن مداوم فضای سیاسی؛ و با توجه به این که کاندیداهای گوناگون ریاست جمهوری رویکردها و توانایی‌های متفاوتی در قبال این مسائل دارند - مثلاً برخی از عادی کردن مناسبات با آمریکا و توسعه اقتصادی حرف می‌زنند - برای این انتخابات در این شرایط معین اجتماعی ایران و بین‌المللی که حکومت در آن قرار دارد، چه اهمیتی قائل هستید؟ و در ضمن، موضع شما در قبال حمله‌ی احتمالی امریکا به ایران چیست؟

۳- با توجه به تحریم گسترده انتخابات دوره دوم شوراهای اسلامی شهر و روستا و انتخابات مجلس هفتم توسط مردم، ارزیابی شما از برخورد مردم با انتخابات آینده ریاست جمهوری اسلامی چیست؟ فکر می‌کنید اکثریت مردم این انتخابات را هم تحریم خواهند کرد، یا باز هم ممکن است برای ابراز مخالفت خود با یک جریان و یا برای دفع شر بزرگتر، در آن شرکت کنند؟

۴- توصیه شما به عنوان یک شهروند ایرانی در این انتخابات چیست؟

آرش

## استیصال رژیم

### در مسئله انتخابات

آمریکا در حافظه تاریخی مردم ایران همان دولتی است که با اجرای توطئه‌ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه فراری را به تخت پادشاهی خودکامه بازگرداند و حاصل عمل کنونی او در عراق که پایه‌اش بر دروغ استوار است خود کافی است که نتیجه حمله نظامی به ایران را از قبل در نظر مردم مجسم کند.

علی اصغر حاج سیدجوادی

نویسنده، و رئیس سابق جمعیت حقوق بشر در ایران



#### پاسخ اول:

اگر به وجود تضاد در ساختار قدرت سیاسی به طور عام و در ساختار قدرت ناشی از اعمال زور و خشونت به طور خاص (نظیر قدرت ملاما) اعتقاد داشته باشیم باید بگوییم که با طرد شدن اصلاح طلبان حکومتی از قدرت، حکومت اسلامی نه فقط یک دست تر نشده، بلکه تکان های اجتماعی ناشی از تضاد در درون قدرت حکومتی به مراتب شدیدتر شده است. در نظریه عمومی قدرت، آفتاب عمر رژیم های خودکامه هنگامی بر لب بام سقوط می رسد که توازن رابطه بین فساد و سرکوب به نفع فساد برهم می خورد. آن چه که در این پرسش به عنوان «رقابت ها و کشمکش های انتخاباتی دوره ی نهم ریاست جمهوری» ذکر شده است، در واقع صورت ظاهر مسئله است. باطن مسئله به بن بست و فلج کاملی برمی خورد که رژیم ولایت فقیه را در برابر معمای انتخابات ریاست جمهوری ایران قرار داده است. کشمکش های انتخاباتی در این بن بست طبیعی، نمایش تشریفاتی نیست به این دلیل که پس از نمونه خاتمی و امیدهای فراوان مردم که به دست رژیم به شکست انجامید، در اصطبل حیوانات رنگارنگ جمهوری اسلامی، حیوانی وجود ندارد که در میدان مسابقه به خاطر اعتبار خود مردم را به تماشا بکشاند. به این دلیل هیچ گونه نمایش تشریفاتی مخصوصاً پس از شکست خفت آمیز اصلاح طلبان درون حاکمیت، تأثیری در تحرک و تشویق مردم برای حضور در صحنه انتخابات رئیس جمهور ندارد. مهمترین دلیل در استیصال رژیم در مسئله انتخابات ریاست جمهوری، مانورهای حيله گرانه رسواترین و بدنام ترین عنصر رژیم یعنی رفسنجانی است که هم چنان به خاطر فقدان مطلق اعتبار سایر نامزدها در میان مردم، خود را تنها عامل نجات دهنده ی رژیم از سقوط محتوم خود می نمایاند. (البته با جلب رضایت آمریکا و حمایت جناح صهیونیستی کاخ سفید).

#### پاسخ دوم:

تنها فرصت و بخت رژیم ملاما را از سقوط حتمی همراه با خشونت، می توان در انتخابات خاتمی در خرداد ۱۳۷۶ تصور کرد؛ همان گونه که تنها فرصت و بخت محمدرضا شاه برای بقای سلطنت را می توان در همگامی او با جنبش آزادی خواهی مردم ایران در جریان ملی شدن صنعت نفت دانست. در هر دو مورد انتظار مردم ایران در تحول بدون خشونت دولت از نظام خودکامه به نظام دموکراتیک خلاصه می شد. اما فرصت ها از دست رفت و در نتیجه باید بگوییم اگر تشدید خودکامگی قدرت پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سر برکشیدن فساد روزافزون ناشی از استبداد در ساختارهای نظام سیاسی سلطنت محمدرضا شاه را در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به سقوط کشاند، چرا نباید قبول کنیم که سرپیچی رژیم ولایت مطلقه از رأی بیست و چند

آرش شماره‌ی ۹۱

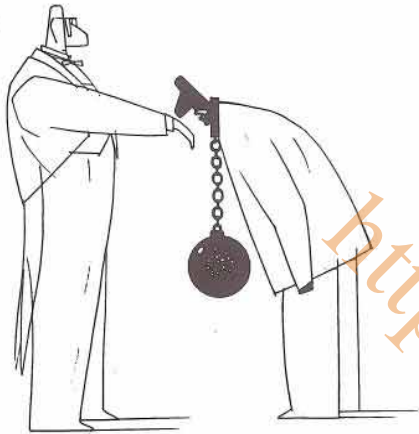
میلیونی مردم و بالا بردن جو اختناق و سرکوب و قتل های زنجیره ای و توقیف پیاپی ده ها نشریه مستقل و هجوم به خوابگاه دانشجویان و گسترش بساط شکنجه و اقرار و تاتارهای تلویزیونی و رادیویی و در کنار آن اوج سرسام آور فساد و تراکم ثروت های بادآورده و سرانجام تسلط بی محابا بر شوراها و شهری و مجلس شورای اسلامی از طریق تقلب از سویی و محروم کردن مردم از شرکت در انتخابات از سوی دیگر، به نتیجه ای جز سقوط قطعی رژیم نخواهد رسید!

بنابراین انتخابات ریاست جمهوری آینده را در شرایطی که مردم ایران در صحنه آن به کلی غایب هستند و در مقایسه با کیفیت حضور آن ها در دو انتخابات قبلی و مخصوصاً در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ و با توجه به شرایط جهانی، موقعیت رژیم را می توان به نقطه آغاز یک پایان تصور کرد. از آن جایی که برای رژیم ملاما نظیر رژیم سلطنت واژگون شده نقطه ی بازگشتی وجود ندارد! این وظیفه حیاتی آزادی خواهان و جمهوری خواهان واقعی است که از هم اکنون خود را برای جلوگیری از اشغال خلاء ناشی از قدرت روبه زوال ملاما به وسیله کسانی که از دور و نزدیک در گرداگرد کاخ سفید آمریکا حلقه زده اند آماده کنند. زیرا، توجه به این واقعیت ضروری است که اگر چه ایران نه عراق است و نه افغانستان و اگر چه در منطق صاحبان سرمایه های بانکی و صنعتی و نظامی غرب عموماً و آمریکا خصوصاً حفظ منافع مطرح است نه شکل و ریخت رژیم ها؛ اما آن چه را که روزگاری برای رژیم ملاما نشانه امتیاز و قدرت نمایی بود، یعنی دشمنی با اسرائیل به طرفداری از فلسطین و طرفداری از صدور انقلاب اسلامی و تلاش برای دستیابی به تکنولوژی هسته ای، امروز رژیم ملاما را به صورت وجودی مزاحم در طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا درآورده است. اما آمریکا در حافظه تاریخی مردم ایران همان دولتی است که با اجرای توطئه ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه فراری را به تخت پادشاهی خودکامه بازگرداند و حاصل عمل کنونی او در عراق که پایه اش بر دروغ استوار است خود کافی است که نتیجه حمله نظامی به ایران را از قبل در نظر مردم مجسم کند. رشد و بلوغ سیاسی مردم ایران برای شرکت در تحول دموکراتیک بدون خشونت در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ به اثبات رسیده است. اگر شاه با انقلاب سفید خود توانست سلطنت را از سقوط محتوم خود نجات دهد؛ رفسنجانی نیز با اشغال مجدد ریاست جمهوری، ولایت مطلقه را نجات خواهد داد.

#### پاسخ سوم:

با توجه به ستوال دوم، این ستوال خود به خود به مردم باز می گردد که آن ها از رئیس جمهوری که طبق اصل صدو ده قانون اساسی جمهوری اسلامی هیچ گونه اختیاری در رابطه با اختیارات رهبر ندارد چه انتظاری دارند؟ به فرض آن که جریان انتخابات بدون کوچک ترین انحراف و دخالتی انجام بگیرد، وقتی مردم از انتخاب نامزد مورد قبول خود محروم هستند و وقتی که مجلس فاقد استقلال و عاری از فلسفه وجودی خویش است و در قانون اساسی قوای سه گانه حاکم مملکت یعنی قوه اجرائیه و قوه مقننه و قوه قضائیه تحت نظارت ولایت رهبر قرار دارند و مهتر از همه وقتی مردم تجربه خاتمی را در پیش رو دارند باید به این نتیجه برسند که به قول معروف اصل در غلط بودن صورت مسئله است نه در غلط بودن راه حل مسئله؛ چون مشکل مردم با رژیم ملاما در نگاه به مبارزه ی صدساله آن ها مشکل تازه ای نیست. مشکل مردم استبداد و خودکامگی رژیم است، یعنی همان مشکلی که علت انفجار تارخاتی ها را در انقلاب مشروطه توجیه می کند که هم چنان در سلطنت پهلوی ها ادامه می یابد و در رژیم ولایت مطلقه ملاما به نهایت می رسد. خط سیر تاریخی این نهایت را می توان این گونه ترسیم کرد که قانون اساسی مشروطه و متمم آن در قسمت حقوق ملت و حقوق سلطنت بدون تغییر به دست رضا شاه به ضرر مردم و به نفع سلطنت، زیر پا گذاشته شد و سپس همین قانون اساسی در سلطنت محمدرضا شاه به نفع سلطنت و به ضرر مردم- در زمینه اختیار انحلال مجلس و تضعیف استقلال قوه قضائیه- مورد تجاوز قرار گرفت و سرانجام با تصرف قدرت به دست خمینی- در قانون اساسی جدید مجلس خبرگان- مردم ایران از مرتبه ی شهروندی ظاهری دوران پهلوی به مرتبه ی امت واقعی اسلامی یا گله ی گوسفندی سقوط کردند و مقوله مطلق بودن استبداد حکومت به صورتی روشن و واضح به لباس شرعی در قالب قانون اساسی جمهوری اسلامی ملبس شد. در این صورت در ایران از اساس به مفهوم فلسفه سیاسی مدرن، دولتی قانونی براساس مردم سالاری و برپایه انتخابات آزاد و احزاب مستقل و رسانه های جمعی خودمختار و دادگستری مستقل وجود ندارد و در چارچوب این قانون اساسی و نهادهای برخاسته از آن با توجه به تجربه هایی نظیر انتخابات خاتمی و جریان اصلاح طلبی و

اثری ندارد و مردم نیز از کابوس ترس، رها شده باشند. در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز مردم ایران همین تجربه را از سر گذرانده بودند اما دریغ که نظیر دو انقلاب گذشته خود یعنی انقلاب مشروطه و جنبش ملی شدن صنعت نفت، به دفاع از دستاورد فداکاری های خود برخاستند. عبرت آموزی از تجربه دردناک گذشته ها بهترین وسیله ای است که در انقلاب آینده، با شناخت عقلانی شرایط اجتماعی و پرهیز از پراکندگی و تفرقه سقوط رژیم خودکامه ولایت ملاها با سقوط کلیه بنیادهای استبداد تاریخی و تأسیس جمهوری مردم سالاری همراه با احیای کلیه بنیادهای قانونی تأمین کننده آزادی های سیاسی و عدالت اجتماعی قرین باشد. یعنی در چهارمین دور انقلاب، مردم و رهبری مبارزه به توانایی فرهنگی و سیاسی برای دفاع از دستاورد انقلاب و جلوگیری از مصادره آن به توسط فرصت طلبان و مزدوران و خودفروشان شناخته و ناشناخته، رسیده باشند.



## «همت ها پستی گرفته»

\* امپریالیسم آمریکا را چطور می توان نگران استقرار دموکراسی در ایران دانست؟ چقدر باید جاهل یا مغرض باشیم که چنین امر غیر معقولی را بپذیریم؟ رژیم های نظامی آمریکای لاتین را چه کسی بر سر کار آورد و تقویت کرد؟ مصدق و آلنده و سوکارنو و امثال آنها را چه کسی سرنگون کرد؟

تراب حق شناس

مدیر مسئول سایت: اندیشه و پیکار

تنظیم سؤالات طوریست که کسان دیگری شاید بتوانند به تک تک نکات آنها پاسخ دهند ولی من نمی‌توانم، زیرا با پیش‌فرض‌هایی که در سؤالات آمده نظیر وجود «اصلاح طلبان حکومتی»، «یکدست‌تر شدن»، یا تعبیر «حکومت اسلامی ایران»، «شکاف‌های درون حکومتی» و ... موافق نیستم. در نظر امثال من «اصلاح طلبان...» هرگز ماهیتی طبقاتی جدا از دیگر بخش‌های رژیم نداشته‌اند (چنان که منافع سیاسی واحدی در حفظ رژیم داشته‌اند) همیشه یکدست بوده‌اند. حکومت یا به تعبیر درست، رژیم، نیز پیش از آن که «اسلامی» باشد سرمایه داریست (سرمایه داری‌ای که یک بوروکراسی متمرکز و سرکوبگر دولتی لازمی آن است تا بتواند جامعه‌ای به شدت ناهمگون و متحول و پویا را کنترل و استثمار کند، تا قشری انگلی بتواند از قبل کل جامعه امکان حیات داشته باشد) و از نام اسلام، تنها به مثابه‌ی ابزار سود می‌جوید و من این را در جای دیگر نشان

دخالت های خامنه ای در توقف حرکت اصلاحی به عنوان حکم حکومتی، هیچ تحولی امکان پذیر نیست زیرا وضع کنونی رابطه ی مردم با رژیم ملاها و قانون اساسی ساخته و پرداخته آن ها به همان نقطه ای می رسد که خواجه حافظ شیراز فرموده بود که: عالمی از نو بیاید ساخت وزن نو آدمی. این واقعیت را سال ها قبل مهندس بازرگان نیز به وضوح ترسیم کرده بود که: این قانون اساسی و این ولایت مطلقه، قبائی است که خمینی برای اندام شخص خود دوخته بود. اما مهندس بازرگان از سهم خود و همفکران و معماران کاخ ولایت مطلقه فقیه در تدارک دوخت و دوز این قبای شوم و ناموزون سخن نگفته بود. تجربه اصلاح طلبان داخل رژیم را در نتیجه باید آخرین تلاش در زمینه انجام تحولات گام به گام بدون خشونت در قالب همین رژیم تلقی کرد و به این نتیجه رسید که در درون رژیم و به دست متولیان آن در دستگاه رهبری و شورای نگهبان و مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت و قوه قضائیه و قوه مقننه هیچ گونه تحولی که به کاهش قدرت غیرقانونی آن ها منتهی شود میسر نیست، مگر آن که با رجوع به اصل وجود تضاد در قدرت و تداوم سیاست حذف رقیب و خودی تر کردن یا محدودتر کردن هر چه بیشتر دایره ی قدرت، امکان برخورد جناح مسلح و متشکل رژیم یعنی سپاه پاسداران را با جناح ملاها و مکلاهای آن مورد توجه قرار دهیم، که این نیز اگر چه شکل و محتوای رژیم را در وضعی تازه قرار می دهد اما دعوا هم چنان بر سر لحاف ملا، یعنی نقل و انتقال رژیم خودکامه از دستی به دست دیگر در میان دو جناح باقیمانده در اهرم های قدرت، ادامه می یابد.

به این ترتیب باید گفت که شرکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری تحت هر بهانه و انگیزه در حالی که مردم از هرگونه وسایل گفت و شنود و مشورت و انتقاد و اجتماع و اعتراض در یک دولت دموکراتیک چه در مجلس و چه در رسانه های ارتباط جمعی چه در احزاب و انجمن ها و اصناف محرومند تأثیری در روند شیوه حکومت و حاکمیت ملاها و شرکای آن ها که غرق در فساد و نشئه حفظ قدرت و افزایش ثروت هستند، ندارد.

### پاسخ چهارم:

انتخابات در درون رژیم، به دست رژیمی است که از اساس به انتخابات و فلسفه انتخاب یعنی آزادی فرد برای گزینش افرادی که به عقیده ی او می توانند از حقوق او در نهادهای قانونی به آزادی دفاع کنند و برای گسترش و تحکیم حقوق شهروندی او قوانین پیشرفته تری را پیش نهاد و تصویب کنند عقیده ندارد. رژیمی که از اساس با فلسفه انتخاب یعنی حق افراد برای انتخاب، یعنی حق افراد برای انتخاب شدن، برای دفاع از حقوق هموعان خود و شرکت در نظام قانونگذاری مملکت، مخالف است. رژیمی که مردم مملکت را از همه وسایل و ابزار تحقق حقوق اساسی خود، یعنی آزادی احزاب و مطبوعات و رادیو و تلویزیون و انجمن های وابسته به جامعه مدنی و آزادی وجدان و بیان محروم کرده است و فضای آزادی مبادله افکار و عقاید و اعتراض و انتقاد را به تباهی و انحطاط و ابتذال فرهنگی کشانده است؛ رژیمی که در قانون اساسی آن همه ی حقوق مردم و همه اصول این حقوق که در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن تبیین شده و در قید و بند موازین اسلامی به چهار میخ کشیده شده است؛ یعنی با قید «موازین اسلامی» دست خود را به نام دفاع از اسلام برای تعدی و تجاوز به تمامی ابعاد حقوق انسانی باز کرده است. به طور خلاصه این قفل بسته با کلید انتخابات باز نمی شود. مردم ایران این کلید را در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ به دست ملاها دادند تا قفل بسته ی استبداد و خودسری رژیم ملاها به دست خود آن ها بدون خشونت و گام به گام گشوده شود و بار دیگر در ششمین دوره ی انتخابات مجلس شورای اسلامی این خواست را مورد تأیید قرار دادند؛ اما، رژیم خودکامه ملاها این فرصت را از دست داد و کلید را با حکم حکومتی توقیف کرد.

مسئله انتخابات در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی از اساس یک توهم است زیرا قانون اساسی جمهوری اسلامی ابزار و وسیله قانونی پایمال کردن حقوق مردم است و یکی از اساسی ترین این حقوق، حق انتخاب شدن است و آن چیزی است که از آغاز تأسیس نظام ولایت مطلقه ملاها، از مردم ایران سلب شده است. بنابراین در انتخاباتی که شهروند ایرانی نه حق انتخاب کردن دارد و نه حق انتخاب شدن، چه کاری از او ساخته است جز این که یا از حضور در حوزه های رأی گیری امتناع کند و یا با رأی سفید امتناع خود را از قبول قانونی بودن انتخابات بیان کند و یا با حضور میلیونی خود در صحنه به همان نتیجه ای برسد که مردم یوگسلاوی با میلیوسویچ یا مردم اوکراین با یوکوچه کو یا مردم گرجستان با شوارنادزه، رسیدند؟! و این در صورتی است که رژیم سرکوب به این نتیجه برسد که ادامه سرکوب دیگر

داده‌ام (۱). با تعبیر «شکاف‌های درون حکومتی» هم موافق نیستم و می‌بینیم از آنجا که اختلاف‌ها خانگی و به گفته‌ی خودشان در حد «اختلاف سلیقه» بوده هرگز به تعارض و نفی طرف مقابل نکشیده است. حتی یک نمونه وجود ندارد که این «چاقو دسته‌ی خودش را بریده باشد!» پس بهتر است در باره‌ی اختلاف‌ها مبالغه نکنیم. از سال ۵۹ که برای «حل اختلاف» بین بنی صدر (رئیس جمهوری) و رجائی (نخست وزیر «مقلد امام»)، نماز وحدت جعل کردند تا زندانی کردن نوری و آقاجری و... (۲) قاعده‌ی «اختلاف خانگی» و «سلیقه‌ی» همه جا حاکم بوده است. نمونه‌های نفی و تصفیه مثل آیت الله شریعتمداری و قطب زاده از این قاعده مستثنی‌ست زیرا آن‌ها پا را از دایره خارج گذارده بودند.

در مورد سؤالات دیگر نکاتی که بتوان بر آن‌ها دست گذاشت فراوان است که در سطور آینده به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد. در اینجا پاسخ کوتاه‌تر را با ذکر نکاتی ادامه می‌دهم که برای من و امثال من پایه‌ی داوری و موضع‌گیری نسبت به رژیم است:

اولا - مسأله‌ی مدیریت این نظام سرمایه‌داری، چه در قالب مذهبی بیان شود و چه نشود، مسأله‌ی من نیست. جدال ما با رژیم، «بی‌لیاقت» دانستن او نیست تا در این میان جایی برای خود باز کنیم! بگذریم که در استعمار و حشیانه‌ی نیروی کار و خدمت به سرمایه‌داران، رژیم «معجزه» هم کرده است! چنین اهتمام و هدفی مناسب کسانی‌ست که به نام اپوزیسیون داخل یا خارج کشور و با زدودن همه‌ی مرزهای دیرین و جدی، که سابقاً ادعایش را داشته و هنوز گاه دارند، به رقابت با دزدان و غارتگران حاکم می‌پردازند تا احياناً سهمی یا سهم بیشتری به دست آورند و در این راه حتی با ستمگران جامعه‌ی بین‌المللی یعنی عمدتاً امپریالیسم آمریکا همصدا می‌شوند و به ادعاهای قلابی بوش دخیل می‌بندند. مسأله این نیست که آیا قشری که هر بار نمایندگی سیاسی حفظ چنین سیستمی را به عهده دارد با کدام ایدئولوژی وحدت درونی خود را از یک طرف، و سرکوب ایدئولوژیک و تحمیق توده‌ای را از طرف دیگر، به پیش می‌برد. این ایدئولوژی توجیه‌گر می‌تواند ناسیونالیسم باشد یا مذهب یا انواع لیبرالیسم و حتی ساختارهای ایدئولوژیک بلوک شرق سابق.

ثانیا - من به نظامی اعتقاد دارم که متضمن منافع و مصالح اکثریت جامعه باشد یعنی مصالح کارگران، زحمتکشان، مصالح شاید هشتاد درصد جامعه که باید برای یک نان بخور و نمیر چند شیفت، زن و مرد، کار کنند و همواره هشت‌شان در گروهی نه شان باشد، آنها که مجبورند با تن دادن به استثمار مضاعف در مضاعف، سودهای کلان به جیب سرمایه‌داران حاکم و اعوان و انصارشان سرازیر کنند، مصالح جوانانی که با همه‌ی کسب صلاحیت‌های علمی و فنی کار پیدا نمی‌کنند، مصالح آنها که از هر حقی محروم‌اند و آرزو می‌کنند از کشوری که برایشان به جهنم تبدیل شده تا بهشت سرمایه‌داران باشد فرار کنند. من به نظامی اعتقاد دارم که از جمله متضمن مصالح کسانی باشد مانند کودکان خیابانی، زنانی که در نتیجه فقر به خودفروشی پناه برده‌اند و جوانانی که چون آینده‌شان تیره است به مواد مخدر یا به خلاقاری‌ها و تبهکاری‌ها افتاده‌اند و هزاران نفرشان در زندان‌های به اصطلاح «غیر سیاسی» می‌پوسند (۳) ... نظامی متضمن مصالح آنان که دهانشان را می‌دوزند و قلم‌شان را می‌شکنند و حتی به قتل می‌رسانند میباد بر خلاف رژیم سخنی ابراز دارند... من به نظامی اعتقاد دارم که نه سرکوب‌کننده‌ی آگاهی و تشکل و ابتکار توده‌ای بلکه تبلور همه‌ی اینها باشد. به اعتقاد من هر دسته‌ای و هر کسی که بر این نظام سرمایه‌داری حکم براند، باید برای تأمین منافع اقلیت بهره‌مند از این نظام، منافع اکثریت جامعه را قربانی کند.

ثالثاً به نظر من، اگر فرض بگیریم که هدف از این تأمل‌ها و سؤال و جواب‌ها درباره‌ی اوضاع سیاسی رژیم ایران و «انتخابات»، پیدا کردن راهی برای استقرار دموکراسی در ایران باشد باید گفت که طبق تعریف، باید مصلحت و نظر اکثریت جامعه (که بدان اشاره شد) مد نظر باشد که تنها در این صورت دموکراسی معنا می‌دهد. اما متأسفانه در اغلب بحث‌هایی که برای «اپوزیسیون» داخل و خارج مطرح است چنین نظری وجود ندارد و بحث‌ها در حد رفتن آخوند و آزادی مشروب خوردن پایین آمده است. حتی حیات میلیون‌ها ستمدیده به کلی فراموش می‌شود. سقف برنامه‌های سیاسی در مقایسه با ۸۰ سال پیش (۴) بسیار تنزل کرده و به تعبیر شاعر «همت‌ها پستی گرفته» است.

رابعاً - «فشار و تهدید آمریکا» در هر جا که باشد، چه ایران و چه جاهای دیگر، اساساً برای وادار کردن رژیم حاکم به تسلیم در برابر اراده‌ی آمریکا است. همین و بس. مسأله‌ی امثال بوش هرگز دموکراسی نبوده و نیست. دموکراسی، برعکس، مسأله‌ی توده‌های به جان آمده‌ی ایرانی از مشروطیت

به بعد است که زیر چکمه‌ی پهلوی‌ها به خاک سپرده شد و بعد هم رژیم جمهوری اسلامی همان برخورد را ادامه داد و تکمیل کرد. دموکراسی، مسأله‌ی شهروندان ایرانی است که طی یک قرن سه بار شوریده‌اند و هربار حرکت مردم به شکست کشیده شده است. امپریالیسم آمریکا را چطور می‌توان نگران استقرار دموکراسی در ایران دانست؟ چقدر باید جاهل یا مغرض باشیم که چنین امر غیر معقولی را بپذیریم؟ رژیم‌های نظامی آمریکای لاتین را چه کسی بر سر کار آورد و تقویت کرد؟ مصدق و آئنده و سوکارنو و امثال آنها را چه کسی سرنگون کرد؟ جالب این است که کلینتون هم چند هفته پیش مجدداً اعتراف کرد که آمریکا با کودتای ۲۸ مرداد راه آزادی را بر مردم ایران بست (سایت بی بی سی، ۱۶ فوریه ۲۰۰۵). ولی هستند کسانی که از این «مامزاده» باز معجزه طلب می‌کنند زیرا مصلحت حقیر امروزشان چنین چیزی را ایجاب می‌کند. آمریکا صدام حسین را نه به خاطر دیکتاتوری و حشمتناکش بلکه به خاطر عدم اطاعتش از «نظم نوین» آمریکا سرنگون کرد و یک کشور و ملت را صد سال به عقب، به دوران طوایف مذهبی و عشیره‌ای رجعت داد. مگر رژیم قذافی که تسلیم شد، امروز آمریکا آن را به عنوان نمونه‌ی یک رژیم حرف‌شنو مثال نمی‌زند؟

اما «بحران هسته‌ای» هم که در جای دیگری بدان اشاره کرده‌ام (۵) باز در قالب همین تسلیم قابل حل است. به گمان من اگر رژیم ایران به این تسلیم تن دهد (و بعید نمی‌دانم که بدهد) حتی می‌تواند بمب اتمی داشته باشد. مگر رژیم پاکستان که دارد به اصطلاح دموکراتیک است؟ همین چند روز پیش سلاح‌های تازه‌ای هم به آن داده‌اند که نگرانی هند را برانگیخته است. آمریکا نه با دیکتاتوری مسأله دارد نه با «حکومت مذهبی». چرا گوشمان را می‌بندیم و حرفهای بوش را بلافاصله پس از انتخاب مجددش نمی‌شنویم که گفت: «احساس می‌کنم که حالا خدا خود در کاخ سفید است». نومحافظه‌کاران حاکم بر کاخ سفید همه از مسیحیان افراطی بنیادگرا و جانبداران بی‌قید و شرط صهیونیسم‌اند. مصالح آمریکا با خرافات مذهبی بیشتر و بهتر تأمین می‌شود و همواره چنین بوده است. ما نه خدمات روحانیت ایران را به رژیم کودتای ۲۸ مرداد و آنتی کمونیسم‌اش فراموش کرده‌ایم و نه نقش آمریکا در سازماندهی و تأمین مالی و تسلیحاتی به اصطلاح مجاهدین افغان و نه نقش عربستان سعودی در دامن زدن به باندهای فاشیستی «اسلامگرا» در افغانستان و سپس در الجزایر و مصر و... و سوءاستفاده‌شان از نارضایتی‌های ستمدیدگان و نیز اعتقادات مذهبی آنان برای دست زدن به جنایت‌های بی‌حساب، که همه بهانه‌هایی هستند در توجیه جنگ صلیبی‌ای که سرمایه‌ی جهانی برای استقرار «نظم نوین»‌اش بدان احتیاج دارد. نتیجه‌ی مداخله‌ی نومحافظه‌کاران آمریکایی در افغانستان و عراق سرکوب و نابودی نیروهای مترقی و لائیک و از بین بردن دستاوردهای اجتماعی طی صد سال گذشته است و بالاخره وضعی که در افغانستان و عراق شاهدیم که قدرت «اسلامیون» در آن بلامنازع است.

اما درباره‌ی سؤال ۳ و «انتخاباتی» که در راه است باید عرض کنم با توجه به تجارب ۲۵ سال گذشته، امروز قاعده‌تأجی توهمی به اینکه اگر سران رژیم جا به جا شوند وضع بهتر می‌شود وجود ندارد و من آرزو می‌کنم که بایکوت یکپارچه و آگاهانه‌ی توده‌های جواب مردم به رژیم باشد، رژیم دغلكاری که در دروغگویی و سرکوب کارگران و زحمتکشان و به خون کشیدن کمونیست‌ها و نیروهای مترقی، بهترین همدست امپریالیسم آمریکا است. و بالاخره همراه با این امید که بکوشیم این بایکوت زمینه‌ی گسترش و تعمیق حرکت‌های سازمان یافته‌ی توده‌ای را در صفوف همه‌ی طبقات و اقشار خلقی فراهم نماید تا مبارزه‌ی درخور با شعار: «دموکراسی برای انقلاب، انقلاب برای دموکراسی» پا بگیرد و پیش برود. همینجا باید به این نکته اشاره کرد که اتخاذ موضع اصولی و چپ به معنای کنار گود نشستن و عدم مداخله‌ی سیاسی نیست. هر جا و هر زمان که داوی وجود داشته و امکان تحقق یکی از خواست‌های توده‌ای واقعاً در کار باشد باید در درون همین مناسبات طبقاتی غیر مقبول هم به مبارزه ادامه داد و تاکتیک مناسب اتخاذ کرد. دلخوش داشتن به اینکه هیچ پیشرفت و دستاوردی بدون دگرگونی کامل مناسبات حاکم ممکن نیست فقط موضعی‌ست ظاهراً رادیکال، اما راحت و چه بسا غیر مسؤولانه و محافظه‌کارانه. شرط حرکت به سوی هدف استراتژیک داشتن تاکتیک‌های مناسب است و این همیشه جسارت می‌خواهد.

در باره‌ی تهدیدهای مداخله‌ی نظامی هم باید بگویم که اگر برخلاف تصور و آرزوی من، آمریکا به هر دلیل جنایت‌جنگی و ضد بشری خود را که در عراق مرتکب شده در ایران تکرار کند باید با مبارزه‌ی توده‌ای و مقاومت همه‌جانبه، هم علیه اشغالگر و هم علیه رژیم جمهوری اسلامی که مهم‌ترین مسبب این همه جنایت طی ۲۵ سال گذشته بوده در برابرش ایستاد و به نوبه‌ی خود در شکست امپریالیسم جهانی و استقرار آزادی و برابری در ایران

و جهان، همراه با کل بشریت به جان آمده، وظیفه و سهم خویش را ادا کرد. باید ریشه‌ی نومیدی و تسلیم طلبی را خشکاند و برای این جنگ سرنوشت ساز دراز مدت که چه بسا چندین نسل باید در تدارک نظری و عملی آن تلاش مجدانه کنند آماده شد. در اوضاع کنونی که توازن قوا در هیچ جا به سود ستمدیدگان نیست و تهاجم سرمایه‌ی امپریالیستی و همدستان طبیعی ارتجاعی‌اش در همه جا بیداد می‌کند، چاره مقاومت است و مقاومت، حتی اگر گام نخست آن یک موضع گیری برای تاریخ باشد.

۱- مقاله ی «جایگاه اسلام در رژیم جمهوری اسلامی» (سایت

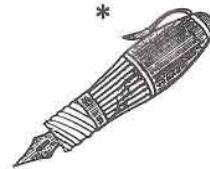
[www.peykarandees.org](http://www.peykarandees.org))

۲- فقط مقایسه ی زندان اینان با زندان مخالفان واقعی که کسی جای گورهای دستجمعی شان را هم به درستی نمی داند، حقیقت را بر هر ناظر جدی آشکار می کند.

۳- معمولاً از زندانیان سیاسی به حق دفاع می شود ولی از قربانیان دیگر این سیستم ظالمانه که «زندانیان عادی» هستند کمتر کسی نام می برد. وضع «زندانیان عادی» مسأله ی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و در نهایت طبقاتی بسیار مهمی ست که کسی عملاً برای آن فریاد نمی کشد، در صورتی که این هم به حق باید در دستور کار مبارزان اجتماعی و حقوقی قرار گیرد.

۴- رجوع شود به «سندی از جنبش شورانی در ایران»، برنامه ی حزب ستاره ی بختیاری، (۱۳۰۰) که به نقل خسرو شاکری ارائه دهنده ی سند، «برنامه ای بود برای انطباق نظام شورانی با زندگی قبیله ای در ایران، یعنی زندگی ای که در آن زمان هنوز بر بخش مهمی از جامعه سلطه داشت»، مندرج در کتاب جمعه که زیر نظر احمد شاملو منتشر می شد (گویا شماره ی ۲۵، تهران ۱۳۵۸).

۵- مقاله ی «نه گفتن» به دیکتاتورهای رایج (سایت پیشین).



## بن بست

### بدون هیچ گونه گریزگاه

نیروهایی که براساس تعالیم اسلامی خود می خواهند عمل کنند طبعاً در شرایط تاریخی قرن بیست و یکم جایی ندارند بویژه آن که دوران جنگ سرد میان امپریالیسم و کمونیسم پایان یافته و امپریالیست ها، برای جلوگیری از گسترش کمونیسم دیگر نیازی به نیروهای ارتجاعی ندارند

باقر مؤمنی

نویسنده و مورخ

حکومت اسلامی تا امروز هیچ گاه به این اندازه گرفتار تفرقه، بحران و بی ثباتی نبوده است. این حکومت اینک در بن بست بدون هیچ گونه گریزگاه در بند افتاده؛ به این ترتیب که از لحاظ داخلی تمام پایگاه های مردمی خود را نه تنها از دست داده بلکه تنها احساسی که مردم ما نسبت به این حکومت دارند، نه بی تفاوتی، بلکه یکسره نفرت و کینه است. اینک مدت هاست که اعتقاد و تمایل به تغییر اساسی در حکومت و نظام در میان مردم صورتی بسیار گسترده و عمیق به خود گرفته و از آن مهمتر، مدتی است که این تمایل و اعتقاد بدون هیچ ترس و بیمی از تهدیدها و مجازات ها و سرکوب ها به صورت اعتراضات علنی و شجاعانه از جانب گروه ها و جریان های سیاسی ابراز می شود این اعتراضات به صورتی روزافزون شکل هایی اصولی تر و گسترده تر به خود می گیرد که از جمله ی آن ها می توان از طرح مسئله ی فرپاندم و بیانیه ی ۵۶۵ نفر یاد کرد.

از لحاظ خارجی نیز جمهوری اسلامی، چه در عرصه ی جهانی و چه در عرصه ی منطقه ای در زیر فشار قرار گرفته و روز بروز منزوی تر می شود؛ اینک دیگر کشورهای اروپایی که می کوشیدند- و هم چنان به شکل های گوناگون می کوشند- تا با استفاده از بن بست های سیاسی جهانی حکومت

اسلامی ایران، به سود منافع خود بهره برداری کنند، زیر فشار امپریالیسم آمریکا، و هم چنین بی اعتمادی به سیاست بازی های متزلزل و نامطمئن جمهوری اسلامی، ناگزیر شده اند در حمایت خویش نسبت به این حکومت محتاطانه تر عمل کنند. در منطقه نیز حکومت استبدادی ارتجاعی اسلامی یکی پس از دیگری پایگاه های حمایت سیاسی خود را از دست می دهد که نمونه ی آن عقب نشینی ناگزیر سوریه، یارگار آن، از بعضی مواضع سیاسی گذشته ی خویش است. گذشته از این ها، چنان که معلوم است کشور ما از نظر جغرافیایی اینک در تمام جهات در محاصره ی دولت های دست نشانده و یا هوادار آمریکا و دولت های ناراضی و یا متخاصم عرب منطقه قرار گرفته که با ایجاد تنش های سیاسی فضای تنفسی را بر جمهوری اسلامی به کلی تنگ کرده اند.

به این ترتیب فقدان پایگاه داخلی، که در جهت گسترش رو در رویی آشکار و عمومی مردم با آن در حرکت است، از یک سو و بحران سیاسی دستگاه قدرت در ارتباط جهانی از سوی دیگر این حکومت را، که در ذات خود ضد تاریخی و بی ثبات بوده به بحران همه جانبه ی رو به توسعه و بی بازگشت گرفتار ساخته است.

این بحران موجب تفرقه ی درونی نیروهای حکومتی و بی ثباتی روزافزون قدرت شده و گروه ها و جریان های مختلف آن تلاش می کنند تا از طرق مختلف و با توسل به تاکتیک های گوناگون حیات آن را تثبیت و طولانی تر کنند؛ یک جریان به طور کلی راه فشار و اختناق در داخل و مقابله با خارج را در پیش گرفته؛ یکی دیگر دادن امتیاز به خارج و تشدید فشار در داخل را راه نجات خویش تشخیص داده، و سیاست سومی تصور می کند با کاهش اختناق و فشار در بعضی زمینه های داخلی و کنار آمدن با امپریالیست های جهانی می تواند قدرت حکومتی را تثبیت کند. اما این استراتژی های سه گانه نه تنها در کشاکش میان خود یک دیگر را خنثی می کنند و مانع پیشرفت و موفقیت یکی از این سه راه می شوند بلکه همگی این نیروها یا در ذات خویش و یا در برخورد با نیروهای بیرون از حکومت کمترین امکانی برای دست یابی به هدف های خود را نمی یابند:

نیروهایی که براساس تعالیم اسلامی خود می خواهند عمل کنند طبعاً در شرایط تاریخی قرن بیست و یکم جایی ندارند بویژه آن که دوران جنگ سرد میان امپریالیسم و کمونیسم پایان یافته و امپریالیست ها، برای جلوگیری از گسترش کمونیسم دیگر نیازی به نیروهای ارتجاعی ندارند و اینک پدیده های مجهول و حرامزاده ای مانند خمینی و بن لادن، که به عنوان یکی از ابزارهای جنگ سرد ساخته بودند، نه تنها دیگر مفید فایده ای نیستند بلکه به پدیده های کاملاً مزاحمی برای آن ها تبدیل شده اند.

از سوی دیگر امپریالیست ها متوجه هستند که نمی توانند به ثبات و موفقیت نیروهایی، که از یک سو حاضر به تسلیم در برابر آنان باشند و از سوی دیگر سرکوب مردم و جنبش های مردمی دست می زنند، اطمینان و به طور قطع بر آنان تکیه کنند زیرا آشکار است که مخالفت و نفرت توأم با سکوت و انتظار نسبی، و یأس و ناامیدی موقتی کنونی مردم قابل دوام نیست و هر لحظه ممکن است به صورتی انفجاری منافع آن ها را در معرض خطر جدی و اساسی قرار دهد.

جریان سوم نیز، حتا علی رغم تسلیم به امپریالیست ها، اگر بخواهد خط قرمزهای غیر قابل گزاری در برابر دموکراسی و خواست های مردم قرار دهد، موفقیتی نخواهد داشت و ناگزیر در جایی مجبور به سرکوب مردم خواهد شد و به موضع جریان دوم عقب خواهد نشست که پایان آن هم کاملاً روشن است. علاوه بر این ها تن دادن به دموکراسی و آزادی مطلقاً در ذات این حکومت و نظام نیست و در واقع در صورت تن دادن به دموکراسی و آزادی به نفی وجود خویش حکم کرده است.

در هر صورت هیچ یک از جریان ها و گروه های درونی جمهوری اسلامی، اعم از آن ها که قدرت را در دست دارند و یا آن ها که به عنوانین گوناگون اختلافات فکری و تاکتیکی با اصولگرایان دارند و دست شان در عمل و قدرت کوتاه است، در شرایط بحرانی کنونی مطلقاً شانس جلب مردم و ادامه ی حکومت و نظام مذهبی، حتا به صورت تصحیح و اصلاح شده اش، را ندارند تا آن جا که سعادت آن را هم ندارند که مانند محمد رضا شاه و اطرافیانش در این لحظات نزع صدای انقلاب را بشنوند.

این ها البته برای نجات از بن بست کنونی قدرت و نظام به هر وسیله متوسل می شوند و از جمله می خواهند از انتخابات ریاست جمهوری نیز، هر کدام بنا به سلیقه و شعور و منافع خود، و برای تثبیت قدرت استفاده کنند اما چنان که دیده شده و دیده می شود نه ریاست جمهور اصلاح طلب و مجلس هماهنگ با آن، که میلیون ها مردم برای تخفیف موقت شرایط سخت زندگی اجتماعی و سیاسی خود به آن ها رأی دادند، توانست گرهی از کار



و طرح شعارهای دموکراتیک، چه به صورت پخش مخفی و علنی تراکت ها و یا برافراشتن تابلوها و پرچم ها و چه به صورت دادن شعار، تبلیغات انتخاباتی کاندیدهای درون نظام را، اعم از «اصول گرا» یا «اصلاح طلب» به یک فرمانده علیه جمهوری اسلامی و به سود استقرار یک نظام دموکراتیک لائیک تبدیل کنند. در این انتخابات باید با حضور فعال در صحنه و مبارزه ی قاطع و شعارهای روشن و بدون ابهام، تمام برنامه ها و استراتژی هایی را که به نحوی قصد دارد اساس نظم را، حتی با اصلاحات و تغییرات جدی، حفظ کند به طور اصولی برخورد و آن ها را رسوا کرد.

شک نیست که در چنین شرایطی نیروهای استعماری منفعت طلب اروپایی از حمایت آشکار و پنهان حکومت استبدادی دینی دست بر خواهند داشت و دستگاه قدرت استعماری امریکا نیز، به خاطر حفظ منافع خود در منطقه، نیازی به هجوم نظامی به کشور ما نخواهد دید، و هم چنان که مسئولان کنونی ممالک متحده ابراز می دارند، به ظاهر هم شده، و تا حدود زیادی نفع خود را در آن می بینند که از درگیری نظامی با جمهوری اسلامی بپرهیزند و در عوض، به صورت تاکتیکی هم شده، از استقرار دموکراسی در ایران دفاع کنند.

شک نیست که نیروهای مبارز دموکرات از تضادهای میان حکومت اسلامی با دنیای غرب، و بویژه امریکا، و هر نوع حمایت نیروهای دموکراتیک جهان باید در راه سرنگونی جمهوری اسلامی و روی کار آوردن یک جمهوری دموکراتیک لائیک بهره برداری کنند اما برخلاف تصور بعضی جریان های بی پرسنسی کوتاه فکر و فرصت طلب و یا نیروهای آسان طلبی که از اختناق و ارتجاع بیست و پنج ساله به جان آمده و احساس خستگی و فرسودگی می کنند، مداخله ی نظامی خارجی، و بویژه امریکا، جز پیچیده کردن امور و ایجاد هرج و مرج و عقب انداختن استقرار نظام دموکراتیک در کشور، نتیجه ی دیگری نخواهد داشت.

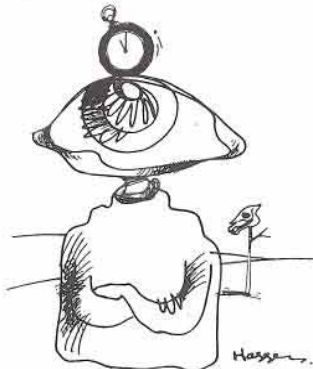
\*

## فرصت تاریخی بی مانند

هر روشی که ابتکار عمل را بدست قدرت خارجی بسپارد، از آنجا که بنیانش بر ناتوان فرض کردن مردم است، هم نقض استقلال در تمامی معانی آنست و هم تحقیر ملت ایران است و هم ویرانگرترین مخدراها است

ابوالحسن بنی صدر

اولین رئیس جمهور اسلامی ایران



پاسخ اول :

قدرت فرآورده تضاد است. برای اینکه از میان نرود، می باید بر خود بیفزاید و متمرکز شود. لذا، دائم می باید یکی را به دو تقسیم و یکی از دو را حذف کند. از اقبال انسان ها، قدرت نمی تواند تقسیم به دو ضد را در بیرون مجموعه قدرت مدار بکند. با بیرون از مجموعه می تواند تضاد بسازد. و بدیهی است تا زمانی که بتواند در بیرون ضد بترشد و با آن ضد مدار بسته بوجود آورد، نیازش به تقسیم کردن به دو در درون کم است. از این رو، در مبارزه با استبدادینی که دولت را تصرف می کنند، کوشش اول می باید جلوگیری از تشکیل مدار بسته با ضدی از جنس استبدادیان باشد. سعی در ایجاد

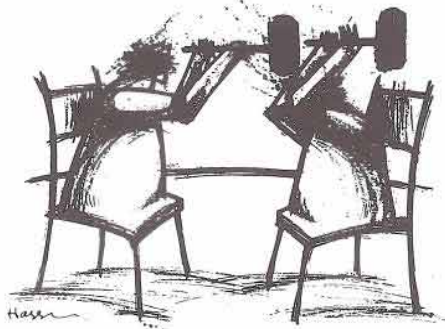
فروبوسته قدرت بگشاید و از بحران نظام بکاهد و نه روی کار آمدن مجلس رهبر پسند و ساخته و پرداخته ی دست شورای نگهبان و مجلس شورای مصلحت توانست تناقضات درونی و درماندگی های قدرت را کاهش دهد و نه حتا از گسترش این تناقضات و درماندگی ها جلوگیری کند؛ و اینک چنان که دیده می شود نه تنها درگیری میان به اصطلاح نیروهای اصلاح طلب و اصولگرا شدت بیشتری یافته بلکه بحران آن چنان نیرومند است که حتا نیروهای اصولگرا نیز نمی توانند در میان خود به کمترین توافق دست یابند، این که با همه تلاشی که از بالا و در مرکز قدرت بعمل می آید اختلاف و تفرقه ی میان این نیروها بر سر انتخاب ریاست جمهوری روز بروز فزونی می یابد و حتا ایجاد شورای هماهنگی از قدرت مندترین و معتبرترین عناصر قدرت برای دست یابی به توافق میان جریان های مختلف این نیروها نیز بجایی نرسیده است؛ و اکنون که دیگر تمام تاکتیک ها و ترفندهای عناصر و گروه های قدرت ناکام مانده زمره ی نامزدی رفسنجانی برخاسته و به نظر می رسد که دستگاه قدرت برای حفظ نظام مجبور شود به او امید بندد و تمام سرمایه ی خود را برای انتخاب این مهره ی سوخته، که مردم در انتخابات گذشته با قاطعیت به او پاسخ منفی دادند، خرج کند.

به هر حال در انتخابات دوره ی نهم ریاست جمهوری می توان فرض را هم بر این گذاشت که از هیچ کدام از نامزدهای موجود، که همگی به قانون اساسی جمهوری اسلامی، یا لاقبل به اصول اساسی آن، متعهد و پای بند هستند، سلب صلاحیت نشود و حتا معجزه ای صورت گیرد و مسئولان نظام برای خروج از بن بست مطلق موجود آنقدر عقل و شعور به خرج دهند که به کاندیدایی مانند نامزد نهضت آزادی، که با زبانی متفاوت از صاحبان قدرت حرف می زند، میدان دهند اما این کار نیز، با همه ی استبعاد آن هیچ راهی به بیرون از بن بست بحرانی کنونی نظام نمی تواند باز کند زیرا دیگر اکنون مردم نه تنها تجربه ی خاتمی و اصلاح طلبان را از سر گذرانده اند بلکه حتا خوشبواران و فرصت طلبان نیز، بنا به اصطلاح رایج، از این ها نیز عبور کرده اند و نقشه بزک کردن چهره ی جمهوری اسلامی و اصلاح آن دیگر به کلی رنگ باخته است؛ و اینک، چنان که همه می دانند و می بینند، مردم جز به تغییر اساسی نظام به هیچ چیز دیگری رضایت نمی دهند، هم چنان که نسل جوان، در تجسم جنبش دانشجویی، و هم چنین در اعلامیه هایی مانند «بیانیه» صدها تن از «دانشمندان فعالان سیاسی و دانشجویی»، به قول معروف خرج خود را از تمام جریان های سیاسی موجود جدا کرده و عده ی بسیاری از هم اکنون مخالفت خود را حتا با دادن رأی به نامزد اصلاح طلبان نیز اعلام داشته اند.

به این ترتیب قدرت حاکم در جریان انتخابات ریاست جمهوری در بن بست مطلق قرار گرفته و هر شگردی هم به کار ببرد و هر چقدر هم از موضع خود عقب نشینی کند و در رفتار خود نرمش نشان دهد در جلب نظر مردم برای کشاندن آنان به پای صندوق های رأی و ایجاد مشروعیت برای خود موفقیتی نخواهد داشت؛ تا سرانجام زمانی فرا رسد که اعتراضات علنی و جسورانه ی پراکنده و موضعی و محدود کنونی به اعتراضات پیوسته و مقاوم و مستمر عمومی تبدیل شود و به حیات این عقده ی تاریخی میهن ما برای همیشه و از ریشه پایان دهد.

اما از آن چه که به مردم ما مربوط می شود برای رسیدن به چنین مرحله ای، به نظر من تنها راه، نافرمانی مدنی در تمام زمینه ها و استفاده از هر فرصتی، از جمله انتخابات ریاست جمهوری، برای گسترش و تشدید و سازمان دهی مبارزه در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی و روی کار آوردن یک جمهوری دموکراتیک لائیک است، و طبعاً این نافرمانی مدنی نمی تواند به روش و شیوه ی مبارزه ی منفی اعمال شود بلکه در مرحله ی کنونی مردم باید همه جا و با استفاده از هر فرصتی در صحنه حضور یابند و حضور خود را با طرح شعارها و خواست های دموکراتیک بر دستگاه قدرت تحمیل کنند. برای مثال مردم می توانند در روزهای تاریخی مانند ۲۹ اسفند، سی تیر، ۲۸ مرداد و غیره به خیابان ها و کوچه های شهرها بیرون بیایند و با دادن شعارها و پخش تراکت های ضد استبدادی، خواست های خود را عرضه کنند؛ حتا همان طور که اتفاق افتاد، برای ابراز مخالفت با استبداد دینی می توان در روزهایی مانند چهارشنبه سوری به کوچه ها و خیابان ها و میدان های شهرها ریخت و نفرت خود را نسبت به حکومت استبدادی- ارتجاعی ابراز داشت و آن را فلج کرد.

مسلم است که در جریان این مبارزات مردمی، جریان های سیاسی دموکرات باید به سازماندهی پنهان و آشکار خویش به شکل ها و از راه های گوناگون شدت بخشند و به نحوی جدی در این مبارزات اثر بگذارند و آن را سازمان دهند. از جمله، انتخابات ریاست جمهوری آینده فرصت مناسبی است که ضمن تحریم مطلق و همه جانبه آن، همه ی مردم با حضور مستمر



مخالف منفی « یا بدیلی که همان هویت استبدادیان را نداشته باشد و بیان آزادی اندیشه راهنما و هدفش باشد، موفقیت اصلی و بزرگ، همین است. چرا که با جلوگیری از پدید آمدن مدار بسته میان گروه های زور پرست، استبدادیان ناگزیر می‌شوند، در درون خود، مدار بسته با یکدیگر را بوجود آورند. از این پس، جریان تقسیم به دو و حذف یکی از دو، تا انحلال قدرت ادامه خواهد یافت. و چون مردم سالارها موفق شدند مانع از ایجاد مدار بسته میان رژیم با زورپرست‌های رقیب استبدادیان حاکم بگردند، شاهد وسعت گرفتن، شدت و شتاب گرفتن تقسیم به دو و حذف یکی از دو هستیم.

با وجود این، موفقیت بدیل مردم سالار در جلوگیری از تشکیل مدار بسته میان رژیم و دو رأس دیگر مثلث زور پرست، زودتر از این می باید به نتیجه می‌رسید. روی کار آمدن آقای بوش و مدار بسته‌ای که با رژیم بوجود آورده است، موجب تأخیر شده است. هر اندازه بدیل مردسالار در حالی کردن این واقعیت به وجدان جهانی، از جمله به وجدان همگانی مردم امریکا، موفق تر شوند که نمی باید گذاشت رژیم با ایجاد مدار بسته با قدرتی چون امریکا، عمر استبداد را طولانی کند، روند تقسیم به دو، در درون رژیم وسعت، شدت و شتاب بیشتر خواهد گرفت.

با عنایت به این قاعده عمومی که هر قدرتی از آن پیروی می‌کند، پاسخ شما اینست که برخوردها در درون رژیم جدی هستند. از پیش از مجلس هفتم، قوت گرفتن مافیاهای نظامی - مالی محسوس بود. اینک مافیاهای «پیر» بسختی نگران تصرف دولت از سوی مافیاهای «جوان» - به قول آقای مرعی، رادیکال‌های جدید - هستند. بنا بر این، مبارزه انتخاباتی میان نامزدهای این دو دسته، جدی است. از این پس، محل برای دو فرض بیشتر نمی ماند:

الف - در صورتی که موفق شوند از نامزد شدن آقای هاشمی رفسنجانی جلوگیری کنند و یا بر فرض نامزد شدن، اسباب شکست او را فراهم آورند و نامزد مافیاهای نظامی - مالی رئیس جمهوری شود، جریان انحلال قدرت استبدادی و تحول سیاسی کشور شتاب می‌گیرد به دو شرط: یکی شرکت مردم در وسیع‌ترین تحریم ممکن انتخابات و دیگری، توانایی بدیل مردم سالار، از راه مراجعه به وجدان جهانی، بر ناگزیر کردن دولت‌های امریکا و اروپا به پذیرفتن این حق که ابتکار عمل از آن مردم ایران و بدیل مردم سالار است و باید باشد.

ب - در صورتی که موفق نشوند و آقای هاشمی رفسنجانی بتواند خود را تحمیل کند. و در رابطه با امریکا، از الگوی قذافی پیروی کند، در درون زیر دو فشار قرار می‌گیرد: مافیاهای نظامی - مالی و دستگاه ولایت مطلقه فقیه که آلت فعل این مافیاهاست و فشار بدیل مردم سالار که به ضرورت بزرگ می‌شود و مردم. باز، در صورتی که تحریم بغایت وسیع باشد، با توجه به انحطاط دو رأس دیگر مثلث زورپرست، کشاکش‌های درونی رژیم وسعت و شدت و شتاب خواهد گرفت.

فرض سومی هم بنظر گروه‌های سیاسی در درون کشور رسیده است و آن، ناگزیر شدن رژیم به باز کردن فضای سیاسی، پیش از انتخابات ریاست جمهوری، است. اما این فرض موضوع پرسش شما نیست و با این حال، در پاسخ به پرسش دوم شما، می پردازم:

#### پاسخ دوم:

پاسخ: پرسش دوم شما، فی الجمله درپاسخ به پرسش اول داده شده است. با وجود این:

الف - چهار نظر راهنما، چهار رفتار سیاسی را بوجود آورده است. در پرسش شما به یکی از این نظرها که متعلق به آقای هاشمی رفسنجانی است، اشاره شده است. بنا بر این نظر، رژیم نمی‌تواند با مخالفت مردم در داخل و فشار شدید غرب، به حیات خود ادامه دهد. اما گشایش فضای سیاسی در صورتی که از «خط قرمز» عبور شود، موجب سقوط رژیم می‌شود. پس، رژیم با امریکا است که می باید سنگ‌های خود را واپس کند. وعده های او را به امریکائی‌ها می شناسید. نظر دوم از آن مافیاهای نظامی - مالی است. بنا بر این نظر، این با یکدست کردن دولت است که در داخل از بازکردن فضای سیاسی و در خارجی از تبدیل شدن به قذافی دوم، خلاص توان شد. بنا بر این نظر نیز می باید مشکل رژیم با امریکا را حل کرد اما، با یکدست شدن رژیم و با بهره گیری از امکاناتی که ایران در منطقه دارد، می تواند معامله‌ای را انجام دهد که تسلیم شدن به اراده امریکا به حساب نیاید. بخلاف آقای هاشمی رفسنجانی و نزدیکان او، طرفداران این نظر برآنند که قذافی شدن موجب سقوط رژیم می‌شود. زیرا ایران لیبی نیست و در ایران، دولت تحقیر و تسلیم شده، نمی تواند بر پا بماند. نظر سوم را گروه‌های سیاسی راهنمای عمل خویش کرده‌اند که گمان می‌برند رژیم ناگزیر است فضای سیاسی را باز

کند. استدلالشان اینست: بوش و حکومت او، در منطقه، تا جایی پیش رفته است که دیگر نمی‌توانند با رژیم معامله‌ای را انجام بدهند که بمعنای شناسائی رسمی آن باشد. و چون رژیم نمی تواند میان دو سنگ آسیاب، به استبداد ادامه دهد، ناگزیر است در درون، تن به گشودن فضای سیاسی بدهد. و بالاخره، نظر چهارم را گرایش‌های جانبدار تحریم انتخابات راهنمای عمل سیاسی خویش کرده‌اند. می گویند: الف - هر سه نظر، بر این واقعیت بنا شده‌اند که مردم ایران به رژیم کنونی نه گفته است. از آنجا که این نه را با تحریم انتخابات مجلس هفتم گفته است و این نه مبنای موضع‌گیری وزیر خارجه امریکا - اشاره است به سخن خانم رایس وقتی گفت: اگر انتخابات ریاست جمهوری نیز مثل انتخابات مجلس هفتم شود، رژیم از مشروعیت تهی می شود - گشته است، بنا بر این، مؤثر ترین عملی که مردم ایران انجام داده اند، تحریم انتخابات مجلس هفتم بوده است. این تحریم هر اندازه وسیع‌تر، نقش مردم در حال و آینده کشور تعیین کننده تر. ب - هم اکنون، دو گرایش، اصلاح طلبان و نهضت آزادی می‌گویند: در صورت رد شدن صلاحیت نامزدها، در انتخابات شرکت نخواهند کرد. پیش از این، همین دو گرایش می‌گفتند تحریم انتخابات عملی انفعالی است. اکنون، به حکم تهدیدی که می‌کنند، قول پیشین خود را نا بجا و تحریم انتخابات را فعال توصیف می کنند. در واقع نیز، فعال است. نه تنها به این دلیل که صاحبان دو نظر اول نیز، دغدغه خاطر خود را از بابت تحریم انتخابات پنهان نمی‌کنند، بلکه به این دلیل بزرگ‌تر که از پی تحریم انتخابات مجلس هفتم، هم استقرار مردم سالاری خواست همگانی شده است و هم همگرایی برای تشکیل بدیلی بیرون از رژیم و درون ایران، قوت گرفته است. ج - در پی جنگ با عراق، امریکا سه تجربه را پیش رو دارد که هر سه، متأثر از روشی هستند که مردم ایران در انقلاب خویش بکار بردند: پایان جنگ نجف با حضور مردم عراق در این شهر و انتخابات عراق و مبارزه از راه حضور جمعیت های بزرگ در اوکراین و لبنان. با توجه به شکست روشی که «جنگ پیش‌گیرانه» با عراق بود، حفظ کشور از خطر حمله نظامی و نیز ناگزیر کردن غرب به سپردن ابتکار به مردم ایران، در گرو عمل مردم ایران است. بنا بر این، یک «نه بزرگ» به رژیم، در انتخابات ریاست جمهوری، عامل تحول به مردم سالاری را مردم کشور می‌کند. خطر تجاوز نظامی از بیرون را رفع می‌کند. و حضور فعال مردم در صحنه سیاسی کشور، بدیل مردم سالار توانمند بر رهبری تحول از استبداد به مردم سالاری را میسر می‌کند.

بدین قرار، انتخابات ریاست جمهوری، از دو نظر قابل اهمیت است: اول از لحاظ استقرار ولایت جمهور مردم به یمن عمل سیاسی مردم به ترتیبی که وجدان جهانی از وجود یک عزم ملی برای استقرار مردم سالاری در کشور مطمئن شود. و دوم، از نظر بدیل مردم سالار که می باید کار خلع ید از مثلث زورپرست را به نتیجه برساند و برای نخستین بار در تاریخ ایران، رهبری‌ها در رهبری جمهور مردم منحل و با آن یکی شوند و مدیریت دولت در دست گرایش‌های مردم سالاری قرار بگیرد که به رأی مردم، مدیران دولت حقوق‌مدار می‌گردند. ضابطه تشخیص مردم سالار از زورمدار از جمله این است که مردم سالار در میان هدف‌ها و روش‌ها، هدف و روشی را بر می‌گزیند و به جامعه پیش‌نهاد می‌کند که وجدان ملی وسیع و شفاف را ببار آورد. این بر شما است که از صاحب نظران بپرسید: آن هدف و روش که چنین وجدانی را ببار می‌آورد، کدام است؟

#### پاسخ سوم:

نوع عمل هر جامعه‌ای در گرو اندازه شفافیت وجدان همگانی مردم است. مردم ایران رژیم را نمی‌خواهند. اما در تحریم کردن یا شرکت کردن در

انتخابات، تنها یک عامل و آنهم بیزاری از رژیم تعیین کننده نیست. در صورتی که گرایش‌های مردم سالار بتوانند هدف و روشی را پیش‌نهاد کنند که الف - در مردم ایران، شعور همگانی به نظام سیاسی مؤسس بر اساس آزادی و استقلال در دسترس را پدید آورد و ب - بدیل توانائی را پیش‌نهاد کند که خروج از استبداد تاریخی را میسر و بلکه قطعی بگرداند، وسیع‌ترین تحریم‌ها و بسا بیشتر از آن، جنبش همگانی برای برداشتن واپسین مانع از سر راه مردم سالاری میسر می‌شود. پس، پرسش شما «مردم چه خواهند کرد؟» باز می‌گردد به پاسخ عملی مردم سالارها به این پرسش: چه اندازه از مثلث زورپرست فاصله و هویت یک بدیل مردم سالار را پیدا خواهند کرد و تا کجا خواهند توانست، در فعالیتی هماهنگ، جامعه را از فرصت بزرگی که زمان در اختیارش گذاشته است و اندازه تأثیر تحریم انتخابات بر حفظ کشور از خطرها از خارج و گذار به جنبش همگانی برای استقرار مردم سالاری، آگاه کند.

#### پاسخ چهارم:

پاسخ: پاسخ‌ها به سه پرسش شما، توصیه این جانب به عنوان یک شهروند ایرانی هستند. با وجود این، این یادآوری‌ها را بر آن پاسخ‌ها می‌افزایم:

۱ - ایرانیان نسبت به تحقیر بسیار حساس هستند. هدف و روشی که پذیرفتن تحقیر اساس آن باشد، بر فرض که پذیرفته شود، ملتی را که با یک رشته جنبش‌ها، سرانجام رژیم پهلوی را بمثابه دست نشانده بیگانه و، بنا بر این، مظهر حقارت ملی، بر انداخت، به حقارت خود دادن است. ملتی که به حقارت خو کرد، نه تنها رشد نمی‌کند که در معرض انحطاط و انقراض قرار می‌گیرد. بنا بر این، هر روشی که ابتکار عمل را بدست قدرت خارجی بسپارد، از آنجا که بنایش بر ناتوان فرض کردن مردم است، هم نقض استقلال در تمامی معانی آنست و هم تحقیر ملت ایران است و هم ویرانگرترین مخدراها است. و نیز، هر روشی که بنایش بر پذیرفتن وضعیت باشد که به مردم تحمیل شده است، معنادار کردن مردم به حقارت است. بنا بر این:

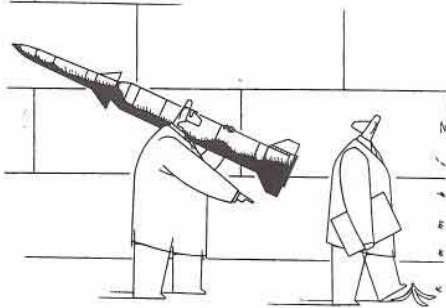
۲ - این توانائی، کرامت انسان - که بشهادت نوروز، ایرانیان در شمار نخستین اقوامی بوده‌اند که روز معرفت بر کرامت انسان و همه آفریده‌ها و زیست هماهنگ در طبیعت آبادان را نوروز خواندند و جشن گرفتند - و حقوق ذاتی انسان هستند که می‌باید به یاد مردم آورد و راه حل‌ها که به مردم پیش‌نهاد می‌شوند، می‌باید بر کرامت و حقوق ذاتی انسان، اساس بچویند.

۳ - بهنگام خطاب به مردم، منطق صوری را نباید بکار برد. منطق صوری روش قدرت‌مداری است و قصد از بکار بردنش، غافل کردن مردم از حقوق فردی و حقوق ملی خویش است. برای مثال، انتخابات را حق مردم خواندن، دروغی است برای غافل کردن مردم از حق حاکمیت. توضیح این که انتخاب کردن وسیله است برای تحقق بخشیدن به حق حاکمیتی که هر فرد ایرانی دارد. با نبود امکان عمل به حق حاکمیت، «انتخاب» کردن، نه تنها وسیله عمل به حق نیست که اعتراف به صفارت و محرومیت از حق، بنا بر این، تسلیم شدن به بدترین نوع تحقیر است. باز، آن نوع «واقع بینی» که متضمن غفلت مردم از واقعیتی باشد که حقوق فردی و جمعی آنها هستند، مثل این سخن که «واقعیت اینست که رژیم برجاست و هزینه اصلاح آن از هزینه جانشین کردن آن بیشتر است» غافل کردن مردم ایران از حقوق انسان، از کرامت انسان، از حقوق ملی و از ثروت‌های ملی و دیگر نیروهای محرکه است که برای برپا ماندن این رژیم تخریب می‌شوند. بنا بر این، هر هدف و روشی که به مردم پیش‌نهاد می‌شود، می‌باید متضمن غفلت از هیچ حقی از حقوق، از کرامت انسان و از نیروهای محرکه‌ای نباشد که وقتی در رشد بکار نمی‌افتند، بضرورت، در تخریب کار می‌افتند.

در انطباق به این سه توصیه، به مردم ایران یادآور می‌شوم: نه تهدید آقای بوش و نه جو ترسی که رژیم می‌سازد، نباید آنها را از فرصت تاریخی بی‌مانندی غافل کند که نسل امروز ایران پیدا کرده است. اگر بخواهد این فرصت را مغتنم بشمارد، می‌باید نه تنها فرصت «انتخابات» را برای ابراز اراده خویش بر جانشین استبداد کردن مردم سالاری ابراز کند - که حداقل کار تحریم همگانی چنین انتخاباتی است - بلکه فرصت‌ها از پی هم ایجاد کند و در آنها، جنبش همگانی را برای استقرار مردم سالاری همگانی بگرداند و تا پیروزی ادامه دهد.

نوروز بر شما و خوانندگان شما مبارک و سال نو، سال بازیافت کرامت و حقوق انسانی و ملی همه ایرانیان باد.

\*



## سازمان‌دهی و مدیریت

### بهتر است از پروژه اتمی صرف‌نظر کرد

نیروهای سیاسی "رادیکال" برای توجیه سیاست انفعالی خود، انتخابات را نمایشی می‌دانستند بی آنکه راه حلی به مردم نشان دهند که با تمایلات جامعه بخواند. تمام واقعیت‌های سال‌های گذشته نشان داد که انتخابات نمایشی نبود، بلکه غیر دموکراتیک و باز حذف علنی اپوزیسیون بود.

کاظم علمداری

نویسنده و جامعه شناس

#### پاسخ سؤال اول:

رقابت انتخاباتی در ایران نمایش نیست، و نبردی هم میان جناح‌ها نیست. نباید وضعیت را سیاه و سفید و مطلق دید که اگر نبرد جناح‌ها نیست پس نمایش است و اگر نمایش نیست پس جنگ و جدال و نبرد است. ولی شک نیست که افراد اصلی نظام می‌کوشند که آنرا به نمایشی که نتیجه آن را پیشاپیش به سود خود تعیین کنند تبدیل نمایند. این خواست که در گذشته عملی بود امروز دیگر عملی نیست. در سطح رهبری رده اول مثل رفسنجانی و خامنه‌ای نیز راه حل یکسانی ندارند. زیرا سیاست آن دو نیز برای حل بحران و آینده نظام یکسان نیست. یکی بحرانی‌تر شدن وضعیت ایران را خطرناک ارزیابی می‌کند و معتقد است که نمی‌توان تحولات جهانی را نادیده گرفت و باید از بحران آفرینی‌های بیشتر پرهیز نمود، برعکس دیگری بحران را هم‌چنان عامل بقای نظام می‌داند و می‌کوشد در خارج از ابران برای غرب بحران و مشغله‌های سیاسی و نظامی بسازد.

به دلیل نا بسامانی وضعیت ایران و بن بست سیاسی، رقابت‌های درون حکومت جدی‌تر شده و مدعیان حل مشکلات نیز تعدادشان بالا رفته و تمرکز قدرت که همه گوش به فرمان رهبری باشند به مراتب کاهش یافته است. نه تنها جناح راست چند پاره شده است، اصلاح طلبان حکومتی نیز دو کاندیداهای جدی مخالف هم را در برابر هم قرار داده‌اند. اینها نمایش نیست و البته نبرد هم نیست، زیرا سر آخر همه آنها هنوز به چگونگی حفظ نظام می‌اندیشند تا منافع مردم. از میان این چند پارگی و جامعه کلافه شده، و بی‌لیاقتی اصلاح طلبان و جدا افتادن آنها از مردمی که به آنها اعتماد کرده بودند ممکن است بار دیگر همه به رفسنجانی روی آورند. حتا اگر رفسنجانی هم به مقام ریاست جمهوری برگردد، رفسنجانی سابق نخواهد بود. چون

مشکلات امروز مشکلات سابق نیست، او می‌آید که ملاحظه‌های خشک مغز را مهار کند، با غرب کنار بیاید، با رفرم اجتماعی راه دموکراسی را ببندد و مسیر مخاطرات پیش بینی نشده برای جمهوری اسلامی را ببندد. به هر حال جمهوری اسلامی از وضعیت دو قطبی خود خارج شده، نه تنها یک دست نشده، بلکه چند قطبی شده است.

جامعه و حکومت وارد مرحله دیگری از تحول در ایران شده‌اند. دوره اصلاحات حکومتی پایان یافته است. اصلاح طلبان حکومتی این واقعیت را درک نمی‌کنند، و یا نمی‌خواهند بپذیرند، چون به سودشان نیست. آنها سیاست نظارت استصوابی محدود اگر شامل خودشان نشود، را می‌پسندند. آنها حتی در این دوره رد سیاست استصوابی را شرط شرکت خود در انتخابات نکرده‌اند. بلکه به دنبال کاندیداهای لاغرالجثه‌ای رفته‌اند که از سوراخ شورای نگهبان رد شود. من در یکی از مقاله‌های خود در پشتیبانی و توضیح ضرورت فراخوان رفراندوم که در سایت "ایران امروز" در چند ماه پیش انتشار یافت، نوشتم: "عمر قدرت دوگانه، اصلاح طلبان در برابر محافظه کاران، در ایران به پایان آمده و شرایط دگرگونه شده است. این البته به معنای پایان قدرت چند ستونی و تعدد مراکز و باندهای قدرت، که حول ولی فقیه حلقه زده‌اند و همگان از یک جنس‌اند، نیست." انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم اگر چه نمایش نیست، ولی هم‌چنان رقابتی است میان خودی‌ها با پیش شرط حذف غیر خودی‌ها و خودی‌های نخاله! اصلاح طلبان مدعی "ایران برای همه ایرانیان" باز به این شرط تن داده‌اند. این نشان می‌دهد که این شعار آنها تو خالی است. این دوگانگی آنقدر پیچیده نیست که مردم آنرا نفهمند.

تا به حال نیروی اپوزیسیون اصلاح طلب خارج از حکومت راهی جز پشتیبانی از کاندیدای جناح اصلاح طلب دولتی در برابر جناح انحصارگر که باندهای ترور و وحشت در آن لانه کرده‌اند، نداشت. این سیاست تا دور دوم انتخاب محمد خاتمی درست بود. زیرا نخست مخالفان جمهوری اسلامی کاندیدای مستقلی نداشتند، و دوم، اصلاح طلبان حکومتی هنوز لگان لگان در برابر سیاست و قوانین سر کوبگرانه خط راست می‌ایستادند، سوم مردم با راه اصلاحات تدریجی و کم هزینه موافقت و اصلاحات طلبان دولتی آنرا انجام می‌دادند. بی توجهی به این واقعیت‌ها نشان از تحلیل نادرست و اشاعه انفعال سیاسی در جامعه بود. نیروهای سیاسی "رادیکال" برای توجیه سیاست انفعالی خود، انتخابات را نمایشی می‌دانستند بی آنکه راه حلی به مردم نشان دهند که با تمایلات جامعه بخواند. تمام واقعیت‌های سال‌های گذشته نشان داد که انتخابات نمایشی نبود، بلکه غیر دموکراتیک و باز حذف علنی اپوزیسیون بود. امروز عمر این دوران بسر آمده است، بی آنکه هنوز جمهوری خواهان دموکرات بدیل مستقلی داشته باشند و یا بتوانند در انتخابات آتی نقش جدی و تعیین کننده‌ای ایفا کنند. اما تفاوت امروز با سال‌های گذشته در نگرش و انتظار مردم از اصلاح طلبان و کسب تجربه اتکا به تحول از درون نظام نهفته است. با شکست اصلاح طلبان دولتی مردم بطور وسیع قانع شده‌اند که تحول از درون نظام دیگر ممکن نیست. این یکی از مهمترین شرایط طرح درست خواست رفراندوم در این زمان است که متأسفانه گروه‌هایی از چپ و راست آنرا نگرفته‌اند. شرایط کنونی وظیفه دیگری را در برابر نیروهای جمهوری خواه مدافع دموکراسی قرار داده است. باید دید آیا این نیروها با درک درست از شرایط کنونی توان شکل دهی بدیل مستقلی را دارند و یا هم‌چنان در دنیای ذهنی خود و ایده‌آل‌ها و اتوپیا‌های دور از دنیای واقعی پراکندگی‌شان را ادامه می‌دهند، یا در چرخه افکار سیاست سنتی خود و تنزه طلبی هم‌چنان دور خود می‌چرخند و با مردم کوچک و خیابان کاری ندارند. بهر حال بدون سازماندهی نوین، مخالفان هم‌چنان در نقطه صفرند. با سازماندهی سنتی، حداکثر هم تیپ و قیافه خود را می‌توانند جمع کنند، نه مردم عادی را. خواست رفراندوم از توان سازماندهی نوین مخالفان نظام اسلامی نیز برخوردار است.

#### پاسخ سؤال دوم:

وضعیت خطرناکی که شما بر شمرده‌اید و چگونگی برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و نتیجه آن را می‌توان با هم مرتبط دانست. جناح‌های مختلف داوطلب ریاست جمهوری برنامه‌های متفاوتی برای حل بحران با غرب دارند. از دید جناح راست به رهبری خامنه‌ای، لاریجانی بهتر از سایرین، رفسنجانی بهتر از کروبی و معین، و سر آخر کروبی بهتر از معین است. از دید من هیچ‌کدام از این افراد به دلایل مختلف قادر به حل بحران نیستند. لاریجانی تابع سیاست خامنه‌ای، یعنی تداوم بخشیدن به بحران و حفظ تضاد و حتی درگیری با آمریکا است. رفسنجانی در پی مذاکراتی پنهانی و بده بستان های دور از چشم مردم است، مثلاً متوقف کردن پروژه غنی سازی به شرط نا دیده گرفتن خواست دموکراسی از طرف غرب، و آزاد کردن دارایی‌های ایران

در بانک‌های غرب است. البته بده و بستان به عنوان یک اصل در دنیای واقعی سیاست اگر با آگاهی و رأی مردم باشد ایرادی ندارد و باید انجام بگیرد. کروبی و معین توان پیشبرد هیچ سیاستی را ندارند. کما اینکه امروز همتای آنها، محمد خاتمی ندارد. زیرا ساختار حقوقی نظام بدون اراده رهبر دست آنها را می‌بندد. آندو بر خلاف رفسنجانی کنترلی هم در ساختار حقیقی قدرت در ایران را ندارند. پس آنها در صورت انتخاب شدن نقشی جز تدارکاتچی نخواهند یافت. برای مذاکره با غرب، خط راست خاتمی و حتا مجلس را دور زد و حسن روحانی را مسئول تام‌الاختیار آن کرده است. حضور معین یا کروبی تغییری در این وضعیت نمی‌دهد. مشکلات ایران تنها با انتخاب مستقیم، آزاد و مستقل یک دولت که اراده مردم را با خود داشته باشد حل می‌شود. ساختار کنونی قدرت مانع اصلی آن است.

به نظر من با توجه به تمام عوامل، به سود ایران است که از پروژه اتمی صرفنظر کند. مردم ایران اگر چه دستیابی به انرژی اتمی را به درستی حق ایران می‌دانند، ولی با توجه به مجموعه مشکلاتی که جمهوری اسلامی برای این ملکت در دنیا ایجاد کرده است و نگرانی و بی اعتمادی مطلق که غرب نسبت به حکومت جمهوری اسلامی دارد بهتر است ایران در این مرحله از این حق خود بگذرد که زبان آن از سود آن برای ایرانیان بیشتر خواهد بود. در مورد حمله احتمالی آمریکا به ایران نیز من معتقد هستم که آن هم مشکل کنونی غرب و ایرانیان را حل نخواهد کرد؛ و ایران و منطقه را وارد عرصه‌ی ناشناخته‌ای از مشکلات پیچیده خواهد کرد که بسیار پر مخاطره است. آمریکا نباید از اهرم نظامی برای حل این مشکل با ایران استفاده کند. همانگونه که با گذشت دو سال از حمله نظامی به عراق، مشکلات جدیدی و پیش بینی نشده‌ای آفریده شده است که هنوز نمی‌تواند از نتایج نهایی آن کاملاً با خبر بود. از جمله این که آیا اندک اندک جمهوری اسلامی دیگری از میان انتخابات عراق پیدا خواهد شد؟ و یا در پی خروج نیروهای نظامی آمریکا جنگ داخلی و چند پاره شدن خاک عراق رخ خواهد داد؟ امروز نمی‌توان با قاطعیت به این پرسش‌ها پاسخ داد. مهمتر اینکه دگرگونی‌ها به سود دموکراسی در ایران پیش می‌رود با حمله نظامی آمریکا به ایران این روند بریده خواهد شد و مسیر نا شناخته‌ای را طی خواهد کرد.

#### پاسخ سؤال سوم:

باید خواست‌ها را از واقعیت‌ها جدا کرد. اینک من و شما چه می‌خواهیم با آنچه می‌تواند رخ دهد و ممکن است لزوماً یکسان نیست. من عقیده دارم که جامعه ایران مانند حکومت آن پراگماتیستی عمل می‌کند. هما‌گونه که در مقاله‌ای پس از انتخابات مجلس هفتم، و در توضیح دلایل شرکت نسبی مردم در انتخابات مجلس ششم (آن مقاله در چند نشریه از جمله در روزنامه شرق در ایران چاپ شد) در مناسبات پراگماتیستی، مردم سود و زیان خود را در نظر می‌گیرند نه اصول عقیدتی و ایدئولوژیک را. کما اینکه در انتخابات شوراهای شهر و روستا و انتخابات مجلس هفتم نیز چنین کردند. در انتخابات ریاست جمهوری نیز اگر اپوزیسیون کاری فراتر از تحریم منفعلانه نکند اتفاق دیگری جز آنچه در دو انتخابات پیشین رخ داد روی نخواهد داد. یعنی در یک انتخابات بی رونق حد اکثر وضعیت کنونی ادامه می‌یابد. زیرا در صدی از مردم در انتخابات شرکت خواهند کرد و در نبود سیاست روشن مخالفان، و مهم تر از همه نبود تشکیلات نوین و رهبری و مدیریت سیاسی بطور طبیعی یکی از کاندیداهای نظام با درصدی پائین تر از گذشته برنده خواهد شد.

با توجه به توضیحاتی که در پاسخ به سؤال اول شما دادم جامعه از مرحله انتخاب بد از بدتر عبور کرده است و بیشتر پراگماتیستی عمل می‌کند. یعنی برایش چندان مهم نیست که آن کاندیدای بد هم انتخاب شود. مهم این است که چه کسی می‌تواند مشکلات‌اش را حل کند. نسل جوان بر خلاف نسل من و شما، خوب یا بد، به دنبال آرمان و ایده‌آل‌ها نیست و ایدئولوژیک عمل نمی‌کند. اگر اپوزیسیون جمهوری خواه از تشکیلاتی جدی و نوین برخوردار می‌بود می‌توانست انتخابات بی‌رقم ریاست جمهوری را، حتا در شرایط اعمال نظارت استصوابی، به رفراندوم تعیین کننده‌ای بدل سازد. اما در شرایط پراگماتیسمی مفروضات نیروهای اپوزیسیون، و وجود ادعاهای بی پایه رهبری طلبانه بسیاری از افراد و گروه‌ها، و آرمان گرایی‌ها، و خود محور بینی‌ها تشکیلات قابل توجهی در ایران به سادگی شکل نخواهد گرفت. مشکل نخبه کشی در فرهنگ ایرانی مزید بر علت شده است. کسانی هم کارشان این است که نگذارند دیگران رشد کنند، چون می‌دانند خودشان در آن قد و قواره نیستند که جامعه پسند باشند. به نظر من فراخوان رفراندوم خود فرصتی بود و هست که اپوزیسیون صاحب تشکیلات نوین و مدیریت و رهبری شود، ولی عدم همکاری و حتا سماجت برخی در تخریب آن، و ایجاد شک و شبهه و بد

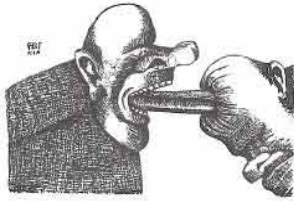
بینی در میان مردم، ادامه کار را دشوار و این حرکت را کند کرده است. تجربه نشان خواهد داد که مخالفان فراخوان رفراندوم قادر نخواهند بود گره سیاسی ایران را از طریق دیگری بگشایند. هیچ خواستی اساسی‌تر و همگانی‌تر و دمکراتیک‌تر از رفراندوم وجود ندارد که اپوزیسیون حول آن تجمع یابد. با شکست اصلاح طلبان دولتی و غلبه جو ناامیدی و بد بینی نسبت به سیاستمداران، خواست رفراندوم می‌تواند به ناامیدی جامعه نیز پایان دهد.

#### پاسخ سؤال چهارم:

من معتقدم که باید به فکر ابزار تغییر ساختار جمهوری اسلامی بود. انتخابات با توجه به نظارت استصوابی شورای نگهبان و نبود تشکلات اپوزیسیون ابزار این تغییر را از مردم گرفته است. تنها یک رفراندوم برای تشکیل مجلس مؤسسان می‌تواند این وظیفه را بطور دمکراتیک انجام دهد. آنهم منوط به این است که خواست رفراندوم ابزار سازماندهی اپوزیسیون نیز بشود. من باور دارم که بدون سازماندهی امکان تحول در ایران تقریباً محال است. هیچ نظامی هر چند ضعیف و بی پایه خود به خود کنار نمی‌رود. نیرویی باید آنرا به عقب براند و آن نیرو باید وزنی داشته باشد.

اولین گام در سازماندهی، دست یافتن یک گروه رهبری کننده است. یکی از دلایل پراکندگی اپوزیسیون جمهوری خواه همین است. باید بر این مشکل فایق آمد. شاید چاره‌ای نباشد جز آنکه حول چند چهره شناخته شده تر سیاسی، سازماندهی شکل بگیرد. طرحی فرضی من چنین است که، بطور مثال، صد نفر از افراد نسبتاً سر شناس و خوش نام گردهم آیند و با سپردن تعهد کتبی مبنی بر این اینکه داوطلب هیچ پست و مقام سیاسی در تمام طول عمر خود نیستند، ماموریت یابند تا یک شورای رهبری موقت را برگزینند و سپس خود کنار روند. این شرط سبب می شود که کسانی که خواستار شرکت در رهبری هستند داوطلب عضویت در این شورا نباشند. با این روش خود به خود سلامت انگیزه آنها روشن می‌شود. و از طرف دیگر چون این گروه تعهد می‌سپارد که هیچ پست و مقامی را در طول عمر خود نخواهد پذیرفت مشکل رقابت‌ها کاهش می‌یابد. به شرط آنکه این رویه از طریق نگارش و انتشار چند مقاله توجیهی صاحب نظران مورد تایید حداقل هزار نفر قرار بگیرد. به عبارت دیگر با انتشار بیانیه ای توضیحی از همگان دعوت شود که آنرا امضا کنند و سپس گروه صد نفره با ترکیبی دمکراتیک که تمام گروه‌های ایرانی را در بر بگیرد موجودیت یابد. نوعی "مجمع ریش سفیدان و گیس سفیدان" و سپس این مجمع طی شور و مشورت، شورای رهبری را با رعایت همان ترکیبی که همه ایرانیان را در بر بگیرد بوجود آورد. و سر انجام گروه شورای رهبری از میان خود کس یا کسانی را بعنوان چهره‌های شاخص مرکزی که می‌توان حول و حوش آنها گرد آمد برگزینند. شاید این طرح خوش خیالی محض باشد. ولی بهر حال از میان اینگونه طرح ها است که می‌توان راه حل‌های عملی پیدا کرد. مشکل سیاسی ایران در حال حاضر بیش از آنکه ناشی از سیاست سرکوب باشد ناشی از خود تخریبی اپوزیسیون است.

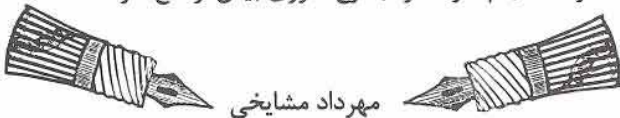
اگر قرار باشد من به کسی توصیه کنم که در انتخابات چه کند چنین خواهیم گفت که بدون انجام اقدامی جدی برای سازماندهی و پیدا شدن رهبری به عنوان اولین گام آن، شرکت و یا تحریم انتخابات ثمر بخش نخواهد بود. آن شرکت و یا آن تحریمی درست است که از دل آن سازماندهی و مدیریت و رهبری بیرون آید. نیروهای اپوزیسیون باید هم برای شرکت کردن در انتخاباتی که حقی برای انتخاب کاندیدای خود ندارند توجیه داشته باشند، و هم برای تحریم انتخابات. این توجیه زمانی که هنوز امکان مانور اصلاحی در درون نظام از طریق اصلاح طلبان وجود داشت، پذیرفته بود. ولی شکست آنها و با بی‌رسمی شدن حضور آنها در حاکمیت، دیگر این توجیه وجود ندارد. تحریم منفعلانه یا تحریمی که مردم به آن توجه نداشته باشند بی ثمر است و برای دل خوش بودن تحریم کنندگان است. باید به راه‌های دیگر اندیشید. راه پیش‌نهادی من پی‌گیری فعالانه و همه جانبه خواست رفراندوم است. این خواست هم ابزار است و هم ارزش. ابزار سازماندهی و نهادینه کردن ارزش و هنجارهای دمکراسی و مشارکت مساوی و موازی همه ایرانیان. این خواست به نیازمندی این دوره پاسخ خواهد داد. اما این خواست قرار نیست امروز و در این انتخابت به ثمر برسد. مگر راه‌های فرضی دیگر امروز به ثمر می‌رسند؟



## شکاف‌بندی‌های درونی

### هم‌چنان ادامه خواهد داشت

شرکت در انتخابات غیرآزاد کنونی، حتی اگر با نیت افشاگری از حکومت انجام شود، در مجموع ضرری بیش از نفع خواهد داشت



مهرداد مشایخی

جامعه شناس سیاسی و عضو شورای هماهنگی اتحاد جمهوری‌خواهان ایران

#### پاسخ اول:

نظام سیاسی‌ای که از دل انقلاب ۱۳۵۷ بیرون آمد از همان ابتدای امر مبتنی بر جناح‌های گوناگونی بود که دارای تفاوت دیدگاه‌ها و گاه تضاد منافع بودند. ایدئولوژی «اسلام سیاسی» و رهبری کاریزماتیک آیت‌الله خمینی پوشش‌هایی بودند که در کوتاه مدت به متحدالشکل جلوه دادن حاکمیت کمک می‌کردند؛ با این حال هیچ‌یک قادر به نامرئی کردن «جناح‌بندی‌ها» نبودند. ابتدا جبهه ملی و نهضت آزادی و بنی‌صدریون از بلوک قدرت جدا شدند و اندکی دیرتر هواداران آیت‌الله منتظری و چپ‌گرایان اسلامی به کنار رانده شدند. اصلاح‌طلبان حکومتی نمونه اخیر این فرایند تجزیه درون بلوک قدرت است و مسلماً آخرین آن نخواهد بود؛ فرایند بازتولید شکاف‌بندی‌های درونی هم‌چنان ادامه خواهد داشت. این جناح‌بندی‌ها معلول عوامل گوناگونی بوده و هستند. از جمله، تفاوت منافع طبقاتی، قشری، محلی، گروهی، نظری (قرائت‌های گوناگون از اسلام)، برخورد به مسائل روز داخلی یا جهانی و نظائر آن. صرفاً چنین نیروهای افراطی سیاسی درون طیف اپوزیسیون «ترجیح داده‌اند» که بجای دقت در این دقائق، حاکمیت را یکپارچه و باصطلاح «سروته یک کرباسی» ارزیابی کنند. از جمله چپ‌گرایان مارکسیست انقلابی، مجاهدین، سلطنت طلبان و نظائر آن. این گروه‌بندی‌ها به نادرست می‌پندارند که در صورت پذیرش تفاوت‌های جناحی ناچار به «مماشات طبیبی» و «سازشکاری» خواهند شد. برای نمونه، این‌ها حتی از کاربرد واژه «اصلاح طلبان» اسلامی وحشت دارند و معمولاً آن را درون گیومه و یا با پیشوند «به اصطلاح» بکار می‌برند! معمولاً چنین نگاه‌های افراطی همواره به انتخابات ایران به صورت «خیمه‌شب بازی» و «ابزاری برای «سرگرم کردن» مردم نگریسته‌اند و بس. به دلائلی که بر من نامعلوم است آنها می‌پندارند که با پذیرش تضادهای درونی حاکمیت و بازتاب آن در جریان انتخابات این نیروها (مخالفان) ناچار به شرکت در بازی انتخاباتی و سمت‌گیری با یکی از جناح‌های حکومتی خواهند بود!

بهررو، به باور من حاکمیت همواره تلاش کرده و می‌کند که به انتخابات ظاهری پلورالیستی و دموکراتیک بدهد و از این طریق ضریب مشارکت مردم را افزایش دهد. ولی این تلاش فرصت طلبانه حکومت‌گران به معنی نادیده انگاشتن تضادهای واقعی که درحال حاضر میان گروه‌بندی‌های سیاسی متفاوت درون طیف اقتدارگرا - محافظه‌کار و هم‌چنین هابین این طیف و اصلاح‌طلب اسلام‌گرا وجود دارد نمی‌باشد. مهم‌ترین زمینه‌های این تفاوت‌ها، برپایه ارزیابی‌های نظری گوناگون از موقعیت جامعه در مواجهه با مشکلات همه‌جانبه‌ای قرار دارد که پایه‌های حکومت‌گران را به لرزه درآورده است. به عنوان مثال، چگونگی برخورد با آمریکا، ضرورت اصلاحات سیاسی، خصوصی سازی اقتصادی، درجه وفاداری آنها به برنامه‌های اتمی، سخت‌گیری‌های مسلکی نسبت به زنان و جوانان از جمله مبرم‌ترین مسائلی هستند که حکومت‌گران را سخت درگیر یافتن «راه‌حل»‌هایی که آن‌ها را از مخمصه کنونی نجات بخشد، کرده است. بنابراین پرسش اساسی آن نیست



که آیا انتخابات بیان چالشی واقعی میان جناح‌ها هست یا نه. بنابراین پرسش آنست که این میزان از تضاد به راه حلی مناسب می‌انجامد.

#### پاسخ دوم:

اجازه بدهید دو مسئله را از یکدیگر متمایز کنیم: نخست، حساس بودن موقعیت کنونی ایران (بعنوان یک دولت - ملت)؛ دوم، اهمیت خاص انتخابات ریاست جمهوری پیش رو. اگرچه اولی از درجه اهمیت و حساسیت بسیاری برخوردار است ولی دومی، بعلاوه و شرایط حاکم بر انتخابات، از اهمیت خاصی (برای اکثریت مردم ایران) برخوردار نیست. این دیدگاه ارتباطی به «ذات» یا «ماهیت» حکومت ندارد. یعنی ما اهمیت یک انتخابات و سیاست خود در قبال آن را از درون «ماهیت» ضد دموکراتیک یا واپس‌گرایانه آن حکومت استخراج نمی‌کنیم؛ بلکه از رویکرد «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» بهره می‌گیریم. اگر همین حکومت، برفرض، برای نیروهای مخالف حق شرکت در انتخابات و تبلیغات سیاسی قائل بود و این امکان وجود داشت که مخالفان نظام بتوانند مسائل مبرم جامعه را طرح کنند و وسائل ارتباط جمعی نیز آنها را بگوش مردم رسانند، در آنصورت می‌شد به گزینه شرکت در انتخابات فکر کرد. حتا در شرایط استثنائی، می‌توان از یکی از جناح‌های حکومت، بشرط آنکه، درصد یک اصلاح جدی و معنی‌دار دموکراتیک باشند، حمایت مشروط کرد. در دوم خرداد ۱۳۷۶ این شرایط وجود داشت؛ به همین خاطر، میان برنامه‌های اجتماعی-سیاسی ناطق نوری و خاتمی قطعاً می‌بایست از خاتمی حمایت مشروط می‌شد. اگر خاتمی و اصلاح طلبان اسلامی نتوانستند و یا نخواهند از «فرصت سیاسی» پیش آمده بهره‌برداری مناسب کنند این هیچ ارتباطی به ارزیابی درست ۲۱ میلیون ایرانی و بخش محدودی از اپوزیسیون در آن سال‌ها ندارد.

اما امروز شرایط جامعه بگونه دیگری است. طی دهه گذشته بخش‌های وسیعی از جامعه در فراشد تجربه اندوزی و انباشت آگاهی و انتظارات خود، از محدوده‌ی خواسته‌های امروزی اصلاح طلبان فراتر رفته‌اند. نیروهای جامعه مدنی ایران در حال رشد و گفتمان سازی هستند. خواسته‌هایی که در میان بخش‌های وسیعی از جامعه شهری کشور مقبولیت عام یافته‌اند، غالباً، بدون تغییرات جدی و ساختاری در نهادهای گوناگون و در قانون اساسی ناممکن هستند. پاره‌ای از این مطالبات عبارتند از آزادی‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، مطالبات اقتصادی (که در میان اقشار تهی‌دست بشکلی و در میان سرمایه‌داری خصوصی بشکل دیگر تظاهر می‌کند)، تبعیض علیه زنان و جوانان، حل مسائل قومی، توزیع قدرت، جدائی دین از نهاد حکومتی، کارآفرینی، رابطه معقول و متناسب با دیگر کشورها (از جمله با ایالات متحده)، حکومت قانون، و بسیاری مسائل «روزمره» که برای بسیاری اهمیت حیاتی دارند، نظیر تورم، آلودگی هوا و محیط زیست، ترافیک، ناامنی و غیره. اگر یکی از نامزدهای موجود، چه در میان طیف اصلاح طلب و چه در میان اقتدارگرایان، می‌توانست مردم را قانع کند که اولاً، خواست و اراده انجام اصلاحات ساختاری را داراست، و دوماً، مجموعه‌ی بلوک قدرت حاضر به گردن نهادن به چنین اصلاحاتی خواهد بود، در آنصورت، می‌شد انتخابات را حساس تلقی کرد و به مشارکت در آن اندیشید. درحالی‌که چنین نیست. در میان کاندیداهای موجود اراده و تضمین انجام اصلاحات ساختاری به چشم نمی‌خورد. حتا شعار قدیمی «ایران برای همه ایرانیان» نیز تکرار نمی‌شود. چه، همگان آگاهند که نظام موجود (متکی بر تبعیض) چنین امری را برنمی‌تابد.

در چنین شرایطی که نظام بیش از هر زمان دیگری محتاج شرکت مردم و کسب نوعی مشروعیت (برباد رفته) است، خطر حمله نظامی آمریکا (یا اسرائیل) به ایران می‌تواند کاملاً در خدمت منافع اقتدارگرایان قرار گیرد. این امر می‌تواند بخشی از جامعه را به مواضع ناسیونالیستی سوق داده و آنها را در کنار حکومت قرار دهد. ولی حتا اگر این احتمال در شرایط دیگری نیز مطرح شود مسلماً در مجموع جامعه ما را سال‌ها به عقب خواهد برد. جدا از آنکه حمله نظامی با حقوق بین‌المللی خوانائی ندارد و قابل دفاع نیست، از زاویه خاص دموکراسی سازی در ایران هم بسیار مضر است؛ حمله نظامی شرایطی را بر جامعه حاکم خواهد کرد که در آن نظامی‌گری و قهر حرف اول را خواهند زد (هم‌چنان که در عراق شاهدش هستیم). در آنصورت، دموکراسی زمینه‌ای برای گسترش نخواهد یافت.

#### پاسخ سوم:

باید توجه داشت که «تحریم گسترده» در انتخابات شوراها و بویژه مجلس هفتم عمدتاً در شهرهای بزرگ مادیت یافت و نه در شهرهای متوسط و

کوچک. در نتیجه، رژیم، با مددگیری از میزان معینی از ثقل انتخاباتی، مشارکت مردم را در (آخری) حدود ۵ درصد اعلام کرد. دیگر آنکه در جامعه ایران (برخلاف جوامع پیش‌رفته دموکراتیک)، غالباً منافع دراز مدت و شکل گرفته‌ی گروهی تعیین کننده مشارکت در انتخابات نیستند. در واقع، این محاسبات روزهای آخر هستند که اهمیت بسزائی می‌یابند. بنابراین، امروز که حدود ۲/۵ ماه به انتخابات باقی مانده مشکل است رأی قطعی در این باره صادر کرد. در هر حال، یک امر مشخص است. حمایت کنندگان طیف اقتدارگرا در حال حاضر، در شرایط عادی، از حدود ۱۵ درصد تجاوز نمی‌کنند. از میان مابقی، که بدرجات گوناگون از حاکمیت سرخورده‌اند و اعتقادی بدان ندارند، شاید در شرایط کنونی، ۲۰ تا ۲۵ درصد از واجدین رأی، برای دفع شر بزرگتر حاضر به حمایت از هاشمی رفسنجانی شوند. تصور من آنست که (بدون احتساب ثقل‌های احتمالی) کمتر از ۴۰ درصد از مردم در این انتخابات شرکت کنند.

#### پاسخ چهارم:

همانطور که در پاسخ به پرسش دوم نیز مطرح کردم، حکومت محدودیت‌های بنیادین بر سر راه کاندیداهای «غیرخودی» قرار داده است. در عین حال هیچ یک از کاندیداهای کنونی برنامه شفاف و جدی برای انجام تحولات ساختاری - بویژه در راستای دموکراتیک سازی - ارائه نکرده‌اند. در شرایطی که اپوزیسیون دموکراتیک و جمهوری خواه می‌رود که برنامه و ارزش‌های مستقل خود را (از جناح بندی‌های موجود) طرح کند و مردم را در راستای تغییرات دموکراتیک ساختاری حساس نماید، شرکت در انتخابات غیرآزاد کنونی، حتا اگر با نیت افشاگری از حکومت انجام شود، در مجموع ضرری بیش از نفع خواهد داشت. به باور من، اپوزیسیون دموکراتیک - جمهوری خواه می‌باید با طرح گزینه «انتخابات آزاد» و ضرورت برگزاری آن، مردم را از مشارکت در این انتخابات برحذر دارد.



## شکست کامل استراتژی اصلاح

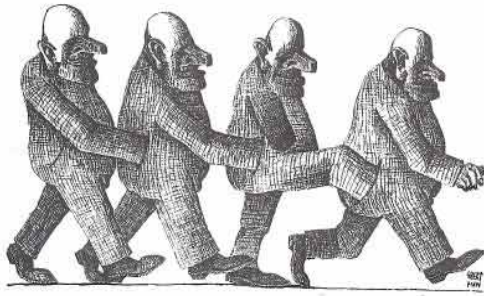
آمریکا در سودان، ترکیه، افغانستان و عراق و... با جریان‌های اسلامی از همه نوع و قماش آن ساخت و پاخت کرده و کوشیده و می‌کوشد "دموکراسی" مورد نظرش را در منطقه بوسیله و میدان دادن به خود جریان‌های اسلامی پیش ببرد.

هلمت احمدیان

عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران و سردبیر نشریه جهان امروز

#### پاسخ اول:

هر دو یک نمایش تشریفاتی است، زیرا که در "انتخابات" این بار هم مانند همه "انتخابات"هایی که تاکنون در دوره حیات جمهوری اسلامی صورت پذیرفته، مردم از بین نیروها و افرادی که از غربال نظارت استصوابی و شورای نگهبان و... گذشته‌اند، در مقابل "انتخاب" قرار گرفته‌اند. در این حالت حتا با معیارهای رایج جوامع متعارف سرمایه‌داری هم نمی‌توان صحبتی از انتخاب کرد. فراتر از این جنبه غیردموکراتیک که نرم عادی همه "انتخابات"های رژیم در طول عمرش بوده است، حتا هنگامی که کسانی هم که جزو گرایش‌های اصلاح طلب و جبهه دوم موسوم به دوم خرداد بوده و از صافی‌های نظارت استصوابی، شورای نگهبان، شورای مصلحت نظام و... هم گذشتند و به معرض "انتخاب" شدن گذاشته شدند، قدرت و اختیاری نداشتند. نمونه اکثریت داشتن اینان در دور قبلی مجلس شورای اسلامی و دو دوره رئیس جمهوری خاتمی، مؤید این امر است. در نظام جمهوری اسلامی که اساس بر ولایت فقیه است، سه قوه مجریه و مقننه و قضایی، تنها هنگامی فرمایشی



جناحی در درون رژیم نیست، بلکه غالب رهبران پراگماتیست رژیم این جهت گیری را دارند و دیگر مدت‌هاست که "شیطان بزرگ" دیگر در بین جمهوری اسلامی تابو نیست. موارد متعددی نشست‌های علنی و مخفی افشا شده بین نمایندگان رژیم ایران با مقامات آمریکایی در سال‌های اخیر گواه این مسئله است. در مورد نقش "انتخابات" ریاست جمهوری هم که اشاره کرده‌اید، همان‌گونه که به تفصیل در پاسخ به سؤال قبلی توضیح دادم، من اکنون فضای زیادی به نسبت گذشته برای بازی گرایش‌های درون حاکمیت جهت بهره‌برداری از میزان نزدیکی یا دوری به آمریکا به عنوان یک فاکتور تعیین کننده نمی‌بینم؛ چرا کل رژیم خود حرکت و جهت گیری‌های نقشه‌مندی را برای نزدیکی به آمریکا تعقیب می‌کند.

در مورد بحران هسته‌ای هم، رژیم جمهوری اسلامی دیپلماسی نقشه‌مندی را از تعقیب برنامه‌های هسته‌ای خود تعقیب می‌کند و آنهم این است که به تناسب نیرو و توانایی‌اش در معادلات منطقه‌ای از طرف آمریکا و اروپا به حساب آید و برایش حساب باز شود. در مقابل، آمریکا و اروپا به جمهوری اسلامی فشار می‌آورند تا ضمن این که میزان این توقع رژیم اسلامی را کاهش دهند و در عوض رژیم را بیشتر در جهت هم‌سویی با منافع خود در منطقه رام کنند و مضافاً این که از خطر تهدیداتی که رژیمی مانند ایران برای دستیابی به سلاح‌های اتمی خواهد داشت، بکاهند.

اما نه بحران هسته‌ای فی‌مابین و نه تهدیداتی که آمریکا قبل از حمله به عراق تحت عنوان ایران هم‌چون یکی از «محورهای شرارت» بیان می‌داشت، هیچ‌کدام محاصره و تهدید و حمله نظامی و... را در شرایط فعلی نتیجه نمی‌دهد. نه به این خاطر که در پی‌گیری استراتژی و منافع آمریکا و متحدین‌اش برای منطقه و ایران تغییرات اساسی‌ای روی داده، بلکه در وهله اول به این دلیل ساده و قابل مشاهده که آخرین تلاش از این نوع آمریکا در عراق و ناکامی‌هایشان به عنوان یک نیروی اشغالگر در پیش‌برد برنامه‌هایشان در این کشور، آمریکا را در دست یازیدن به این شیوه و روش‌ها محتاط‌تر کرده است و به نظر نمی‌رسد این تجربه ناموفق و پُر هزینه راه حلی جدی برای آمریکا باشد که آنها را به سوی باتلاق دیگری در منطقه می‌کشاند. دوماً و فراتر، ما نمونه‌های زیادی داریم که آمریکا در سودان، ترکیه، افغانستان و عراق و... با جریان‌های اسلامی از همه نوع و قماش آن ساخت و پاخت کرده و کوشیده و می‌کوشد "دمکراسی" مورد نظرش را در منطقه بوسیله و میدان دادن به خود جریان‌های اسلامی پیش ببرد. جمهوری اسلامی افغانستان و وعده مذاکرات با طالبان از طرف کرزای، تقویت جریان‌های اسلامی در ترکیه هم‌چون یکی از پایگاه‌های استراتژیک آمریکا در منطقه، میدان دادن به جریان‌های اسلامی در عراق و... همه و همه نمونه‌های این واقعیت هستند که امید و سرمایه‌گذاری جریان‌ها، سلطنت طلب، مشروطه‌خواه و طیف‌های متنوع جریان‌های لیبرالی را که کیسه دوخته بودند به یمن دخالت آمریکا به ایران به نان و نوایی برسند، هر روز بیشتر نقش بر آب کرده است.

رشد ارتجاع مذهبی، متکی شدن آمریکا و متحدینش به جریان‌های اسلامی، این بی‌افقی و بحران را در اپوزیسیون بورژوازی و لیبرالی رژیم که می‌کوشد با متوهم کردن توده‌های مردم و دادن نقش «ناجی» به آمریکا و متحدان‌اش ایفای نقش کند، باز هم بیشتر خواهد کرد و در مقابل روایت و ادبیات و تبیین نیروهای رادیکال و چپ در منطقه، از روند جریان‌ها و آلترناتیو آنها مقبولیت

نبوده و نیستند که در راستا و همسویی کامل با آنچه رهبری نظام نامیده می‌شود، قرار داشته‌اند. با توجه به این بدیهیات که عرض کردم، پاسخ به بخش اول سؤال شما تکلیفش روشن است. آنچه می‌ماند و جای بحث است بخش دوم سؤال، یعنی این است که این مضحکه انتخاباتی چه جایگاهی در کشمکش‌ها و رقابت‌های دورنی رژیم در اوضاع کنونی دارد؟

بعد از انتخابات مجلس هفتم و تسلط محافظه‌کاران بر مجلس هر چند یک‌دستی بیشتری در ارگان‌های حاکمیت رژیم بوجود آمده، اما بحران حاکمیت پایان نیافت و به این اعتبار تا حدی می‌توان این "انتخابات" را کماکان میدانی برای ادامه‌ی کشمکش و رقابت‌های دورنی رژیم دید، ولی با همه این احوال و علیرغم این که در کارزارهایی که از چند ماه پیش روی این مسئله راه افتاده، نهایتاً توافق نیروهایی که در دایره حاکمیت قرار می‌گیرند، روی "شخصیتی" که منافع رژیم را در اوضاع کنونی نمایندگی کند، آسان‌تر شده است. رئیس جمهوری که در مطبوعات رژیم برایش بازار گرمی می‌شود، مهرهای "مقبول" برای رژیم خواهد بود که اولاً رو به اوضاع داخلی وعده‌های اصلاح‌طلبان حکومتی در هشت سال قبل و به درجات ضعیف‌تر در مقطع "انتخابات" چهار سال قبل را نمایندگی نمی‌کند و در عین حال به درجاتی حلقه‌ی واصل گرایش‌های باقی‌مانده درون حاکمیت است و دوماً و رو به خارج، راه‌های خودتطبیقی رژیم را با سیاست‌های اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را هموارتر کرده، دیپلماسی واقع‌بینانه و موثرتری را برای رفع و رجوع اختلافات روی چگونگی استفاده رژیم ایران از سلاح‌های اتمی پیش ببرد و دخالت‌هایش در مسئله عراق و خاورمیانه را ضمن اینکه موجه می‌نمایند، از آن‌ها بهره بیشتری بگیرد.

منتهی، آنچه "انتخابات" این دوره را برای اپوزیسیون بورژوازی ایران متمایز و به اعتباری پیچیده‌تر ساخته است، اولاً این مسئله است که آنها این‌بار در شرایطی در برابر این امر قرار گرفته‌اند که اولاً شکست کامل استراتژی اصلاح در ساختارهای رژیم را در انبان دارند و ثانیاً در بحرانی استراتژیک، برای برون رفت از این وضعیت‌شان به سر می‌برند. همایش‌ها، منشورها، فرزاندوم برای قانون اساسی، نامه ۵۶۵ نفر و... هیچکدام از این‌ها نتوانسته اپوزیسیون بورژوازی خارج حاکمیت را از بی‌افقی دست به گریبان، برهاند و هیچ‌یک از پلاتفرم و طرح‌های آنها نتوانسته آنها را در موقعیت بهتری قرار دهد.

به این اعتبار اپوزیسیون بورژوازی رژیم که اولاً دایره‌های محدود گذشته برای عرض اندام برویش بسته است و دوماً در بحرانی استراتژیک به سر می‌برد، به نظر نمی‌رسد کیسه‌ی بزرگی برای "بهره‌گیری" از "انتخابات" این دوره ریاست جمهوری دوخته باشد. تحریم را سیاستی کم اثر می‌بیند و اکنون به این امر اذعان دارد، که مشروعیت یا عدم مشروعیت رژیم از مجرای آرای که در مضحکه‌های انتخاباتی رژیم استنتاج نمی‌گردد.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌شود گرفت این است که هر چند در آستانه «انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری اسلامی» طیف‌های وسیع‌تری از گرایش‌هایی که در گروه‌های مختلف موسوم به "جبهه دوم خرداد" جمع شده بودند، به خارج دایره حاکمیت رانده شده‌اند. هر چند تلاش‌های زیادی در چند سال اخیر در بین طیف‌های مختلف جمهوری خواهان و مشروطه خواهان و... در خارج و داخل صورت گرفته است، هرچند ما شاهد همسرنوشتی و هم‌دردی اپوزیسیون بورژوازی در کاتگوری‌های عمومی‌تری در داخل و خارج کشور هستیم، ولی کماکان همه اینان در موقعیت بسیار ضعیف و سردرگمی برای بهره‌گیری از نمایشاتی از قبیل انتخابات اخیر هستند.

#### پاسخ دوم:

مایلم قبل از هرچیز، نظرم را روی نکته‌ای که در پاسخ به جوهر اصلی سؤال‌تان به من کمک خواهد کرد و در سؤال‌تان همدریف فرض شده است، توضیح دهم و آن‌هم خفقان و معضلات معیشتی مردم یعنی مسائل داخلی با مسائل خارجی از قبیل مسئله تلاش برای عادی‌سازی مناسبات با آمریکا و توسعه‌ی اقتصادی و... است.

این دو موضوع اگر چه بی ارتباط با یک‌دیگر نیستند، ولی در چارچوب سیاست روز، نه برای رژیم و حتا نه برای آمریکا و اروپا همدریف نیستند. تا آنجا که به رژیم جمهوری اسلامی برمی‌گردد، سیاست تشدید فشار در داخل و انعطاف رو به خارج را در دستور دارد. مدت‌هاست سیاست ریاضت اقتصادی، تشدید خفقان و سرکوب را در داخل و انعطاف و خودتطبیقی با نیازهای جهان سرمایه‌داری را مانند سیاست خارجی پیشه کرده است. حتا مسئله عادی‌سازی مناسبات با آمریکا هم دیگر تنها سیاست گرایش یا

بیشتری می‌یابد. این نه یک ادعا بلکه، روندی است که حقانیت گفتمان جریان ما «کومه‌له» در منطقه نمونه بارز آن است.

### پاسخ سوم و چهارم:

بدواً باید روی این مسئله تاکید کرد، که اگر در یک جامعه متعارف رجوع به نظرسنجی و آراء مردم به نسبت بالایی موقعیت جریانات سیاسی را در جامعه نشان می‌دهد، اما این قاعده در جامعه‌ی ایران صادق نیست. حق رأی در جامعه‌ی ایران، از قبل در سیستم رأی‌گیری درون این جامعه از مردم سلب شده است. لذا مراجعه آماری به آراء به مثابه رأی صرف، معنایی ندارد. آنچه در این رابطه حائز اهمیت است، تعابیر و بهره‌برداری سیاسی از این مسئله، چه از سوی رژیم و چه از طرف اپوزیسیون بورژوازی‌اش است. به اهداف رژیم قبلاً اشاره کردیم و تا آنجا که به اهداف اپوزیسیون‌اش برمی‌گردد، ما آشکارا بی‌الترناتیوی آنها را در این عرصه هم می‌بینیم. تلاش برای اثبات عدم مشروعیت رژیم که در گذشته می‌توانست رادیکال‌ترین گزینه طیف‌هایی از آنها باشد، از آنجا که به زعم آنها این عدم مشروعیت مدت‌هاست حاصل شده اکنون جایگاهی ندارد و خود آنها را هم بر نمی‌تابد. و اگر طیف‌هایی از آنها در نهایت در انتخابات هم شرکت کنند، صرفاً به این دلیل است که قطبی شدن جامعه را در شرایطی که خود آنها بی‌الترناتیو هستند، خطرناک می‌دانند.

در مورد برخورد مردم به «انتخابات»، ارزیابی من، شرکت قابل ملاحظه مردم در این مضحکه انتخاباتی نیست. چه شرکت قابل ملاحظه مردم در انتخابات دو خرداد ۷۶ و چه عدم شرکت‌شان در انتخابات شهر و روستا، هر دو با اهدافی کاملاً سیاسی صورت گرفت و پیام‌های قابل فهمی در آنها مستتر بود. اکنون این فاکتورها به میزان زیادی رنگ باخته است. نکته‌ای که شما در سؤال‌تان به آن اشاره کرده‌اید یعنی «براز مخالفت با یک جریان و یا برای دفع شر بزرگتر» به عنوان عاملی برای تاثیرگذاری و کشاندن مردم برای رأی دادن نیز، این بار زیاد عمل نمی‌کند. چرا که در داخل اکنون میدانی به سیاق گذشته برای «شر»های کوچک‌تر نمانده و اگر هم مانده باشد مردم توهمی به آن‌ها ندارند. و اگر کسانی هم که من آن‌ها را گرایش‌ات «امکان‌گرا» می‌نامم و امید ناچی شدن آمریکا را برای دفع شر جمهوری اسلامی در سر می‌پروراند به نظر نمی‌رسد، با رأی‌شان به رژیم اعتبار ببخشند چون این با امید و آرزویشان همخوانی ندارد.

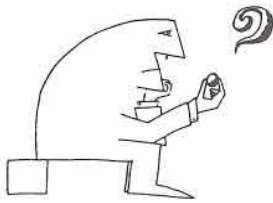
با توجه به همه این فاکتورها و با توجه به تنفیری که مردم از رژیم جمهوری اسلامی دارند، تصور من این نیست، که مردم به شکل بارزی در مضحکه‌ی این بار رژیم که حتا لیبرال‌های درون حکومت هم از آن دل کنده‌اند، شرکت کنند. مردم اکنون به وضوح بیشتری دریافته‌اند که این بازی‌ها ربطی به مردم و منافع‌شان ندارد.

آنچه وظیفه ماست، افشای جار و جنجال و ترفندهایی است که گردانندگان این نوع شعبده‌بازی‌ها معمولاً می‌خواهند در این فرصت‌ها پیش ببرند. گرم نگه داشتن تنور انتخابات اگر چه نااناش برای مردم نباشد، علیرغم هر تحلیلی که از مهم بودن یا نبودن آن داشته باشیم، برای رژیم مهم است. آن‌ها می‌کوشند به هر اندازه که برایشان مقدور باشد، مردم را پای صندوق‌ها بکشانند، از حضورشان عکس بگیرند و بعد به حساب‌شان نیاورند. ما باید از همه امکاناتمان برای خنثی کردن این سناریو جلوگیری کنیم و به مردم بگوییم که تنها راه خلاصی از شر جمهوری اسلامی و شری که در بهترین حالت آمریکا می‌خواهد با کمک به استقرار نوع ملایم‌تری از نوع جمهوری اسلامی در افغانستان و اینک عراق دارد پیاده می‌کند، به هیچ یک از خواست‌ها و آرزوهای آنها پاسخ نمی‌دهد.

آزادی و رفاه و حقوق اجتماعی و انسانی مردم با حضور مستقل و متحدانه‌ی مردم کارگر و محروم و زحمت‌کش جامعه حاصل می‌شود و این روندی است که بارقه‌هایش را به صورت اعتراضات رو به گسترش کارگری، به صورت تلاش پیشروان جنبش کارگری برای بهره‌مندی از تشکلهای مستقل خود، به صورت اعتراضات معلمان، پرستاران و جوانان و مردم آزادی‌خواه و به ستوه آمده بر علیه رژیم به بهانه‌های مختلف هر روزه شاهد هستیم. کمک به ارتقای این روند آلترناتیو ماست.

۲ مارس ۲۰۰۵

\*



## بن بست‌های سیاسی و اجتماعی رژیم

این دعوایها اما، پیش از هر چیز نه بر سر اصلاحات اساسی در ساختار رژیم، یعنی به نوعی دموکراتیزه کردن آن بلکه اختلاف بر سر چگونگی حفظ نظام اقتصادی-سیاسی حاکم است

جابر کلیبی

پژوهش‌گر علوم سیاسی و اقتصاد، فعال کمونیست



پاسخ اول:

بباور من اصلاح طلبان حکومتی هیچ‌گاه وزنه قابل توجهی در حاکمیت نبوده‌اند، حتا در آن دورانی که خاتمی با استراتژی‌های مختلف در حال رقابت آن همه شعارهای عوام فریبانه به میدان آمد، یعنی در اوج «جنبش» اصلاح طلبی!

ما تاکنون هیچ برنامه معین عملی مبنی بر اصلاح اصول اساسی رژیم جمهوری اسلامی، جز شعار از این اصلاح‌طلبان ندیده‌ایم، آن‌چه دیده و شنیده‌ایم مقداری نق زدن‌های «مظلوم نمایانه»، بیشتر نسبت به تضییق حقوق و منافع ویژه خود آن‌ها در درون حاکمیت بوده است. از این رو من مطمئن نیستم که اطلاق عنوان اصلاح طلب به جریان خاتمی، دوم خردادی-ها و جریانات اصلاح طلب ظاهراً خارج از حاکمیت، درست است. در عین حال این نیز درست است که بهر حال همین نق زدن‌ها تاثیرات اجتماعی و سیاسی معینی در جامعه و میان مردم به همراه خواهند داشت ولی این تاثیرات به خودی خود منشاء تغییرات اجتماعی نمی‌شوند. تغییرات اجتماعی را باید در فرایند جنبش‌های اجتماعی دید و درست در همین جاست که باید از این تناقضات و ناسامانی‌های درون رژیم، برای رشد و تکامل جنبش اجتماعی-طبقاتی استفاده کرد. بباور من چنین تحولی هم‌اکنون در جامعه در حال تکوین است و ما شاهد نوعی صف‌بندی طبقاتی و حتا صف بندی سیاسی در درون طبقات مختلف از جمله در طبقه کارگرمستیم. این اما، باین معنا نیست که اختلافات آن‌ها خیمه شب بازی و صرفاً به منظور تحمیق افکار عمومی است. این اختلاف‌ها و تضادها بازتاب تناقضات درون نظامی هستند که در بحران سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ...، غوطه ور است و بن بست‌های سیاسی و اجتماعی هر روز بیش از روز پیش گلوش را می‌فشارند. این دعوایها اما، پیش از هر چیز نه بر سر اصلاحات اساسی در ساختار رژیم، یعنی به نوعی دموکراتیزه کردن آن بلکه اختلاف بر سر چگونگی حفظ نظام اقتصادی-سیاسی حاکم است. دریک کلام این تناقضات جدی میان جناح-های رژیم بر سر تامين منافع مردم و تضمین دموکراسی برای «دگر اندیشان» نیست بلکه همان‌طور که بارها شاهد بوده‌ایم، زمانی که این مسایل از جانب نیروهای اجتماعی از قبیل دانش‌جویان، کارگران، زنان، جوانان و ... مطرح شده‌اند، همه جناح‌های رژیم در سرکوب آن‌ها شرکت کرده‌اند.

اما، این که اصولاً رقابتی به معنای تقابل آشکار جناح‌ها در مقابل یکدیگر، در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری انجام بگیرد، احتمال آن با توجه به



دست چین کردن کاندیداها توسط شورای نگهبان و نیز ماهیت خود کاندیداها که بطور یقین از حد مرز معینی فراتر نه خواهند رفت، ناچیز است. بهر رو و با تمام این مسایل، انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری نه به دلیل تقابل جناح بندی‌های درون حاکمیت - که گفتیم احتمال امکان بروز علنی آن کم است - ولی به علت بن بستی که کل نظام در آن قرار دارد و شدت بحران اجتماعی و سیاسی و تناقض روز افزون امری کاملاً جدی است و مرحله جدیدی در تشدید تضاد جامعه با رژیم را در پی خواهد داشت. بازتاب این وضعیت است که شکاف‌های درون حکومتی را تداوم و تعمیق می‌بخشد.

## مسلوب‌الحق بودن

### میلیون‌ها تن از مردم ایران

مسئله سرنوشتی جمهوری اسلامی و تحقق مطالبات مردم ایران، مسئله‌ای مربوط به توده‌های کارگر و زحمت‌کش است و سرانجام هم آنها از طریق یک انقلاب با این رژیم ارتجاعی، تسویه حساب خواهند کرد. این مسئله ربطی به آمریکا ندارد



توکل

از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت)

#### پاسخ اول:

در نظام‌های سیاسی که توده مردم از آزادی‌های سیاسی و حقوق دمکراتیک محروم‌اند؛ "انتخابات" همواره فرمایشی و تشریفاتی‌ست. در اینجا مسئله بر سر این نیست که آیا فراکسیون‌های طبقه حاکم با یکدیگر تضاد دارند و با یکدیگر رقابت می‌کنند یا نه، بلکه تعیین کننده، مسلوب‌الحق بودن میلیون‌ها تن از مردم است. بر این مبنا آنچه که در سراسر دوران حیات جمهوری اسلامی به نام انتخابات انجام گرفته است، همواره فرمایشی، ضد دمکراتیک و نمایشی تشریفاتی بوده است. انتخابات حتماً در معنای محدودی که دمکراسی بورژوازی برای آن قائل است، ضوابط معینی دارد که هرگز در جمهوری اسلامی وجود نداشته است. این مسئله نافی کشمکش‌ها و رقابت‌های فراکسیون‌های طبقه حاکم در جریان همین به اصطلاح انتخابات، بنا به علل اقتصادی و یا سیاسی نیست.

از همان نخستین روزی که جمهوری اسلامی در ایران پدید آمد، تا به امروز، هیئت حاکمه به دلیل مجموعه‌ای از تضادها که بر خاسته از ساختار اقتصادی و رو بنای حقوقی و سیاسی جامعه‌اند، پیوسته با اختلافات و کشمکش‌های درونی رو به رو بوده است. در شرایطی که مبارزه طبقاتی وسعت گرفته است؛ این شکاف درونی نیز عمیق‌تر شده است. انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری رژیم نیز از آنچه که در گذشته بوده است، متمایز نیست. این انتخابات در همان حال که فرمایشی و یا آن‌گونه که در سؤال عنوان شده، "یک نمایش تشریفاتی" است، عرصه کشمکش و رقابت جناح‌های ارتجاع حاکم و تعمیق شکاف‌های درونی هیئت حاکمه نیز خواهد بود.



#### پاسخ دوم:

اولاً، جمهوری اسلامی نظامی نیست که در آن، احزاب و سازمان‌های مختلف با مواضع و سیاست‌های مستقل و مختص خود در انتخابات شرکت کنند و کاندیداها خود را معرفی نمایند؛ بلکه سیاست‌های کلان و مهم کشور، توسط ارگان‌ها و نهادهائی که انتصابی ولی فقیه‌اند و یا مستقیماً توسط خود وی، تعیین می‌شوند و هرکس هم که مثلاً رئیس جمهور باشد، باید این سیاست‌ها را به مرحله اجرا درآورد و پیش برد. از این رو، نمی‌توان مدعی شد که کاندیداها جناح‌های رقیب، رویکردهای متفاوتی نسبت به مسائل مهم داخلی و بین‌المللی دارند و یا می‌توانند داشته باشند. امکان مانور آنها تنها در چارچوب همین سیاست‌های کلان است. این واقعیت به وضوح در دوران حاکمیت جناح به اصطلاح اصلاح‌طلب رژیم به وضوح نشان داده شد.

ثانیاً تضاد جمهوری اسلامی و آمریکا نه تضادی لاینحل است و نه آنقدر تفاوت میان جناح‌های آن وجود دارد که یکی به کلی مخالف عادی سازی روابط با آمریکا باشد و دیگری موافق. سیاست‌های جمهوری اسلامی در طول تمام دوران حاکمیت آن، نشان می‌دهند که در هرکجا منافع اش ایجاب کند، با شیطان دشمن خدای‌اش هم سازش می‌کند. در همین چند سال گذشته، نیز دیدیم که در جریان حمله نظامی آمریکا به افغانستان و عراق نیز، بیشترین همکاری را با امپریالیسم آمریکا داشته است. این واقعیت هم اکنون علنی شده است که حتی بخش مهمی از اطلاعات مربوط به تاسیسات نظامی

#### پاسخ دوم:

من بر این باور نیستم که اختلاف میان جمهوری اسلامی و دولت آمریکا در شرایط کنونی می‌تواند به درگیری نظامی بیانجامد. علت آن هم روشن است، این تناقضات، تضادهای درون نظام جهانی سرمایه‌داری هستند که آنتاگونیستند و در شرایط کنونی از طریق "دیپلماتیک" قابل حل می‌باشند. ممکن است این مشکلات زمانی تبدیل به مشکلات آنتاگونیست شوند ولی فعلاً چنین نیست. از این گذشته، چنین برنامه‌ی حمله نظامی به ایران نه در سیاست آمریکا و موضع‌گیری سران این دولت نسبت به جمهوری اسلامی مشهود است و نه اصولاً شرایط حاکم بر منطقه آن را ایجاب می‌کند. جمهوری اسلامی نه تنها هیچ خطر جدی برای منافع سیاسی و ژئوپلیتیک آمریکا و بطور کلی قدرت‌های امپریالیستی ندارد بلکه اساساً بدون موافقت ضمنی جمهوری اسلامی اجرای برنامه‌های نظامی آمریکا در منطقه، یعنی ملیتاریزه کرده منطقه، حمله نظامی به افغانستان، اشغال نظامی عراق و ... امکان پذیر نبود. نتایج "انتخابات" عراق که تحت کنترل کامل آمریکا انجام گرفت و اهمیت استراتژیکی که شیعیان این کشور در این میان کسب کردند، نشان داد که آمریکا چندان هم با نفوذ جمهوری اسلامی مخالف نیست.

در مورد "بحران هسته‌ای" هم نباید بهایی بیش از آنچه در حد رقابت - های اروپا، آمریکا و روسیه در این زمینه است، به آن داد. بهر رو تکنولوژی هسته‌ای را باید یکی از این قدرت‌های اتمی به جمهوری اسلامی بدهد و زمانی که شرایط مناسب برای خواست‌های این یا آن کشور صاحب تکنولوژی هسته‌ای در ایران فراهم شد، بدون شک جمهوری اسلامی را به این تکنولوژی مسلح خواهند کرد.

در چنین شرایطی انتخابات در ایران اهمیت چندانی جز اهمیت یک انتخابات در یک نظام بحران زده نخواهد داشت.

#### پاسخ سوم:

ارزیابی من این است که به دلیل رشد نارضایی مردم و افشای بیش از پیش جناح‌های حاکمیت و نیز تحریم انتخابات توسط برخی جریان‌های سیاسی، قاعدتاً باید ابعاد عدم شرکت مردم در این انتخابات وسیع‌تر باشد. اما، به دلیل اهمیت داشتن مهر انتخابات در شناسنامه افراد برای جلوگیری از عواقب ناهنجار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ممکن است در حد نازلی مردم در آن شرکت نمایند. با این همه فراموش نکنیم که ما با یک رژیم خودسر و فاقد پرنسپ روبرو هستیم که برای نیل به اهداف خود از هر وسیله‌ای استفاده می‌کند. تقلب در انتخابات، برای رژیم‌های دیکتاتوری شیوه رایجی است، زیرا در این رژیم‌ها اساساً امکان کنترل توسط نهادهای مستقل وجود ندارد. بنا بر این، به آمار و اعدادی که توسط ارگان‌های رژیم در زمینه چگونگی شرکت و تعداد رأی در این انتخابات اعلام خواهد شد اعتمادی نیست. منتها با توجه به جو عمومی نسبت به رژیم اسلامی در جامعه، می‌توان یقین داشت که از این انتخابات استقبال چندانی نخواهد شد.

#### پاسخ چهارم:

توصیه من در زمینه این انتخابات این است که مردم تنها به تحریم آن بسنده نکنند بلکه به هر وسیله ممکن و در اشکال متنوع به سازماندهی مبارزه خود علیه تمامیت رژیم جمهوری اسلامی بپردازند. به حرف دیگر، در این انتخابات که افکار عمومی جهان نسبت به آن چه در ایران می‌گذرد حساس می‌شوند، توده‌های کارگر و زحمت‌کش، در کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، ادارات و ... خلاصه هر جا که امکان مبارزه هست، به هر شکلی که میسر است نفرت و انجار خود را از این رژیم فاسد، مستبد، چپاول‌گر و جانی‌ابراز کنند.

\*

واقعیت است که آنها نیز دریافته‌اند که مردم دیگر به چیزی کمتر از رفتن رژیم تن نمی‌دهند.

۸ سال پیش وقتی که خاتمی با حمایت و تبلیغات گسترده بورژوازی داخلی و بین‌المللی به عنوان کاندیدای "اصلاحات" وارد میدان شد، اوضاع متفاوتی نسبت به امروز وجود داشت.

در آن ایام، بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت ایران به او و سپس به گروه‌های هم‌فکرش در انتخابات مجلس ارتجاع رأی دادند. مسئله هم بر خلاف آنچه که در سؤال مطرح شده است، صرفاً این نبود که "برای ابراز مخالفت خود بایک جریان و یا برای دفع شر بزرگتر" به این جناح رأی دادند. بلکه بخش بزرگی از مردم ایران تحت تأثیر تبلیغات بین‌المللی، در دام توهم گرفتار آمدند و چنین می‌پنداشتند که واقعاً پای اصلاحات در میان است. این بخش از مردم اساساً جوانانی بودند که تجربه سیاسی نداشتند و از همین رو به حمایت از خاتمی و دار و دسته موسوم به "اصلاح‌طلب" برخاستند. اما همین بخش از مردم، به زودی به ماهیت "اصلاح‌طلبان حکومتی" پی بردند و از آنجائی که گزینش‌شان بین بد و بدتر نبود، بلکه تصورشان تغییر اوضاع بود، در برابر این جناح قرار گرفتند و به رو در رویی با آن برخاستند. آن گروه از مردم نیز که انتخاب‌شان بین بد و بدتر بود، آنها هم اکنون دیگر تفاوتی میان دو جناح و سیاست‌های آنها قائل نیستند. پس بی دلیل نبود که اکثریت بزرگ مردم، انتخابات شوراهای اسلامی و مجلس ارتجاع اسلامی را بایکوت کردند. بنا بر این هیچ دلیلی نیست که بر خورد مردم در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری رژیم، متفاوت باشد.

مردم ایران در عمل و در تجربه آموخته‌اند که هیچ انتخاباتی و هیچ جناحی از رژیم نمی‌تواند بهبودی ولو کوچک در وضعیت آنها و تحقق مطالبات‌شان پدید آورد. بنابراین، خواهان بر افتادن آن هستند. آنچه که اکنون توده‌های کارگر و زحمتکش مردم در پی آن هستند، شیوه‌ها و روش‌های سرنگونی رژیم است. گسترش مبارزات در شکل اعتصاب، راهپیمائی و تظاهرات، چیزی که اکنون با آن رو به رو هستیم، گام نهادن در مسیری است که در تداوم خود به اعتصاب عمومی سیاسی، قیام و انقلاب خواهد انجامید. تنها از این طریق است که مردم می‌توانند با استقرار یک نظام شورائی بر سرنوشته و مقدرات خود حاکم گردند. لذا توده‌های مردم ایران، این انتخابات فرمایشی و ضد دمکراتیک رژیم را نیز بایکوت خواهند کرد و بیش از پیش به اشکال فراقانونی روی خواهند آورد.

\*

## دل مشغولی جامعه

اگر پاره‌ای خیال می‌کنند که آقای رفسنجانی توان تغییر در قانون و حذف ولی فقیه یا مقام تشریفاتی کردن رقیب خود آیت‌الله خامنه‌ای را دارد، خیال خام می‌پرورند.

محمد برقعی

نویسنده، فعال سیاسی و مدرس دانشگاه



پاسخ اول:

انتخابات در ایران تا مرز فرمایشی شدن راهی طولانی در پیش دارد. کاندیدها هنوز آقشاری از جامعه و منافع گروه‌هایی را نمایندگی می‌کنند. هم چنین قدرت مسلطی نیست که همه گوش به فرمان آن باشند. اما با ناامید شدن مردم از اصلاحات در چهارچوب نظام و قهر با آن، رقابت‌های انتخاباتی بیشتر ستیز قدرت میان حاکمان و اقشار وابسته به آنان است تا یک دل‌مشغولی جامعه در کلیت آن.

پاسخ دوم:

نتیجه این انتخابات هر چه باشد تأثیر چندانی در روند حرکت جامعه نخواهد داشت. زیرا غیر از آقای رفسنجانی هیچ کاندیدایی حتی در حد آقای خاتمی هم جسارت یا قدرت عمل ندارد و اگر پاره‌ای خیال می‌کنند که آقای رفسنجانی توان تغییر در قانون و حذف ولی فقیه یا مقام تشریفاتی کردن

رژیم صدام را جمهوری اسلامی در اختیار سازمان جاسوسی آمریکا قرار داد. چنین چیزی مطلقاً بدون تأیید خامنه‌ای و جناح وی امکان پذیر نبود. امروز هم که می‌بینیم گروه‌های اسلام‌گرای وابسته به جمهوری اسلامی در عراق، که بیشتر به سپاه پاسداران و ولی فقیه نزدیک‌اند، متحدین آمریکا در این کشوراند. فردا هم به همین سادگی، جناحی که اکنون اکثریت مجلس ارتجاع را در اختیار دارد، می‌تواند با آمریکا بر سر عادی سازی روابط کنار آید. در نظر داشته باشیم که اکنون در مذاکرات هسته‌ای هم گره‌گاه مسئله اینجاست که جمهوری اسلامی تضمین امنیت خود را از آمریکا می‌خواهد.

بنابراین، پاسخ من این است که این انتخابات رژیم حائز هیچ اهمیتی نیست. اما اگر اندکی هم مسائل مطرح شده در این سؤال، امکان عملی شدن داشته باشند، در آن صورت هم راه مقابله با آنها، نه حمایت از این یا آن جناح هیئت حاکمه، با توجیه "رویکردها و توانائی‌های متفاوت" بلکه تشدید مبارزه برای سرنگونی آن است.

پاسخ سوم:

اما در مورد حمله احتمالی آمریکا نیز باید گفت که اگر منظور برافروختن جنگ باشد، عجالتاً احتمال چنین حمله‌ای نیست. علت آن هم در وهله نخست بن‌بستی است که آمریکا در عراق با آن رو به رو شده است. اگر آمریکا پس از دو سال از سرنگونی صدام، هنوز قادر به بهار این کشور نشده و روز به روز بر تعداد تلفات ارتش آمریکا افزوده می‌شود، باید فکر حمله نظامی به ایران از مخیله زمامداران کاخ سفید بیرون رفته باشد.

امریکا برای سرنگونی جمهوری اسلامی با معضلی رو به رو نخواهد شد، همان گونه که برای سرنگونی صدام با مانعی رو به رو نشد. معضل آمریکا آنجاست که از جانب توده مردم در کشوری پهناور نظیر ایران، با چنان مقاومتی رو به رو خواهد شد، که حتی یک ارتش یک میلیونی هم برای مهار آن، کافی نخواهد بود. روشن است که عواقب این مسئله به ایران محدود نخواهد شد، بلکه تمام منطقه خاورمیانه را فرا خواهد گرفت. دیگر به این مسئله هم نمی‌پردازیم که در ایران به مراتب بیش از عراق، پای منافع قدرت‌های دیگر از جمله اروپا در میان است که به ویژه پس از برلما شدن ناتوانی‌های نظامی آمریکا در عراق، هیئت حاکمه آمریکا نمی‌تواند آنها را نادیده گیرد. این البته نافی عملیات ایدائی از سوی آمریکا وحتا بمباران تاسیسات هسته‌ای جمهوری اسلامی نیست.

اما حتا اگر آمریکا در شرایطی هم می‌بود که می‌توانست دست به حمله نظامی بزند، موضع ما کمونیست‌ها صریح و روشن است. ما مخالف جدی و سرسخت سیاست‌های جنگ‌طلبانه، تجاوزکارانه و توسعه‌طلبانه امپریالیسم آمریکا هستیم.

ما که به خوبی ماهیت امپریالیسم آمریکا را می‌شناسیم و به اهداف و مقاصد آن آگاهی داریم، بر سر حمله نظامی به عراق نیز با سیاست جنگ‌طلبانه آمریکا و انگلیس، شدیداً مخالف نمودیم و ماهیت ادعاهای فریبکارانه سران حکومت آمریکا را بر ملا کردیم. امروز دیگر فجایعی که امپریالیسم آمریکا در عراق به بار آورده است، بر کسی پوشده نیست. صدام سرنگون شد، اما شرایط اسفبار توده‌های مردم عراق نه تنها بهبود نیافت، بلکه به مراتب وخیم‌تر شد. در همین مدت کوتاه ۲ سالی که از اشغال عراق می‌گذرد، ارتش آمریکا ده‌ها برابر صدام، مردم عراق را کشتار کرده است. ده‌ها هزار تن از مردم عراق به بند کشیده شده و توسط ارتش آمریکا وحشیانه شکنجه شده‌اند. بیکاری، فقر و بدبختی ابعاد کم نظیری به خود گرفته و عراق اکنون با چنان هرج و مرجی رو به روست که دیگر، چیزی به نام امنیت برای مردم وجود ندارد. ماجراجوئی دار و دسته بوش، می‌تواند در ایران وضعیتی وخیم‌تر از عراق پیش آورد. لذا واضح است که ما باید با هرگونه حمله احتمالی آمریکا به ایران مخالف باشیم. چرا که چنین حمله‌ای از جهات مختلف، علیه توده‌های مردم ایران خواهد بود. مسئله سرنگونی جمهوری اسلامی و تحقق مطالبات مردم ایران، مسئله‌ای مربوط به توده‌های کارگر و زحمتکش است و سرانجام هم آنها از طریق یک انقلاب با این رژیم ارتجاعی، تسویه حساب خواهند کرد. این مسئله ربطی به آمریکا ندارد.

پاسخ چهارم:

اکنون بپردازیم به سوال آخر. مردم ایران اکنون به آن درجه از آگاهی سیاسی رسیده و تجربه اندوخته‌اند که دیگر حتا چشم‌داشت اصلاحات بسیار محدود را هم در چارچوب جمهوری اسلامی نداشته باشند. وقتی که امروز می‌بینیم گروه‌های بورژوائی که زمانی مردم را به دنباله‌روی از خاتمی و تحقق مطالبات‌شان، در چارچوب جمهوری اسلامی فرا می‌خواندند، امروز به ترفند دیگری روی آورده و شعار رفراندوم سر می‌دهند، این خود بیانی از این

## پرچم آمریکا، مثل لنگ حمام

هادی خرسندی

نویسنده و سردبیر نشریه‌ی «اصغر آقا» در تبعید از سال ۱۳۵۸؛ و به قول اصغر آقا: «با دوام‌ترین و دیرسال‌ترین نشریه‌ی اپوزیسیون بعد از اسلام است»

اجازه می‌خواهم کلاً جواب عرض کنم. چون هر چه به اعشار رفتم، جوابم قابل تقسیم به سؤالات نبود.



آمریکائی‌ها تازه دارند می‌فهمند پیکره‌ی فولادی صدام در بغداد را که با آن تبلیغات پائین کشیدند، مجسمه‌ی واقعی صدام نبوده و مجسمه‌ی یکی از بدل‌های او بوده است. با اینهمه، آن عملیات سمبلیک که باد هم به کمکش آمد و پرچم آمریکا را مثل لنگ حمام، چسباند به سروصورت صدام، کار خودش را کرد.

اگر آقای بوش قصد حمله به ایران دارد لازم است ابتدا از طریق عوامل خود در ایران، ترتیبی بدهد که تعدادی مجسمه‌ی بزرگ خامنه‌ای، جنتی، شاهرودی، رفسنجانی... و مجسمه‌های کوچکتری از عسکراولادی، پریزیدنت خاتمی، حسن عباسی، ابراهیم یزدی... در نقاط مختلف تهران و شهرستان‌ها برپا کنند. بدیهی است تا وقتی که تانک‌های عراقی دانه دانه این مجسمه‌ها را (که ما در اینجا به دلایل امنیتی همه‌شان را نام نمی‌بریم) پائین نکشند، اشغال ایران امکان پذیر نخواهد بود. یک مجسمه‌ی عسکراولادی چهارتا تانک آمریکا را چپه می‌کند و گنده نمی‌شود.

در آن صحنه‌ی تماشائی که پرچم آمریکا صورت مجسمه را پوشاند آن چند نفر (عراقی) یادتان هست که توی آن هیر و ویر پرچم ملی عراق را آوردند و پای مجسمه نمایش دادند و سعی کردند بر پایه‌ی سیمانی مجسمه گیرش بدهند؟ (و چه تاریخی بود لحظه) خب ما از آنجور آدم‌ها در ایران چند میلیون داریم که عراقی هم نیستند! این‌ها برخلاف آن خامنه و شوهرش در تلویزیون؛ هنوز پرچم کشورشان را به تی-شرتی که عکس کندالیزا رایس رویش باشد ترجیح می‌دهند!!

از سوی دیگر آقای جک استرا وزیر خارجه‌ی بریتانیا که برای رسیدگی به اینگونه مسائل در یکی از برج‌های شمال تهران آپارتمان خریده و در ایران اقامت گزیده، احتمال حمله‌ی آمریکا به ایران را غیر ممکن خواند و به انگلیسی هم گفت: «ایمپاسیبل». جک استرا که فارسی را با لهجه‌ی بدی حرف می‌زند گفت سربازان آمریکائی باید از روی جنازه‌ی من رد شوند.

اما من همانطور که قبلاً در ماهنامه‌ی اصغرآقا اعلام کردم، در صورتی با حمله‌ی آمریکا موافقم که بتواند یکجور بمب به جمهور اسلامی بزند که به ایران نخورد. در آن صورت من با آمریکا همکاری هم می‌کنم. حتا ممکن است دوتا بمب هم خودم بزنم.

در باره‌ی رابطه رژیم آخوندی با آمریکا، والله من از وقتی که یکی از گروه‌گیرهای «لانه‌ی جاسوسی» با یکی از گروگان‌ها ملاقات کرد و همدیگر را بغل کردند، راجع به رابطه‌ی جمهوری اسلامی با آمریکا قاطعی کرده‌ام. خیلی خوب است حکومت‌ها با هم کنار بیایند ولی به شرطی ما را وسط نگذارند. من حتا وقتی دیدم ناگهان ولیعهد انگلیس تصمیم گرفت به دیدار زلزله‌زدگان بم برود و ناغافل سر از دفتر خاتمی درآورد، دارم شک می‌کنم که آیا انگلیس‌ها می‌توانند از راه به این دوری، زلزله به بم بفرستند؟

اگر چنین نیست پس چرا زلزله در یک شهر یک سیلابی آمده که نوشتن و تلفظش برای انگلیسی‌ها آسان باشد؟ چرا مثلاً زلزله در علیشاه عوض شهریار نیامد؟ (مثلش را می‌گویم)

نهایتاً اگر آمریکا می‌خواهد جمهوری اسلامی را نگهدارد راه دیگری جز حمله ندارد. لاقلاً پریزیدنت بوش نباید فعلاً این خوابیده پارس کردنش را کنار بگذارد. شایعه‌ی و توهم حمله‌ی آمریکا نه تنها در نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری، بلکه در نتیجه‌ی شمارش آرا هم اثر می‌گذارد!

رقیب خود آیت‌الله خامنه‌ای را دارد، خیال خام می‌پرورند. زیرا لازمه این کار کنار گذاشتن بخش وسیعی از نیروهای نظامی و تحت ضابطه قانونی در آوردن بنیادها و دیگر نهادهای خودمختار اقتصادی است که از کسی که خود در ایجاد و توسعه آن‌ها نقش اساسی داشته و دارد نه تنها انتظاری غیر معقول، بلکه ناممکن است.

رابطه ایران و آمریکا را هم آقای رفسنجانی نمی‌توانند درست کنند زیرا آمریکا و اسرائیل وجود یک ایران نیرومند در منطقه را نمی‌تایند. حقوق بشر و سلاح هسته‌ای و حمایت از تروریسم هم، همه بهانه‌گیری‌های دیپلماتیک هستند تا مسایل واقعی‌ای که مصالحه بر سر آن‌ها، دشمنی آمریکا و اسرائیل با ایران را مهار کند.

از خاطر نبریم که یک دهه پیش که شرایط بهبود در رابطه دو کشور کاملاً مساعد بود و آقای رفسنجانی هم رئیس جمهور بود، اگر نه بیش از خامنه‌ای بلکه هم سنگ او قدرت داشت و عاملان معاملات پنهانی اکتبر سورایریزنی هم در ایران و هم در آمریکا بر سر کار بودند، تمام تلاش‌ها برای برقراری رابطه میان دو کشور ناکام ماند. حال نه تنها آن شرایط نیست بلکه آمریکا حیوان زخم خورده‌ای است که در زخم‌هایش در افغانستان و عراق او را تا سر جنون خشمگین و درمانده کرده است. و اسرائیل همه نفوذ خود در آمریکا را منوط به وجود یک بحران اساسی در منطقه می‌داند.

حمله آمریکا به ایران را نیز تنها دو دسته تأیید می‌کنند یکی حاکمان که فکر می‌کنند این حملات پایه‌های لرزان حکومت آنان را تثبیت می‌کند و از فشار مردم بر آنان می‌کاهد و دیگری اپوزیسیون خائن و جنایت کاری که تنها به منافع شخصی و گروهی خود می‌اندیشد و حاضر است به خاطر دستمالی، قیصریه را به آتش بکشاند.

### پاسخ سوم و چهارم:

اکثریت ملت ایران چنان به حکومت پشت کرده‌اند که هیچ نیروی سیاسی‌ای با هیچ ترفندی نمی‌تواند در آنان شوق رفتن به پای صندوق‌های رأی‌گیری را ایجاد کند. لذا حکومت برای حفظ ظاهر و مشروعیت دادن به انتخابات تا حدود زیادی حاضر به تحمل مبارزات انتخاباتی نیروهای مخالف خود خواهد بود. از این روی برآنم که به جای تحریم که فرقی در عمل نمی‌کند، احزاب و نیروهای اپوزیسیون می‌بایست این امکان را تبدیل به یک فرصت مطلوب برای افشاگری نظام و روشن کردن هر چه بیشتر اذهان مردم بکنند. و شرکت خود را مشروط به شرایطی بکنند. اما هم برای ارائه این شرایط و هم در روند اعلام و پی‌گیری آن‌ها دو محور اساسی را لحظه‌ای از یاد نبرند.

یکی آن که بدون هیچ ابهام و خوش خیالی بدانند که این فضای باز گذرا است و حاکمان در اولین فرصت مطلوب‌شان آنان را کنار خواهند گذاشت حتا اگر محافظه‌کارترین و مسالمت‌جویانه‌ترین راه‌ها را برگزینند. دیگر آن که این امکانی برای شرکت در انتخابات نیست بلکه فرصتی است برای افشاگری. لذا هدف اصلی را باید افشای اشکالات بنیانی ساختار حکومت و عملکرد آن قرار داد. و بر پیش شرط‌هایی که این اهداف را نشانه می‌گیرند تکیه شوند. از جمله حذف شورای نگهبان و شورای تشخیص مصلحت و دلایل آن مردود بودن هر مقام ورا قانونی که مشروعیت مقام خود را از رأی مردم کسب نمی‌کند. لذا شرایطی چون آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات و غیره با تمام اهمیت‌شان جزو شروط ثانوی اعلام شوند.





## دفاع از مداخله‌ی امریکا، عملی تبه‌کارانه است

کسانی که مداخله‌ی امریکا در ایران را برای رهایی از جنگ جمهوری اسلامی لازم یا مفید می‌دانند، دانسته یا ندانسته، در مسیر تبه‌کارانه‌ای پیش می‌روند و کارشان جز مردم فروشی معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

محمد رضا شالگونی

از فعالان چپ، عضو سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

### پاسخ اول:

قبل از پاسخ به این سؤال باید نکته‌ای را در باره‌ی خود سؤال یادآوری کنم. فرض بدیهی سؤال شما این است که اصلاح طلبان حکومتی از قدرت رانده شده‌اند و رژیم یک دست‌تر شده است. این فرض می‌تواند همراه کننده باشد. تردیدی نیست که اصلاح طلبان حکومتی از مواضعی که از طریق جنبش دوم خرداد (۷۶) به دست آورده بودند، کاملاً رانده شده‌اند و فرض شما تا آنجا که ناظر بر این عقب نشینی است، درست است. اما این ضرورتاً نه به معنای «طرده شدن اصلاح طلبان حکومتی از قدرت» است و مخصوصاً نه به معنای «یک دست‌تر شدن حکومت اسلامی». حقیقت این است که جمهوری اسلامی اولاً هیچ وقت حکومتی یک دست نبوده است؛ ثانیاً قانون اصلی قدرت در این رژیم همیشه در دستگاه ولایت بوده؛ و ثالثاً جریان‌های مختلف «خودی» و تا حدی «نیمه خودی» (لااقل تاکنون) در این رژیم تحمل شده‌اند.

متأسفانه، این سه نکته در تبلیغات و تحلیل‌های بسیاری از مخالفان جمهوری اسلامی به حد کافی مورد توجه قرار نمی‌گیرد. در نتیجه، بعضی‌ها وجود جریان‌های درونی مختلف رژیم را نشانی وجود نوعی بردباری یا حتا دموکراسی در جمهوری اسلامی قلمداد می‌کنند و بعضی دیگر نمایش‌هایی صرفاً تبلیغاتی برای تحمیل مردم. دلیل بی‌توجهی این است که برای غالب مخالفان جمهوری اسلامی، دیکتاتوری اگر دیکتاتوری فردی و متمرکز نباشد کمتر دیکتاتوری است؛ در حالی که بعضی از دیکتاتورهای بسیار خشن، دیکتاتوری فردی نبوده‌اند. و جمهوری اسلامی دیکتاتوری فردی و متمرکز نیست ولی دیکتاتوری بسیار خشنی است؛ و در سطوحی بسیار خشن‌تر از دیکتاتوری شاه. مثلاً سرکوب مدنی گسترده‌ای که در جمهوری اسلامی وجود دارد و همه احاد جمعیت را وادار به تبعیت از قوانین عهد بوقی شریعت می‌کند، نوعی توتالیتریزم فرهنگی است که در دوره‌ی شاه سابقه نداشت. یا کادر گشی هولناکی که جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰ در زندان‌های سیاسی به راه انداخت، مخصوصاً قتل‌عام‌های ۶۳-۱۳۶۰ و ۱۳۶۷، به مراتب خشن‌تر از سرکوب‌های دوره‌ی شاه بود. در حالی که دیکتاتوری شاه، لاقلاً در پانزده سال آخر، یک دیکتاتوری کاملاً فردی و متمرکز بود با خفقان سیاسی فشرده (اشکارا فشرده‌تر از دوره‌ی جمهوری اسلامی) که افکار عمومی در آن تقریباً وجود نداشت.

در هر حال، در جمهوری اسلامی، نهاد «رهبری» نقش تعیین کننده‌ای دارد و طبق قانون اساسی عملاً دارای اختیارات نیمه خدایی است. بنابراین، صرف نظر از این که شخص «رهبر» آدم مقتدری باشد یا نه، هر جریان و جناحی که در دستگاه رهبری نفوذی برتر داشته باشد و تا زمانی که بتواند این نفوذ را حفظ کند، برتری تضمین شده‌ای خواهد داشت که از طریق نهادهای انتخابی (یعنی مجلس و ریاست جمهوری) نمی‌شود آن را درهم شکست. اما نقش تعیین کننده‌ی دستگاه رهبری ضرورتاً به معنای این نیست

که رهبر عملاً نیز می‌تواند رژیم را یک دست سازد. شرایط شکل‌گیری و موجودیت جمهوری اسلامی (به دلایلی که در این‌جا نمی‌توان به آن‌ها پرداخت) تاکنون محدودیت‌های عملی متعددی را به رهبری آن تحمیل کرده است و دستگاه رهبری، چه در دوره‌ی خمینی (که اقتدار شخصی بی‌منازعی داشت) و چه در دوره‌ی خامنه‌ای، نتوانسته همه‌ی عناصر رژیم را به طور کامل فرمان‌بردار خود سازد. و اکنون نیز با توجه به دشواری شرایط داخلی و بین‌المللی برای جمهوری اسلامی، دست رهبری برای یک‌دست‌تر کردن رژیم چندان باز نیست. در واقع «مصلحت نظام»، مصلحت رهبری و نیز مصلحت همه‌ی «خودی‌ها» و «نیمه خودی‌های» رژیم ایجاب می‌کند که هوای هم را داشته باشند و نگذارند اختلافات درونی رژیم تا آنجا پیش برود که موجودیت آن را به خطر بیندازد.

اگر این درک از وزن و رابطه‌ی جناح‌های جمهوری اسلامی درست باشد. باید انتظار داشته باشیم که انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری نیز «تبردی در تداوم شکاف‌های درون حکومتی» باشد. نشانه‌های این را هم اکنون نیز می‌شود مشاهده کرد. در تداوم همین شکاف‌های درون حکومتی است که تلاش‌های گسترده‌ای برای بازگرداندن رفسنجانی به ریاست جمهوری شروع شده است. فراموش نباید کرد که جناح رفسنجانی در ساختارهای قدرت هم چنان جناح نیرومندی است و ممکن است بسیاری از مصلحت طلبان جناح‌های مختلف رژیم، ریاست جمهوری فرد مقتدری مانند رفسنجانی را که در واقع «پدرخوانده‌ی» بسیاری از باندهای حکومتی است، در شرایط کنونی برای «مصلحت نظام» لازم بدانند. با این همه، به نظر من، دستگاه ولایت و مخصوصاً شخص خامنه‌ای و پیروان او، تا آنجا که بتوانند خواهند کوشید ریاست جمهوری را هم مانند مجلس، زیر کنترل مستقیم خود داشته باشند. آن‌ها درست به دلیل حساسیت شرایط کنونی، بازگشت رفسنجانی به ریاست جمهوری را به نفع خودشان نمی‌دانند. اما ممکن است نتوانند جلوی کاندیداتوری رفسنجانی را بگیرند و اگر رفسنجانی کاندیداتوری خودش را رسماً اعلام بکند، حذف او از طرف شورای نگهبان کار بسیار دشواری خواهد بود و وارد شدن رفسنجانی به کارزار انتخاباتی، اگر بدون رضایت خامنه‌ای و اطرافیان مستقیم او صورت بگیرد، کشمکش جناح‌های درون حکومتی را بی‌هیچ تردیدی تشدید خواهد کرد.

اما کشمکش‌های جناح‌های مختلف حکومتی در هر مسیری که بیفتد، انتخابات آینده برای مردم چیزی جز «یک نمایش تشریفاتی» نخواهد بود. به عبارت دیگر، اهمیت انتخابات برای جناح‌های حکومتی به خودی خود باعث نمی‌شود که مردم آن را جدی بگیرند. آن چیزی که انتخابات دوم خرداد ۷۶ و چند انتخابات بعد از آن را برای اکثریت مردم به حادثه‌ی مهمی تبدیل کرد، این بود که در نتیجه‌ی درگیری جناح‌های حکومتی، درچه‌ای استثنایی برای اعتراضات قانونی گشوده شده بود که مردم برای بیان اعتراضات‌شان

علیه ولایت فقیه و حکومت مذهبی از آن استفاده کردند. اما اکنون اولاً خواست‌های مردم از سطح اعتراض قانونی آشکارا فراتر رفته و حتا صاحبان عقب مانده‌ترین تمایلات سیاسی نیز دریافته‌اند که در محدوده قانونیت جمهوری اسلامی نمی‌توانند به چیزی دست یابند. ثانیاً دستگاه ولایت با تجربه اندوزی از شورش‌های انتخاباتی «دوره دوم خرداد» دریافته که دراماتیزه شدن بازی‌های انتخاباتی می‌تواند به فرصتی برای بسیج توده‌های مردم علیه حکومت تبدیل شود و بنابراین سعی می‌کند نگذارد به اصطلاح «تنور انتخابات» بیش از حد داغ شود. ثالثاً اصلاح طلبان حکومتی نیز رویارویی‌های انتخاباتی پر سروصدا را برای «صلحت نظام» خطرناک می‌دانند. با توجه به این تحولات، اکثریت مردم حالا دریافته‌اند که در جمهوری اسلامی انتخابات بی‌معناست و نه تنها حق انتخاب شدن به مقامات حکومتی امتیازی است که از طرف دستگاه ولایت به افراد خاصی اعطاء می‌شود، بلکه حق رأی دادن و انتخاب کردن نیز سگه بی‌ارزشی است که استفاده از آن فقط می‌تواند آدم را به مضحک‌های دیگران تبدیل کند.

### پاسخ سؤال دوم:

با توجه به آن چه گفتم، فکر نمی‌کنم انتخابات آینده، از نظر منافع مردم، حادثه‌ای پراهمیتی باشد. و نظر جناح‌های مختلف رژیم در باره‌ی رابطه با آمریکا و مشکلات اقتصادی کشور هر چه باشد، نمی‌تواند این انتخابات را به حادثه‌ای مهم و هیجان انگیز برای مردم تبدیل کند. به دلیل این که اولاً بعید است چگونگی رابطه با آمریکا به مسئله‌ی انتخاباتی مهمی تبدیل شود. زیرا همه‌ی جناح‌های حکومتی (لااقل تاکنون) سعی کرده‌اند در مقابل تهدیدات آمریکا جبهه‌ی متحدی داشته باشند. آن بخش از اصلاح طلبان حکومتی سابق که حالا به مدافعان سینه چاک آمریکا تبدیل شده‌اند، گرچه هنوز پیوندهایی با بعضی جریان‌های داخلی رژیم دارند، ولی از محدوده‌ی اصلاح طلبی خارج شده‌اند. بنابراین نمی‌توانند در انتخابات و کارزارهای قانونی آن وارد شوند. ثانیاً کلید «عادی کردن مناسبات با آمریکا» اصلاً در دست جمهوری اسلامی نیست که بشود آن را به بحث انتخاباتی تبدیل کرد. تمام شواهد نشان می‌دهد که این امریکاست که نمی‌خواهد با جمهوری اسلامی کنار بیاید، وگرنه جمهوری اسلامی حاضر به معامله با امریکاست و هر جا که آمریکا پذیرفته، با آن همکاری کرده است. مثلاً بسیاری از مقامات امریکایی می‌پذیرند که جمهوری اسلامی در افغانستان و عراق و تاجیکستان با آمریکا همکاری کرده است. اما مسئله این است که آن‌ها به این حد از همکاری قانع نیستند. مخصوصاً سیاست سازان اصلی حکومت بوش جای تردیدی باقی نگذاشته‌اند که خواهان «تغییر رژیم» در ایران هستند و این جناح‌های مختلف رژیم را به هم نزدیک می‌کند و مسئله رابطه با آمریکا را به یک مسئله امنیتی حیاتی برای رژیم تبدیل می‌کند. طبیعی است که چنین مسئله‌ای نمی‌تواند به یک مسئله انتخاباتی، یعنی موضوع بحث و مشاجره در میان جناح‌های حکومتی تبدیل شود.

اما حمله‌ی آمریکا به ایران در هر سطحی که باشد و به هر بهانه‌ای که صورت بگیرد، جز مصیبت برای مردم ایران و نقض حق حاکمیت این مردم و حتا به خطر انداختن موجودیت ایران معنایی ندارد و حتماً باید به وسیله‌ی همه ایرانیان طرفدار دموکراسی و استقلال کشور محکوم شود. مردمی که برای آزادی و دموکراسی و حق حاکمیت‌شان مبارزه می‌کنند، جز مخالفت و مقابله‌ی قاطع با هر نوع دخالت قدرت‌های خارجی در تعیین سرنوشت‌شان چاره‌ی دیگری ندارند. کسانی که مداخله‌ی آمریکا در ایران را برای رهایی از چنگ جمهوری اسلامی لازم یا مفید می‌دانند، دانسته یا ندانسته، در مسیر تبه‌کارانه‌ی پیش می‌روند و کارشان جز مردم فروشی معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد. مخالفت با مداخله آمریکا در ایران نه باید به کنار آمدن با جمهوری اسلامی بیانجامد و نه به کاستن مبارزه برای سرنوشتی آن. برخلاف نظر شایع عامیانه، پیکار برای دموکراسی در ایران فقط در یک جبهه پیش نخواهد رفت. ما ناگزیریم هم زمان هم با جمهوری اسلامی بجنگیم و هم علیه هر نوع مداخله امپریالیستی (خواه نظامی باشد، خواه سیاسی) بایستیم. تصادفاً یکی از محتمل‌ترین و آئی‌ترین نتایج مداخله آمریکا در ایران، تقویت رژیم جهانی جمهوری اسلامی در مقابل جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران خواهد بود. تجربه‌ی عراق شاهد زنده‌ای است در برابر ما. بمباران هوایی و محاصره‌ی اقتصادی ۱۲ ساله‌ی عراق نه تنها نتوانست رژیم صدام حسین را بیندازد، بلکه موقعیت آن را در مقابل مردم عراق تقویت کرد، مردم عراق را به خاک سیاه نشاند و طبق آمارهای رسمی بیش از ۵۰۰ هزار کودک عراقی را به کام مرگ فرستاد. در واقع کشتار مردم عراق از طریق آن محاصره‌ی اقتصادی جهانی به مراتب بیشتر از کشتاری بوده که اشغال جنایت‌کارانه‌ی آن کشور توسط آمریکا و متحدان‌اش تاکنون به دنبال داشته

است. آمریکا (و اسرائیل) می‌کوشند تلاش جمهوری اسلامی برای دست یافتن به سلاح هسته‌ای را دلیل موجهی برای بمباران نیروگاه‌های ایران نشان بدهند. اما چنین بمبارانی در خوش بینانه‌ترین ارزیابی، برای مردم ایران مصیبتی خواهد بود به مراتب بزرگ‌تر از مصیبت چرنوبیل. به عبارت دیگر آمریکا و اسرائیل می‌خواهند برای جلوگیری از خطرات احتمالی سلاح هسته‌ای جمهوری اسلامی، نقداً یک آلودگی معادل با یک بمباران بزرگ هسته‌ای در فضای زندگی مردم ایران به راه بیندازند. آمریکا هم اکنون این آلودگی را در عراق به وجود آورده است. بنا به محاسبات کاملاً علمی و مستند، اورانیوم تخلیه شده‌ای که از طریق به کارگیری مهمات ویژه در عراق مورد استفاده قرار گرفته، حدود ۱۲۷ تن تخمین زده می‌شود که رادیو اکتیو ناشی از آن معادل تقریباً ده‌هزار برابر بمب اتمی است که امریکایی‌ها در ناگازاکی انداختند. تردیدی نیست که ما حتماً باید با تلاش‌های جمهوری اسلامی برای دست یافتن به سلاح هسته‌ای مخالفت کنیم. در کشوری که دومین ذخایر نفت و گاز جهان را دارد، ما حتا به انرژی هسته‌ای (جز در سطح کاربردهای علمی) هم نیازی نداریم. انرژی هسته‌ای حتا در کشورهای پیشرفته‌ی جهان یک منبع دائمی خطر محسوب می‌شود و به همین دلیل با مخالفت افکار عمومی مترقی تمام این کشورها روبروست. معلوم است که چنین منبع مضره‌آمیزی در جمهوری اسلامی (که حتا آمار سیل و زلزله را به درستی به اطلاع مردم نمی‌رساند) صدها بار خطرناک‌تر می‌تواند باشد. اما مخالفت با برنامه‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی نباید به استقبال از حمله‌ی آمریکا به ایران بیانجامد. زیرا چنین چیزی جز نقد کردن یک خطر احتمالی معنای دیگری ندارد. از همه این‌ها گذشته طرح‌های آمریکا برای خاورمیانه و ایران صریح‌تر از آن است که بتوان نادیده‌شان گرفت. آمریکا خواهان «تغییر رژیم» در ایران است و این برای دل‌سوزی به مردم زجر کشیده‌ی ایران نیست، برای روی کار آوردن یک حکومت دست نشانده در این کشور است. حکومت دست نشانده‌ی آمریکا در ایران، در بهترین حالت می‌شود چیزی در حد همان دیکتاتوری پهلوی (چه به صورت سلطنتی باشد و چه به صورت جمهوری) که مردم ایران یک ربع قرن پیش از چنگ آن به زیر عبا‌ی خمینی پناه بردند.

### پاسخ سوم:

به نظر بعید است مردم ایران انتخابات آینده را جدی بگیرند. همان‌طور که شما هم گفته‌اید، در دو انتخابات گذشته، تحریم ابعاد بسیار بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. دلیلی وجود ندارد که آن روی کرد در انتخابات آینده تغییر پیدا کند. به نظر من، فقط در دو صورت، روی کرد مردم می‌تواند تغییر یابد: احتمال اول این است که آمریکا یا اسرائیل قبل از انتخابات به اقدامی نظامی علیه ایران دست بزنند و مردم (یعنی اکثر مردم یا بخش‌های بزرگی از آن‌ها) به نوعی هم‌دلی با رژیم رانده شوند. این احتمال بعید است ولی اگر اتفاق بیفتد، ضربه‌ای خواهد بود برای جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران. حالت دیگر این است که درگیری جناح‌های حکومتی چنان بالا بگیرد که فضای مساعدی برای بیان اعتراضات توده‌ای مردم فراهم بیآورد. در چنین حالتی مداخله مردم، با توجه به سرخوردگی آن‌ها از امکان اصلاح در رژیم، احتمالاً در محدوده‌ی قانونی نخواهد ماند و به سرعت به جنبش‌های فرافانونی علیه رژیم تبدیل خواهد شد. این احتمال نیز به نظر من بعید است (و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم جناح‌های رژیم در اوضاع کنونی سعی می‌کنند اختلافات‌شان را بیش از حد معین باد نزنند) ولی اگر اتفاق بیفتد، می‌تواند به گسترش جنبش آزادی و برابری خواهی مردم کمک کند.

### پاسخ چهارم:

به نظر من شرکت در انتخابات آینده، تحت هر عنوانی که باشد، موقعیت رژیم را تقویت می‌کند و حرکتی را که در دو انتخابات پیشین آغاز شده به عقب می‌راند. تحریم انتخابات یکی از لوازم اولیه مبارزه علیه جمهوری اسلامی است و بنابراین هر چه گسترده‌تر، بهتر. اما مسئله این است که در مرحله‌ی کنونی مبارزات مردم ایران علیه جمهوری اسلامی، تحریم انتخابات به تنهایی کافی نیست و باید فرصت بحث‌های مربوط به انتخابات را به فرصتی برای سازمان دادن اعتصاب‌ها و راه‌پیمایی‌ها و انواع حرکت‌های نافرمانی مدنی تبدیل کرد. زیرا در شرایط کنونی هر بحثی در باره‌ی انتخابات بیش از هر چیز یادآور نبود حق انتخاب مردم ایران و بی‌حقی عمومی آن‌ها در تعیین سرنوشت‌شان است.



هم اگر رئیس جمهور شود، در موقعیتی به مراتب ضعیف‌تر از بار قبل خواهد بود. در نظر روشنفکران او شخص ناراستی است که دموکراسی را نمی‌فهمد و توده مردم او را "ناکس" و "سردسته زده‌ها" و "فساد پرور" تصویر می‌کنند. در درون حکومت نیز هیچ یک از دو جناح با او چفت نیستند.

آقای خامنه‌ای دلش می‌خواهد یکی از دست‌بوسانش، مثل حداد یا لاریجانی، "رئیس جمهور" شوند. اما این چنین افرادی را نه اکثریت بزرگ مردم به عنوان رئیس جمهور قبول دارند و نه استوانه‌های نظام مثل موتلفه. اگر آقای معین یا کربوبی هم رای بیاورند، باز این وضعی که تا کنون داشته‌ایم تشدید خواهد شد.

لذا بهتر است به جای پیش‌بینی یک‌دست‌تر شدن حکومت پس از انتخابات، از امکان متفرق‌تر شدن جمهوری اسلامی، از امکان تعمیق شکاف‌های همیشگی و ایجاد شکاف‌های تازه در حکومت صحبت کنیم و نه عکس آن.

این نوع نگاه به ما کمک می‌کند که دریابیم که شورای نگهبان در انتخابات پیش رو امکان کمتری برای حذف کاندیداهای رقیب و صاف کردن جاده برای "نورچشمی" خود دارد. من زمینه‌ای نمی‌بینم که شورای نگهبان، مثل انتخابات مجلس هفتم، به ضرب نظارت استصوابی، بتواند بالکل یک طرف را حذف کند. به احتمال زیاد طیف گسترده‌ای از گرایش‌های درون نظام در انتخابات آتی شرکت خواهند داشت و رقابت میان آنان نه تشریفاتی بلکه واقعی خواهد بود و اصلاح طلبان، برخلاف انتخابات مجلس هفتم، برای تحریم انتخابات یا انصراف خود توجیهات حقوقی کمتری خواهند یافت.

این پیش‌بینی به ما کمک می‌کند که توجه کنیم برای شورای نگهبان بسیار دشوارتر و پرهزینه‌تر است که مانع شرکت نیروهای بیرون نظام، که به روش‌های قانونی عمل می‌کنند، بشود. مثلاً حذف آقای یزدی نمی‌تواند اعتراض جبهه مشارکت را برنیاکنیزد و آن را به درگیری با شورای نگهبان برای حمایت از یزدی ترغیب نکند. جبهه مشارکت می‌فهمد که سکوت در برابر آن وضع یعنی از دست دادن بخش بسیار مهم و موثری از آرای خود.

علاوه بر این مهم‌ترین شخصیت‌های تصمیم‌گیرنده در جمهوری اسلامی، برخلاف انتخابات قبلی، مایل و حساسند که، در وضعیت بسیار متلاطم منطقه‌ای فعلی، شمار شرکت‌کنندگان در انتخابات و حد جدی بودن و رقابتی بودن آن از حد جهان‌پسند و متعارف پائین‌تر نرود. آنها به درستی بر این محاسبه‌اند که کنار کشیدن اعتراض‌آمیز نامزدها و فرمایشی جلوه کردن این انتخابات به معنای شکستن مهم‌ترین حلقه استراتژی دفاعی آنان در برابر فشار بین‌المللی است.

از این روی اوضاع داخلی جمهوری اسلامی و روندهایی که در اطراف ایران در حال گسترش است امکانی فراهم آورده است که تنوع وسیع‌تر نامزدها زمینه پیدا کند و تلاش احتمالی سران حکومت برای محدودتر کردن این تنوع نتیجه عکس دهد. به روشنی پیداست که برای سران حکومت بسیار مطلوب‌تر بود که آقای یزدی نامزد نمی‌شد و یا حتی اصلاً تحریم می‌کرد. گزینه‌های حکومت اکنون به پذیرش یا رد نامزدی ایشان محدود شده است و هر یک از دو گزینه هزینه‌ای به مراتب بیشتر (از کناره‌گیری یا تحریم داوطلبانه) برای حکومت خواهد داشت.

موثرترین نیروهای عرفی و جمهوریخواه کشور، اکنون که به آستانه انتخابات نزدیک می‌شویم، هنوز آماده نیستند از سیاست انتخاباتی واحدی پیروی کنند. اگر ما چنین امکانی می‌داشتیم بهترین ابتکار این بود که به خصوص با یک چهره زن با محبوبیت ملی وارد صحنه می‌شدیم. در این صورت ما فرصت می‌یافتیم قدرت جریان جمهوریخواهی، که خواهان دموکراسی و جدایی دین از حکومت است را تحت رهبری و سازمان واحد معرفی، متشکل و نهادمند کنیم. برخی از دوستان در اتحاد جمهوریخواهان ایران چنین پیشنهادی را مطرح کرده‌اند. اما این کار اکنون از خارج کشور عملی نیست و یا به مقصود نمی‌رسد.

امکانی که فعلاً در اختیار ماست آن است که کاری کنیم که اقلاری که از سیاست ما تأثیر می‌پذیرند تا آنجا که امکان‌پذیر است متحد عمل کنند که نامزدهایی مثل معین یا یزدی صلاح ببینند اقدامات و سیاست‌های معینی را در دستور قرار دهند. مهم‌ترین نشانه برای این که بفهمیم تا چه میزان این نامزدها می‌توانند رای اقشار مدرن جامعه را جلب کنند این است که آنها نشان دهند که ضروری می‌بینند و مصمم‌اند با نمایندگان شناخته شده جریان جمهوریخواه کشور در برآوردن مطالبات اقشار مدرن همراهی، هماهنگی و همکاری کنند. مطالبه عمومی این اقشار مساله تطبیق قانون اساسی با اعلامیه جهانی حقوق بشر و در مرکز آن موضوع جدایی دین و حکومت است.



## هیچ کس

## با صراحت حرف نمی‌زند

بهتر است به جای پیش‌بینی یک‌دست‌تر شدن حکومت پس از انتخابات، متفرق‌تر شدن جمهوری اسلامی، تعمیق شکاف‌های همیشگی و ایجاد شکاف‌های تازه در حکومت را پیش‌بینی کنیم.

فرخ نگهدار

عضو بنیان‌گذار سازمان فدائیان خلق

عضو شورای هماهنگی اتحاد جمهوریخواهان ایران

### پاسخ اول:

تلقی بسیاری این است که حکومت جمهوری اسلامی ایران به طرف یک دست‌تر شدن می‌رود. این تلقی اشتباه است. چنین چیزی حقیقت ندارد. برعکس حکومت جمهوری اسلامی تا کنون رو به پراکندگی بیشتر پیش رفته و امکان اعمال یک رهبری متمرکز و قدرتمند نیز کاهش یافته است. کسانی که کشاکش‌های انتخاباتی دور نهم را یک "نمایش انتخاباتی" تصور می‌کنند از اوضاع ایران خبر نمی‌گیرند.

انتخابات دور نهم تنها انتخاباتی است که در آن هیچ یک از دو جناح قادر نیستند روی نامزد واحد توافق کنند. وقتی جناح به اصطلاح مسلط تا دو ماه و اندی ماه به انتخابات مانده هنوز با ۵ یا ۶ نامزد در میدان است، و وقتی جناح دوم خردادی حداقل با ۲ نامزد شرکت می‌کند، صحبت کردن از اینکه حکومت دارد به یک‌دست‌تر شدن پیش می‌رود صحبتی غیر مستند و نامفهوم است. هر یک از نامزدها که برنده شود قطعاً بیش از خاتمی و پیشینانش در درون حکومت پایگاه نخواهد داشت.

همه میدانند که زمینه‌ای به چشم نمی‌خورد که مردم نیز در این انتخابات به وسعت قبل شرکت کنند. این بدان معناست که آقای رئیس جمهور بعدی از حمایت فعال قشرهای بسیار محدودی از جامعه بهره‌مند خواهد بود. موقعیت هیچ یک از نامزدها با دیگری در این زمینه تفاوت چندانی ندارد. ما بعد از خرداد ۸۴ یک رئیس جمهور خواهیم داشت که نه در حکومت از حمایت وسیع برخوردار است و نه در جامعه.

برخی از تحلیل‌گران بین‌رفسنجانی با دیگران فرق گذاشته از او به عنوان نامزد "قدرتمند" یاد می‌کنند. اما این نظر بی‌پایه است. رفسنجانی

## پاسخ دوم:

اولا شما از بسته‌تر شدن مداوم فضای سیاسی صحبت می‌کنید. مستند شما به اینکه رژیم می‌تواند فضای سیاسی را بسته‌تر کند چیست؟ تا آنجا که من می‌بینم رژیم خود را مجبور به عقب نشینی می‌بیند و روزگار هم او را به عقب نشینی بیشتر و خواهد داشت.

هیچ یک از نامزدها در باره امریکا با صراحت حرف نمی‌زنند. اما حس من به من می‌گوید موضوع اصلی بحث تمام سران رژیم در پشت صحنه موضوع سیاست گذاری در قبال استراتژی تازه جرج بوش در قبال ایران است. ظاهرا هیچ نامزدی این موضوع را به عنوان مساله مرکزی کشور پیش نمی‌کشد. اما همه نامزدها خوب می‌دانند که اگر انتخاب شوند مهمترین کارشان سر و کله زدن با مخالفان و موافقان رابطه با امریکا و سیاست گذاری در قبال آن کشور خواهد بود. همه شواهد نشان می‌دهد که امریکا تصمیم خود را گرفته و پس از انتخابات روندی را شروع می‌کند که کار را با تهران یک طرفه کند. بوش تمام امکانات خود را به کار خواهد گرفت تا قبل از پایان دوره جاری ریاست خود "مساله ایران" را "حل" کند. بوش قطعاً ابتدا راه‌های دیپلماتیک را خواهد آزمود. این که قبل از این آزمون ایران مورد حمله قرار گیرد منتفی است. این هم البته منتفی است که امریکا در صورت عدم موفقیت راه‌های دیپلماتیک به هیچ راه دیگری متوسل نشود.

بنابراین موضع من در قبال حمله احتمالی امریکا این است که این حمله اتفاق نخواهد افتاد اگر جمهوری اسلامی مشکلات موجود میان دو کشور را بخواند از راه‌های دیپلماتیک حل کند. از این روی هر کس که بگوید با حمله احتمالی امریکا به جمهوری اسلامی مخالف است در واقع دارد می‌گوید جمهوری اسلامی باید برای حل اختلافات با امریکا گفتگو کند. برخی از شخصیت‌های اپوزیسیون با هیجان می‌گویند با حمله امریکا به ایران همانقدر مخالفند که با گفتگوی امریکا با ایران. این حرف متناقض و درهم و برهم است. معنای این حرف یعنی من هم با صلح مخالفم هم با جنگ. اتفاقاً آقای خامنه‌ای هم در ظاهر از همین سیاست درهم و برهم طرفداری می‌کند. او می‌گوید طرفدار "شنج زدایی" در مناسبات دو کشور است و قصد اعلان جنگ به امریکا را ندارد. در عین حال او تصریح می‌کند که خواهان صلح با امریکا هم نیست. او فکر می‌کند همین وضعی که در ۲۵ سال اخیر بر مناسبات دو کشور حاکم بوده می‌تواند هم چنان ادامه یابد. بخش بزرگی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی هم عملاً همین را میخواهد. جز مجاهدین که تا کنون هیچ گاه رسماً علیه حمله امریکا به ایران موضع نگرفته‌اند، بقیه جریان‌ها از رضا پهلوی گرفته تا چپ‌های انقلابی همه هم از حمله امریکا به ایران نگرانند و هم از صحبت امریکا با ایران.

به این ارزیابی رسیده‌ام که اگر اپوزیسیون ایرانی طی ۲۵ سال اخیر برای عادی سازی مناسبات دو کشور رزمیده بود؛ نه تنها سال‌ها بود که کشور مشکل امریکا را نداشت، بلکه روند دموکراتیزاسیون جامعه هم به مراتب پربارتر پیش رفته بود.

من تا امروز مخالفان گفتگوی امریکا با ایران را به طرفداری از حمله امریکا به ایران متهم نکرده‌ام. اما اوضاع منطقه و جهان به آنجا رسیده است که از این به بعد کار شکنی در راه گفتگوهای دو کشور جز تشویق امریکا و ایران به سوی خصومت بیشتر و حمایت از تهاجم امریکا به ایران معنای دیگری نخواهد داشت. طولی نخواهد کشید که حرف "کسانی که مدعی‌اند با حمله نظامی امریکا با ایران به همان اندازه مخالفند که با گفتگو میان دو کشور" به یک دروغ بزرگ تبدیل شود.

## پاسخ سوم:

شما در این جا از "تحریم گسترده" صحبت می‌کنید. اما اگر با نورم های غربی صحبت کنیم و اگر منظور از "مردم" کل شمار رای دهندگان در سراسر کشور باشد باید گفت "مردم" در آخرین انتخابات شوراها و مجلس کمتر از دفعات پیش شرکت کردند. چون شرکت حدود ۵۰ درصد مردم و عدم شرکت ۵۰ درصد بقیه را نه میتوان "شرکت گسترده" نامید و نه "تحریم گسترده". مگر این که بگوئیم "این آمارها ساختگی است." من از صحت و سقم آمارها اطلاع ندارم. اما اگر مبنای قضاوت را ارقام اعلام شده بگیریم و بخواهیم کلی حرف بزنیم باید بگوئیم: "مردم حدوداً نصف نصف عمل کردند."

اما این حرف کلی حقایق اصلی را نشان نمی‌دهد. حقیقت این است که سطح مشارکت، در هر دو انتخابات، در شهرهای بزرگ، و بیشتر از هر جای دیگر در تهران و قم، خیلی پائین بوده است؛ حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد. این ارقام حاکی از آن است که در شهرهای بزرگ روحیه تحریم کاملاً غالب بوده است.

مهم این است که توجه کنیم در شهرهای کوچک تر و روستاها، انتخابات شوراها و مجلس هرگز، در طول تاریخ سد ساله، انتخابات جنبه سیاسی نداشته است و در صد "مشارکت" هم عموماً بیش از ۵۰ بوده است. به زبان دیگر رقابت های محلی و قومی و تمایل سنتی به داشتن "پارتی" همیشه گروه وسیعی از سکنه را به پشتیبانی از فرد مورد نظر خود تشویق میکرده است. در انتخابات شوراها، در جاهایی که مساله قومی جدی تر است، سطح مشارکت گاه تا ۸۰ بوده است. اما انتخابات ریاست جمهوری جنبه سراسری دارد و رقابت های قومی و محلی اگر عامل کاهش مشارکت نباشد عامل افزایش آن نیست.

از سوی دیگر تجربه نشان داده است که حتی در مختنق ترین شرایط در صد بزرگی از مردم به این انگیزه در انتخابات شرکت می‌کنند که فاصله خود را با حکومت زیاد نکنند. به زبان دیگر، در ایران، مانند همه کشورهایی که در آنها دموکراسی نهادینه نیست، حکومت در شرایط بسیار عادی، حتی علیرغم تحریم‌ها، به راحتی قادر است مشارکت بیش از ۳۰-۴۰ و حتی ۵۰ درصد رای دهندگان را به دست آورد. این تصور که میزان آرای مردم در انتخابات آتی به زیر ۵۰ درصد میرسد رویا پردازانه است. حد قدرت نهادهای مستقل مردمی، حد رشد ساختارهای جامعه مدنی در ایران به حدی نیست که بتواند با قدرت حکومتی رقابت و اراده آن را برای اخذ رای از مردم تحت الشعاع اراده خود قرار دهد. کشمکش نهادهای مستقل مردمی - و مجموعه ناراضیان از وضع موجود - با حکومت بر سر تسخیر "نیمه دوم" است و نه نیمه اول. یک نیمه همیشه عمدتاً "حق‌الحکومه" است.


به علاوه باید توجه کنیم که تفاوت بسیار مهم ایران با سایر کشورهای استبداد زده آنست که در جمهوری اسلامی ایران نوعی دموکراسی درون حکومتی، نوعی رقابت و کشمکش جناح‌ها، هم وجود دارد و نهادینه است. این پدیده در جلب رقیب بیش از "حق‌الحکومه" به پای صندوق‌ها موثر است. از این روی ارزیابی من این است که سیاست تحریم مطلقاً نباید روی جلب اکثریت مردم به سوی خود حساب کند.

مطمئنم که بسیاری از انقلابیون رویاپرداز و همه کسانی که ابزارهای لازم برای ستش وضعیت اجتماعی را در اختیار ندارند از این گفته‌ها خوششان نمی‌آید و یا از آن ممکن است جا بخورند. رفتار آن "مردمی" که ما آنها را در شعر و داستان و روزنامه و کتاب می‌خوانیم، آن "مردمی" که آن را در آموزه‌های تجربیدی و یا در درون رویاهای خویش می‌بینیم، با رفتار سیاسی مردم واقعی متفاوت است. معتقد نیستم که این تفاوت به اندازه تفاوتی است که در دهه ۴۰ یا در آستانه انقلاب وجود داشت. پر واضح که در آن زمان برداشت روشنفکران ایران از "مردم" خیلی رمانتیک‌تر از امروز بود.

## پاسخ چهارم:

منظور شما از این سوال برایم روشن نیست. اگر منظور شما توصیه به ایرانیان باشد که بهتر است رای بدهند یا تحریم کنند، توصیه من این است که امروز در این باره تصمیم نگیرند و فعلاً نامزدها را به واکنش در برابر مطالبات خود وادار کنند. در این رابطه مطالبات و سیاستی که من توصیه می‌کنم هدفش تحکیم و تقویت مواضع گزینشی است که جمهوری خواه است و با حکومت دینی و سلطنتی مخالف است. از دید من بهترین گزینه این نیروها در انتخابات آتی می‌توانست آن باشد که اینان با همکاری مجموعه نیروهای ناراضی از وضع موجود نامزد مشترک و ستاد مشترک انتخاباتی بر پا می‌کردند. شروع کار می‌توانست با کاری مثل نامه ۵۶۵ نفر باشد. اما اگر حد توان و آمادگی ما متناسب با این کار نباشد، آنگاه توصیه‌ام این خواهد شد که جمهوری خواهان سیاست خود نسبت به نامزدهای عملاً موجود را تابع سیاست و رفتاری کنند که آنها در قبال جمهوری خواهان و جمهوری خواهی در پیش می‌گیرند.

\*



**در ستایش تبعید**

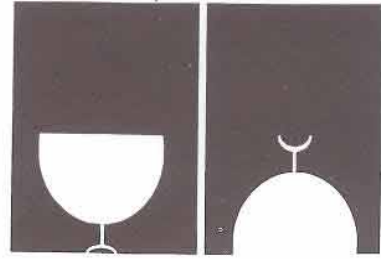
نویسنده: مهدی استعدادی شاد

انتشارات: نشر باران

طرح جلد: امیر صورتگر

دست‌نویس

نسبت به اراده‌های معطوف به عمل و حل رادیکال مسایل جامعه متمایل می‌شود.



## یک جنبش انتخاباتی آلترناتیو

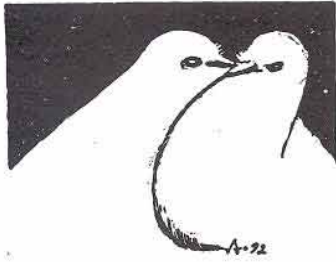
امروز صحبت کردن از انشقاق‌ها و ناهمگونی‌های جمهوری اسلامی واجد هیچ نکته تازه‌ای نیست. نکته تازه و مهم در این رابطه نقد دو دیدگاه افراطی در اپوزیسیون جمهوری اسلامی است که به این اختلافات یا از منظر سیاه بازی و صحنه‌سازی برای فریفتن مردم می‌نگرد و یا به مثابه منبع اصلی اضمحلال و خود فروپاشی نظام.

مرتضی ملک محمدی

فعال سیاسی، عضو شورای هماهنگی اتحاد جمهوری خواهان ایران

اجازه بدهید این نکته را یادآوری بکنم که اصولاً استنتاج یکدست شدن حاکمیت از حذف اصلاح طلبان را چندان صحیح نمی‌دانم. این درست است که جریان اصلاح طلبی یکی از بزرگ‌ترین انشقاق‌های درون نظام جمهوری اسلامی بود ولی اولاً تنها انشقاق نبود و هم اکنون هم شیارهای عمیقی در بدنه این نظام هست. ثانیاً این نظام همواره انشقاق‌های تازه‌ای را در خود بازتولید می‌کند. درحال حاضر ناهمگونی‌های بسیاری در رهبری و ساختارهای آن قابل مشاهده است که همه استعداد آن را دارند که در زمینه مساعد فعال شوند و به اختلافات مهمی تبدیل گردند. نظریه کلینتالیسم (حامی پروری گروه‌های قدرت) بسیاری از خود ویژگی‌های جمهوری اسلامی را به مثابه مجمع‌الجزایر قدرت توضیح می‌دهد. این درست است که اجزا و گروه‌های تشکیل دهنده نظام عموماً حول قدرت و نقش روحانیت شیعه به عنوان مقام اصلی یا آرماتور بند نظام متحد شده‌اند ولی اولاً خود این دستگاه ایدئولوژیک چند گونه و انارشیک است و ثانیاً به دلایل مادی مختلف در معرض سوخت و سازهای اجتماعی است و از قشر بندی‌ها و جابجایی‌های طبقاتی تاثیر می‌پذیرد و این یکی از زمینه‌های انشقاق‌ها و انشعاب‌های دائمی آن است. من فکر می‌کنم آشفتگی‌های کنونی میان گروه‌های محافظه‌کار بر سر تعیین کاندیدای ریاست جمهوری و بویژه اختلاف عمده میان "شورای هماهنگی نیروهای انقلاب" بر سر نامزدی رفسنجانی را باید در همین رابطه مورد توجه قرار داد. اینجا مسئله کاملاً واقعی است و به هیچ وجه پای نوعی نمایش و صحنه گردانی برای جدی جلوه دادن مبارزات انتخاباتی و ایجاد گزین‌های مصنوعی مختلف در برابر مردم در میان نیست. زیرا ایجاد گروه بندی‌های مصنوعی و رقابت‌های ساختگی و ایجاد شکاف در صفوف راست‌ها بیش از هر چیز به بی‌اعتباری خود آن‌ها منجر خواهد شد. نباید از یاد برد که محافظه کاران هر چند به علت کوتاه بینی‌های سیاسی و یا جمود فکری‌شان انعطاف ناپذیرند، ولی آنها به دلایل مختلف نمی‌توانند نسبت به رأی مردم بی‌اعتنا باشند. آنها چه به خاطر رقابت‌شان با اپوزیسیون داخل و خارج نظام و چه برای مقبول جلوه دادن نظام در صحنه بین المللی و چه برای مشرع نمایاندن جمهوری اسلامی در میان جنبش اسلامی منطقه به رأی مردم نیازمندند و این مستلزم نمایشی از قدرت و استحکام سیاسی و تشکیلاتی است. آن‌هم در این شرایط که جامعه





## انتخاب یک سیاست تعرضی

سیاست‌های کلی و عمومی و استراتژیک حکومت، خارج از نهادهای انتخابی و توسط رهبری غیرانتخابی تعیین و به کل نظام سیاسی دیکته می‌شود. بنابر این نهادهای انتخابی هر نظری هم داشته باشند، به دلیل موقعیت فرودست خود در کل ساختار سیاسی کشور، نمی‌توانند خارج از اراده و سیاست‌های «رهبری» - به معنای هسته اصلی و سخت و غیرقابل تغییر حکومت - عمل کنند.

ف. تابان

عضو سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و مسئول سایت اخبار روز



### پاسخ اول:

انتخابات تشریفاتی در جمهوری اسلامی هیچ وقت وجود نداشته است. وقتی سخن از انتخابات تشریفاتی است، می‌توان انتخابات مجالس شاه را مثال آورد که مطلقاً تأثیری در سیاست‌های جاری و سمت‌گیری‌های اصلی نداشتند. عده‌ای به «فرمان ملوکانه» می‌آمدند و عده‌ای می‌رفتند و مقام‌ها بیشتر از آن که منشاء اثر سیاسی و یا اجتماعی و اقتصادی باشد، وسیله کسب ثروت و منفعت برای الیگارش‌های حاکم بر ایران و حاشیه‌های آن بود. در جمهوری اسلامی انتخابات نمایشی به این صورت وجود ندارد. زیرا این حکومت از روز تولد خود درگیر درگیری‌ها و جناح‌های مختلفی است که هر کدام می‌خواهند ضمن حفظ حکومت آن‌ها را به سمت و سوی معینی بکشند. این درگیری‌ها همراه و همزاد حکومت اسلامی بوده است و انتخاب‌ها همواره فرصتی برای تجدید و تقسیم قدرت در میان قدرتمندان.

افسانه‌ی یک دست شدن حکومت نیز تحقق نمی‌یابد. بسیاری گفتند که بعد از انتخابات مجلس هفتم حکومت یک دست می‌شود. اما اکنون در آستانه‌ی انتخابات نهم ریاست جمهوری، شاهد آن هستیم که بیشترین اختلافات در آن جناحی به وجود آمده که قرار بود حکومت را یک دست کند. اختلافات میان محافظه‌کاران اکنون به صورتی تشدید شده که لاجرم آن‌ها را علیرغم نیازشان به «وحدت» در برابر اصلاح‌طلبان، به صورت آشکاری در برابر هم قرار داده است. اگر آن‌ها بتوانند در انتخابات آینده اصلاح‌طلبان را از آخرین موضع مهم خود در قدرت بیرون برانند، اختلافات خود آن‌ها وارد مرحله‌ی تازه‌تری خواهد شد.

وجود و ادامه‌ی این اختلافات به ماهیت مذهبی و ایدئولوژیک این حکومت بر می‌گردد. در حکومت مذهبی و ایدئولوژیک که تساهل و تفاهم وجود ندارد، هر اختلافی، دشمنی تلقی می‌شود و همراهان سابق به محض از میان برداشتن دشمنان امروزی خود به دشمنان فردای یکدیگر تبدیل می‌شوند. انتخابات محل زورآزمایی این گروه‌ها برای به دست آوردن سهم بیشتری از قدرت است.

گروهی از هواداران مشی‌رفرمیستی در تعبیر کاملاً محافظه‌کارانه از آن، از این واقعیات ضرورت شرکت در انتخابات و حمایت از گروه‌هایی از حکومت را در برابر گروه‌های دیگری نتیجه می‌گیرند. این مشی به دوران اصلاحات محدود نمی‌شود، حتی پیش از آن در میان صفوف اپوزیسیون در مورد دولت هاشمی رفسنجانی در همین زمینه اختلاف نظر وجود داشت. در آینده هم

توجه داشته باشید که نه جمهوری اسلامی آنقدر ضعیف است که با این گونه مداخله‌ها از پا درآید و نه اپوزیسیون دموکراتیک آن قدر نیرمند است که بتواند از این مداخله برای تحول دموکراتیک ایران سود جوید. بنا براین نتیجه چنین رویدادی اگر به تقویت جمهوری اسلامی منجر نشود تنها به آشفتگی و تلاشی شیرازه‌های جامعه منتهی خواهد شد، چیزی مشابه آنچه عراق پس از شکست در جنگ کویت گرفتار آن شد و این فقط یک کابوس برای مردم ایران خواهد بود و نه پروسه آزاد سازی ایران.

بنا براین اهمیت انتخابات ریاست جمهوری عمدتاً از منظر روابط نیروها در درون کشور مطرح است. مشغله اصلی و دغدغه خاطر جمهوری اسلامی این است که چگونه به قول خودشان «رای حداکثری» مردم را به این انتخابات جلب کند. با توجه به پیشینه منفی جریان اصلاح طلبی که مهمترین منبع جلب نظر مثبت مردم به امر انتخابات بود امکان تحریم گسترده انتخابات لاقفل در شهرهای بزرگ و درمیان اقشار شهرنشین بسیار بالاست هیچ‌کدام و نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد که مردم در این انتخابات موضع متفاوتی از انتخابات شوراهای شهر و روستا و انتخابات مجلس هفتم در پیش بگیرند. بحران برنامه و کاندید در همه جناح‌ها وجود دارد. ژست‌های اصلاح‌گرایانه و عوام‌پسند رفسنجانی هم نمی‌تواند به تغییر مهمی در ذهنیت انتخاباتی مردم بیانجامد. ممکن است برخی گروه‌های اجتماعی و صنفی که از عملکرد این مجلس و ضعف شدن اصلاح‌طلبان آسیب دیده‌اند به برنامه‌های رفسنجانی امید‌هایی ببندد یا گمان کنند که با انتخاب او لاقفل از پیش روی بیشتر محافظه‌کاران جلوگیری خواهد شد، ولی به نظر نمی‌رسد که این تمایل در مردم عمومیت داشته باشد، لاقفل به آن اندازه که مشابه وضعیت انتخاب خاتمی در برابر ناطق نوری را باز تولید و تکرار کند. در فضای کنونی هیچ رقابت جویی جدی‌ای که به تحریک رأی‌دهندگان بیانجامد وجود ندارد. مهم‌ترین مسئله این انتخابات نسبت به همه انتخابات پیشین این است که ذهنیت و رأی اکثریت مردم از محدوده برنامه‌ها و نامزدهای جمهوری اسلامی فراتر رفته است. مردم اکنون برای رأی خود بیش از کاندیدهای جناح‌های نظام ارزش قایل هستند. اما تحریم انتخابات باز گشت به دوره انتخاباتی پیش از ریاست جمهوری خاتمی است و آشکارا پایین‌تر از سطح آگاهی و خواست امروز مردم قرار دارد. بنابراین مسئله این است که این رأی را چه کسی و چگونه نمایندگی خواهد کرد. آیا اپوزیسیون دموکراتیک و جمهوری خواه این اراده را خواهد داشت که به این رأی مردم هویت سیاسی روشن بدهد. اپوزیسیون تاکنون یا خود را به بازی در بساط انتخاباتی اصلاح‌طلبان راضی کرده است و یا با تحریم آن خشنود بوده است. اکنون شاید همین انتخابات بهترین فرصت برای نیروهای دموکراتیک باشد که پیرامون یک حرکت انتخاباتی جدید یعنی طرح یک انتخابات موازی و آلترناتیو می‌اندیشند و خود را از بن بست این دو گزینه تحمیلی برهانند. معرفی یک نامزد معتبر از سوی اپوزیسیون دموکراتیک که از هر لحاظ خارج از موازین و محدودیت‌های انتخاباتی جمهوری اسلامی خواهد بود، فقط می‌تواند به صورت یک جنبش انتخاباتی آلترناتیو نمودار شود. طرح این ایده در شرایط کنونی به هیچ وجه ذهنی و بدور از امکانات عمل اپوزیسیون دموکراتیک نیست. مثلاً آیا چه مانع منطقی و عملی وجود دارد که همان حرکت دانشجویی که طرح رفراندوم را به میان کشید و یا آن اقدام سیاسی مهمی که ۵۶۵ نفر از فعالان سیاسی داخل شورایی آن امضا گذاشتند، نتواند ابتکار چنین حرکت انتخاباتی بدیلی را در دست بگیرد. این حرکت با توجه به پشتیبانی که از سوی دانشجویان و جوانان برخوردار است شانس آن را دارد که نظر مردم را به سوی برنامه اپوزیسیون دموکراتیک جلب کند و رأی‌شان را به سود کاندید آن‌ها بریزند. نتیجه این عمل بی‌شک تأثیر مهمی بر حرکت و قوام گرفتن یک بلوک دموکراتیک خواهد داشت.

\*

بوی شکلاتی تو

بوی شکلاتی تو

نویسنده: جواد موسوی خوزستانی

ناشر: مؤلف



حکومت جمهوری اسلامی ایران باشد و در برابر سیاست‌ها و کشورهایی که می‌کوشند در برابر امتیازهایی که از حکومت ایران می‌گیرند از فشارهای سیاسی بین‌المللی بر آن جلوگیری کنند، اعتراض کند.

#### پاسخ سوم:

در زمینه «تحریم و شرکت» در انتخابات سال‌هاست میان اپوزیسیون و حکومت جنگ وجود دارد و در هر انتخابات، طرفین مدعی پیروزی (یکی شرکت و دیگری تحریم) هستند. اما به هر حال همواره درصدی بین چهل تا پنجاه درصد - در بدترین حالات - در انتخابات شرکت می‌کنند. انتخابات دوم شوراها تا حدودی استثنا بود که به دلایل آن به طور گذرا اشاره کردم. این انتخابات در شرایطی برگزار شد که مردم از اصلاح طلبان ناامید شده بودند و در عین حال مدل عراق به عنوان «نمونه‌ی آزادی سریع» در برابرشان بود و نسبت به آن برخورد مثبتی وجود داشت.

تخمین میزان شرکت مردم در انتخابات مشکل است و به عوامل زیادی بستگی دارد. اما من فکر نمی‌کنم - اگر حادثه‌ی غیرقابل پیش بینی رخ ندهد - ما با یک تحریم سراسری مواجه شویم. مردم از عدم شرکت در دو انتخابات پیشین نتایج ملموس مثبتی نگرفته‌اند. این که به طور مرتب گفته شود «عدم مشروعیت» رژیم ثابت شد، مشکلی را حل نمی‌کند. عدم مشروعیت رژیم در شرایطی که یک اپوزیسیون توانا، مدعی و آماده وجود نداشته باشد، نمی‌تواند حلال مشکلات مردم باشد. به عبارت صریح‌تر اپوزیسیون نتوانسته است عدم شرکت بخش‌هایی وسیعی از مردم در دو انتخابات گذشته را با نتایج ملموسی برای توده‌ی مردم و جامعه همراه کند. برخی‌ها ممکن است به این نتیجه برسند که با عدم شرکت خود در انتخابات، شوراها و مجلس را به دست محافظه کاران سپرده‌اند و حالا با سپردن ریاست جمهوری به آن‌ها چه عایدشان خواهد شد؟ یعنی یک بار دیگر موضوع انتخاب بین «بد» و «بدتر» می‌تواند در این انتخابات مطرح شده و مردم بیشتری را به این نتیجه برساند که «بد» را انتخاب کردن، بهتر از آن است که امور به دست «بدتر»‌ها سپرده شود.

جامعه‌ی ما از این دو راهی انتخاب بین «بد» و «بدتر» رهایی نخواهد یافت مگر آن که نمونه‌ی «خوب» به آن نشان داده شود.

#### پاسخ چهارم:

مسئولیت‌ارایی این نمونه‌ی «خوب» بر عهده‌ی اپوزیسیون جمهوری خواه و دموکرات است. اما این اپوزیسیون در پراکندگی به سر می‌برد و نتوانسته است شایستگی خود را به مردم و جامعه ثابت کند. در دو ساله‌ی اخیر حرکت‌هایی شروع شده است و جمهوری خواهان به هم دیگر نزدیک‌تر شده‌اند که باعث امیدواری است. اما این حرکت‌ها هنوز اصلاً کافی نیست. الان در عرصه‌ی انتخابات اپوزیسیون خارج از متن و در حاشیه است. این خود نشان دهنده‌ی این است که اپوزیسیون جمهوری خواه ما هنوز به سطح یک نیروی جدی و مدعی فرا نرئییده است. انتخابات، هر تعبیر و برداشتی هم که از آن وجود داشته باشد، به هر حال دوران «سیاسی شدن» جامعه است و در این دوران اپوزیسیون باید از هر زمان فعال‌تر باشد.

من از آن پیش‌نهادی دفاع می‌کنم که می‌گوید جمهوری خواهان باید از میان چهره‌های مقبول مخالف حکومت، یک کاندید معرفی کنند. اگر بخش مهم و تاثیرگذار جمهوری خواهان بتوانند در چنین سطحی به توافق برسند و دست به اقدام بزنند، گام مهمی به جلو برداشته‌اند. انتخاب چنین سیاستی نه به معنی مشروعیت دادن به انتخابات حکومتی است و نه به معنای این تصور که می‌توان و اصلاً لازم است در ساختار فعلی راهی به قدرت جست.

چنین سیاستی نه تنها به این انتخابات مشروعیت نمی‌دهد بلکه آن را به طور مستدل‌تر و قابل قبول‌تری بی‌اعتبار می‌کند، زیرا روشن است که دست اندکاران حکومت کاندیدای مخالفین را نخواهند پذیرفت و جامعه‌ی ایران و جامعه‌ی بین‌المللی بهتر می‌پذیرد که این انتخابات در واقع انتخابات نیست. چنین سیاستی بازی در چارچوب قدرت هم نیست به همین دلیل که اساساً حکومت ایران چنین ظرفیتی ندارد و پیش‌نهاد دهندگان این سیاست هم این موضوع بدیهی را می‌دانند. در انتخاب و اعلام کاندیدای احتمالی خود نیز، خود را مقید به شورای نگهبان و نظارت استصوابی نمی‌کنند. اما چنین سیاستی به اپوزیسیون جمهوری خواه امکان و فرصت می‌دهد خود را در سطح وسیع‌تری به جامعه معرفی کند و با حکومت درگیر شود و آن را در موضع دفاعی قرار دهد. این دوران، بهترین فرصت خواهد بود که اپوزیسیون جمهوری خواه بتواند برنامه‌ها و رهبران خود را به جامعه معرفی کند و به مردم بباوراند که در سطح یک نیروی جدی و مدعی از خواست‌های آن‌ها و منافع دموکراسی در جامعه دفاع می‌کند.

این اختلاف وجود خواهد داشت. اما اکنون، بعد از تجربه دوم خرداد، به عنوان آخرین و بزرگترین شانس اصلاح حکومت، که با شکست مواجه شد، چنین سیاستی کاملاً در اقلیت قرار گرفته است.

وقتی بر اختلاف‌ها در حکومت و جناح بندی‌های مختلف تاکید می‌شود، اگر این تاکید با این ملاحظه اساسی همراه نباشد که حکومت در عین وجود اختلافات شدید درونی، اما در عین حال در مواجهه با مسائل اساسی مربوط به دموکراسی و حقوق ملت، از یک دستی نسبتاً بالایی برخوردار است و همواره هم برخوردار بوده است، می‌تواند به نتایج و سیاست‌های انحرافی بیانجامد. اختلافات حکومت، به این معنی نیست که این حکومت قادر است تحولات اساسی در خود به وجود آورد و به خواست‌های دموکراتیک جامعه پاسخ مثبت دهد. انتخابات هیچ بهبودی در این سمت به وجود نمی‌آورد و نیروهای دموکراتیک باید با ایجاد جبهه دموکراسی و تأسیس رهبری سیاسی دموکراتیک، تحولات به سوی دموکراسی را خارج از حکومت و با کنار زدن این حکومت عملی سازند.

#### پاسخ دوم:

سیاست‌های کلی و عمومی و استراتژیک حکومت، خارج از نهادهای انتخابی و توسط رهبری غیرانتخابی تعیین و به کل نظام سیاسی دیکته می‌شود. بنابر این نهادهای انتخابی هر نظری هم داشته باشند، به دلیل موقعیت فرودست خود در کل ساختار سیاسی کشور، نمی‌توانند خارج از اراده و سیاست‌های «رهبری» - به معنای هسته اصلی و سخت و غیرقابل تغییر حکومت - عمل کنند. در زمینه‌ی سیاست خارجی با توجه به بحران موجود، این موضوع حادث‌تر است. به طور مثال، در بحران مربوط به مذاکرات هسته‌ای، دولت و مجلس - حتی حالا که محافظه کار شده است - هیچ کاره‌اند. مسئولیت مستقیم رهبری این مذاکرات را به حسن روحانی داده‌اند که اصلاً یک مقام انتخاب شده نیست. خود او بارها تاکید کرده است که تصمیماتی در این سطوح توسط رهبری حکومت اتخاذ می‌شود. بنابراین نتایج انتخابات نمی‌تواند تأثیر مهمی در سمت‌گیری‌های حکومت بر جای بگذارد. و این خود یک دلیلی است که این حکومت، حکومت جمهوری و انتخابی نیست. البته نتیجه‌ی انتخابات می‌تواند در تقویت و یا تضعیف مواضع حکومت چه در عرصه‌ی بین‌المللی و چه در عرصه‌ی ملی تأثیر گذار باشد. قطعاً انتخابات بهار آینده چنانچه با استقبال مردم مواجه شود، موضع حکومت در چانه زنی‌های بین‌المللی و سرکوب مخالفین را تقویت خواهد کرد. اما بحث مناسبات جمهوری اسلامی با دنیای خارج و چگونگی حل یا تشدید این بحران، ارتباط مستقیمی با کسی که قرار است در انتخابات آینده بر سر کار بیاید ندارد.

حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران، محتمل نیست و در صفوف نیروهای دموکراتیک با آن موافقتی هم وجود ندارد. اما دو نکته در این زمینه قابل طرح است:

اول آن که تا اپوزیسیون دموکرات نتواند چشم انداز امید بخشی در جامعه‌ی ایران برای تحول دموکراتیک به وجود بیاورد، نمی‌تواند با امیدواری‌هایی که در بخش‌هایی از مردم برای آن که آمریکا نجات بخش ما است، وجود دارد؛ مقابله کند. ادامه حکومت جمهوری اسلامی زندگی را برای مردم ایران تحمل ناپذیر کرده است و ضرورت رهایی از زیر یوغ این حکومت، نیازی است که در جامعه هر روز بیشتر حس می‌شود. وقتی مردمی که از هر نظر زیر فشار این حکومت هستند، آمیدی به ایجاد یک تحول از داخل کشور نداشته باشند، لاجرم به تحول از بیرون دل می‌بندند، زیرا تجربه‌ی چنین تحولی هم حالا در کنار گوششان وجود دارد. بی‌اعتباری اصلاح طلبان در میان مردم وقتی به مرحله‌ی نهایی خود رسید که امید به آن که آمریکا ایران را نجات خواهد داد در بخش‌های گسترده‌ای از جامعه نفوذ کرد. تحریم گسترده‌ی انتخابات دوم شوراها درست در آستانه‌ی حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق صورت گرفت و تا حدودی بیانگر این بود که چشم امید بخش‌های وسیعی از جامعه دیگر نه در مبارزه‌ی اصلاح طلبان با محافظه کاران بلکه در «نیروی نجات بخش» خارجی است.

حالا گزارش‌ها حاکی است که خوشبختانه این گرایش‌ها تا حدود زیادی فرو کش کرده است. اما آن چه که باید به اپوزیسیون دموکرات و جمهوری خواه گفت این است که این اپوزیسیون بیش از آن که ضدآمریکایی باشد، باید ضد حکومت جمهوری اسلامی باشد و بکوشد چهره‌ای از خود نشان بدهد که در جامعه این امید را به وجود بیاورد که رهبری شایسته‌ای برای ایجاد تحول در داخل کشور وجود دارد.

نکته‌ی دوم که با همین وظیفه و مسئولیت ارتباط دارد این است که اپوزیسیون دموکرات باید مدافع فشار سیاسی بین‌المللی تا به آخر، بر

حاکمیت آتی هم یکدست نخواهد بود و بذر جدال‌های درونی در این حاکمیت از هم اکنون افشاندن شده است که در مسأله کاندیداتوری ریاست جمهوری، در برخورد به بحران اتمی، در برخورد به آمریکا و غرب، و همچنین در برخورد به مسائل داخلی کاملاً مشهود است.

#### پاسخ دوم:

بعقدها من اهمیت این انتخابات از انتخابات دوم خرداد سال ۷۶ (و حتی از انتخابات سال ۱۳۸۰) به مراتب کمتر است. در آن دوره جامعه امیدی به تغییر داشت، جدال و قطب‌بندی و تب و تاب در کار بود، همین‌ها شوروشوقی به مردم برای شرکت می‌داد. اما انتخابات خرداد ۱۳۸۴ نه از لحاظ داخلی و نه از لحاظ ابعاد بین‌المللی آن دارای چنان اهمیتی نیست. زیرا مدهت‌هاست که امید به تغییرات داخلی از طریق حاکمیت در چشم مردم رنگ باخته است و از لحاظ جنبه بین‌المللی نیز قدرت مانوری برای رژیم باقی نمانده است که بتواند مانند روزهای رفسنجانی یا خاتمی سر دنیا را گرم کند. غرب و جمهوری اسلامی ایران بیش از در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و فرجه برای جمهوری اسلامی هرچه تنگتر می‌شود. احتمال این را که یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری بتواند تغییری در این روند بدهد ضعیف می‌دانم و بنه همین دلیل تصور می‌کنم انتخابات از این لحاظ نیز بی‌خاصیت و بی‌رونق خواهد بود.

اما در پاسخ به اینکه موضع ما در مقابل حمله احتمالی آمریکا به ایران چیست، مقدماً باید بگویم با در نظر گرفتن عوامل و شرائط کنونی، این احتمال را خیلی ضعیف می‌دانم. در واقع این مسأله آکتوتل نیست که بشود روی آن موضع مشخص و عملی گرفت و بیشتر یک بحث کلی می‌باشد. اما در همین حد باید بگویم ما موافق حمله نظامی آمریکا به ایران نیستیم و معتقدیم که تحول سیاسی و اجتماعی در ایران باید از آگاهی و اراده و خواست و مبارزه توده‌های مردم این کشور نشأت بگیرد. خود ما سالهاست که در همین راستا و با همین دید مبارزه کرده‌ایم و تلاش ما از این پس نیز کماکان آگاه کردن و به میدان آوردن توده‌ها برای ایجاد یک تحول انقلابی خواهد بود. اما مایلم همین جا اضافه کنم که با نظری که در میان بخش‌هایی از چپ ایران در این مورد وجود دارد موافق نیستیم و آنهم این که از شدت مخالفت با آمریکا و حمله احتمالی آن، اهمیت تحول دموکراتیک در ایران در نظرشان کم‌رنگ می‌شود. نباید فراموش کرد که مسأله اصلی برچیدن سایه جمهوری اسلامی از سر مردم ایران و دموکراتیزه کردن جامعه ایران است. کمبود خطرناک به عقیده من فقدان یک جبهه وسیع دموکراسی‌خواهی اصیل در ایران است. جبهه‌ای با پلاتفرم روشن آزادی‌خواهانه و خواست‌های دموکراتیک پیگیر که بتواند وسیع‌ترین نیروهای خواهان تحول دموکراتیک در ایران را گرد آورد و اگر نه آلترناتیو دست‌کم به یکی از آلترناتیوهای آینده ایران تبدیل شود. به شرطی که نیروهای چپ و دموکرات ایران بتوانند یک چنین جبهه وسیع دموکراسی‌خواه و عدالت‌خواه ایجاد کنند و پشتیبانی مردمی واقعی کسب نمایند، می‌توانند از تضاد غرب با جمهوری اسلامی نیز در راستای همین هدف کمال استفاده را ببرند.

#### پاسخ سوم:

گرچه پیش‌بینی قطعی از حالا دشوار است، اما تصور من این است که انتخابات بسیار سرد و بی‌رونق خواهد بود و با عدم شرکت گسترده‌ای مواجه خواهد شد. امیدوارم این حالت پیش نیاید که مردم از سر مخالفت با یک جریان حکومتی به جریان حکومتی دیگری رأی بدهند، کل جمهوری اسلامی باید آماج تحریم قرار بگیرد.

#### پاسخ چهارم:

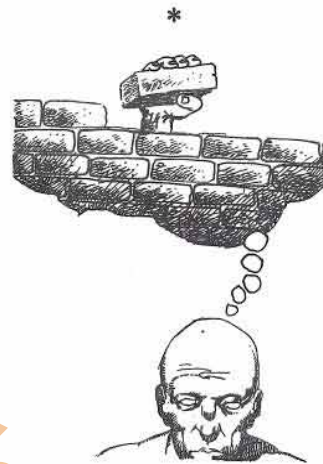
توصیه اکید من این است که به هیچ وجه در این انتخابات شرکت نشود. رژیم جمهوری اسلامی باید با یک نه بسیار نزرگ مواجه شود، صندوق‌های رأی باید خالی بماند، افلاس جمهوری اسلامی باید هرچه عیانتر به نمایش درآید، این تحریم نه از سر نومی‌دی، نه از روی سرخوردگی از سیاست، بلکه باید یک تحریم بسیار فعال باشد، فعالان سیاسی داخل کشور و جوانان و دانشجویان باید وسیعاً در بین مردم کار کنند و مردم را به یک عدم شرکت آگاهانه و متحذانه تشویق نمایند. هیچ سستی و اهمالی در این زمینه جایز نیست، باید با تمام قوا در عرصه کار کرد و ورشکستگی جمهوری اسلامی را به همه دنیا نشان داد.

\*

من حدس می‌زنم چنین سیاستی اگر عملی شود، در پایان خود باز هم به تحریم انتخابات خواهد انجامید. زیرا حکومت نماینده اپوزیسیون را اساساً به رسمیت نخواهد شناخت، چه رسد به آن که بخواهد صلاحیت‌اش را رد کند و اپوزیسیون هم قدرت آن را ندارد که خواست نظارت بین‌المللی بر انتخابات و دعوت مردم به رأی دادن به کاندید خود را بر حکومت تحمیل کند. بنابر این نگرانی از این جهت که این سیاست به انتخابات مشروعیت بدهد، وجود ندارد. اما امتیاز چنین سیاستی آن است که یک سیاست کاملاً تعرضی است - به جای سیاست انفعالی تحریم - حکومت و جامعه هر دو را درگیر اپوزیسیون می‌کند و جمهوری خواهان فرصت می‌کنند برنامه‌های خود را برای گوش‌ها و چشم‌های بیشتری مطرح سازند و یک گام بلند به سوی ایجاد رهبری سیاسی تحولات بردارند.

با توجه به سطح همکاری‌های موجود میان نیروهای مختلف اپوزیسیون، ارزیابی من این است که چنین سیاستی در چشم انداز نزدیک مورد موافقت قرار نمی‌گیرد. اما باید بر روی آن پافشاری کرد و زمینه‌های تحققش را - دیرتر یا زودتر - فراهم آورد.

در صورتی که اپوزیسیون به اتخاذ چنین سیاستی موفق نشود آن گاه باز دایره انتخاب میان «بد» و «بدتر» برای اپوزیسیون هم تکرار خواهد شد. در آن صورت سیاست دیگری جز تحریم انتخابات باقی نمی‌ماند. این یک سیاست «بد» خواهد بود که آن را باید در برابر سیاست «بدتر» - یعنی شرکت در یک انتخابات حکومتی و رأی دادن به این یا آن نماینده به ظاهر اصلاح طلب - برگزید. اما چنین سیاستی هرگز نمی‌تواند اپوزیسیون را به متن انتخابات وارد کرده و او را به مسأله‌ی این انتخابات تبدیل کند.



## امید به تغییرات رنگ باخته است

ما موافق حمله نظامی آمریکا به ایران نیستیم و معتقدیم که تحول سیاسی و اجتماعی در ایران باید از آگاهی و اراده و خواست و مبارزه توده‌های مردم این کشور نشأت بگیرد.

عبدالله مهتدی

از بنیان‌گذاران کومله در سال ۱۳۴۸، دبیر کل کنونی کومله



#### پاسخ اول:

در همه انتخابات‌های جمهوری اسلامی همیشه یک عنصر نمایشی قوی وجود داشته و انتخابات مورد بحث هم مستثنا نخواهد بود. به علاوه، با طرد اصلاح‌طلبان حکومتی جنبه تشریفاتی و بی‌خاصیت این انتخابات بیش از پیش برجسته خواهد بود. با همه این‌ها اشتباه است اگر فکر کنیم که اختلافات و کشمکش‌های درونی از حاکمیت جمهوری اسلامی رخت برخواهد بست و یکدستی بر آن سایه خواهد افکند. از هم الان پیداست که

بشمار می‌رود. از سوی دیگر به احتمال فراوان با حضور هاشمی رفسنجانی در صحنه انتخابات، احتمال کشیده شدن انتخابات به دور دوم کمتر است و این به معنای پراکنده نشدن آراء انتخابات در وضعیتی است که نظام و شخص رئیس جمهور آینده به هر تعداد از آن احتیاجی مبرم دارند. گفته می‌شود مذاکراتی با دیگر کاندیداها در جریان است تا در لحظه آخر به نفع هاشمی کنار روند تا او از آرای بیشتری برخوردار شود.

کاندیداهای ریاست جمهوری به هر ترفندی برای داغ کردن تنور انتخابات متوسل می‌شوند و از هر بخشی از جامعه برای تحرک آن بخش کسی از خودی‌ها را کاندید مینمایند تا آنان را متوجه حضور در انتخابات نمایند. علاوه بر آن توجه به مسأله اقوام و ملیت‌های ایرانی، زنان و جوانان، استفاده از ورزش بخصوص فوتبال، کاهش موقت فشارهای اجتماعی و وعده و وعیدهای اقتصادی و شعارهای دایر بر سرمایه گذاری و اشتغال و بهبود وضع معیشت و بهداشت و آموزش همه و همه بوفورو بدون داشتن برنامه، توان و امکانات و مدیریت لازم و برنامه و یا حداقل قصد و اراده جدی برای انجام این وعده و وعیدها، امروزه در دستور کار نامزدان ریاست جمهوری است.

هیچ کدام از این مدعیان نامزدی ریاست جمهوری در قواره هاشمی نیستند و بنا بر این به او میردازیم.

به توفیق نظام در ترمیم اعتماد از کف رفته مردم در این فاصله اندک تا انتخابات، حتی با تمامی این ترفندها می‌توان تردید بسیار داشت. از این انتخابات رئیس جمهوری بر خواهد آمد که مستظهر به آرای فراوانی از ملت نیست حتی اگر این شخص هاشمی باشد.

این نکته نیز که آمریکا پس از آزمودن توان او در ایران گیت، در اوضاع کنونی به او اعتماد کند و دل ببندد علامت سؤال بزرگی به دنبال دارد و در این باره می‌توان تردید جدی داشت.

هم چنین بروز علنی اختلافات بین او و ولی فقیه و اذتاب او و نیروهای افراطی دیگر ممکن است حتی به بعد از انتخابات نکشد و با اعلام رسمی کاندیداتوری او حالتی حادثر بخود بگیرد. معامله برخی از اصلاح طلبان و دیگر اقتدارگران با او نیز آسان نیست زیرا باعث تنش‌های جدی و اساسی در بین آنان می‌شود.

هم پیمانان او بیشتر کسانی هستند که از مامشات خامنه‌ای در راستای قدرت گرفتن سپاه بیم دارند و او را به عنوان عامل تعادل می‌خواهند ولی سودشان در تعدیل قدرتیست که خامنه‌ای با استفاده از بی کفایتی خاتمی به دست آورده و نه پیش.

آنها یک رفسنجانی مالک الرقاب نمی‌خواهند، چیزی که او برای جانداختن سیاست‌اش به آن احتیاج دارد.

حال از او با چنین وضعیت ضعیف در این وضع بحرانی چه ساخته است؟

جامعه ایران خواستار امکان تحقق یک زندگی مدنی، مطابق الگوهای شناخته شده بین‌المللی است. آیا کسی که در این زمانه افق دید و کعبه آمال‌اش مدل چینی توسعه است می‌تواند خواست جامعه‌ای را که حتی در بحبوحه‌ی اختناق نیز از لحاظ گشایش فضای سیاسی با چین قابل مقایسه نبود، برآورده سازد؟

امروزه می‌توان به جرأت گفت که خواست نهائی آمریکا بازگشائی سفارت بسته شده‌اش در ایران و عادی سازی روابطش با این کشور است. همه خواست‌های مهم دیگر مجموعه ایست که این خواست واضح و اعلام نشده (که به هیچ وجه در یک عرف دیپلماتیک در تضاد با منافع ملی ما نیست) قرار دارد.

حل بحران اتمی، قبول صلح خاورمیانه، رعایت حقوق بشر و دوری از گروه‌های تروریست به یک سخن یعنی پایان انقلاب و آغاز نظامی که مدعی نبرد با دنیای متمدن موجود نیست.

در چنین حال و هوایی دلیلی بر عدم حضور آمریکا در صحنه سیاسی ایران وجود ندارد. آمریکا در صدد ایجاد چنین حال و هوایی است و برای این منظور رفسنجانی شخصی مناسب به نظر نمی‌رسد. او حتی اگر مشکلات ذهنی خود را حل کرده باشد، با شناختی که از گذشته او وجود دارد بعید بنظر می‌آید، بدون تسویه و سرکوب اساسی در صف جبهه ضد آمریکائی و خانه نشین کردن ولی فقیه و نشان دادن ضرب شصت به مدعیان، از عهده تحقق این خواسته که جرج دبلیو بوش مُصر به انجام آنست- و حاضر نیست دیگر زمان بیشتری صرف دفع الوقت بکند- بر نخواهد آمد. به این جهت هم پیمانان او در روحانیت نیز که وجود او را به‌عنوان رئیس جمهور مفید می‌دانند از بال و پر گرفتن زیادش بیم دارند. او دیگر رفسنجانی سابق نیست، افشای فساد مالی خانواده او و شرکت یا حداقل آگاهی‌اش از قتل‌ها و ترورهای دگراندیشان و مخالفین سیاسی چهره او را آلوده و به موقعیت و

## تعادلی لغزان و ناپایدار

طرح خاورمیانه بزرگ چه بخواهیم و چه نخواهیم در بعضی کشورها با قهرنظامی و در برخی دیگر با انقلابات مخملین و در پاره‌ای دیگر با فشار دیپلماتیک برای انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی پیش می‌رود و... می‌توان با احتمال بسیار گفت که جبهه امتناع را در ایران و منطقه، این توان نیست که جلو پیشرفت این طرح مهم استراتژیک را بگیرد و تکیه بر روسیه، چین و اروپا حاصلی جز باج دادن و باختن ندارد.



حسن شریعت‌مداری

فعال سیاسی، فرزند آیت‌الله شریعت‌مداری،

از بنیان‌گذاران جمهوری خواهان ملی و اتحاد جمهوری خواهان ایران

انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری، در شرایطی نزدیک به انجام است که ویژه‌گی‌های برجسته‌ای آن را از دیگر انتخابات مشابه در جمهوری اسلامی متمایز نموده است. مؤلفه‌های مشروعیت، اقتدار و کارآئی که سه پایه اصلی استقرار و استمرار هر نظام سیاسی است، به طور بی سابقه‌ای دچار بحران‌های اساسی است.

در صد شرکت مردم در انتخابات یکی از اساسی‌ترین ملاک‌های سنجش اعتماد مردم به یک نظام سیاسی است. در انتخابات پیش رو احتمال این‌که بیش از سه چهارم صاحبان رأی از رفتن به پای صندوق‌های رأی خودداری کنند بسیار است. در چنین شرایطی بدیهی است که بحران مشروعیت یک نظام بر آمده از انقلاب که کمبود کارآئی خود را با حمایت مردمی جبران می‌نموده سیری صعودی داشته باشد.

از آن پس دیگر نه در سطح داخلی و نه در صحنه بین‌المللی ادعای حمایت مردم از چنین نظامی خریدار نخواهد داشت و حاکمان بر آمده از چنین انتخاباتی (حتی با چشم پوشی از غیردموکراتیک بودن نحوه انجام آن) نماینده واقعی مردم بشمار نخواهند رفت.

تشدید بحران مشروعیت به فاصله کوتاهی اثر خود را در تضعیف مؤلفه‌های اقتدار و کارآئی نظام خواهد بخشید و پایانی نظام دچار بحرانی ساختاری خواهد شد.

اقتدارگرایان که پس از انتخابات مجلس ششم و تصرف اکثریت مجلس بوسیله گروه موسوم به آبادگران (متشکل از افراد با گذشته نظامی و امنیتی) که با مشارکت پائین شهروندان در انتخابات و واگذاری سرنوشت انتخابات به طرفداران سنتی و تشکل یافته اقتدارگرایان، امید داشتند که کرسی ریاست جمهوری را نیز به همان آسانی از آن خود کنند، نه تنها در میان جناح‌های خود در تقسیم قدرت آینده دچار چالش شدید گردیدند بلکه با پیدا شدن سرورکله هاشمی رفسنجانی، مرد قوی پنجه، صاحب ادعا، خدم و حشم و همه فن حریف و سیاست زیرکانه او در گنج و بِلاتکلیف نگه داشتن حریفان بزودی فهمیدند که کار به این آسانی‌ها هم نخواهد بود. امروزه به احتمال قوی می‌توان گفت که هاشمی نامزد انتخابات ریاست جمهوری خواهد شد. آمدن او به مقدار قابل ملاحظه‌ای از شدت بحرانی که دامن‌گیر جمهوری اسلامی است خواهد کاست، بدون این‌که او قادر باشد گرهی اساسی از مشکلات دامن‌گیر ملت بگشاید.

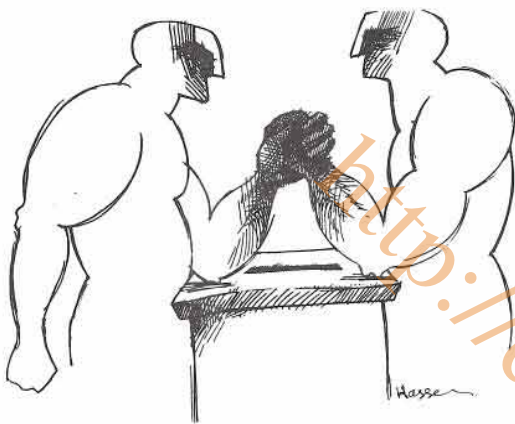
با آمدن او از فشار بین‌المللی برای مدتی کوتاه کاسته خواهد شد و دیپلماسی خسته و فرسوده نظام مجال تنفس خواهد یافت ولی او برای اجابت خواست‌های اساسی آمریکا زمان زیادی در اختیار نخواهد داشت و دنیا منتظر خواهد بود تا بلافاصله توان عملی او را در صحنه زورآزمائی واقعی با ولایت فقیه و نیروهای افراطی ببازماید. ناگفته پیداست که در صحنه به بن بست رسیده دیپلماسی کنونی این فرصت برای بسیاری از طرفین مغتتم

بنمایند و روز رد صلاحیت را به یک دموکراسیون ملی برای اعتراض به غیر دموکراتیک بودن انتخابات تبدیل نمایند.

این راهکار اجرائی نمودن همه خواست‌های اپوزیسیون و جامعه مدنی ایران و وسیله وصل و پیوند کوشندگان مدنی، سیاسی و حقوق بشری است و می‌تواند به عنوان طرح مشترک دیدگاه‌های مختلف در اپوزیسیون مورد توافق آنان قرار بگیرد.

این راه کار صحنه انتخابات را از صحنه چالش بین خودی‌ها به صحنه معرفی اپوزیسیون به مردم ایران و جهانیان تبدیل می‌کند و هر تلاش نظام برای جلوگیری از این پروژه خود وسیله تبلیغ برای آن خواهد بود.

این راهکار می‌تواند اگر با آن منطقی و بدون تنگ نظری‌های رایج برخورد شود طرفداران انتخابات آزاد را به طرفداران رفراندوم پیوند زند و از حمایت طیف وسیعی از اپوزیسیون منجمله امضا کنندگان نامه ۵۶۵ نفر در داخل و حمایت کنندگان آن در خارج از کشور برخوردار شود. بکشیم با دامن زدن به این بحث آنرا عملی کنیم.



## استحکام مواضع

## نومحافظه کاران آمریکا

مجموعه این تحولات نشان می‌دهد که خطر حمله آمریکا به ایران بسیار جدی است، و این خطر وظیفه سنگینی بر دوش همه آزادی‌خواهان دموکرات قرار داده است. مخالفت با حمله آمریکا وظیفه همه ما است، ولی متأسفانه با مخالفت صرف و محکوم کردن آن نمی‌توان این خطر را دفع کرد.

حسین باقرزاده

فعال سیاسی، از رهبران جمهوری‌خواهان منشور ۸۱

### پاسخ اول:

کشمکش درون ساختار قدرت البته همیشه وجود دارد. ولی این کشمکش اکنون از نزاع بین اصلاح‌طلبان و وابستگان به ولی فقیه به دایره کوچکتری کشانده شده است. اصلاح‌طلبان در یک مبارزه بقا گرفتارند و می‌خواهند در ساختار قدرت، ولو به صورت نمایی، باقی بمانند. این است که با این که می‌دانند در این رقابت شانس زیادی ندارند به این مضاف نابرابر تن می‌دهند. بهترین شانس‌شان هم این است که هاشمی رفسنجانی به میدان بیاید و انتخابات را ببرد و پس از آن سهم کوچکی از قدرت را به آنان (و یا دست کم به دو جناح روحانی و فن‌گرای آنان) تفویض کند. نتیجه انتخابات در هر حال به تضعیف قدرت اصلاح‌طلبان در قوه مجریه منجر خواهد شد، و به ریزش

اعتبار اجتماعی‌اش ضربه‌ای اساسی زده است. او آنروزها ولی فقیه و سپاه را که امروز با آنان رودرروست با خود داشت.

دربهترین حالت، انتخاب او به عنوان رئیس جمهور بحران‌های حاد فعلی نظام را برای مدتی محدود به تأخیر می‌اندازد ولی چون علاوه بر مسائل لاینحل گوناگون، فشار بین المللی در جهت جوابی اساسی برای مشکلات دیرینه فیما بین، روز افزون است و مسائل از مرحله چانه زنی به مرحله تعیین تکلیف فراروتیده و چون همه نگاه‌ها متوجه تأثیر حضور رفسنجانی برای حل این مسائل می‌باشد بنا بر این او ناگزیر است نیمه‌ده با موانع داخلی نزدیکی با آمریکا دست و پنجه نرم کند.

این رودروئی الزامی با ولی فقیه و دیگر نیروهائی که بنا بهر دلیل جبهه امتناع را تشکیل می‌دهند در تعادل قدرت موجود خود را به چالشی بی سرانجام و فرسایشی فرو خواهد کاست و مشکلات ساختاری و حقوقی مدیریت موازی نظام را عیان‌تر خواهد نمود و زبونی آخرین مرد قدرتمند نظام را در حل بحران‌های دامن‌گیر آن بنمایش جهانیان در خواهد آورد. خلاصه این که، نظام در بین دو سنگ آسیاب فشار روزافزون اجتماعی و فشار بین المللی در شرائط تعادلی لغزان و ناپایدار است.

طرح خاورمیانه بزرگ چه بخواهیم و چه نخواهیم در بعضی کشورها با قهر نظامی و در برخی دیگر با انقلابات مخملین و در پاره‌ای دیگر با فشار دیپلماتیک برای انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی پیش می‌رود و این تغییرات هرروز دامنه خود را بیکی از کشورهای منطقه می‌گستراند.

می‌توان با احتمال بسیار گفت که جبهه امتناع را در ایران و منطقه، این توان نیست که جلو پیشرفت این طرح مهم استراتژیک را بگیرد و تکیه بر روسیه، چین و اروپا حاصلی جز باج دادن و باختن ندارد.

این تغییرات در زمانی نه چندان دور دامن ایران را نیز خواهد گرفت. به خصوص که نوک حمله پیکان دیپلماسی آمریکا با شدتی بیسابقه ایران را آماج گرفته است.

برای خروج ایران از بن بست کنونی و دور باطل جنگ فرسایشی پر مخاطره‌ای که منافع ملی ما را بتاراج می‌دهد، موقع آن رسیده است که اپوزیسیون نامزدی جدی خود را برای کسب قدرت سیاسی به جامعه مدنی ایران و صحنه بین المللی اعلام و راه حل خود را ارائه دهد. به نظر نگارنده، کارزار انتخابات امکاناتی را به هزینه نظام فراهم می‌کند که باید از آن استفاده‌ای بایسته نمود.

تحریم انتخابات اگرهم کارساز باشد-که در شرائط کنونی با دیده تردید به آن باید نگریست- فقط نظام را از تصاحب چند درصد از آرا محروم خواهد نمود بدون این که بر نتیجه کلی آن تأثیر چندانی بگذارد. با سرازیر شدن دلارهای نفتی به جامعه پس از انتخابات، هاشمی سعی خواهد نمود سراب رفاه را جایگزین بحران مشروعیت حاصل از شرکت محدود مردم در انتخابات نماید. کرشمه و ناز با آمریکا نیز مدتی جامعه و جهان را بلامتکلیف خواهد ساخت.

آن گروه اپوزیسیون ریشه‌های جمهوری اسلامی که سیاست مسالمت و دوری از خشونت را تعقیب می‌کنند باید از این فرصت استفاده نموده و با معرفی یک کاندیدای مستقل به عنوان نماینده نامزد ریاست جمهوری برای گذار مسالمت آمیز به جمهوری عرفی از امکانات دوره انتخاباتی و حساسیت جامعه، جهان و وسائل ارتباط جمعی بهره بگیرد.

این نامزد ریاست جمهوری برای دوران گذار باید از حمایت بخش وسیعی از اپوزیسیون برخوردار بوده و دارای وجهه شخصی و اعتبار ملی و محبوبیت مردمی باشد و در قد و قواره نمایندگی اپوزیسیون آترناتیو قدرت بتواند آنانرا در صحنه داخلی معرفی و در صحنه جهانی نمایندگی نماید.

او باید طی یک برنامه جامع ضمن ارائه دقیق راه‌های برون رفت از بحران‌های اجتماعی، ملی و بین المللی دامن‌گیر ایران بمردم و جامعه جهانی نشان دهد که این مشکلات در چهارچوب این نظام یا هر ترکیبی از دولت‌مردانش قابل حل نمی‌باشد و راه حل متمدانه، گذار مسالمت آمیز از نظام و عمل به برنامه انتخاباتی او در نظام جدید است.

او باید اعلام کند که می‌خواهد از فرصت انتخاباتی صرفاً برای جلب حمایت و پشتیبانی مردم و توجه و همراهی جهانی برای عبور از نظام سود جوید.

اپوزیسیون اگر با اراده‌ای قاطع و یکپارچه پشت چنین کاندیدائی به ایستد، تعادل لرزان نظام را دچار نوسانات اساسی خواهد نمود و با جلب حمایت مردم و مجامع بین‌المللی گامی بلند بسوی معرفی و جانداختن آترناتیوی مسالمت جو و مدرن و مقتدر بر خواهد داشت.

این کاندیدا و اپوزیسیون پشتیبان او فرصت خواهند داشت که تا رد شدن صلاحیت او که حتماً و بی تردید انجام خواهد گرفت، تبلیغات گسترده‌ای

بخش بیشتری از نیروهای هوادار آنان خواهد انجامید. انتخابات ریاست جمهوری آینده را باید آخرین میخ تابوت جنبش اصلاح طلبی تلقی کرد. این انتخابات نظام سیاسی ایران را در بهترین حالت به دوران رفسنجانی پیش از ۲ خرداد ۷۶ باز می‌گرداند.

این انتخابات البته با توجه به شرایط سیاسی داخلی و خارجی جمهوری اسلامی شاید پیش از هر دوره دیگر سرنوشت‌ساز باشد. از این رو، مقامات حاکم بر ایران تلاش می‌کنند که به آن اهمیت بیشتری بدهند تا شاید بتوانند بخش عمده‌ای از مردم را به پای صندوق‌های رای بکشانند. یعنی اهمیت نمایشی آن نیز کم نیست. جمهوری اسلامی پیش از هر موقع دیگر زیر ذره‌بین در سطح جهانی قرار گرفته و سیاست‌های اتمی و تروریستی و منطقه‌ای آن حساسیت زیادی را در بین کشورهای غربی و به خصوص آمریکا برانگیخته است. برای رژیم ایران بسیار مهم و شاید حیاتی است که نشان دهد مردم ایران از آن حمایت می‌کنند و در شکل‌گیری نظام و انتخاب بالاترین مقام اجرایی آن مستقیماً سهم دارند. از این رو، تشویق مردم به شرکت در انتخابات در صدر سیاست همه جناح‌های حاکم و حتی اصلاح‌طلبان شکست‌خورده و نیروهای حاشیه‌ای آنان قرار گرفته است. حتی امکان دارد که رژیم برای گرم کردن تنور انتخابات، علاوه بر اصلاح‌طلبان به نیروهایی مانند نهضت آزادی نیز اجازه دهد که نامزد معرفی کنند. شکست نامزدهای معدود اصلاح‌طلبان در انتخابات دوره هفتم مجلس شورای اسلامی نشان داد که رژیم نباید از پیروزی احتمالی آنان یا نهضت آزادی و هر کس دیگری که در چهارچوب نظام اصلاح‌ناپذیر فعلی وارد میدان مبارزه انتخاباتی شود هراس داشته باشد.

#### پاسخ دوم:

همان طور که گفتم به دلایلی که شما برشمردید این انتخابات شاید پیش از هر دوره دیگر برای رژیم جمهوری اسلامی سرنوشت‌ساز باشد. توجه کنیم که این انتخابات ۸ سال پس از شروع جنبش دوم خرداد و انتخاب خاتمی صورت می‌گیرد. در آن موقع، مردم آفاق تازه‌ای در آسمان سیاست ایران دیدند و با اشتیاق به اعتبار وعده‌های انتخاباتی خاتمی پای صندوق‌های رای رفتند. این هشت سال سپری شده و دست‌آوردهای محدود دو سه سال اول پس از خرداد ۷۶ بر باد رفته است و ما تازه به مقطع پیش از خرداد ۷۶ باز گشته‌ایم. وعده‌هایی که اکنون نامزدهای انتخاباتی می‌دهند، مثل عادی کردن مناسبات با آمریکا و توسعه اقتصادی، چیزهایی است که در دوران رفسنجانی مطرح بود و حرف تازه‌ای نیست. در صورتی که انتظارات مردم خیلی نسبت به سال ۷۶ بالا رفته است.

ولی علاوه بر همه این‌ها رژیم جمهوری اسلامی تلاش دارد تا آنجا که ممکن است در تنور این انتخابات بدمد و مردم را به پای صندوق‌های رای بکشاند تا شاید به غرب و به خصوص آمریکا بقبولاند که هنوز دارای پشتوانه مردمی است و از حمایت بخش بزرگی از مردم ایران برخوردار است. از آن طرف در تصمیم آمریکاییان برای تغییر رژیم در ایران تردید نباید کرد. آقای جورج بوش پس از استقرار در کاخ سفید دو برنامه جهانی بزرگ داشته است: یکی به پایان بردن جنگی که پدرش علیه عراق شروع کرده بود که در دور اول حکومتش به انجام رساند، و دیگری انتقام تاریخی انقلاب ایران و سرکوفتی که با گروگانگیری ۴۴۴ روزه دیپلمات‌های آمریکایی نصیب آمریکاییان شد و اجرای آن به دور دوم حکومت او موکول شد. این برنامه‌ها در طرح بزرگ خاورمیانه که مشاوران نومحافظه‌کار آقای بوش از سال‌ها پیش تهیه کرده بودند گنجانده شده بود و تا کنون قدم به قدم پیش رفته است.

توجه بکنیم که دوره دوم حکومت بوش، بر خلاف دوره اول، با اکثریت قابل توجهی از آرای مردم (در مقیاس انتخابات آمریکا که معمولاً اکثریت بسیار کوچکی نصیب برنده آن می‌کند) آغاز شد. این امر هم از طرف او و مشاورانش به عنوان تایید سیاست آنان در عراق (علاوه بر همه فجایعی که در آنجا آفریدند) تلقی شد و هم به استحکام مواضع نومحافظه‌کاران در وزارت امور خارجه و نمایندگی آمریکا در سازمان ملل منجر گردید. علاوه بر این، افکار عمومی آمریکا به شدت علیه رژیم ایران تحریک شده و خطر اتمی شدن ایران حربه بزرگی به دست نومحافظه‌کاران آمریکایی داده است. بنا بر این خطر حمله آمریکا به ایران جدی تر از آن است که بسیاری از ایرانیان می‌اندیشند. من فکر می‌کنم آقای بوش در صدد آن است که در یکی دو سال اول دوره دوم حکومت خود رژیم ایران را تغییر دهد و در این راه از هیچ گزینه‌ای ابا نخواهد کرد.

این خطر را رژیم ایران به خوبی احساس می‌کند و آخرین شانس خود برای پیش‌گیری از آن را هم برگزار می‌کند. موفقیت آمیز انتخابات آینده ریاست جمهوری می‌داند. رژیم می‌اندیشد که اگر بتواند مردم را به پای صندوق‌های

رای بکشاند شاید بتواند افکار عمومی را در جهان غرب قانع کند که از حمایت مردمی برخوردار است و آنان را وادارد که امکاناً از ماجراجویی‌های آقای بوش در ایران جلوگیری کنند. از سوی دیگر، شرکت وسیع مردم در انتخابات به رژیم این اطمینان را می‌دهد که در صورت حمله آمریکا می‌تواند به حمایت مردمی مستظهر باشد و عراق دیگری برای آمریکاییان در ایران بیافریند. رژیم‌های آمریکا و ایران در مسیر تصادم پیش می‌روند و هر دو کشور در تعیین استراتژی خود در این باره به فرایند انتخابات در خرداد ماه آینده می‌اندیشند.

متأسفانه و علاوه بر فجایعی که حمله آمریکا به عراق آفرید بخشی از جامعه ایران به احتمال حمله آمریکا به ایران با دید مثبت می‌نگرند. این برخورد اصولاً ناشی از استیصال سیاسی و بی‌اعتمادی به نیروی خودی است. مردم یک جامعه باید بسیار از رژیم خود متنفر و در عین حال از توان خود برای تغییر ناامید باشند که به یک قدرت خارجی دل ببندند. ولی اکنون متأسفانه چنین شده است. چشمداشت به آمریکا در بین اقوام غیر فارس ایران و به خصوص در بین جامعه کرد بیشتر شده است و این برخورد را می‌توان در نوشتارهای روشنفکران کرد و موضع‌گیری‌های برخی از سازمان‌های سیاسی آنان دید. بسیاری از آنان می‌اندیشند که دخالت آمریکا در ایران می‌تواند موقعیتی شبیه آن چه که برای اقلیت کرد در عراق پیش آورد برای آنان در ایران نیز پیش آورد.

مجموعه این تحولات نشان می‌دهد که خطر حمله آمریکا به ایران بسیار جدی است، و این خطر وظیفه سنگینی بر دوش همه آزادی‌خواهان دموکرات قرار داده است. مخالفت با حمله آمریکا وظیفه همه ما است، ولی متأسفانه با مخالفت صرف و محکوم کردن آن نمی‌توان این خطر را دفع کرد. آقای بوش به تظاهرات ده‌ها میلیونی مردم جهان در مخالفت با حمله به عراق اعتنایی نکرد، و حال هم بعید است به مخالفت‌های (احیاناً ضعیف‌تری) که در مورد حمله به ایران بشود اعتنایی بکند. برای جلوگیری از حمله آمریکا به ایران اعلامیه و تظاهرات و محکوم کردن کافی نیست. باید راه‌های مؤثر جلوگیری از آن را پیدا کرد. تنها در صورتی که نیروهای دموکرات ایران بتوانند با اتخاذ یک استراتژی مشترک به یک تحول دموکراتیک در نظام سیاسی ایران دست بزنند می‌توان امید داشت که خطر حمله آمریکا به ایران دفع شود. و متأسفانه برای این کار وقت زیادی نمانده است...

#### پاسخ سوم:

به احتمال زیاد، مردم مشابه‌آن چه که نسبت به انتخابات دوره دوم شوراها اسلامی شهر و روستا و مجلس هفتم انجام دادند در این مورد نیز عمل خواهند کرد. البته در آن دو مورد در برخی از شهرهای کوچک و دهات استقبال نسبتاً بیشتری از انتخابات شد. دلیل آن هم مسایل و رقابت‌های محلی بود. در انتخابات آینده این عامل وجود نخواهد داشت. بنا بر این، می‌توان انتظار داشت که برخورد یک‌نواخت‌تری از سوی مردم صورت بگیرد.

در عین حال، میزان شرکت مردم در این انتخابات به عوامل متعددی بستگی پیدا می‌کند. یکی این که چه کسانی در نهایت وارد میدان شوند. دوم، ارزیابی‌هایی که مردم و تحلیلگران سیاسی از نتیجه انتخابات، از نظر داخلی و بین‌المللی، داشته باشند. و بالاخره، نقشی که انتخابات ممکن است در رابطه ایران و آمریکا و خطر حمله آمریکا به ایران ایفا کند. برای مثال، اگر هاشمی رفسنجانی وارد میدان رقابت بشود، و اگر به مردم این گونه تبلیغ شود که او با آمریکا کنار خواهد آمد و مشکلات اقتصادی ایران را از یک سو و مشکلات بین‌المللی ایران را از سوی دیگر حل خواهد کرد، و اگر مردم تحولی دموکراتیک را در افق دیدشان در آینده نزدیک نبینند، ممکن است بخش بزرگتری از مردم پای صندوق‌های رای بیایند. ولی در هر حال، من فکر می‌کنم ضریب شرکت مردم در این انتخابات نسبت به دوره‌های گذشته انتخابات ریاست جمهوری (به خصوص در دو دوره گذشته) پایین‌تر خواهد بود. جمهوری اسلامی اعتبار خود را در بین اکثریت مردم از دست داده است، و تلاش‌های آن برای جلب مردم تنها در بین اقلیتی از آنان برد دارد.

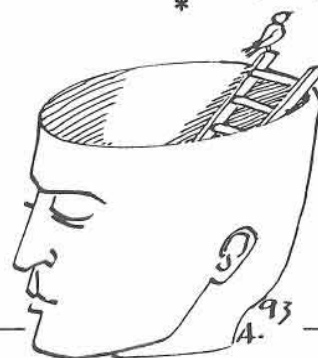
#### پاسخ چهارم:

این انتخاباتی نادموکراتیک برای انتخاب فردی نادموکرات و در تایید نظامی ضد دموکراتیک است و بنا بر این باید از سوی هر فرد دموکراتی تحریم شود. ولی تحریم تنها کافی نیست، و تا بدیل مناسبی در برابر آن عرضه نشود این تحریم نمی‌تواند منشا اثری باشد. اپوزیسیون باید در اندیشه آن باشد که از فرصت این انتخابات و فضای پیش از آن بهره بگیرد و نقطه

## پاسخ چهارم:

این انتخاباتی نادموکراتیک برای انتخاب فردی نادموکرات و در تایید نظامی ضد دموکراتیک است و بنا بر این باید از سوی هر فرد دموکراتی تحریم شود. ولی تحریم تنها کافی نیست، و تا بدیل مناسبی در برابر آن عرضه نشود این تحریم نمی‌تواند منشا اثری باشد. اپوزیسیون باید در اندیشه آن باشد که از فرصت این انتخابات و فضای پیش از آن بهره بگیرد و نقطه امیدی برای مردم ایجاد کند. باید با اتخاذ تاکتیکی به جهانیان نشان داد که این انتخابات نادموکراتیک است. نباید به انتظار روز انتخابات نشست و تنها قلت شرکت مردم را دلیلی بر نادرستی انتخابات گرفت. در غالب نقاط جهان بخش عمده‌ای از مردم از شرکت در انتخابات طفره می‌روند. از سوی دیگر، بعید است که در این انتخابات تقلب وسیعی صورت بگیرد. رژیم جمهوری اسلامی نیازی به تقلب ندارد - از ابتدا به کسانی اجازه می‌دهد که در انتخابات نامزد شوند که انتخاب آنان برایش دردسری ایجاد نکند. آب را از سرچشمه می‌بندد. بنا بر این، نمی‌توان با استناد به تقلب‌های انتخاباتی نامشروعیت رژیم را در افکار عمومی جهان مطرح کرد. باید نشان داد که رژیم ایران نمی‌گذارد مردم به نامزدهای مورد نظر خود رای دهند - و این کار مدت‌ها پیش از روز انتخابات یعنی از مقطع نام‌نویسی نامزدها و اعلام پذیرش آنان از سوی مقامات اجرایی و نظارتی انتخابات (وزارت کشور و شورای نگهبان) باید صورت بگیرد.

\*



آنچه در زیر می‌خوانید متن بیانیه ۵۶۵ نفر از روشنفکران داخل کشور و نامه‌ی سرگشاده به مردم آمریکا، در خارج؛ و سپس پاسخ تعدادی از فعالان اپوزیسیون خارج از کشور به یک پرسش آرش است.

## به رأی و اراده‌ی ملی گردن بگذارید

به نام خدا



هموطنان عزیز:

در حالی که صاحبان قدرت و وابستگان به حاکمان انتصابی کوشش دارند مردم را به پیش بازیهای انتخابات ریاست جمهوری سرگرم کنند، کشور ما از لحاظ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، یکی از سخت‌ترین دوره‌های بحرانی حیات تاریخی خود را می‌گذراند. امروز در اثر سیاست‌های تنش آفرین حکومت ایران با جهانیان، منافع ما ایرانیان در عرصه بین‌المللی از هر سو مورد خدشه قرار گرفته است.

تهدید هویت تاریخی و تمامیت ارضی و منافع ملی کشور با انتشار نقشه ارمنستان بزرگ در روزهای اخیر، نقشه آذربایجان گسترش داده شده (شامل "اران"، جمهوری آذربایجان و آذربایجان تاریخی ایران)، سد ساختن صدور نفت آسیای مرکزی و حوزه دریای مازندران از راه ایران، مانع تراشی در احداث خط صدور گاز ایران به هندوستان از مسیر پاکستان، بهره برداری گسترده قطر از منابع نفت و گاز مشترک در خلیج فارس و کاهش نفوذ ایران بر بخش عمده منابع این پهنه آبی، تشویق امارات در طرح ادعاهای واهی

آرش شماره‌ی ۹۱

نسبت به جزیره‌های سه گانه همیشه ایرانی خلیج فارس، عدم پذیرش درخواستهای بحق ایران در مراجع بین‌المللی از جمله عضویت در سازمان تجارت جهانی و دبیرکلی اوپک که حق مسلم ایران است، عدم فروش هواپیماهای ایرباس به ایران و ایجاد جو بی‌اعتمادی و حساسیت بین‌المللی نسبت به دستیابی ایران به تکنولوژی هسته‌ای، تنها بخش کوچکی از خدشه بر منافع ملی ما در عرصه بین‌المللی است. این سیاست خارجی دشمن ساز که بشدت از انتقال تکنولوژی‌های حیاتی به کشور، رشد اقتصادی و تعامل هدفمند اقتصادی، صنعتی و فرهنگی ایران با جهان جلوگیری کرده، به سود کیست؟ تداوم عقب ماندن اقتصادی، صنعتی و علمی ایران چه کسانی را آسوده خاطر می‌سازد؟

ملت ایران در آغاز بیست و هفتمین سال انقلاب خود که با نوید استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی تحقق یافت، با بسیاری نابسامانی‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی دست به گریبان است. بیش از ربع قرن بی‌توجهی به تاریخ، ادب، فرهنگ و تمدن ایران زمین و آثار و مفاخر ملی آن، گروهی پرشمار از مردم ایران، بویژه جوانان را از دلبستگی عاطفی به محیط طبیعی و بوم و بر کشور خود دور و ناامید از آینده دستخوش سرخوردگی نموده و بخش قابل توجهی را در سقوط اخلاقی و اعتیاد، گرفتار اوهاوم و فرار از خود و واقعیت‌ها ساخته است. رواج مصرف قرص‌های خیال‌انگیز، برخوردهای گسترده فیزیکی در خیابانها، بیش از پنج میلیون پرونده اختلافات شخصی، ملکی و جنایی در دادگستری، ۱۴۶ هزار کشته و مصدوم حوادث رانندگی تنها در شش ماه اول سال جاری، خودکشی گروه پرشماری از دانش‌آموزان دبیرستانی تنها در تهران و چندین هزار خودکشی زنان و جوانان، بویژه در استانهای محروم کشور، انباشته شدن زندانها با بیش از یکصد هزار نفر ساکن دائمی با بیش از شصت درصد معتاد و مبتلا به بیماریهای گوناگون، رسیدن شمار افراد درگیر اعتیاد کشور به بیش از یازده میلیون نفر و فزونی یافتن آلوده شدگان به بیماری ایدز به چندین ده هزار نفر، گسترش شمار کارتن‌خوابان و کودکان خیابانی، یخ زده شدن دهها نفر از آنان در شبهای سرد و یخبندان اخیر، رسیدن حجم قاچاق کالا به مرز پانزده میلیارد دلار، فرار سرمایه‌ها و مغزها از کشور، بیکاری دائمی دستکم یک پنجم جمعیت در سن کار و یک سوم جوانان در سن‌های بیست تا سی و پنج سال بویژه زنان تحصیلکرده جوان در شهرها، عقب افتادن سن ازدواج برای جوانان در اثر بیکاری و فقر که به مجرد ماندن همیشگی زنان جوان و رواج فساد انجامیده، خالی شدن دستکم یک چهارم روستاهای کشور از سکنه، رواج فساد اخلاق، بویژه در میان نوکیسگان و اطرافیان برخی از قبضه کنندگان قدرت و مقام، در معرض فروش و سوء استفاده قرارداد زنان و جوانان ایرانی در کشورهای خارج، رواج دزدی، چاقوکشی، قتل و تجاوزات جنسی در کشور، تنها شمه‌ای از نا بسامانی‌ها و عدم تعادل‌های اجتماعی و فرهنگی است که اخلاق و فرهنگ خانواده اصیل ایرانی ما را تهدید می‌کند و در آستانه انحطاط جبران ناپذیری قرار داده است.

در حالی که ملت همیشه سخت کوش ایران، فرهنگیان، دانشگاهیان، پزشکان، پرستاران، فعالان بخش خصوصی، بازاریان، کشاورزان، دامداران، صیادان، کارگران، صنعتگران و کارکنان شریف دولت، در تلاش معاش و حفظ و سربلندی خانواده و کشور خویش همیشه تلاشی ستایش آمیز داشته‌اند و طبیعت نیز در سالهای اخیر نهایت مساعدت را داشته است، در حالی که بهره برداری از منابع طبیعی و ثروت خداداد کشور با نهایت شدت و بی حد و حساب ادامه داشته است، در حالی که درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت و فرآورده‌های صنعتی و کشاورزی از مرز پانصد میلیارد دلار در دوران پس از انقلاب گذشته و انرژی تقریباً رایگان در اختیار همه بخشهای اقتصاد ایران قرار داشته است، عملکرد واقعی اقتصاد ایران نامتناسب با امکانات، در هیجده سال اول انقلاب (تا سال ۱۳۷۵) سالانه فقط حدود ۱/۳ درصد، و در هشت سال اخیر به طور میانگین حدود ۲/۵ درصد بوده است. با توجه به حدود دوبرابر شدن جمعیت کشور در دوران پس از انقلاب، درآمد سرانه مردم ایران در سال ۱۳۸۲ برابر ۱۶۷۷ دلار (به نرخ روز)، یعنی ۴۹۴ دلار یا ۳۰٪ کمتر از درآمد سرانه مردم در سال ۱۳۵۶ اعلام شده است. ناتوانی حکومت در تبدیل امکانات و درآمدهای ارزی و ریالی به سرمایه گذاریهای تولیدی و فزاینده که حاصل آن عدم ایجاد اشتغال مناسب و کافی برای جوانان و بهبود سطح زندگی همگانی است، از فساد و سوء استفاده از امکانات کشور توسط بنیادها و نهادهای وابسته به حکومتگران بدون دادن مالیات، و از هم گسیختگی و انضباط تولید و کار، از رواج اسراف و سورچرانی در جامعه، از ایجاد جو دلمردگی و حرمان زدگی در کشور، از تشویق تعطیلات ضد تولید و کار و خشکاندن ریشه شادی و سرافرازی در مردم سرچشمه می‌گیرد، که حاصل آن سقوط بهره‌وری و کارایی عوامل تولید به سطح منفی است.

عدالت اجتماعی و در راستای توسعه پایدار، میهن و مردم ما از شرایط بحرانی خطرناک موجود توانمندانه‌رهایی یابند و در راه سعادت و رفاه و اعتلای شایسته با توجه به رسالت تاریخی خود، در تعامل با ملت‌های جهان گام بردارد. امید است که همه مبارزان راه آزادی و استقلال کشور با توجه به شرایط حساس و بحرانی زمان، کوشش‌های خود را در زمینه همبستگی ملی پیرامون امنیت عمومی شهروندان و آزادی و عدالت متمرکز سازند.

آمارهای آورده شده از منابع و گزارش‌های رسمی چون "گزارش ربع قرن عملکرد نظام جمهوری اسلامی" سازمان مدیریت و برنامه ریزی، "گزارش اقتصادی و ترازنامه" بانک مرکزی، "فقر در ایران" مجموعه مقالات، "اسب‌های اجتماعی" مجموعه مقالات، و از روزنامه‌های اطلاعات، جام جم، خراسان، ماهنامه اقتصاد ایران و غیره، برگرفته شده است.



## نامه‌ی سرگشاده به مردم آمریکا

در پی کشته و زخمی شدن ده‌ها هزار عراقی و بیش از ۱۲۰۰۰ آمریکایی، ویرانی بی‌اندازه و تداوم بی‌ثباتی ناشی از اشغال عراق به وسیله آمریکا، ما، امضاء کنندگان این نامه، نگرانی عمیق خود را از احتمال مداخله مستقیم یا غیرمستقیم نظامی آمریکا در ایران ابراز می‌کنیم.

ما با قاطعیت بر این باوریم که نارضایتی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور به معنای موافقت آنها با مداخله نظامی آمریکا یا قدرت‌های دیگر در ایران نیست. ایرانیان هنوز به خاطر دارند که چگونه آمریکا با عملیات سری خود بر ضد دولت دموکراتیک و انتخابی دکتر مصدق در سال ۱۳۳۲ به آزادی در ایران ضربهای اساسی وارد آورد.

ایران با سه برابر مساحت و جمعیت عراق از پیشینه تاریخی چند هزار ساله ای در مبارزه با اشغالگران خارجی برخوردار است. تلفات انسانی مداخله نظامی آمریکا در ایران، چه از آمریکائیان و چه از ایرانیان، بسیار پر شمارتر از تلفات در عراق خواهد بود. چنین تهاجمی خسارات بی حساب به اقتصاد و سرمایه‌های ملی ایران وارد خواهد آورد.

هر گونه تهاجم به ایران یا بمباران آن به گسترش نظامی‌گری، تقویت تسلط قشربون مذهبی بر دولت و ملت و نقض بیش از پیش حقوق بشر و حقوق دموکراتیک مردم خواهد انجامید.

ما شما را به مخالفت با هر گونه مداخله نظامی در ایران و فعالیت برای گسترش صلح واقعی در منطقه فرا می‌خوانیم.



### پرسش‌آرش:

\* در شرایط حساس کنونی ایران و جهان، نظر شما در باره «نامه‌ی سرگشاده به مردم آمریکا» - ابراز مخالفت تعدادی از ایرانیان به همراه روشنفکران خارجی، به حمله نظامی آمریکا به میهنمان - و بیانیه تحلیلی ۵۶۵ نفر از فعالان سیاسی و دانشجویی ایران «راهکار حتمی و نهایی، گردن نهادن به رأی و اراده ملی است»، چیست؟ آیا از این نامه و بیانیه حمایت می‌کنید یا نه؟ چرا؟

رشد اقتصادی اعلام شده توسط منابع رسمی، که بخشی از آن می‌تواند واقعیت داشته باشد، در بسیاری از موارد ناشی از افزایش بهای نفت و بالا رفتن درآمدهای نفتی، از دو ونیم برابر شدن واردات نسبت به سال ۱۳۷۶ (بیش از ۱۴ میلیارد دلار)، از چهار برابر شدن واردات قاجاق، از سرمایه‌گذاری سودجویانه مخرب و غیرمولد مصرفی در ساختمانهای مجلل و تجاری، از تولید انحصاری و غیر رقابتی خودرو خفه کننده مردم در مراکز شهری که حاصل آن جز فروردین حدود ۵۰ درصد جمعیت به زیر خط فقر در شرایط تورمی شدید و تمرکز ثروت‌های عظیم در داخل و خارج از کشور در دست عده‌ای اندک (کمتر از دو درصد جمعیت کشور) بوده است.

و بالاخره، رشد قارچ مانند بدنه دولت و وجود بوروکراسی بشدت بیمار و دست و پا گیر - برخورد‌های سرکوبگرانه حاکمیت با اندیشمندان، نویسندگان، رونامه نگاران، فعالان سیاسی و جنبش‌های پویای فعال دانشجویی، همراه با پشتیبانی همه جانبه و تاسف بار قوه قضائیه - نادیده انگاشتن حقوق شهروندی برابر برای همه زنان و مردان و ایجاد ذهنیت بشدت منفی در شماری از هموطنان سخت کوش و وابسته به تیره‌ها و اقوام گوناگون ایرانی، بر اثر بی توجهی و فراهم نساختن امکانات و موجبات رشد و توسعه اقتصادی برابر در آن مناطق، عدم ایجاد فرصت‌های برابر برای آنها در راستای واگذاری مسئولیت‌های اساسی در اداره کشور، پدیده نگران کننده ایست که بشدت همبستگی ملی و یکپارچگی کشور را با خطر مواجه ساخته است.

### هموطنان عزیز:

در این شرایط بحرانی و اوضاع و احوال نابسامان سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، که می‌رود تا به استقلال و همبستگی ملی ما آسیب جدی وارد آورد، وظیفه ما چیست و راه بیرون رفت از این بحران‌ها که متضمن دوام و بقای میهن و خوشبختی و رفاه و سربلندی مردم ما باشد کدام است؟

امضاء کنندگان این بیانیه نه در سر خیال ایجاد ناامنی و آشوب دارند و نه در کف سلاخی برای براندازی. ما را آن قدر کیاست و عقل هست که تشخیص دهیم در شرایط امروزی کشور و منطقه هرگونه ناامنی و آشوب به زیان ملت تمام می‌شود و آن قدر تجربه اندوخته ایم که کشور را به ناکجا آبادی دیگر هدایت نکنیم.

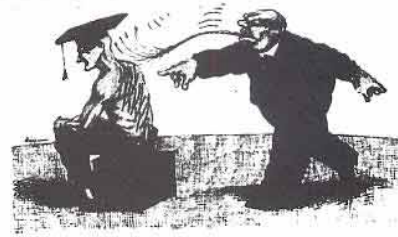
ما بر این باور هستیم که جریان حکومتگر، با هدف حفظ انحصار قدرت با ایجاد نهادهای ضد مردم سالاری و بهره گرفتن از نهادهای انتصابی که در رأس آن شورای نگهبان قرار دارد، از یک سو مردم را از حق انتخاب شدن برای قبول خدمتگزاری عمومی و آزادی انتخابات محروم کرده، و از سوی دیگر با از بین بردن اصل اولیه شایسته سالاری، امور حکومتی جامعه را بدست کسانی سپرده است که بطور عمده فاقد صلاحیت علمی، تجربی، تعهد اجتماعی و مدیریت کارآ می‌باشند. نتیجه ملموس این عارضه و تسلط این تفکر بر امور کشور، به بن بست کشاندن جامعه و عاجز کردن دولت و حکومت در راه حل یابی برای مسائل آن است.

ما بر این باوریم که حاکمیت انتصابی با ناتوانی در شناسایی و دفاع از منافع ملی و حیاتی کشور در برابر جهان خارج و عاجز ماندن از حل مسائل و مشکلات داخلی، شایستگی و صلاحیت مدیریت کشور را ندارد.

با توجه به آنچه که درباره نارسایی‌ها و ناتوانی‌های حاکمیت بر شمرده شد، و حرکت خودجوش اکثریت ملت ایران در عدم شرکت در انتخابات دومین دوره شوراها و شهر و هفتمین دوره مجلس و روحیه عدم تمایل آنان به شرکت در انتخابات ریاست جمهوری آینده، گواهی بر این واقعیت است که دیگر نمی‌توان با این ترتیب بسوی مردم سالاری، دموکراسی، حکومت قانون، حاکمیت ملت، انتخابات آزاد و تفکیک قوای سه گانه متعارف و جمهوری واقعی گام برداشت. تجربه هشت ساله پس از خرداد ۱۳۷۶، نشان داده است که با این ترتیب اصلاحات مورد نظر مردم امکان پذیر نیست و در بهترین شرایط که مردم امکان اظهار نظر داشته باشند، و حتا با میلیون‌ها رای رییس جمهوری را برگزینند و مجلس موافق او را نیز بر پای دارند، در نهایت رییس جمهور کشور به سطح یک "تدارکات چی" مراکز قدرت و نهادهای غیرانتخابی سقوط خواهد کرد.

ما امضاء کنندگان، فرصت و راهکار حتمی و نهایی را گردن نهادن به رای و اراده ملی دانسته و خواستار آنیم که ساختار قدرت حکومت، اداره امور کشور و روابط بین المللی آن بدون سوء استفاده غیر مردمی از قانون اساسی، مانند همه کشورهای پیشرفته جهان، بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های دوگانه الحاقی و منشور ملل متحد، با توجه به حفظ منافع ملی، طراحی شود، تا با استقرار مردم سالاری، شایسته سالاری در انتصابات و پذیرش خدمتگزاری عمومی و یک نظام اقتصادی پویا و کارآمد بر پایه تامین





## کاربرد عریان زور

مردم ایران در حال حاضر مشغول دست و پنجه نرم کردن با دو مانع تاریخی یا دو دشمن هستند، یکی دشمن خارجی که با تمام قوا کوشش دارد دوباره اراده‌اش را بر ملت ما تحمیل کند، دیگری بختک استبداد داخلی که با سرکوب مردم آن‌ها را در برابر این دشمن خارجی ضربه پذیر می‌کند.



مرتضی محیط

فعال سیاسی، نویسنده و پژوهش‌گر

دلایل سیاست کینه توزانه دولت امریکا علیه ایران چیست؟ آیا دولت امریکا که خود در چند سال اخیر قانون اساسی این کشور را عملاً لگد کوب کرده، ابتدایی‌ترین حقوق مدنی و آزادی‌های مردم امریکا را از آن‌ها گرفته و دست‌آوردهای ۷۰ سال اخیر مبارزات کارگران و زحمت‌کشان این کشور را به باد داده و کشور را به سرعت پلیسی می‌کند، برآستی می‌تواند علمدار آزادی، دموکراسی و حقوق بشر برای دیگر کشورها شود؟! یا این که در پشت پیام‌های تهدید آمیز دونالد رامزفلد، دیک چین و جورج بوش، انگیزه‌های دیگری خوابیده است؟

سیاست امریکا لااقل از دهه‌ی ۱۹۵۰ به این سود نه تنها در مورد ایران بلکه در مورد تمام کشورهای خاورمیانه دشمنی رویارو با آزادی، دموکراسی و حتا تعیین سرنوشت ملل منطقه به دست خودشان بوده است. در مقاله مسبوطی که ویلیپ مامیرو نویسنده و روزنامه‌نگار هندی ساکن لندن در تاریخ ۱۷ مارس در (Tom Dispatch.com) زیر عنوان «بازی با ورق دموکراسی» به چاپ رسانده، تاریخچه دخالت امریکا در تک تک کشورهای خاورمیانه از اواسط جنگ دوم جهانی به این سو به تفصیل باز شده و نشان داده می‌شود چگونه این دولت با تظاهر به بلند کردن پرچم دموکراسی، در عمل میان گسترش دموکراسی از یک طرف و پیش‌برد منافع انحصارات امریکایی- که عملاً تضاد رویارو با پیش‌رفت دموکراسی و آزادی داشته است- از طرف دیگر، بدون استثنا گزینه لازم را انتخاب کرده است و از این رو لطمات کاری به امر دموکراسی، آزادی و حقوق بشر در خاورمیانه وارد کرده است. اگر چنین است، انگیزه‌های کنونی امریکا در این چنگ و دندان نشان دادن‌ها چیست؟

### ۱- اهداف ژئوپلیتیک «جغرافیایی- سیاسی»

به قول سمیر امین:

«منطقه خاور میانه... چه از نظر استراتژی جغرافیایی و چه جغرافیای سیاسی برای امپریالیسم بسیار مهم و ویژه به خصوص از جهت پروژه امریکا برای سلطه بر جهان دارد. خاورمیانه به سه دلیل دارای چنین موقعیتی است: ثروت نفتی آن؛ موقعیت جغرافیایی آن در قلب «دنیای قدیم» و بالاخره به این دلیل که نقطه‌ی ضعیف و ضربه پذیر نظام جهانی است. دسترسی به نفت با قیمتی نسبتاً ارزان برای اقتصاد قدرتهای سه‌گانه امپریالیستی جنبه حیاتی دارد و بهترین وسیله برای تضمین دسترسی مطمئن کنترل سیاسی منطقه خواهد بود. اما این منطقه به همان اندازه از جهت جغرافیای سیاسی اهمیت دارد چرا که در مرکز دنیای قدیم قرار دارد... تسلط امریکا بر منطقه، اروپا را که برای تأمین انرژی خود وابسته به خاورمیانه است به مقام باج‌گزار تقلیل خواهد داد. وقتی امریکا بتواند روسیه را تسلیم کند، چین و هند نیز همیشه می‌توانند مرعوب شوند. بنابراین کنترل خاورمیانه به امریکا اجازه خواهد داد دکتری سونروئه را به «جهان قدیم» نیز گسترش دهد.» (مانتلی ریویو- نوامبر ۲۰۰۴)

برقراری پایگاه‌های نظامی متعدد در عربستان سعودی، بحرین، قطر، امارات متحده عربی، عمان، کویت، اسرائیل، اردن، ترکیه و شاخ آفریقا در پرتو چنین سیاست‌هایی باید دیده شود.

نکته‌ی پر اهمیت دیگری که در این جا باید مورد تأکید قرار گیرد این است که سیاست کینه‌توزانه کنونی دولت راست افراطی به هیچ‌رو پدیده‌ای تازه نیست بلکه در سرشت نظام حاکم بر امریکا نهفته است. به قول نوام چامسکی: چارچوب کلی سیاست خارجی امریکا از جنگ دوم جهانی به این سو سلطه‌ی بلامنازع بر آن بخش از جهان بوده است که نظریه‌پردازان و طراحان سیاسی وزارت خارجه امریکا و «شورای امور خارجی»، آن را «منطقه بزرگ» می‌نامیدند؛ منطقه‌ای که از نظر استراتژیک برای کنترل جهانی ضروری بود. این منطقه استراتژیک حداقل شامل نیم‌کره غربی، مناطقی تحت سلطه امپراتوری انگلیس و نیز شرق دور می‌شد. تحلیل ژئوپلیتیک موجود در پشت چنین طرحی این بود که منطقه فوق باید «باز» باشد باز برای سرمایه‌گذاری، باز برای برگرداندن سود سرمایه‌ها به کشور «مادر»، به عبارت دیگر «باز» برای سلطه انحصارات امریکایی. چرا؟ چون اگر اقتصاد امریکا بخواهد بدون تغییری در سیاست داخلی امریکا- از جهت توازن نیرو میان طبقات زحمت‌کش و صاحبان اصلی سهام انحصارات و توزیع ثروت‌ها- به رشد خود ادامه دهد، باید این منطقه بزرگ زیر سلطه سیاسی و اقتصادی امریکا باقی بماند. طبق دیدگاه طراحان سیاست خارجی امریکا ( بویژه جورج کنان) آن‌چه منافع امریکا را در این «منطقه بزرگ» به خطر می‌اندازد عبارت است از «دولت‌های رادیکال و ملی‌گرا»؛ دولت‌هایی که پاسخ‌گوی خواست‌های توده مردم از جهت برآوردن مبرم‌ترین نیازهای زندگی و بهبود سطح زندگی آن‌هاست. چرا؟ چون وجود چنین دولت‌های ملی با فضای مناسب برای سرمایه‌گذاری‌های خصوصی انحصارات امریکایی و

برای پاسخ دادن به این پرسش که «در شرایط حساس کنونی ایران و جهان» ارزیابی از «نامه سرگشاده به مردم امریکا در مخالفت به حمله نظامی دولت امریکا» از یک سو و «بیانیه ۵۶۵ نفر از فعالین سیاسی و دانشجویی ایران» از سوی دیگر چیست؟ ابتدا باید تحلیلی همه جانبه از شرایط حساس کنونی ایران و جهان داشت. در این تحلیل از سویی باید ماهیت امپریالیسم امریکا و سیاست خارجی آن بعد از جنگ دوم جهانی شکافته شود و از سوی دیگر ماهیت رژیم جمهوری اسلامی باز شود. در واقع بدون داشتن تحلیلی دقیق از دو مانع تاریخی بر سر راه آزادی، دموکراسی، پیشرفت و عدالت اجتماعی در ایران یعنی مانع امپریالیسم از خارج و بختک ولایت فقیه در داخل، پاسخ دادن به پرسش‌های بالا پایه و مایه مستحکمی نخواهد داشت. موضع‌گیری در مورد شرایط ایران از آن‌رو بسیار پیچیده‌تر و دشوارتر از کشورهای دیگر جهان- و حتا کشورهای همسایه- است که مردم ایران ربع قرن پیش، انقلاب بزرگی علیه سلطه امپریالیسم و نظام شاهنشاهی برای دستیابی به استقلال، آزادی و نظام جمهوری کردند اما به دلیل عقب‌ماندگی جامعه، شرایط ویژه ایران و دخالت مستقیم و غیر مستقیم امریکا در این انقلاب، نیرویی قرون وسطایی بر موج انقلابی مردم سوار شد که از آن هنگام تا کنون ضمن سرکوب مردم از موضعی ارتجاعی و ریاکارانه شعار «ضد امپریالیستی» می‌دهد و در نتیجه ملت ما را در برابر سلطه مجدد امپریالیسم و منحرف کردن دوباره مبارزات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک مردم ضربه پذیر کرده است.

نکته‌ی بسیار پر اهمیت دیگری که در این تحلیل باید مورد توجه قرار گیرد این است که دولت امریکا اگر امروز نه تنها به ایران بلکه به بسیاری از کشورهای جهان به بهانه‌ی «مبارزه با تروریسم» چنگ و دندان نشان می‌دهد، نه به دلیل قدرت آن بلکه درست برعکس به دلیل ضعف ساختاری آن است. به این معنا که اگر در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰، ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ این دولت توانست دولت‌های منتخب مردم و دموکراتیک را در ده‌ها کشور از طریق کودتاهای مخفی و نظامی ساقط کند و به جای آن‌ها دیکتاتورهای نظامی- فاشیستی بنشاند و بی آن که «آب از آب تکان بخورد» در کشورهای متعدد آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین «تغییر رژیم» دهد، اکنون برای دست زدن به چنین جنایاتی با چالش جدی روبرو شده است؛ چرا که در درجه اول، آگاهی سیاسی توده‌های مردم در سطح جهانی- بویژه در کشورهای «جهان سوم»- به شدت بالا رفته است و از سوی دیگر کوس رسوایی چنین عملیاتی در همه‌جا به صدا درآمده و مردم امریکا را نیز نسبت به این فعالیت‌های غیرقانونی و ضد انسانی حساس کرده است. نتیجه آن که دولت امریکا اکنون با غم کردن «خطر تروریسم» (به جای «خطر کمونیسم» در پنج دهه‌ی بعد از جنگ دوم جهانی) کوشش دارد از طریق کاربرد عریان زور و با استفاده از قدرت نظامی بلامنازع خود این سیاست‌ها را پیاده کند.

بازگردان سود کافی از این سرمایه‌گذاری‌ها به آمریکا و تضمین امنیت مواد خام و اولیه برای صنایع این کشور تضاد دارد. نکته پر اهمیت دیگر این است که پس از فروپاشی شوروی، تسلط بر منطقه خاورمیانه برای آمریکا اهمیت ویژه‌ای پیدا کرده است. به قول سمیر امین:

«اکنون یک دهه از زمانی می‌گذرد که واشنگتن طرح پیاده کردن پروژه مرموز «بازار مشترک خاورمیانه» را پیش کشیده است؛ طرحی که در آن برخی کشورهای خلیج فارس سرمایه تأمین خواهند کرد در حالی که کشورهای عربی کار ارزان تأمین می‌کنند. در این میان اسرائیل هم کنترل و برتری تکنولوژیک خود را حفظ خواهد کرد و هم نقش میانجی‌گر صاحب اختیار و منت‌گذار را بازی خواهد کرد. این طرح توسط کشورهای کناره جنوبی خلیج فارس و مصر پذیرفته شد اما با مخالفت سه کشور سوریه، عراق و ایران روبرو شد. بنابراین لازم بود که سه رژیم اخیر سرنگون شوند تا این طرح بتواند پیاده شود. تا حال دولت عراق سرنگون شده است» (مانتلی ریویو نوامبر ۲۰۰۴)

## ۲- دفاع از دلار به عنوان پول ذخیره‌ای جهان

ویلیام کلارک از تحلیل‌گران برجسته سیاست خارجی آمریکا در مقاله پر اهمیت ۲۷ اکتبر ۲۰۰۴ خود می‌نویسد:

«اکنون آشکار است که حمله به عراق نه ارتباطی با وجود سلاح‌های کشتار جمعی صدام حسین داشت و نه به طریق اولی برای مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی بود؛ بلکه هدف اصلی آن برقراری کنترل بر منابع انرژی عراق و حفظ دلار به عنوان تنها پول رایج برای خرید و فروش نفت بوده است» (www.Globalresearch.ca)

شواهد انکار ناپذیر از زبان و قلم اعضای کابینه جورج دبلیو بوش در سراسر سال ۲۰۰۴ آشکار ساخته است که دولت بوش-چینی، در سال ۲۰۰۱ با هدف برانداختن دولت عراق وارد کاخ سفید شدند. در واقع یکی از هدف‌های استراتژیک محافظه کاران نو در تصمیم آن‌ها به روی کار آوردن دولت طرفدار آمریکا در بغداد و برقراری پایگاه‌های نظامی متعدد در آن کشور، جلوگیری از حرکت کشورهای ایک به طرف فروش نفت‌شان به او رو به جای دلار بود. به قول سمیر امین: «بی‌پرده باید گفت که عملیات «آزادسازی عراق» جنگی بود با هدف برقراری دولتی دست‌نشانده آمریکا در عراق، برپایی پایگاه‌های نظامی متعدد در آن کشور پیش از آن‌که تولید نفت جهان به نقطه اوج خود برسد و سپس تغییر جهت دولت عراق به فروش نفت به دلار (به جای او رو) و نیز جلوگیری از حرکت ایک به سوی پذیرفتن او رو به عنوان پول رایج بر خرید و فروش نفت» (ژانویه ۲۰۰۳ www.ratical.org)

مقاله ۵ ژوئن ۲۰۰۳ فایننشال تایمز این نظریه ویلیام کلارک را کاملاً به اثبات می‌رساند. در این مقاله می‌خوانیم:

«قیمت‌های پیش‌نهادی که قرار است در ۱۰ ژوئن ۲۰۰۳ ارائه شود، معامله را دوباره (از او رو) به دلار برخواهد گرداند. چرا که عراق مدتی بود نفت خود را به او رو می‌فروخت. برغم پایین افتادن ارزش دلار در سال‌های اخیر، فروش نفت به دلار باقی خواهد ماند. صدام حسین از سال ۲۰۰۰ اصرار داشته است که نفت عراق به او رو فروخته شود. این کار گرچه عملی سیاسی بود ولی از نظر اقتصادی هم به نفع عراق تمام می‌شد چرا که در سال‌های اخیر ارزش او رو در برابر دلار بالا رفته است.»

از همان سال ۲۰۰۴ آشکار بود که جنگ دیگری بر سر همین مسئله در پیش خواهد بود و آن هم باز داشتن ایران از فروش نفت خود به او رو به جای دلار است. در مقاله ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۴ نیوزویک می‌خوانیم: «در پست‌های پنتاگون ژنرال‌ها و دریادارهای ارتش آمریکا مشغول بررسی حمله نظامی احتمالی به ایران و سوریه‌اند. به قول یکی از مقامات پنتاگون، اداره مربوط به طراحی و آمادگی برای چنین حمله‌ای از هر زمان دیگر فعال‌تر شده است. بعضی از مشاورین جورج دبلیو بوش این فعالیت‌ها را صرفاً کوششی برای باز بینی برنامه‌های عادی (حمله به کشورهای دیگر) به دنبال جنگ علیه عراق می‌دانند. بعضی دیگر از مقامات عقیده دارند که این، نوعی تجدید فعالیت همراه با کارزار سخت سیاسی علیه آن دو کشور است که محافظه‌کاران نو براه انداخته‌اند. حتا راست‌های افراطی اذعان دارند که با وجود درگیری کنونی در عراق حمله نظامی به هر یک از دو کشور (ایران و سوریه) غیر محتمل به نظر می‌رسد. از این‌رو از نظر اینان دست زدن به نوعی عملیات مخفی (برای برانداختن این دولت‌ها) ترجیح خواهد داشت.»

امروزه یکی از موانع فنی بزرگ بر سر راه معامله نفت به او رو، فقدان استاندارد جا افتاده بین‌المللی برای قیمت‌گذاری نفت به پول جدید یا به عبارت دیگر نبود «بازار نفت» بر پایه او رو است. آن‌چه مقامات آمریکایی را به وحشت انداخته این است که از بهار ۲۰۰۳ دولت ایران در این فکر بوده است

که برای صادرات نفت خود به اروپا و شرق آسیا به جای دلار از او رو استفاده کند. در همین راستا در ژوئن ۲۰۰۴ اعلام گردید که دولت ایران تصمیم دارد بورس (بازار) نفت در تهران تأسیس کند. این بازار می‌تواند با بازار معاملات بین‌المللی نفت در لندن (IPE) و بازار معاملات تجاری نفت در نیویورک (NYMEX) رقابت کند. بازارهای اخیر هر دو متعلق به انحصارات آمریکایی است. اگر بازار نفت تهران آغاز به کار کند و ایران نفت خود را به او رو بفروشد، می‌توان پیش‌بینی کرد که معیار بین‌المللی جدیدی- جز دلار- برای معاملات نفت بوجود خواهد آمد و با این کار مانع فنی که تاکنون بر سر راه فروش نفت به او رو وجود داشته است از میان خواهد رفت. برخی از متخصصین بازار نفت به ایران و برخی دیگر از تولیدکنندگان ایک اخطار کرده‌اند که معاملات نفتی غرب زیر کنترل انحصارات نفتی و مالی است و این شرکت‌ها از عدم ثبات قیمت نفت سودهای سرشاری می‌برند. (روزنامه گاردین، ۱۶ ژوئن ۲۰۰۴)

مجموعه‌ای این عوامل نشان دهنده‌ی آن است که اگر از یک سو پس از فروپاشی شوروی آمریکا بر آن شده است که بر جهان تسلط بلامنازع پیدا کند، از سوی دیگر اما، آگاهی توده‌های مردم جهان و مقاومت آن‌ها این تنها ابرقدرت را برای پیاده کردن اهدافش با چالش جدی روبرو کرده است. به قول دیوید ارسترونگ:

«فروپاشی شوروی از نظر تاریخی دو راه پیش پای هیئت حاکمه آمریکا گذاشت. یا می‌توانست از شادی و پایکوبی این لحظه تاریخی استفاده کند و به همکاری مشترک و ایجاد ساختارها و نهادهای جمعی و چند جانبه برای تغییر روابط جهانی در راه مسالمت‌آمیز اقدام کند؛ راه دیگر البته عبارت از تحکیم قدرت خود، دنبال کردن استراتژی برتری بلامنازع بر جهان و دخالت یک جانبه بود. آمریکا در این لحظه تاریخی راه دوم را برگزید» (مجله هارپر، اکتبر ۲۰۰۲)

به نظر می‌رسد که اقتصاد آمریکا چنان وابسته به مجتمع نظامی- صنعتی شده است و در نتیجه گردانندگان انحصارات اسلحه سازی و شرکت‌های نفت چنان تسلط سیاسی در واشنگتن پیدا کرده‌اند و از سوی دیگر وابستگی اقتصاد کشور به بودجه تصاعدی نظامی چنان گره خورده است که این کشور چاره‌ای جز برگزیدن راه دوم- تجاوز نظامی، سیاسی و امنیتی- و در پیش گرفتن سیاست جنگ افروزان و کینه توزانه نسبت به دیگر کشورها نداشته است.

پس چنگ و دندان نشان دادن‌های آمریکا به ایران نه به خاطر دل‌سوزی برای گسترش آزادی و دموکراسی و نه به این دلیل است که تکنولوژی هسته‌ای ایران تهدیدی برای آمریکا یا اسرائیل است. مسئله آمریکا در درجه اول عبارت از سلطه‌ی بلامنازع بر منابع انرژی، مواد خام، بازارها و منابع عظیم کار ارزان دیگر کشورها و پیاده کردن Pax Americana است.

آن‌چه کشورهای خاورمیانه از جمله ایران را در برابر امپریالیسم ضربه پذیر کرده است تسلط حکومت‌های ارتجاعی و قرون وسطایی بر مردم این منطقه است. نکته این‌جاست که اکثر این حکومت‌ها از چندین دهه پیش زیر سیطره خانواده‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای از نوع خانواده قابوسی، آل‌نهبان، آل‌صباح، آل سعود و غیره بوده‌اند که روزی جیره‌خوار دولت انگلیس و تحت‌الحمایه آن کشور بودند و امروز باج‌گزار و سرسپرده دولت آمریکا هستند. وضع استثنایی رژیم ایران در این است که این حکومت با سوار شدن روی امواج انقلاب عظیم و ضد امپریالیستی به قدرت رسید و از آن‌جا که از موضعی ارتجاعی با امپریالیسم تضادهایی دارد، حاضر به پذیرش سرسپردگی کامل آمریکا نیست. این واقعیت مسئله مبارزه مردم ما برای آزادی، دموکراسی، پیشرفت و عدالت اجتماعی را دچار پیچیدگی کرده و پس از شکست جنبش دوم خرداد بخش وسیعی از جامعه ایران را دچار سردگمی و در نتیجه در برابر امپریالیسم و نوکران پر شمار و ریز و درشت آن در داخل و خارج ضربه پذیر کرده است. این شرایط به دلیل ضعف و پراکندگی نیروهای ترقی‌خواه بیش از پیش پیچیده‌تر شده است.

به طور خلاصه مردم ایران در حال حاضر مشغول دست و پنجه نرم کردن با دو مانع تاریخی یا دو دشمن هستند، یکی دشمن خارجی که با تمام قوا کوشش دارد دوباره اراده‌اش را بر ملت ما تحمیل کند، دیگری بختک استبداد داخلی که با سرکوب مردم آن‌ها را در برابر این دشمن خارجی ضربه پذیر می‌کند.

پرسش سرنوشت سازی که اکنون پیش پای مردم ایران، بویژه کارگران و زحمت‌کشان و نیروهای سیاسی ترقی‌خواه قرار دارد این است که آیا برای نجات از دست استبداد حاکم باید روی پای خود بایستد و با تکیه بر قدرت خود و استفاده از دست‌آوردهای بزرگ مبارزات ۱۵ سال اخیر، با توانی مضاعف مبارزه را ادامه دهد و سرنوشت کشور را به دست خود گیرد، یا

منتظر «اسکندی دیگر» نشسته و با بر باد دادن همهی آن دستاوردها مهار کار را به دست سر سپردگان و مزدوران خارج و داخل امپریالیسم سپارد؟! مردم کشور ما باید این پرسش حیاتی را برای خود مطرح کنند که اگر دولت امریکا در سال‌های اخیر با خودخواهی کم نظیری تمام قرار دادهای دوجانبه و چندجانبه بین‌المللی برای کنترل گسترش سلاح‌های اتمی، بیولوژیک و شیمیایی، برای حفظ محیط زیست، برای برپایی دادگاه جنایی بین‌المللی و غیره را زیر پا گذاشته و در داخل امریکا به بهانه «مبارزه با تروریسم» ابتدایی‌ترین حقوق مردم این کشور را لگد مال کرده است آیا قادر به دادن آزادی و دموکراسی به مردم ایران است؟!

با توجه به واقعیات بالاست که می‌توان فراخوان‌ها و بیانیه‌های موجود را ارزیابی کرد. «نامه سرگشاده به مردم امریکا» به نظر من جزو اولین نامه‌ها از نوع خود است. به این معنا که به جای توسل جستن به دولت امریکا، از مردم امریکا استمداد می‌طلبد. جنبه ترقی‌خواهی این نامه نه تنها در مخالفت صریح با تجاوزات و تهدیدات دولت امریکا علیه ملت ماست بلکه میان رژیم حاکم بر امریکا و توده‌های مردم آن - که اکثریت بزرگ آن‌ها مخالف این تجاوزات‌اند- تفاوت می‌گذارد و از این رو به جهانیان و بویژه ملت ایران نشان می‌دهد که در امریکا شکاف عمیقی میان منافع هیئت حاکمه و اکثریت بزرگ مردم این کشور وجود دارد.

«بیانیه تحلیلی ۵۶۵ نفر از فعالان سیاسی» اما، به نظر من دچار سستی‌ها و نقاط ضعف فاحشی است که در زیر کوشش خواهیم کرد به برخی از آن‌ها اشاره کنم. در همان پاراگراف اول «بیانیه» می‌خوانیم:

«امروز در اثر سیاست‌های تنش آفرین حکومت ایران با جهانیان، منافع ما ایرانیان در عرصه بین‌المللی از هرسو مورد خدشه قرار گرفته است»  
در پاراگراف دوم به این منافع پرداخته می‌شود:

«سد ساختن صدور نفت آسیای مرکزی و حوزه دریای مازندران از راه ایران؛ مانع تراشی در احداث خط صدور گاز ایران با هندوستان از مسیر پاکستان... عدم پذیرش درخواست‌های به حق ایران در مراجع بین‌المللی از جمله عضویت در سازمان تجارت جهانی و دبیر کلی آپک...»

اگر نویسندگان بیانیه سیاست خارجی ایران در سال‌های اول انقلاب و در زمان حیات خمینی را تنش آفرین می‌خواندند بی‌تردید هم می‌توانست مورد قبول مردم ایران باشد و هم اکثر جهانیان - صدور انقلاب به کشورهای همسایه با هدف تسخیر نجف و کربلا و قدس و برقراری حکومت اسلامی در تمام منطقه، تحریکات سیاسی، نظامی و تروریستی در کشورهای همسایه؛ اشغال سفارت امریکا و گروگان‌گیری کارکنان سفارتخانه به مدت ۴۴۴ روز و سر دادن شعارهای دروغین، ریاکارانه و بی‌وقته «مرگ بر امریکا» و غیره... آن سیاست‌ها تناقضی ۱۸۰ درجه‌ای با منافع ملی ما داشت و دقیقاً به نفع امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه بود.

اما امروز بر کسی پوشیده نیست که دولت ایران تنها با دو کشور روابطه حسنه ندارد، یکی امریکا و دیگری اسرائیل. رژیم ایران در سال‌های اخیر در واقع نه تنها از ایجاد «تنش» با دولت امریکا خود داری کرده بلکه با کمک به ارتش انریکا در اشغال افغانستان و عراق و شرکت بسیار فعال در انتخابات رسوای اخیر عراق، بزرگترین خدمات ممکن را به دولت امریکا کرده است. نویسندگان بیانیه معلوم نیست از دولت ایران انتظار دادن چه امتیاز دیگری به دولت امریکا دارند. این نویسندگان با لحنی غیر صادقانه صحبت از «جهانیان» می‌کنند در حالی که تمام شواهد نشان می‌دهد منظور آن‌ها از «جهانیان» چیزی جز دولت امریکا نیست. اگر نویسندگان بیانیه انتظار دادن امتیاز بیشتری به دولت امریکا دارند باید آن را معلوم کنند تا آن گاه شاید امریکا اجازه دهد لوله گاز و نفت دریای مازندران از راه ایران بگذرد و اجازه دهد ایران به سازمان تجارت جهانی به پیوندد. نویسندگان بیانیه لابد می‌دانند که یکی از دلایل اصلی حمله امریکا به افغانستان و «تغییر رژیم» در آن‌جا «آماده کردن فضا» برای عبور لوله گاز و نفت ترکمنستان به دریای هند بود. در آن صورت باید معلوم شود که میزان امتیازات دولت ایران به امریکا چه باید باشد تا اجازه عبور این لوله‌ها از ایران داده شود. آیا نویسندگان چنین بیانیه‌ای برآستی خود را «ملی» می‌دانند؟

کسانی که در ذکر طبقات و اقشار «همیشه سخت کوش ایران»، کارگران را پس از فرهنگیان، دانشگاهیان، پزشکان، پرستاران، فعالان بخش خصوصی (بخوان سرمایه‌داران)، بازاریان و دامداران قرار می‌دهند باید هم دست تمنا به سوی «جهانیان» (بخوان امریکا) دراز کنند و ملت‌مسانه از این دولت بخواهند اجازه دهد لوله گاز و نفت از ایران بگذرد و ایران به سازمان تجارت جهانی به پیوندد.

نویسندگان بیانیه کوچک‌ترین اشاره‌ای به تهدیدات سیاسی نظامی هر روزه امریکا علیه کشور ما و تجاوز آشکار به حق تعیین سرنوشت مردم ما - از



جمله کمک‌های بی دریغ دولت امریکا به وطن فروشان و خائنین خارجه نشین با قصد دخالت فعال از نوع ۲۸ مرداد در ایران و کوشش پی‌گیر در محروم کردن ملت ایران از دسترسی به تکنولوژی هسته‌ای - نمی‌کنند و در نتیجه کوچک‌ترین توجهی به حقوق حقه ملی ما و حق حاکمیت مردم بر سرنوشت کشور از خود نشان نمی‌دهند.

بیانیه نه تنها تجاوز دائم و تهدیدات جنایت‌کارانه دولت امریکا علیه کشور ما را نادیده می‌گیرد و در برابر دشمن خارجی راه تسلیم و رضا در پیش می‌گیرد و رژیم را به دادن امتیازات بیشتر به آن دولت تشویق می‌کند، بلکه در برابر رژیم حاکم نیز به طور تصور ناپذیری کوتاه می‌آید. بیانیه با این لحن زننده و غیر مردمی خود را در برابر رژیم خلع سلاح می‌کند: «امضا کنندگان این بیانیه نه در سر خیال ایجاد نامنی و آشوب دارند و نه در کف سلاحی برای براندازی». و به این تسلیم شدن هم اکتفا نکرده و مردمی را که تسلیم سرکوب‌های رژیم نشوند این طور تهدید می‌کند: «ما را آن قدر کیاست و عقل هست که تشخیص دهیم در شرایط امروزی کشور و منطقه هرگونه ناامنی و آشوب به زیان ملت تمام می‌شود»

نویسندگان بیانیه در واقع مردم را به انفعال، ناامیدی و عدم اتکا به نیروی خود دعوت می‌کنند چرا که از نظر آنان هرگونه مقاومت در برابر سرکوب‌های رژیم «ایجاد ناامنی و آشوب» خواهد بود که به «زیان ملت تمام می‌شود». پس از بیان این جملات، به «رادیکال»ترین بخش بیانیه می‌رسیم: «ما امضا کنندگان، فرصت و راهکار حتمی و نهایی را گردن نهادن به رأی و اراده ملی دانسته و خواستار آنیم که ساختار قدرت حکومت، اداره امور کشور، و روابطه بین‌المللی آن بدون سوء استفاده غیر مردمی از قانون اساسی، مانند همه کشورهای پیش‌رفته جهانی بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر... طراحی شود». گشودن معمای این که منظور از «سوء استفاده غیر مردمی از قانون اساسی» چیست با نویسندگان بیانیه است! اما آن چه در مجموع می‌توان از آن درک کرد این است که ایشان از کسانی که به رأی بیش از ۲۰ میلیون واجدین شرایط رأی دادن، کوچک‌ترین وقعی نگذاشتند انتظار دارند با چنین تهدید ابکی دست از اعمال خود برداشته و در چارچوب همین قانون اساسی «ساختار قدرت حکومت» را بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر «طراحی» کنند.

آن‌چه از مجموعه این جملات ابکی، آغشته به ترس و لرز و چند پهلو می‌توان فهمید این است که یا قدرت حاکمه با نصیحت بر سر عقل آمده نویسندگان بیانیه را در ساختار حکومت راه خواهد داد، یا باید منتظر حملات سیاسی و نظامی «جهانیان» یعنی امریکا باشد. پیام بیانیه این است که اگر چنین تجاوزی صورت گرفت و ما هم تسلیم شدیم آن وقت ما را محکوم نکنی که به تو نصیحت نکردیم. بیانیه در واقع هم آب به آسیاب تسلیم طلبان و سر سپردگان امپریالیسم می‌ریزد و هم ضعف و سستی نویسندگان آن و بخش وسیعی از نیروهای روشنفکری جامعه را برهمگان آشکار می‌سازد. این‌ها همه جنبه‌های منفی «بیانیه تحلیلی...» است. جنبه مثبت قضیه در این است که مرحله‌ی مبارزه لاجرم باید از حد و مرز چنین فراخوان‌ها و بیانیه‌هایی فراتر رود.



را دنبال می‌کنند، به یک احتمال جدی تبدیل ساخته است. نامه سرگشاده جمعی از ایرانیان به مردم آمریکا نیز، درست در بجهت مذاکرات بر سر مسأله هسته‌ای ایران و تهدیدات دولت آمریکا به حمله نظامی در صورت عدم توقف این تلاش‌ها، نوشته شد و طبیعتاً در آن به عواقب و نتایج زبان‌بار چنین حمله‌ای اشاره شده است. در این نامه از جمله آمده است:

"هر گونه تهاجم به ایران یا بمباران آن به گسترش نظامی‌گری، تقویت تسلط قشریون مذهبی بر دولت و ملت و نقض بیش از پیش حقوق بشر و حقوق دموکراتیک مردم خواهد انجامید.

ما شما را به مخالفت با هر گونه مداخله‌ی نظامی در ایران و فعالیت برای گسترش صلح واقعی در منطقه فرا می‌خوانیم"

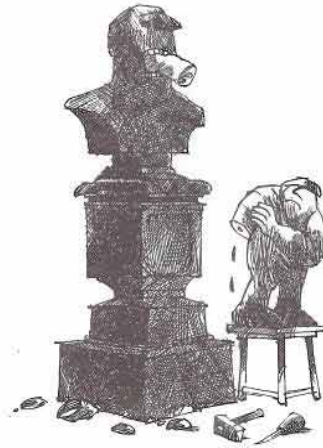
من فکر می‌کنم که امضا کنندگان این نامه روی نکته مهمی انگشت گذاشته‌اند. و آن این که تهاجم نظامی به ایران، بیش از هر چیز به نقض حقوق بشر منجر شده و تقویت تسلط قشریون مذهبی را به دنبال خواهد داشت. مردم کشور ما تجربه جنگ ایران و عراق را فراموش نکرده‌اند، که طی آن به بهانه شرایط جنگی، هر صدای آزادیخواهانه‌ای با پرچسب خدمت به دشمن، در نطفه خفه شده و سرکوب در عرصه‌های مختلف هرچه بیشتر شدت گرفت. از سوی دیگر قربانیان شرایط جنگی فقیرترین و ضعیف‌ترین افراد جامعه هستند. منظورم از شرایط جنگی الزاماً حمله نظامی نیست. بلکه فضای جنگی و تهدیدات و محدودیت‌های مختلف را هم شامل می‌شود. فقط در عراق در دوران تحریم اقتصادی، به دلیل وارد نشدن شیر خشک و دارو، نزدیک به نیم میلیون کودک عراقی جان خود را از دست دادند. بنابراین من نه فقط با حمله نظامی به ایران مخالفم، بلکه فکر می‌کنم ما باید با هرگونه تحریم و اقداماتی که دامنه ضرر آن مستقیماً به مردم وارد می‌شود، مخالفت کنیم. در شرایطی که اکثریت مردم یک کشور با دولت حاکم مخالفند و ما هر روز شاهد ابراز مخالفت‌ها از سوی اقشار مختلف مردم هستیم، دخالت نظامی می‌تواند فقط به این روند و به این صداهای آزادیخواهانه ضربات جبران ناپذیر وارد سازد.

امروز تحولات منطقه نیز نشان می‌دهند که دیگر دولت‌ها به سیاق سابق نمی‌توانند حکومت کنند. از انقلابات "مخملین"، تا برگزاری انتخابات آزاد و ساقط کردن دولت و باطل کردن نتایج انتخابات تقلبی از طریق تظاهرات خیابانی، و بالاخره پیشرفت هرچند آهسته روند صلح در خاورمیانه، همه نموده‌های آشکار رشد دموکراسی در منطقه است.

واقعیت این است که ایران نیز تافته جدا بافته نیست و در زنجیره این تحولات قرار خواهد گرفت. بیانیه تحلیلی ۵۶۵ نفر نیز یکی از نموده‌های بارز این امر است. در شرایطی که هر «وب لاگ» نویسنده را برای ابراز انتقاداتی چند به زندان می‌افکنند، و هر روز روزنامه‌های تعطیل می‌شود و در شرایطی که هر تجمع و تشکیلی ممنوع است، انتشار چنین بیانیه‌ای نشان از آن دارد که اولاً اراده برای تغییر بسیار قوی است، ثانیاً این اراده یک جمع اندیشمند و فعالین سیاسی است که با شجاعت، به ارائه فاکت‌های مشخص پرداخته، بی‌لیاقتی دولت کنونی را به تصویر می‌کشد و ثالثاً این جمع از گذاشتن امضای افرادش در کنار یکدیگر، ابائی ندارد. اراده‌ای که وفاق ملی را برای پایان دادن به وضعیت کنونی از یکسو، جلوگیری از دخالت خارجی از سوی دیگر دنبال می‌کند و با صدائی رسا اعلام می‌کند که "راهکار حتمی و نهائی، گردن نهادن به رای و اراده ملی است". من فکر می‌کنم خطاب این گفته نه فقط به حاکمان جمهوری اسلامی، بلکه به تمام کسان از جمله دولت‌های خارجی است که اراده ملی و خواست مردم ایران را در تعیین تکلیف با سرنوشت خود نادیده گرفته، و می‌خواهند از جمله با دخالت‌های نظامی، آن چیزی را دیکته کنند که شاید ابداً رأ و اراده و خواست این ملت نباشد.

همانطور که در نامه به مردم آمریکا نیز به تجربه دخالت‌های آمریکا در امور ایران اشاره شده است، اگر دولت آمریکا بخواهد از تجربه‌های قبلی خویش در رابطه با ایران و هم‌چنین از تجربه اخیر عراق درس بگیرد و عاقلانه عمل کند، قبل از هر چیزی باید به این خواست که از جانب بسیاری از احزاب، سازمان‌ها و شخصیت‌های اپوزیسیون ایرانی نیز پشتیبانی شده است، گردن گذارد. در شرایط فعلی اگر آمریکا بخواهد تجربه ۲۸ مرداد را در اذهان ایرانیان دوباره متبادر کند، یا بهتر بگوئیم اگر بخواهد آثار زخم حاصل از آن را تا حدودی التیام بخشد، باید که این بار به گونه دیگری عمل کرده و اگر واقعاً مخالف برقراری دموکراسی در ایران نیست، با پشتیبانی از اپوزیسیون ایرانی چه در داخل و چه در خارج، و حمایت از خواست انتخابات آزاد، به واقعیت بخشیدن خواست گذار مسالمت آمیز به جامعه‌ای که در آن رأی مردم تعیین کننده است، یاری رساند.

آنچه که هم در نامه به مردم آمریکا و هم در بیانیه تحلیلی ۵۶۵ نفر به چشم می‌خورد، اشاره به شرایط متحول و حاد کنونی در منطقه و تأکید بر



## دیوارهای

## مانع هم‌فکری و همیاری

تهاجم نظامی به ایران، بیش از هر چیز به نقض حقوق بشر منجر شده و تقویت تسلط قشریون مذهبی را به دنبال خواهد داشت.

فرزانه عظیمی

فعال سیاسی و عضو کمیته‌ی مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران



جهان ما در سال‌های اخیر و به خصوص پس از ۱۱ سپتامبر دست‌خوش تغییرات شدیدی بوده است و سیاست آمریکا در قبال منطقه نیز پس از آن با تغییر قابل ملاحظه‌ای همراه بوده که تأثیرات خود را در سطح منطقه برجای گذاشته است. اگر در زمان انقلاب ۵۷، سیاست آمریکا در رابطه با منطقه ایجاد کمر بند سبز بود و بدنبال آن پشتیبانی از قشری‌ترین و مذهبی‌ترین جنبش‌ها، ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در نه فقط چرخش قاطع از این سیاست، بلکه حرکت در جهت زدودن آثار چنین سیاستی که این بار دامن خود آمریکا را گرفته بود، برقراری ثبات و ساقط کردن حکومت‌های توتالیتر در منطقه بود. پس از ۱۱ سپتامبر، مبارزه با تروریسم در صدر سیاست‌های آمریکا قرار گرفت و دولت آمریکا با حمله به عراق به بهانه داشتن سلاح اتمی و علیرغم مخالفت دولت‌های اروپائی و افکار عمومی جهان، نشان داد که در پیش‌برد سیاست جدید خویش بسیار جدی است و حاضر است بدون همکاری و پشتیبانی دولت‌های دیگر نیز، این سیاست را عملی سازد. پشت سر داشتن چنین تجربه‌ای از یکسو و تلاش‌های دولت جمهوری اسلامی در غنی‌سازی اورانیوم و عدم موفقیت مذاکراتی که بسیار به درازا کشیده است، و بالاخره تهدید آمریکا به حمله نظامی به ایران، شرایط تکرار تجربه عراق در مورد ایران را برای بسیاری از ایرانیان وطن دوست و کسانی که مسائل ایران

## بیگانگی بیانیه با مردم

همه‌ی جنایات رژیم «بنام خدا» صورت گرفته است

هیچ تفاوت اساسی‌ای در نگاه عمومی این «بیانیه» با رفراندومی‌ها و «دوم خردادی»‌ها نسبت به توده‌ی مردم و نقش و جایگاه‌شان وجود ندارد. عیناً همان‌ها می‌خواهند از بالا و با تغییرات جزئی رژیم را تغییر بدهند



عباس هاشمی

از اعضای اولیه سازمان چریک‌های فدایی خلق در دهه‌ی ۱۳۵۰، اولین مسئول سازمان در ترکمن صحرا

«نامه‌ی سرگشاده به مردم آمریکا» گرچه یک اقدام سیاسی‌ست ولی از چنان اهمیتی برخوردار نیست که در قبال آن، همه موظف به موضع‌گیری باشند، ولی اگر می‌خواهید بدانید که من موافق یا مخالف حمله نظامی آمریکا به ایران هستم باید خدمتتان عرض کنم که برغم همه سعیت و جنایت‌کاری‌های رژیم جمهوری اسلامی که اکثریت ایرانیان را به ستوه آورده است و رژیم‌ست سراسرا فاسد، من در سیاست به «دفع فاسد به افسد» باور ندارم و دخالت نظامی هیچ کشوری را، برای هیچ کشوری اصولی نمی‌دانم؛ ایران هم یکی از آن‌هاست. مضافاً این که معتقدم پس از این همه سال تجربه سیاسی و رنج و محنتی که مردم ایران کشیده‌اند، بی‌تردید صلاحیت این را دارند که خود بر سرنوشت خویش حاکم شوند و رژیم را ساقط کنند. به شرطی که همین آمریکا و اروپا پشتیبانی‌شان را از این رژیم قطع کنند و به اراده‌ی مردم ما احترام بگذارند. البته این خواب و خیالی بیش نخواهد بود چنان‌چه اپوزیسیون متشکل و قوی عمل نکند و مردم بیش از این به صحنه نیایند.

اما موضع‌گیری در قبال «بیانیه‌ی تحلیلی با ۵۶۵ امضاء» چیز دیگری‌ست. چرا که باید نسبت به این بیانیه که «نقطه عطفی» در ائتلاف‌های سیاسی به حساب آمده اظهار نظر کنند تا به تدریج «چه باید کرد؟» جنبش ما روشن و صف بندی‌ها شفاف‌تر شوند و با قدم‌های سنجیده و روحی گشاده، توان عمومی اپوزیسیون، در مسیر ترویج ایده‌ها و تبلیغ و بسیج همگانی، سازمان‌دهی اعتصابات و تظاهرات عمومی و همه‌ی نافرمانی‌های مدنی، به کار افتند.

### جایگاه این بیانیه در اوضاع سیاسی حاضر

واقعیت این‌ست که سال‌هاست جنازه‌ی سیاسی جمهوری اسلامی روی دست مانده است و دیگر نمی‌تواند ادامه حیات دهد؛ و به اوج بحران خود رسیده است. این بحران چنان عمیق و جدی‌ست که «آشپز باشی» هم صدای‌اش درآمده است. «دوم خرداد» پاسخ «آشپز باشی»‌ها به این بحران بود. اما تجربه نشان داده است اپوزیسیون‌های دست ساخت یا بخشی از «اولیاء امور» حداکثر می‌توانند دستی به سرو گوش ویرانی‌ها بکشند. کارشان حل بحران نیست؛ آن‌هم بحرانی این‌چنین ژرف! «دوم خرداد»‌ی‌ها گرچه کارشان چانه زنی برای جایی بیشتر در بالا و ایجاد آرامش در پایین بود، اما برخلاف حساب و کتاب‌های «متفکرین» آن، مردم درس‌های بسیاری آموختند که به «نقض غرض» انجامید. به همین جهت علیرغم انفعال پس از شکست «دوم خرداد» شعور سیاسی و تجربه مردم ایران به مراتب بالاتر رفته است و مطالبات‌شان را جدی‌تر در سر می‌پروانند. در این انفعال پس از شکست «دوم خرداد» دو گرایش را می‌توان خصلت‌بندی کرد:

۱ - شکست رهبران و عواملی که به دنبال سهم بیشتر در قدرت و اصلاحات جزئی بودند.

یک راه حل منطقی و عملی با توجه به ميثاق‌های بين‌المللی است و مهم‌تر از هر چیز دفاع از منافع ملی چه در قبال دولت‌های خارجی، چه در قبال دولت حاکم بر ایران است. در بیانیه تحلیلی از جمله آمده است:

«امضاء کنندگان این بیانیه نه در سر خیال ایجاد ناامنی و آشوب دارند و نه در کف سلاحی برای براندازی. ما را آن قدر کیاست و عقل هست که تشخیص دهیم در شرایط امروزی کشور و منطقه هرگونه ناامنی و آشوب به زیان ملت تمام می‌شود و آن قدر تجربه اندوخته‌ایم که کشور را به ناکجا آبادی دیگر هدایت نکنیم.»

بنابراین هم امضا کنندگان این بیانیه و هم امضا کنندگان آن نامه بر این‌که هر گونه ناامنی و آشوب و وضعیت نظامی، به زیان ملت بوده و به گسترش نظامی‌گری، تقویت تسلط قشریون مذهبی بر دولت و ملت و نقض بیش از پیش حقوق بشر منجر خواهد شد، تاکید دارند.

امضا کنندگان بیانیه هم‌چنین اعلام می‌دارند که خواهان تغییر ساختار قدرت حکومت‌اند و فرصت و راه‌کار حتمی و نهایی را گردن نهادن به رأی و اراده ملی می‌دانند. به این ترتیب تغییر شرایطی را اعلام می‌کنند که در آن دیگر اصلاحات به شیوه سابق نمی‌تواند پیش برود.

من فکر می‌کنم که روندی که آغاز شده است و این نامه و بیانیه نیز نموده‌اند از آن هستند، در واقع نشانه آن است که خواست تغییر ساختار حکومت به دست خود مردم و با رأی و اراده آنان، به یک مخرج مشترک برای بسیاری از نیروها چه در داخل و چه در خارج تبدیل شده است و در این میان علیرغم اختلافات فکری و گرایشی عمیق و چندین ساله، می‌رود که یک اراده واحد و بهتر بگوییم، زمینه‌ها و پیش شرط‌های یک وفاق ملی بر سر اساسی‌ترین خواسته‌های مردم ایران آماده شود. نزدیک به سه دهه حکومت جمهوری اسلامی، شناخت و تجربه کافی را بدست همه نیروهای اپوزیسیون داده است و چه نیروهایی که در ایران هستند و چه آنها که به اجبار به خارج از مرزهای ایران تبعید شدند، در طرز فکر و نگاه خود دچار تغییرات زیادی شده‌اند. تغییراتی که خوشبختانه این دو را با تمام تنوع در دو بخش نیز، به یکدیگر و برای رسیدن به ایرانی آزاد، نزدیک‌تر کرده است. پشتیبانی وسیع از این بیانیه توسط نیروهای مختلف اپوزیسیون در خارج از کشور نیز بیانگر این واقعیت است.

دادن این بیانیه‌ها و پشتیبانی وسیع از آن، بدون در نظر گرفتن اختلافات گرایشی و عقیدتی، نشانه بلوغ فکری و سیاسی بسیاری از اندیشمندان و فعالین سیاسی میهن ماست. گرچه به نظر بعضی از ناقدان، دادن بیانیه و جمع کردن امضا و یا حمایت از آن، چندان کار مهمی نیست ولی به نظر من، نتیجه این کار از جمله شکستن تابوهایی است که ما سال‌هاست در اذهان خود ساخته‌ایم. من فکر نمی‌کنم که کسی دچار این توهم شده باشد که در حال حاضر در ایران آنچنان شرایط آزادی ایجاد شده است و همه امضا کنندگان توانسته‌اند در فضائی آزاد به بحث و تبادل نظر بپردازند و این بیانیه حاصل چنین پروسه‌ای است، بلکه این بیانیه بیشتر نشان از تلاش این جمع در فریاد زدن این خواست به صدای بلند و اراده مشترک آنان در وادار کردن حکومت به تمکین بر این خواسته‌ها از یکسو و ایجاد امید در میان مردم برای امکان چنین تغییری از سوی دیگر است.

قبل از ایجاد هر تغییری باید ما در قلمرو اندیشه به ضرورت و امکان این تغییر برسیم. این گام اول است و پس از آن باید به این فکر کرد که چگونه می‌توان این تغییر را ایجاد کرد. امروز خواست تغییر ساختار حکومت، به خواست اکثریت اپوزیسیون حکومت تبدیل شده است، اما هنوز در تعریف چگونگی رسیدن به آن، باید راه کارهای مشخص جستجو شده و ارائه شوند. قبل از اینکه بسیاری از احزاب، سازمان‌ها، شخصیت‌ها چه در داخل و چه در خارج بتوانند برای ایجاد ائتلافی در قبال حکومت فعلی به بحث و تبادل نظر و ارائه راهکار بپردازند، باید دیوارهای موجود بین خود، که مانع هم‌فکری و همیاری در رسیدن به هدف عاجل پایان دادن به وضعیت موجود است را، از بین ببرند. ادامه این روند می‌تواند فراروئی به راه‌کار مشترکی باشد که اپوزیسیون در داخل و خارج کشور از طریق کارزار مشترک خود بدان دست پیدا کرده و زمینه را برای برقراری جمهوری مردم فراهم خواهد ساخت.

بنابراین من به سهم خود به چنین تلاش‌هایی ارج بسیار می‌گذارم و به نظرم در شرایط حساس کنونی ایران و منطقه، هر حرکت جمعی و کارزار مشترک، می‌تواند ما را یک گام به وفاق ملی برای پایان دادن به حکومت اقتدارگرای کنونی نزدیک‌تر کند.



خواهان را پیش کشند! توفیق در این کار اما فقدان اصولیت در پیکار دموکراتیک را توجیح نمی‌کند، تنها شریک جرم می‌آفریند! همان جرمی که یک بار در سکوتمان با «خمینی» مرتکب شدیم وقتی که «حق دفاع و دادگاه علنی» را از «هویدا»ها سلب کرد!

این حقیقتی است که «سلطنت» را یک بار انقلاب پس زده است. اما «سلطنت‌گرایی» و انواع دیگر گرایشات غیر تاریخی را نمی‌توان با نیش قلم و خودسرانه کنار زد!

تنها با افشاگری و ترویج صبورانه‌ی ایده‌ها و افزایش و تعمیق آگاهی توده‌ها، نسبت به واقعیت ارتجاعی و سوابق شیخ و شاه و ... آنگاه انتخابات آزاد همگانی، این‌ست راه مبارزه و کنار زدن گرایشات غیر تاریخی! و از جمله «اسلام‌گرایی» که اینک در کسوت اپوزیسیون ظاهر شده است!

\*



## تجربه‌اندوزی از تاریخ یک صد ساله

مقصود من از اپوزیسیون در برگیرنده‌ی همه‌ی آن نیروهایی است که خارج از حکومت کنونی در صحنه سیاسی ایران به ایفای نقش پرداخته‌اند و به شکلی تعلق تاریخی معینی دارند به طیف چپ، ملی، مذهبی و مشروطه‌خواه.

کریم شامبیاتی

از فعالان سیاسی نظامی چپ در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ در ایران عضو سازمان فدائیان اکثریت تا سال ۱۳۶۸، از فعالان اتحاد جمهوری خواهان



در این روزها کمتر کسی در میان ما ایرانیان را می‌توان یافت که نگران سرنوشتی نباشد که «مردان خدا»ی لانه گزیده در «نظام مقدس جمهوری اسلامی» برای میهنمان رقم زده‌اند.

چشم‌انداز تیره و تاری که مسئولان مملکتی در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی در مقابل همه ما ایرانیان قرار داده‌اند؛ اگر چه از سویی تولیدگر یک نگرانی درآورد عمومی است اما، در عین حال بر پیشانی هر تحرک عملی و نظری در عرصه سیاست این سؤال را با برجستگی نشانده است که: چگونه می‌توان راه

۲- انفعال در میان مردم و جوانان که از «دوم خرداد» سر خورده‌اند، می‌توان این انفعال و بحران را «بحران بلوغ» جنبش سیاسی مردم ایران نامید که جنبشی‌ست آزادی‌خواه و عدالت‌جو؛ اما به دنبال سراب رفته بود!

به دنبال این شکست و موضع آمریکا بر سر «خاورمیانه» و جنگ عراق و سقوط صدام «فراندم»ی‌ها می‌خواهند «دوم خرداد» دیگری بر پا کنند؟! منتها این بار با یک تیر دو نشان! اما تجربه‌ی «دوم خرداد» که اساساً معطوف به بالا و در مقابل حرکات جنبشی و اعتراضات جمعی، اعتراضات و نافرمانی‌های مدنی بود نشان داد: - بی‌مایه فطیر است- هر «فراندم»ی به شکل کنونی و به سبب «دوم خرداد»ی‌ها، بخواهد مقدم و بدون اتکاء مستقیم به جنبش‌ها و اعتراضات و نافرمانی‌های عمومی مطرح باشد هیچ کاری از پیش نخواهد برد و عیناً به سرنوشت «دوم خرداد» دچار خواهد شد. البته «فراندم» سلاح مهمی‌ست اما بدون اتکاء به نیروی اعتراضات همگانی و نافرمانی‌های مدنی، و خارج از متن یک جنبش زنده و فعال عمومی، به سلاح بزرگی میماند که فاقد مهمات است. چنین سلاحی فقط به درد نمایشگاه‌های «سلاح‌های صوتی» خواهد خورد!

و حال به دنبال شعار «فراندم» بخش مهمی از همان مبتکرین با «۵۶۵ امضاء» بیانیه‌ای تحلیلی انتشار داده‌اند. ببینیم مواضع این «بیانیه» چه فرقی با مواضع «فراندم»ی‌ها دارد؟!

نباید ناگفته بگذارم؛ احساس شغفی را که نخستین بار از شنیدن این خبر به من دست داد. گفتند: «همه گروه‌های اپوزیسیون در داخل با هم ائتلاف کرده‌اند که رژیم اصلاح پذیر نیست و باید برود» اما ملاحظه‌ی «بیانیه» و تأمل بر مطالب آن این احساس خوش را ذایل کرد. زیرا هیچ تفاوت اساسی‌ای در نگاه عمومی این «بیانیه» با فراندمی‌ها و «دوم خردادی»ها نسبت به توده‌ی مردم و نقش و جایگاه‌شان وجود ندارد. عیناً همان‌ها می‌خواهند از بالا و با تغییرات جزئی رژیم را تغییر بدهند و در این سناریو مردم حداکثر نقش سیاهی لشکر را در مواردی که لازم باشد بازی خواهند کرد! حتا این بیانیه نسبت به «فراندومی»ها عقب‌گرد کرده است و مهم‌ترین ایراد این بیانیه عدم احساس مردم یا بیگانگی با مردم است. یعنی فقدان حساسیت سیاسی نسبت به احساسات عمیق عمومی و تاریخ وحشت بار «بسم‌الله الرحمن الرحیم» یا «بنام خدا»ست که طی ۲۵ سال حاکمیت ترور، همه جنایات آن «بنام خدا» صورت گرفته است.

(این نشان می‌دهد که تنظیم کنندگان «بیانیه» شامه‌شان به سان کارکنان «کشتارگاه» فاقد حساسیت لازم است و به آن بو عادت کرده‌اند) و به نظر من - یک سوسیالیست- همین یک «دلیل» کافی‌ست که مرا از خود براند. «از مردی پرسیدند چرا ازدواج نمی‌کنی گفت: به هزار و یک دلیل! گفتند این دلایل چیست گفت: دلیل اول این‌ست که من مرد نیستم. گفتند همین یک دلیل کافی‌ست!» منظورم همین «بنام خدا» یا «بسم‌الله الرحمن الرحیم» است! تازه به گرایش ایدئولوژیک غالب بر آن کاری ندارم! «بسم‌الله الرحمن الرحیم»ی که بر تارک کلیه فرامین قتل، غارت و تجاوز به جان و مال و حقوق مردم و همه خزئیلات تحمیقی (آئینی - مسلکی) ملایان، ۲۵ سال اذهان عمومی را مشوش کرده است.

تنظیم کنندگان «بیانیه تحلیلی» با همه‌ی عنایتی که در تحلیل یا تشریح اوضاع به خرج داده‌اند به نظر می‌رسد که همه ابعاد فاجعه‌ی «اسلام عزیز» را ندیده‌اند و هنوز پی نبرده‌اند. «خدا» نیز از دست اینان در امان نمانده و او را شریک جرم خویش معرفی کرده و به ذلالت کشیده‌اند! هر چه هست اما «بسم‌الله‌الرحمان الرحیم» یا «بنام خدا» در ایران عیناً «های هیتلر» در آلمان نازی، اذهان را مشوش یا متنفر می‌کند. به همین جهت استفاده از چنین «علائم»ی «فاشیستی- حزب‌اللهی» با هر نیتی که باشد باید کنار گذاشته شود و مرموم و مسموم به حساب آید.

بدون تردید خدا باوران واقعی (غیر دولتی) نیز برای نجات خدای خویش و تأمین حقوق مذهبی خود راهی جز «لائسیسته» ندارند. «لائسیسته» تنها عامل تضمین کننده‌ی وحدت اضداد ایدئولوژیک در مبارزات سیاسی اجتماعی‌ست. و بویژه در ایران امروز سخن از دموکراسی، بدون لائسیسته حرفی‌ست پوچ و کذب.

باید دانست در ایران دوباره اسلام حکومت نخواهد کرد. ۲۶ سال جنایت بس است! و این اولین شرط اپوزیسیون شمرده شدن سیاسیون ایران است! ایراد و اشکال در این بیانیه کم نیست، اما فهمیدنی‌ست، چرا که دست بالا را مذهبیون و ملی- مذهبی‌های غیر لائیک دارند. آن چه که غیر قابل فهم است اینست که بخشی از لائیک‌ها- آن‌هم در خارج از کشور- چنین بیانیه‌ای را مورد حمایت قرار می‌دهند؟!

تنظیم کنندگان بیانیه البته در تعریف «جمهوری»شان «چپ‌نمایی» کرده و با نیش قلم «سلطنت‌گرایان» را پس زده‌اند، تا با دل ربایی جمهوری

برون رفت از این ورطه‌ی هولناک را یافت و پیمود؟ چه جریان و نیرویی و با کدام ظرفیت و توان و ویژه‌گی نظری قادر خواهد بود بر صف آراییی موجود تأثیر بگذارد و تعادل کنونی صحنه سیاسی را به سمت تغییرات اساسی و کارساز برهم زند؟

برای دستیابی به پاسخی نسبتاً منطقی و قانع کننده شاید ضرور باشد که دقت نظری داشته باشیم اجمالی بر سیر تحولات و افکار نیرویی موسوم به اپوزیسیون جمهوری اسلامی و گام‌هایی که این نیرو با تجربه‌اندوژی از تاریخ یکصد ساله گذشته و بویژه تجارب حاصل از حوادث بیست و شش سال اخیر برداشته است. در پرتو چنین ارزیابی است که می‌توان تعیین نمود که گام‌های بعدی و اقدامات انجام نشده و در عین حال ضرور آتی چه خواهند بود.

مقصود من از اپوزیسیون در برگیرنده‌ی همه‌ی آن نیروهایی است که خارج از حکومت کنونی در صحنه سیاسی ایران به ایفای نقش پرداخته‌اند و به شکلی تعلق تاریخی معینی دارند به طیف چپ، ملی، مذهبی و مشروطه‌خواه. بررسی ادبیات سیاسی این نیروها نشان می‌دهد که همه آن‌ها با نسبیتی ویژه خود، به مقدار مشهودی با ساختار ذهنی جزمگرایانه و مطلق اندیشانه‌ی گذشته‌ی خود، فاصله گرفته‌اند.

هر یک از این نیروها مبلغ این باور نوین‌اند که حقیقت در انحصار هیچ کس نیست. آن‌ها دموکراسی را با همه قواعد ناظر بر آن پذیرفته شده اعلام می‌کنند؛ مرز کشیده شده بین خودی و غیر خودی در اندیشه و پراتیک آن‌ها یک ارزش‌گذاری شکست خورده و قدیمی ارزیابی می‌شود؛ اعلامیه جهانی حقوق بشر را مبنای تعامل هر حکومتی با شهروندان خود می‌شناسند. مختصر این که گفتمان کنونی همه آن‌ها هر چه بیشتر از گفتمان مربوط به دوران جنگ سرد فاصله می‌گیرد.

به طبع ناشی از این تحولات ذهنی ظرفیت سازی‌های نوینی در حال شکل‌گیری است. محدوده‌ی تنگ گذشته دارد جای خود را به چشم‌اندازی باز می‌دهد. در این رهگذر، فرهنگی‌مداراگر مسالمت‌خواه و بی‌جوی مسالحه و توافق در عرصه رفتار سیاسی، در حال رشد و نما است و قدم‌های معینی برای مقابله با پراکندگی‌های موجود برداشته شده است.

پیدایش اتحاد جمهوری خواهان در برلین، جمهوری خواهان لائیک دموکرات در پاپس و تلاش معتقدان به نظام مشروطه پارلمانی برای شفاف و متشکل کردن صفوف خویش و نیز تحركات نیروهای ملی در همین راستا را باید حاصلی دید که بر نهال دگرگونی‌های ذهنی پدید آمده ببار نشسته‌اند. متعاقب تحولات فوق طرح گفتمان فراندوم قدم تکمیلی و شجاعانه‌ای بود

که ضربه ضرور دیگری بر فضای سنتی مناسبات موجود وارد آورد و با به چالش کشیدن موافقان و مخالفان دست به تابو شکنی زد و کشاکش فکری را تدارک دید که وسیع‌ترین طیف نیروها در آن شرکت نمودند در این کشاکش اندیشه، مسائلی به بحث کشیده شد که نه تنها قبلاً زمینه‌ای جدی برای طرح آن‌ها به وجود نیامده بود بلکه منطقه‌ی ممنوعه نیز انگاشته می‌شد.

همین‌جا باید تأکید نمود که علیرغم قدم‌های برداشته شده می‌باید ناهمواری‌های عدیده‌ای را از پیش پا برداشت. کوشش هدفمند و همگانی لازم است که ضمن تولید هم‌دلی و هم‌سوایی بیشتر در سطح کلان، و ضمن افزایش اعتماد به نفس در اپوزیسیون، بتواند در مخاطبین این نیرو نیز کسب اعتبار بنماید.

بیانیه‌ی موسوم به ۵۶۵ نفر در این راستا با ارائه تحلیل خردورانه از اوضاع کنونی در ایران، برآمد سیاسی به موقعی بود که امضای بسیاری از با تجربه‌ترین مردان میدان اندیشه و سیاست را با خود همراه نمود. این اقدام به نوبه‌ی خود ضربه دیگری بر حصار ذهنی دیرپای خودی و غیر خودی وارد آورد و حمایت بسیاری از هم‌میهنان خارج از کشور را نیز برانگیخت.

جذابیت چنین اقداماتی اساساً ناشی از این واقعیت است که عناصر سازنده و نوینی را به عرصه‌ی مبارزه می‌آورند. در برابر فرهنگ کهنه و ناکار آمد سیاسی گذشته فرهنگ سیاسی نوینی ایجاد می‌نماید و هدف بلاواسطه‌ی خود را به چالش کشیدن نظامی می‌دانند که منشاء ناکامی‌های کنونی مردم ماست. حضور واقعی در صحنه‌ی سیاست مفهومی جز به چالش کشیدن نظام موجود در ایران ندارد. از رهگذر چنین مبارزه‌ای است که می‌توان افکار عمومی مردم دیگر کشورها و نیز حمایت دیگر حکومت‌ها را از مبارزه مردم ایران جلب نمود.

شمع روشن کردن بر مزار رهبران خوشنام به رحمت ایزدی پیوسته و تجمع سازی‌های غیر کارساز حول چنین اقداماتی، در حالی که پیام رهبران زنده از درون زندان‌ها بی‌جواب می‌ماند پاسخی به ضرورت‌های کنونی مبارزه‌ی مردم ایران با خود به همراه نمی‌آورد.

طوفان حوادث در راه است. سران نظام جمهوری اسلامی درمانده از هدایت کشتی نجات میهنمان (که چنین قصدی نیز ندارند) ره بسوی مرداب‌های تعفن‌آمیز می‌سپزند. نیرویی را باید تدارک دید که بتواند اراده‌ی ملی را متحد کند و خود نیز توان مدیریت چنین اراده‌ای را با هدف ایجاد تحولات اساسی در خود پدید آورد تا از به گل نشستن این کشتی جلوگیری نماید. از طریق پایان دادن به پراکندگی‌های موجود و ایجاد یک آلترناتیو، می‌توان از احتمال وقوع حوادث ناگوار آتی از جمله حمله‌ی احتمالی سران امریکا به ایران، جلوگیری نمود.

در کشور بزرگی مانند امریکا هزاران شخصیت روشنفکر، سیاست‌مدار و هنرمند وجود دارد که به مضرات ناشی از یک تصمیم نابخردانه در رابطه با حمله‌ی رهبران کشور خود به ایران واقفاند؛ و اینان به وظایف شهروندی خود اشراف دارند و مدام نیز به آن مشغولند. ضرورت چندان‌ی در شرایط کنونی ایجاد نمی‌کرد که ما به جای مخاطب قرار دادن مردم خود از مردم دیگر کشورها بخواهیم که جلو اقدامات خیره‌سرانه منتخبین خود را بگیرند. با آموختن از روشنفکران غربی از جمله روشنفکران متعهد امریکایی مخاطبین ما نیز همانا مردم خودمان و سران نظام مشکل زای جمهوری اسلامی است.

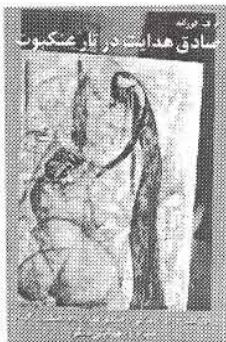
اگر تلاش می‌کنیم که اعتباری دست . پا کنیم درست‌تر این است مقدم بر هر جای دیگری این تلاش در عرصه‌ی ملی مصروف گردد. از این طریق هم قدمی به سوی واداشتن سران جمهوری اسلامی به گردن گذاشتن بر اراده‌ی ملی برداشته‌ایم و هم به دیگران می‌فهمانیم که دندان طمع آن‌ها کشیده خواهد شد. نیروی واقعی دفع خطر حمله‌ی احتمالی امریکا به ایران در اراده‌ی مردم ایران نهفته است. بدون سامان دادن به این اراده نه تنها احتمال حمله کاهش نخواهد یافت بلکه سران رژیم ایران از ترس سقوط خود منافع ملی را با نوشیدن جام زهر دیگری، به تاراج بیشتری خواهند داد. اگر بتوان با نامه نوشتن به مردم کشورهای روسیه، سوریه و کره شمالی مانعی بر سر راه بذل و بخشش‌های رژیم ایران که همه در ارتباط با حفظ این رژیم صورت می‌گیرد بوجود آورد می‌توان امیدوار بود که نامه روشنفکران ایرانی به مردم امریکا می‌تواند از فرجام ناکام چالش بیپوده رهبران جمهوری اسلامی با امریکا جلوگیری خواهد نمود.

شک ندارم که همه اقداماتی که در این راستا صورت می‌پذیرد در وجوه غالب خود از سر دغدغه‌خاطری است که روشنفکران و میهن‌دوستان ایرانی در رابطه با سرنوشت وطن خود دارند ولی مگر می‌توان با حسن نیت صرف اما کم بهره از تدبیرگرایی پاسخی مناسب برای حسن نیت خود یافت؟

با چنین نگاهی است که معتقدم همه آن نیروهایی که سودای میهنی آزاد را در سر دارند باید همه‌ی انرژی و توان خود را برای فراهم آوردن شرایطی مصروف دارند که سرانجام اراده‌ی ملی مردم ایران نظام و سخن‌گو و مدافع واقعی خود را پیدا کند.

## صادق هدایت در نارِ عنکبوت

نویسنده: م. فرزانه



پس گفتاری بر «آشنایی با صادق هدایت»

و «عنکبوت گویا» همراه با «هدایتی دیگر»

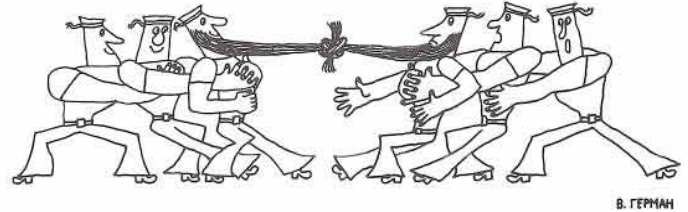
ناشر: انتشارات فروغ در شهر کلن

و ... در ضمن دقت و مقایسه، همواره از خودش سؤال کند که نویسندگان یا مبتکران عمل بدنبال تحقق چه چیزی هستند، از چه کسی دفاع و یا بر علیه چه نیروئی در عمل و نه در حرف موضع می‌گیرند، برآیند تلاششان به کجا سیر می‌کند و آیا آنچه گفته می‌شود تفسیر بردار است یا موضعی روشن و غیر قابل تفسیرهای دلخواه؟

با توجه به توضیحات بالا نامه‌ای با سیصد و پنجاه امضاء بنام "فراخوان برای مخالفت با مداخله آمریکا در ایران! نامه‌ی سرگشاده به مردم آمریکا" بیرون می‌آید؛ با وجود این که متنی کوتاه دارد اما سؤالات زیادی را در خواننده ایجاد می‌کند و ایرادات زیادی دارد و بگونه‌ای حرف می‌زند که گویا وکیلی دارد از جانب موکلش اقامه‌ی دعوی می‌کند؟! توجه بکنید که این نامه "با قاطعیت بر این باور... است" که ناراضی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور به معنای موافقت آنها با مداخله‌ی نظامی آمریکا و قدرت‌های دیگر در ایران نیست. در همین یک جمله چند حکم نادرست صادر شده است. اول این که به خواننده احتمالی آمریکائی می‌گوید که مردم ایران از حکومت مذهبی ناراضی و با آن ضدیت دارند. دوم این که گویا آمریکا اعلام کرده است که علت مداخله‌ی نظامی احتمالی‌اش در ایران بخاطر ناراضی مردم از حکومت مذهبی است؟! یا این که مردم آمریکا ممکن است فریب خورده باشند و چنین تصویری از خواست ایرانی‌ها داشته باشند. راست این است که علت مخالفت مردم محدود به مذهبی بودن حکومت نیست؛ بلکه قبل از آن و بیشتر از آن بخاطر سرکوب مداوم، فقر اقتصادی، محدودیت‌های اجتماعی، نبود حداقل آزادی‌ها و صدها دلیل دیگر، که حتی افراد مذهبی را نیز به تنگ آورده است و محدود کردن آن به ناراضی مردم از حکومت مذهبی ادعایی نادرست است. مردم ایران دیگر تنها مخالف یا ناراضی از حکومت فقهی شیعه بر ایران نیستند، بلکه خواهان برکناری و خلاص شدن از دست آنها می‌باشند. این تجربه پس از هشت سال امید بستن به امکان اصلاح رژیم بدست آمده و مردم دریافتند که اصلاحی درکار این رژیم نمی‌تواند وجود داشته باشد. اعتقاد به اصلاح ناپذیری این جماعت و سپری شدن دوران ناراضی در عمل به اثبات رسید. دوم این که هیچ کس نگفته و ادعا نکرده است که چون مردم ایران از "حکومت مذهبی راضی" نیستند آمریکا می‌خواهد در ایران مداخله‌ی نظامی بکند. آمریکا یا اسرائیل به خاطر خطر دستیابی حکومتی تروریستی به سلاح‌های اتمی است که استفاده از زور نظامی را در مقابله با فقه‌های حاکم بر ایران منتفی نمی‌داند و این هیچ ربطی به مردم ایران یا کشور ایران ندارد. مهمتر از هرچیز این که فقها چنان بلائی بر سر مردم آورده‌اند که امروز هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که مردم خواهان سرنگونی حکومت ملاها حتی توسط آمریکا نیستند؛ اینجا موضوع درست یا غلط بودن این خواست مردم نیست، ما درمورد این که مردمی جان به لب رسیده چگونه فکر می‌کنند صحبت می‌کنیم. در جایی از این نامه نویسنده می‌گوید "ما امضاء کنندگان این نامه، نگرانی خود را از احتمال مداخله‌ی مستقیم یا غیر مستقیم نظامی آمریکا در ایران ابراز می‌کنیم"، اینجا فرض را بر این می‌گذاریم که نویسندگان این نامه با حمله‌ی مستقیم آمریکا یا اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای رژیم مخالفند، ولی این یک مداخله‌ی نظامی مستقیم یا غیر مستقیم در کار تأسیسات اتمی رژیم فقه‌پسندی است و نمی‌توان نام ایران را بر این تأسیسات گذاشت. نامه در عین حال با مداخله غیر مستقیم نظامی نیز مخالفت می‌کند؛ اول باید روشن کرد که غیر مستقیم اینجا چه معنایی می‌دهد؟ شاید منظور مثلاً دخالت نظامی همسایگان با تشویق آمریکا در امور اتمی فقها باشد، اما قبلاً نامه آن مورد را تصریح کرده است و می‌گوید: "مداخله‌ی نظامی آمریکا یا قدرت‌های دیگر..." پس اینجا منظور می‌تواند شامل مبارزات خود مردم ایران بر علیه نظام اسلامی نیز بشود که می‌توانند و حق دارند در شرایطی از شیوه‌های غیر مسالمت آمیز نیز درمقابل با رژیم سود ببرند. با چنین ادعائی هر شورش بر علیه نظام پیشاپیش به "دخالت نظامی غیر مستقیم آمریکا" نسبت داده شده است. این نامه عمداً و آگاهانه بجای ذکر تأسیسات هسته‌ای رژیم از "ایران" نام می‌برد.

پس از انتشار این نامه متأسفانه نامه‌ی دیگری نیز در شیکاگو منتشر شد که علناً در دفاع از اتمی شدن فقها سخن گفته است که از پرداختن به آن صرفنظر می‌کنم.

به نظر می‌رسد که نویسندگان نامه‌ی اولی و مورد بحث ما قصد داشتند که در میان ایرانی‌های مقیم آمریکا یک شبه "جنبش" راه بیاندازد ولی قصدشان هر چه بود با بی‌اعتنائی یا معنائی از سوی مخالفان رژیم اسلامی روبرو شدند، نه کسی از آن حمایت کرد و نه خود امضاء کنندگان دنباله‌ی کار را گرفتند. امروز وضعیت بگونه‌ای است که هر ایرانی قبل از هر اقدامی به این مسئله فکر می‌کند که چه کسی از حرکت او بیشترین سود را می‌برد؟ و اگر



B. FERMAN

## آیا اپوزیسیون

## قادر است به توافق برسد؟

مشکل آمریکا با حکومت فقها نباید به بحران تبدیل شود. این بمعنی آن است که حکومت فقها قبل از اتمی شدن یا باید سرنگون شود و یا با اعمال پیشگیرانه امکان اتمی شدن را برای همیشه از دست بدهد.



دارا گلستان

فعال سیاسی، از کادربانان قدیمی کنفدراسیون دانشجویی خارج از کشور

پاسخ به (نامه به مردم آمریکا) قطعاً منفی است، با این تذکر که پاسخ منفی به معنای موافقت با دخالت نظامی احتمالی آمریکا در ایران، اگر چنین احتمالی اساساً وجود داشته باشد نیست. بدون توجه به نیت برخی از امضاء کنندگان نامه به مردم آمریکا، باید توجه کرد که نویسنده‌ی نامه موضع سیاسی معینی که سال‌ها در اپوزیسیون اصلاح طلب مطرح بوده را عنوان کرده و قصد دارد همین درک مشخص از رابطه‌ی مردم با حکومت انتصابی را به خواننده‌ی احتمالی آمریکائی نیز منتقل کند.

بیانیه ۵۶۵ نفر اما، چیزست متفاوت، و امید است که مورد حمایت همگانی نیز قرار بگیرد. و اما چرا؟

واقعاً حساسیت اوضاع جهانی و در همین رابطه ایران تا چه میزان است، این فکر مدام مرا بخود مشغول کرده و آزارم می‌دهد که آیا اپوزیسیون قادر است حداقل روی میزان حساس بودن شرایط به توافق برسد؟ باور ندارم که دیگر برای اشتباه یا محاسبه‌های غلط دوران جنگ سرد جایی مانده باشد. ایران در شرایطی است که کمترین اشتباه نیروهای آزادیخواه نتایج ویرانگری را ببار خواهد آورد و خود آنها را باز هم بیشتر به حاشیه و حتی از جرگه آزادیخواهی بیرون خواهد راند. اگر اوضاع ایران "بمونی" بند است بنابراین باید هر حرکتی را با وسواس برانداز و هر احتمالی را بارها مرور کرد. ایران، دوست و دشمنی ثابت ندارد؛ این مقوله‌ی روزانه است و ما باید هر روز آمادگی تجدید نظر در کار خود با تغییر شرایط را داشته باشیم. جمهوری اسلامی اگر چه مسؤل مستقیم تمام فجایعی است که در ایران روی داده اما کمترین مسؤلیتی را در قبال سرنوشت ایران نمی‌پذیرد. این اوضاع اقتضاء میکند که هر فرد مسؤلی در رابطه با بیانیه‌ها، نامه‌های سرگشاده، آکسیونها



پاسخ حکومت فقها باشد، قطعاً به آن حرکت دست نخواهد زد. در همین رابطه ما می‌بینیم که تعداد ایرانی‌های شرکت کننده در تظاهرات بر علیه سفر اخیر جورج بوش به اروپا بسیار اندک و ناچیز بود. گاه می‌شود که بعلت عدم درک صحیح از شرایط، یک اطلاعیه یا اکسیون می‌تواند نقض غرض کند و در باره این نامه و آن اکسیون چنین شد. "نامه به مردم آمریکا..." مستحق بی‌اعتنایی بود و جز این هم نصیبی نبرد، چون در بهترین حالت نیز جز تلاشی برای ایجاد انحراف در وظایف اپوزیسیون چیزی نمی‌توانست باشد. بفاصله چند روز پس از انتشار این نامه که بدرستی مورد بی‌مهری همگانی قرار گرفت بیانیه‌ای از سوی فعالان سیاسی داخل کشور منتشر شد. مطالعه‌ی این بیانیه نشان می‌دهد که دغدغه‌های مردم و روشنفکران داخل کشور هیچ قربانی با نگرانی‌های این نامه و آن اکسیون نداشت.

"بیانیه‌ی تحلیلی جمعی از اندیشمندان....." که به بیانیه ۵۶۵ نفر معروف شد، راه حل اساسی برای برون‌رفت از بحران هائی که سر تا پای ایران را فرا گرفته را پیش روی می‌گذارد، "ما امضاء کنندگان، فرصت و راهکار حتمی و نهایی را گردن نهانان به رای و اراده ملی دانسته و خواستار آنیم که ساختار قدرت حکومت، .....". مسلماً اگر خطری از جانب آمریکا "ایران" را تهدید می‌کند نمی‌توانست از دید این تحلیلگران داخل پنهان مانده باشد، ولی چرا کمترین اشاره‌ای به آن نشده است؟ پائین تر به این نکته خواهیم پرداخت. اما در مورد اینکه راه برون رفت چیست، لازم است به انتخاب هوشمندانه واژه‌ها دقت کنیم. اولاً بیانیه گردن گذاردن حاکمان "به رای و اراده ملی" را امری حتمی می‌داند و در موجزترین شکل می‌گوید: شما چه بخواهید یا نخواهید، چه با زبان خوش (مسالمت آمیز) یا زبان زور (خوشونت بار) گردن گذاردندان به اراده ملی بوقوع خواهد پیوست! و سپس آنرا "نهایی" اعلام می‌کند، بزبان ساده‌تر می‌گوید که جز این راه، راه دیگری وجود ندارد! چرا چنین نتیجه‌ای با این قاطعیت بیان می‌شود؟ چون هر تهدیدی چه داخلی و چه خارجی همگی معلول یک علت اصلی و اساسی و آنهم این است که "صاحبان قدرت و وابستگان به حاکمیت انتصابی..... کشور ما را از لحاظ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، [به] یکی از سخت‌ترین دوره‌های بحرانی حیات تاریخی خود .." کشیده است. بیانیه ۵۶۵ نفر بدرستی بر علت‌ها انگشت می‌گذارد و رفع خطر معلول‌ها، اگر وجود داشته باشند را درگرو تعیین تکلیف با ریشه‌ی فساد که همان حاکمیت ضد ملی یا "این سیاست خارجی دشمن ساز"ی که در پیش گرفته است می‌داند. اگر احتمال "بمباران" تأسیسات هسته‌ای و پنهان فقها وجود دارد، علتش نه آمریکا یا اسرائیل بلکه سیاست های دشمن ساز، ضد ملی و ضد ایرانی حکومت انتصابی است. بیانیه با درک این مهم نه به مردم آمریکا بلکه به "هموطنان عزیز" خودش پیام می‌دهد که: شرکت در انتخابات فرمایشی راهکار نیست و این صرفاً نه یک توصیه از بالا بلکه آنها "روحیه عدم تمایل آنان [مردم] به شرکت در انتخاب ریاست جمهوری آینده" را به وضوح در بین مردم می‌بیند. بیانیه آرزوی این است که "میهن و مردم ما از شرایط بحرانی خطرناک موجود توانمندانه رهایی یابند و در راه سعادت و رفاه و اعتلای شایسته با توجه به رسالت تاریخی خود، در تعامل با ملت‌های جهان گام بردارد".

وظیفه‌ی اپوزیسیون متعهد به منافع ملی ایران در چنین اوضاع اسفباری چیست؟ مسلماً حمایت بیدریغ از این بیانیه‌ی تحلیلی که خواسته‌های مشترک با نیروهای دموکرات خارج از کشور دارد، مایه‌ی دلگرمی آنها خواهد شد، ولی حمایت حتا همگانی اپوزیسیون از این بیانیه بتنهائی کافی نیست. اگر در شرایط سرکوب و تنگ داخل کشور فعالان با خطر کردن دست به چنین اقدام شجاعانه‌ای می‌زنند، نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور برای تحقق آن خواسته‌ها باید صدها بار بیشتر تلاش کنند. متأسفانه تا کنون اپوزیسیون کمتر از ظرفیت‌های خود سود برده است که شاید یکی از دلالتش پراکندگی آن باشد.

موضوعی که نباید در میان ما نادیده گرفته شود اینست که دنیا یک فرصت چند دهساله بما نمی‌دهد که کورمال کورمال و لاک‌پشت گونه براهمان ادامه بدهیم، آنها زمانی که ناتوانی ما را در انجام وظایفمان ببینند خودشان دست بکار می‌شوند. در نوشته‌ای از "گگ رگ جف" در "وال استریت جورنال" یازده مارس بروشنی این بی‌صبری حداقل آمریکا را برای انجام تحولات سریعتر نشان می‌دهد. "دانالد رامفلد" از طرف رئیس جمهور آمریکا ماموریت دارد که تغییراتی اساسی در ارتش آمریکا بوجود بیاورد تغییراتی که نوع سلاح‌ها، آموزش، نحوه‌ی عمل و ماموریت‌های این نیرو را دچار تغییرات اساسی خواهد کرد. ارتش آمریکا قرار است برای چهار وظیفه اصلی باز سازی شود که همه بی سابقه هستند، از جمله وظایف جدید همکاری و عمل مشترک و کمک به دولت‌های ناتوان برای از میان بردن تروریست‌های محلی، دفاع از

امنیت آمریکا به معنی نابودی تروریست‌ها قبل از اینکه توان اعمال تروریستی را بدست بیاورند، پیش‌گیری از دست‌یابی حکومت‌های یاغی و تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی و .....

تمام تغییراتی که قرار است صورت بگیرد یک هدف اساسی و اعلام شده دارد و آنهم از میان بردن مشکلات قبل از اینکه به بحران و سپس به درگیری‌های تمام عیار کلاسیک نظامی تبدیل شوند. برای نمونه آمریکا با طرح جدید نباید صبر می‌کرد تا کره شمالی اتمی بشود و مشککش از مرحله اختلافات گذشته و به بحران تبدیل می‌شود، یا آمریکا نمی‌بایست چندین هزار سرباز را بین دو کره برای ممانعت از احتمال خطر حمله کره شمالی به جنوبی نگه می‌داشت، بلکه قبل از اتمی شدن کره باید برای سرنگونی حکومت آن اقدام می‌کرد. از توضیح بیشتر این تغییرات صرفنظر و فقط به این نکته اکتفا می‌کنم که به عنوان مثال مشکل آمریکا با حکومت فقها نباید به بحران تبدیل شود. این بمعنی آن است که حکومت فقها قبل از اتمی شدن یا باید سرنگون شود و یا با اعمال پیشگیرانه امکان اتمی شدن را برای همیشه از دست بدهد. استراتژی نوین پنتاگون این است که: کره شمالی آخرین نمونه از حکومت‌های یاغی است که به سلاح‌های اتمی دست پیدا کرده و باید آخرین نمونه نیز باقی بماند.

بیانیه ۵۶۵ نفر با آمارهایی تکاندهنده که البته چیز جدیدی نیستند وضع فلاک بار و بحرانی داخلی را توضیح می‌دهد؛ در مورد بحران در مناسبات خارجی نیز ناگفته‌ای باقی نمانده است؛ در این میان اپوزیسیون خارج از کشور تا کی می‌تواند چنین پراکنده باقی بماند و فقط اطلاعیه‌های جدا جدا صادر کند؟

راست این است که اپوزیسیون استعداد عجیبی دارد که بر روی اشتراکات هم اختلاف پیدا کند. برخی نیز که روز تا شب سمفونی اتحاد عمل را می‌نوازند خود را فعال مستقل می‌خوانند و از تشکل پذیری فرار می‌کنند. با این اوضاع بیراه نیست اگر بگوئیم: اپوزیسیون از رژیم ملا ها بحران زده‌تر است.

بیانیه ۵۶۵ نفر خوشبختانه شوری را در اپوزیسیون ایجاد کرده، اگر تمام اپوزیسیون بتواند در پشتیبانی از این بیانیه بصورت یکپارچه و در یک اتحاد عمل وسیع انتخابات دروغین پیش رو را تحریم کند و برپایه‌ی همین اتحاد و طرح برگذاری فرمانده به ایجاد یک جبهه که تمامی نیروهای تحول طلب را گردهم آورد، کاری کرده است کارستان.

مسلم است که در اینراه باید از خیر نیروهای افراطی چه در چپ و چه در راست گذشت. شما به دو تلاش نیروهای جمهوریخواه یکی در برلین و دیگری در پاریس نگاه کنید، دراولی نیروی راست که دنباله رو اصلاح طلبان داخل حکومت است و در دومی چپ افراطی و سنتی که اساساً هیچ درک روشنی از جهان کنونی ندارند، نمونه‌های خوبی هستند که وجودشان باری اضافی بر دوش یک اپوزیسیون متحد و ملی است. بیرون از این دو مجموعه هم کسانی مثل مجاهدین، سلطنت طلبان و .....

شرایط حساس و بحرانی کنونی از همه ما طلب می‌کند که بدون ائتلاف نیرو در بیراهه‌ها و بحث‌هایی بی سرانجام و کهنه شده، حمله خود را متوجه خطر اصلی که جز حکومت فقها نیست، بکنیم. از شرایط مساعد بین المللی که نمی‌تواند ابدی باشد بنحو احسن و با درایت سود ببریم. بین خارج و داخل روی موضوعات اساسی و راه کردها توافق بوجود آوریم. ایران را نجات دهیم. اگر ما می‌توانستیم وظایف خود را انجام دهیم. اگر قادر بودیم متحد عمل کنیم دنیا ما را جدی می‌گرفت. این تنها رژیم نیست که بحران مشروعیت دارد، اپوزیسیون نیز دچار بحران مقبولیت است. ما، اکثر ما، تا جانی که ممکن بوده است خطا کرده‌ایم، من فکر نمی‌کنم برای اشتباهات بیشتر دیگر جانی باقی باشد. اگر به همین گونه ادامه بدهیم سهمی بیش از کسانی که در پیاده روها فقط نظاره‌گر رفت و آمد دیگران هستند، نخواهیم داشت. آیا می‌شود که امروز شوق آزادی ایران، شوق رهایی از ستم، ما را متحد و یک دل کند؟ وظیفه‌ی امروز ما کماکان همان وظایف دیروزی ماست! تشکیل یک جبهه از تمامی سازمان‌های دموکرات که بتواند فعالان منفرد را نیز متشکل کند.

بیانیه ۵۶۵ نفر از این جهت نیز حائز اهمیت است که با تلنگری این نیاز حیاتی را دوباره مسئله روز اپوزیسیون می‌کند، در مرکز توجه نشانده و محملی برای توافق ایجاد می‌کند و گزرنه بخودی خود جز تکرار بدیهیات چیزی دیگری نیست.



دراین نامه با اشاره به مداخله کودتاگرانه‌ی آمریکا در ایران به مردم آمریکا یادآوری شده است که:  
"ایرانیان هنوز به خاطر دارند که چگونه آمریکا با عملیات سری خود بر ضد دولت دموکراتیک و انتخابی دکتر مصدق در سال ۱۳۳۲ به آزادی در ایران ضربه‌ای اساسی وارد آورد."

این یادآوری صمیمانه‌یست که آمریکائیان بدانند- و بسیاری از آنان می‌دانند- که یکی از دلایل آمریکا ستیزی در ایران، و جهان، اعمال سیاست‌های سلطه طلبانه و تجاوزگرانه اکثر دولت‌های آمریکا و حمایت آنان از دیکتاتورها و سرکوب حرکت‌های آزادی‌خواهانه، عدالت طلبانه و دموکراسی طلبانه در ایران، و جهان است. (البته حضور قدرتمند آمریکا ستیزی در ایران دلایل گونه‌گون دارد که اعمال سیاست‌های سلطه طلبانه و تجاوز گرانه و... یکی از آنهاست، و روشنفکران و روشنگران ملی و چپ و بخشی از مردم ایران، و جهان براساس این دست از ویژگی‌های اکثر حکومت‌گران آمریکائی به تقابل با آمریکا کشانده شده‌اند. نوع دیگری از آمریکا ستیزی در جامعه ما و جهان وجود دارد که از مواضع ارتجاعی‌ست؛ که آمریکا ستیزی قشریون مذهبی و پیروانشان از این قماش است). بهر گونه، قصد من در اینجا پرداختن به مجموعه عوامل آمریکا ستیزی و چرایی و ریشه‌های ابراز مخالفت با آمریکا نیست، می‌خواهم بگویم به نظر من در "نامه سرگشاده" به آمریکائیان هشدار داده می‌شود که عمل کرد کودتاگرانه و سلطه طلبانه دولت آمریکا در ایران جوی واقعی پدید آورده است که حمله نظامی سبب گسترش آن خواهد شد و این به سود دو ملت بزرگ آمریکا و ایران نیست.

دراین نامه ضمن اشاره به ابعاد هولناک زبان‌های جانی و مالی این جنگ به پیامد دیگری نیز پرداخته شده است:

"هر گونه تهاجم نظامی به ایران یا بمباران آن به گسترش نظامی‌گری، تقویت تسلط قشریون مذهبی بر دولت و ملت و نقض بیش از پیش حقوق بشر و حقوق دموکراتیک مردم خواهد انجامید."

رژیم فقها که تجربه بهره‌گیری از جنگ ۸ ساله را پشت سر دارد، این بار به بهانه حمله نظامی آمریکا و اسرا نیل به عنوان "موهبت الهی" ی "برکت آور"ی دیگر، سبانه‌تر به سرکوب آزاداندیشی و آزادی‌خواهی و توجیه مصائب و مشکلات اقتصادی و اجتماعی روی خواهد آورد؛ و این جدا از موج‌های انسانی‌ای خواهد بود که به قتلگاه جنگ خواهد فرستاد و... بدین ترتیب جنگ نهال نازک و کوچک آزاداندیشی، آزادی‌خواهی و دموکراسی طلبی درمیهمان را نیز خواهد سوزاند.

باری، من این نامه را فریاد صلح طلبانه انسان‌هائی میدانم که به دور از هرنوع آمریکا ستیزی، با نگاهی هوشمندانه و انسان دوستانه از مردم آمریکا می‌خواهند تا مانع بروز چنین فاجعه‌ای شوند. طرح گسترده‌تر، سامان و سازمان دادن حرکت‌هائی بر محور چنین خواستی علاوه بر تقویت جنبش صلح طلبانه و نمایاندن چهره‌ی واقعی جنبش روشنفکری و روشنگری ایران، به افزایش بیشتر رژیم فقها نیز یاری خواهد رساند.

به گمان من همراه با ابراز مخالفت با حمله نظامی آمریکا به میهمان، می‌باید خواستار حمایت مسالمت آمیز و بدون قید و شرط همه‌ی دولت‌ها و ملت‌های جهان از جنبش آزاداندیشانه، آزادی‌خواهانه، عدالت طلبانه و دموکراسی طلبانه درمیهمان شد.

\*\*\*\*\*

در مورد بیانیه ۵۶۵ نفر، یا به قول مهدی تهرانی "بیانیه‌ی تهران"، که من نیز حامی آن هستم نظرم این است:

از میان طرح‌ها و بیانیه‌های سیاسی‌ای که فعالین سیاسی آزاداندیش و آزادیخواه در داخل میهمان منتشر کردند این بیانیه، چه از نظر خواست‌های مطرحه در آن و چه نحوه‌ی تهیه و ترکیب تهیه کنندگان، به اندیشگی سیاسی و خواست‌های فعالین سیاسی آزاداندیش و آزادیخواه در خارج کشور نزدیک‌تر است. بدیهی‌ست بدلائل مختلف، از جمله شرایط زندگی و فعالیت نباید انتظار داشت فعالین سیاسی در داخل کشور خواست‌های مخالفین رژیم فقها در خارج کشور را کپی کنند، امضاهای خود را پای آن بگذارند و پلاتفورم فعالیت‌های خود سازند؛ آن هم مخالفینی که بسیاری از به اصطلاح "رهبران" مو سپیدش حتا، به لحاظ ذهنی و رفتاری هنوز از جوان‌ترین امضا کنندگی این بیانیه عقب‌تر هستند. فی‌المثل نگاه کنید به فرازی "فقیهانه" از نوشته‌ی یکی از این دست باصلاح "رهبران"، به عنوان یکی از تائید کنندگان این بیانیه، ایشان فرموده‌اند: "جای آن دارد که کوشندگان و



## دلایل آمریکا ستیزی در ایران

"ما با قاطعیت بر این باوریم که نارضایتی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور به معنای موافقت آن‌ها با مداخله نظامی آمریکا یا قدرت‌های دیگر در ایران نیست."

مسعود نقره‌کار

نویسنده و عضو کانون نویسندگان ایران (در تبعید)



--- جنگ افروزان حزب جمهوریخواه آمریکا و جمهوری فقها در کنار "قایم باشک" بازی‌های سیاست بازانه و "به نعل و میخ زدن"های روزانه، کوبیدن بر طبل جنگ را آغاز کرده‌اند. بسیاری از صاحب نظران سیاسی و نظامی آمریکا بروز این جنگ را محتمل می‌دانند، جنگی که آمریکا (و یا اسرائیل) آغازگرش خواهد بود.

"نامه سرگشاده به مردم آمریکا"، که هزاران عاشق صلح از ملیت‌های مختلف برپای آن امضا نشانده‌اند و نام من نیز افتخار هم نشینی با آنان را دارد، ابراز نگرانی و مخالفت نسبت به حمله احتمالی نظامی آمریکا، و بروز جنگی خانمانسوز در میهمان است. دراین نامه با برخوردی مسئولانه و انسان دوستانه نسبت به پیامدهای چنین جنگی برای دو ملت ایران و آمریکا به مردم آمریکا هشدار داده شده است. امضا کنندگان این نامه تاکید کرده‌اند که:

"ما با قاطعیت بر این باوریم که نارضایتی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور به معنای موافقت آن‌ها با مداخله نظامی آمریکا یا قدرت‌های دیگر در ایران نیست."

این باور قاطع انسانی بر بنیان این اصل استوار است که هیچ ملتی خواهان جنگ نیست بویژه ملتی که هنوز زخم جنگی بزرگ بر پیکر دارد، مگر عناصر جنگ طلبی از این ملت که جنگ تامین کننده‌ی منافع مالی و معنوی فردی، گروهی و فرقه‌ای آنان باشد، و یا هم عقیده با "خاندان بوش" و جنگ افروزان حزب جمهوریخواه آمریکا ببندارند که "جنگ یعنی صلح" و "جنگ وسیله‌یست برای دستیابی به آزادی و دموکراسی"، آن هم آزادی و دموکراسی‌ای که حزب جمهوریخواه آمریکا و دولت بوش تعریف و تفهیم می‌کنند.

جریانات سیاسی از هر گروه و گرایشی بدون اما و اگر از این بیانیه پشتیبانی کنند و ... " و این در حالی است که امضا کنندگان این بیانیه در داخل کشور و تدوین کنندگان متن نامه حمایتی در خارج کشور خود با مجموعه‌ای از "اما و اگر" مواجه هستند، و یا نگاه کنید به دیگرانی که ضمن تأیید این بیانیه در حال تبلیغ و رایزنی برای معرفی کاندید در انتخابات ریاست جمهوری‌اند، و یا عزیزانی که فقط طرح خود نوشته را دوست می‌دارند و چارچنگولی به آنها چسبیده‌اند.

به دور از غلو کردن و ذوق زدگی و "نقطه‌ی عطف" سازی‌های رایج، علیرغم "اما و اگر" هائی که به ویژه در رابطه با "برنامه‌های عملی" امضا کنندگان این بیابیه دارم، این "بیانیه" را پیشروتر از طرح‌ها و بیانیه‌های سیاسی‌ای که تا کنون در داخل کشور منتشر شده است می‌بینم، به این دلایل:

- در مطلب کوتاهی که در باره "طرح رفاندم" نوشتم بر این دغدغه و نگرانی پای فشردم که روشنفکری و روشنگری غیر مذهبی از روشنفکری و روشنگری دینی عقب است و- به ویژه در خارج کشور- کارش به تأیید و یا رد طرح‌ها و بیانیه‌های سیاسی این پاره از جنبش روشنفکری و روشنگری رسیده است؛ و این به سود کل جنبش روشنفکری و روشنگری در ایران نیست. اما ترکیب افراد امضاکننده‌ی این بیانیه و خواسته‌های طرح شده نشان می‌دهد که روشنفکری و روشنگری لائیک و غیر مذهبی در داخل کشور می‌رود تا وزن و جایگاه خود را پیدا کند.

- امضاکنندگان بیانیه بیش از هر چیز نگرانی خود را از بحرانی که "در اثر سیاست‌های تنش آفرین حکومت ایران باجهانیان" پدید آمده ابراز می‌کنند؛ سیاست‌هائی که "هویت تاریخی و تمامیت ارضی و منافع ملی کشور" و "استقلال کشور" را مورد تهدید قرار داده است. نگرانی‌ای که با توجه به ویژگی‌های دولت امریکا و احتمال حمله‌ی نظامی امریکا به ایران جدی‌تر و واقعی‌تر شده است.

- در این بیانیه با استناد به منابع آمار و اطلاعات آماری منتشره در ایران حجاب از گوشه‌هائی از سیمای نابسامان اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... برداشته شده است. امضاکنندگان بیانیه "جریان حکومت‌گر" و "حاکمان انتصابی" را که "فاقد صلاحیت علمی، تجربی، تعهد اجتماعی و مدیریت کار" هستند مسئول می‌دانند.

- در این بیانیه به صراحت خواست "جمهوری واقعی" مطرح می‌شود که در ذهن من یک جمهوری عرفی و پارلمانی را می‌نشانند. طرح این خواست، بیان روشن و شفاف مرزبندی با دو رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی و سلطنتی است.

- در این بیانیه شفاف و صریح با آنچه به عنوان "اصلاحات" در میهنمان مطرح است، مرزبندی شده است و بدیل "جمهوری واقعی" در برابر جمهوری اسلامی و حرکتهای پیرامونی‌اش ارائه شده است.

- آنچه به نام "انتصابات" و "انتخابات" تاکنون به مردم میهنمان تحمیل شده، غیر دموکراتیک و "بازی‌های سرگرم کننده" اعلام شده و در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری اسلامی نیز موضع گیری‌ای صریح اتخاذ گردیده است.

- تأکید بر اهمیت تأمین عدالت اقتصادی و اجتماعی به عنوان "پایه"ی یک نظام اقتصادی و اجتماعی پویا و کارآ در راستای توسعه پایدار، از ویژگی‌های این طرح است، امر حیاتی‌ای که در برابر شعارهای "سوپر" آزادی‌خواهانه، بویژه از سوی بخشی از فعالین سیاسی در خارج کشور، کم رنگ شده است.

- امضا کنندگان "راهکارحتمی و نهائی" را "گردن نهادن به رأی و اراده ملی" می‌دانند و خواستار آنند که: "ساختار قدرت حکومت، اداره امور کشور و روابط بین المللی آن بدون سوء استفاده غیرمردمی از قانون اساسی، مانند همه‌ی کشورهای پیشرفته جهان، بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های دوگانه الحاقی و منشور ملل متحد، با توجه به حفظ منافع ملی، طراحی شود. و..."

- آیا همین موارد اشاره شده برای حمایت از بیانیه‌ای که در جهنم دره‌ی جمهوری اسلامی صادر و با امضای ۵۶۵ فعال سیاسی شجاع از طیف‌های مختلف عقیدتی و سیاسی، و از سر تا سر ایران منتشر شده است، کافی نیست

\*



## باید با مداخله‌ی آمریکا مخالفت کرد

نیروهایی که خواسته یا ناخواسته به وکالت فصولی به جای مردم ایران به سوی آمریکا دست کمک دراز کرده‌اند، عملاً با جهان‌خواران همدستی می‌کنند برای نابودی ایران و ایرانیان. سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران و پایان دادن به مصیبت حضور او و رسیدن به برابری و دموکراسی، جمهوریت و آزادی، تنها توسط اکثریت عظیم مردم ایران ممکن است و لاغیر.



حسن حسام  
شاعر و نویسنده، عضو کانون نویسندگان ایران

در پاسخ به بخش اول سؤال شما باید بگویم که من بدون هیچ شرط و شروط و اما و اگر مخالف مداخله‌ی خارجی در ایران هستم. سرنوشت مردمان سرزمین ایران را، خودشان تعیین می‌کنند و به هیچ قیمتی، نیاز ندارند.

اگر تجربه‌ی افغانستان و عراق هم در کار نبود، نتایج عمل‌کرد دول استعمارگر کهنه و نو جلوی رویمان قرار دارد. آن‌ها هم، چون ادعای امروز «عموسام» مدعی بودند که تمدن، پیشرفت و آزادی را به میان «ملل عقب مانده» می‌برند و غارت «بیدریغ» و همه‌جانبه انسانی، مادی و معنوی ملل آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین با همین داعیه‌های «بشر دوستانه» صورت گرفته است. آن‌ها آمدند، بساطشان را پهن کردند، همه چیز را ویران کردند، همه چیز را بردند و برای آب کردن بنجل‌هایی که تاریخ مصرفشان در کشورهای متروپل سرآمده بود، بازار مصرف درست کردند و در این راستا برای تحکیم موقعیتشان حکومت‌های دست نشانده و آدم‌خواری مستقر کردند که اساس وظیفه‌شان به انقیاد در آوردن ملت خودشان است و خفه کردن صدای هر انسانی که برابری و آزادی و استقلال را فریاد می‌کشد. همین دست نشانده‌های دیکتاتور هم اگر پیش می‌آمد و سری بالا می‌آوردند و غرولندی می‌کردند، با کودتایی، توطئه‌ای و ترفندی از قدرت آقا داده پایین کشیده می‌شوند تا گردن کلفت آدم‌خوار نوکر صفت دیگری را به جای او بگمارند. اما اگر کار خفه کردن صداهای آزادی خواهانه، استقلال طلبانه و برابری جوی را دیکتاتورهای دست نشانده قادر نباشند به عهده بگیرند، خودشان بدون هیچ پرده پوشی به میدان می‌آیند و کار را یکسره می‌کنند. چنان‌که با آئندها، سوکارنوها، مصدق‌ها... چنین کردند.

امپریالیسم آمریکا که امروزه سرکردگی این چپاول جهانی را به عهده دارد، زیر چتر مدیریت دارو دسته‌ی بوش و به برکت یازده سپتامبر- که دست‌های خودش هم در کار پرداخت آن به کار بوده- با نام مبارزه با تروریسم و آزادی و حقوق بشر به کار تغییر نقشه‌ی جغرافیایی خاور میانه مشغول است تا تضاد منافع‌اش را با شرکای اروپایی به نفع انحصار غارت برای خود حل کند. در راه اجرای این استراتژی غارت‌گرانه از عراق آغاز کرده و ایران را در نوبت

بعدی هدف تجاوز خود قرار داده است. همان‌طور که قبلاً هم طالبان دست نشانده خود را به زیر کشیده بود تا آدمی مثل کرزای را به جای آن بگمارد. امروزه هم صدام دیکتاتور را که خود پرورش داده و پرورش کرده بود، از قدرت پایین کشیده و دنبال جانشین مطلوب می‌گردد. حاصل کار هر چه باشد، نقداً عراق را با خاک یکسان کرده، تمام امکانات پیش‌رفت و زیر ساخت اقتصادی، اجتماعی آن را نابود کرده، ده‌ها هزار عراقی را به خاک و خون کشیده و امکان تکه تکه کردن عراق را در صورت لزوم تدارک می‌بیند.

با چنین نتایج مشعشعی! که نه از تاک نشان مانده و نه از تاک‌نشان، نیروهایی در ایران بلا کشیده به «عمو سام» به عنوان ناجی‌شان امید بسته‌اند تا بیاید و شر جمهوری اسلامی را از سرشان کم کند!!

این نیروها هر قدر هم خیالاتی شده باشند و هر نقشه «خیری» که در سر داشته باشند یک چیز در موردشان صادق است و آن بدون هیچ تردیدی عدم اعتقاد و اعتمادشان به نیروی لایزال مردم است. آنان چون از رادیکالیسم جنبش توده‌ای وحشت دارند، تنها و تنها تحول از بالا را ممکن می‌دانند. حالا هم پس از شکست جنبش اصلاح طلبانه‌شان - به امام زمان زمان که حی و حاضر است، امید بسته‌اند! تا سوار به بمب افکن‌های فوق مدرن و با تمام یال و کوپال نظامی و سیاسی‌اش بیاید و پوزه جمهوری اسلامی را به خاک بمالد و کشور را مثل یک دسته‌ی گل، سرشار از «آزادی و رفاه و عدالت» تحویل‌شان دهد و برایشان یک حکومت مترقی و مامانی و حقوق بشری راه بیناندازد و به خیر و خوشی دماش را روی کولش بگذارد و برگردد به ینگه‌دنیا! آدم باید مغز آن حیوان نجیب دراز گوش را خرده باشد که چنین خام سر و آرزو به دل منتظر معجزه ایستاده باشد!

با یک حساب سرانگشتی می‌توان دریافت که هر نوع مداخله دول خارجی از جمله و به ویژه آمریکا، مخصوصاً نوع نظامی‌اش در ایران چند میلیتی هفتاد میلیونی که نقطه‌ی استراتژیک خاور میانه و شاهراه نفت و تجارت منطقه است، هزاران بار خونبارتر و سیاه‌تر از تجربه عراق و موارد قبلی آن است. از خسارات جبران ناپذیر انسانی، فنی، مالی و اجتماعی که بگذریم لگد مال کردن بیشتر از پیش منافع اکثریت عظیم مردمان بلا کسیده ایران، مزد و حقوق بگیران و از جمله چشم‌انداز تجزیه ایران را می‌تواند به دنبال داشته باشد.

بیزاری عمومی و اراده اکثریت مردمان ایران در برانداختن تمامیت رژیم ماقبل تاریخ و مدافع عقب ماندن‌ترین نوع ارتجاع سرمایه‌داری امری روشن و قطعی است. در یک کلام مردم، رژیم اسلامی ایران را کلاً نمی‌خواهند. این را در دو انتخابات به روشنی نشان داده‌اند و می‌خواهند سر به تنش نباشد. اما، نیروهایی خواسته یا ناخواسته به وکالت فزولی به جای مردم ایران به سوی آمریکا دست کمک دراز کرده‌اند، عملاً با جهان‌خواران همدستی می‌کنند برای نابودی ایران و ایرانیان. سرنگونی رژیم جمهوری اسلام ایران و پایان دادن به مصیبت حضور او و رسیدن به برابری و دموکراسی، جمهوری و آزادی تنها توسط اکثریت عظیم مردم ایران ممکن است و لاغیر.

آنانی که از اعمال این اراده باشکوه می‌ترسند و از به میدان آمدن کارگران و زحمت‌کشان، زنان و جوانان و خلق‌های ایران هراس دارند و در یک کلام از انقلاب می‌ترسند، به عمو سام دخیل بسته‌اند تا جایجایی «بی دردسر» صورت بگیرد. حال آن‌که مداخلات نظامی دول امپریالیستی برای به زیر کشیدن حکومت‌های استبدادی خاورمیانه و از جمله به ایران ولایت زده، جز خانه خرابی و ویرانی حاصلی به بار نخواهد آورد.

در چارچوب همین نگاه مختصر، من؛ هم از «نامه‌ی سرگشاده به مردم آمریکا» که توسط گروهی از ایرانیان خارج از کشور تهیه شده حمایت می‌کنم و هم از بیانیه‌ی جدیدی که گروهی از فعالین سیاسی کشور زیر نام «آزادی آری، سلطه آمریکا نه» منتشر کرده‌اند.

نه تنها باید با مداخله نظامی آمریکا مخالفت کرد، بلکه باید با مداخله همه‌ی قدرت‌های امپریالیستی تحت هر نام و در هر جای جهان مخالفت کرد. امر سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی در تمامیت‌اش البته به عهده مردمان ساکن ایران است. حق تعیین سرنوشت، حق مردمی است که داوطلبانه با هم زندگی می‌کنند و این ابتدایی‌ترین حق دموکراتیک شناخته شده‌ی حقوق بشری است. ایرانیان در مقابله با ارتجاع داخلی و خارجی برای تثبیت این حق خواهند جنگید.

می‌توان به بخش دوم پرسش شما که مربوط می‌شود به بیانیه ۵۶۵ نفر از «اندیش‌مندان، فعالان سیاسی و دانشجویی ایران» از زوایای مختلف نگاه کرد و با دلایلی متفاوت آن را مورد نقد قرار داد که متأسفانه محدودیت صفحاتی که شما مشخص کرده‌اید امکان پرداختن همه‌جانبه به آن را نمی‌دهد.

من از زاویه‌ی نگاه کمونیستی که برای اسقرار سوسیالیسم و سازماندهی جنبش طبقاتی مبارزه می‌کند، وارد نقد و بررسی این بیانیه نمی‌شوم و

می‌دانم که اکثر امضا کنندگان، چنین نگاهی ندارند و بعضاً در ضدیت با آن هستند. اما در چارچوب جنبش ضد استبدادی و ار منظر یک نظام بورژوازی متعارف که نگاه می‌کنیم، این بیانیه عقب ماندگی‌های اساسی دارد و در مجموع بسیار عقب‌تر از رشد جنبش توده‌ای و عقب‌تر از سطح مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی است. موارد اثبات این مدعا کم نیست و من مواردی را که به آزادی‌های سیاسی و مدنی در چارچوب نرم یک نظام بورژوازی و شهروندی مطرح‌اند فهرست کرده و تنها روی یکی دو مورد مکث می‌کنم. بدیهی است که این نقد پیش از این که به امضا کنندگان به صفت شخصی‌شان مربوط شود، به خود بیانیه مربوط است و وارد شدن بعضی از امضاها به چه روست؟

۱ - برخلاف بیانیه گروهی از فعالین سیاسی کشور که زیر نام «آزادی آری، سلطه خارجی نه» منتشر شده در بیانیه تحلیلی «اندیش‌مندان...» از استقلال ایران و مخالفت با مداخله خارجی به ویژه آمریکا، مخصوصاً با حمله‌ی نظامی احتمالی آن سخنی به میان نیامده است. آیا این یک تصادف است آن هم بعد از تجربه عراق؟؟

۲ - نه تنها بر استبداد دینی به طور مشخص تأکید نشده، بلکه از جدایی دین از دولت و استقرار یک نظام لائیک (عرفی) هم سخنی نرفته است. امری که بخش بزرگی از دلایل سیاه‌ی همین بیانیه بدون چون چرا ناشی از آن است نه نبود شایسته سالاری، انتصابی بودن و غیره که به جای خودشان و به اندازه‌ی‌شان در این سیاه‌کاری نقشی دارند

۳ - حذف حقیقت وجود ملت‌های ساکن ایران و تنزل دادنشان به «تیرها و اقوام ایرانی» و تکیه جهت‌دارانه به تمامیت ارضی و ملت ایران در بیانیه عملاً انکار مسئله ملی است. سیاستی که در چارچوب آن به دستور بنیان‌گذار جهنم جمهوری اسلامی روح‌الله خمینی و تأیید دولت بازرگان - که بخشی از امضاء کنندگان همین بیانیه افتخار شرکت در آن را داشتند - کردستان و بلوچستان و... به خاک و خون کشیده شده و در فردایی نه چندان دور اساسی‌ترین معضل ایران را تشکیل داده و یکی از برگ‌های بازی امپریالیسم آمریکا خواهد بود.

۴ - مسئله تیمی از شهروندان ایران، زنان در چارچوب ازدواج و فحشا کاریکاتوریزه شده و در مورد تنزل آنان به لحاظ حقوقی و اجتماعی به انسان‌های درجه دوم در این نظام ارتجاعی دینی و مردسالار سخنی به میان نیامده است

۵ - موضوع جوانان و کودکان تنها در حد انتقادات روزنامه‌های محلی و بیلان‌های کلی خلاصه شده است.

۶ - موضوع اقلیت‌های دینی و عقیدتی و پامال شدن همه‌ی حقوق انسانی آنان و در بسیاری موارد ممنوعیت اظهار نظر و تبلیغ مرام و عقیده‌شان و به لحاظ حقوقی تبدیل شدنشان به شهروندان درجه دوم و سوم مورد توجه قرار نگرفته که هیچ، در باره کشتار دگر اندیشان از همان بدو سلطه نظام دین‌سالار و پیش از همه به دستور روح‌الله خمینی و فتوای جنایکارانه‌اش در تابستان ۶۷ به اشاره هم کلامی نیامده است.

۷ - مسئله دستگاه قضایی و حقوقی که بر مبنای یک نظام دینی، آن‌هم در محدوده‌ی یک تفسیر از قرائت شیعه در دین اسلام حرفی در میان نیست. امری که نابود شدن همه‌ی آزادی‌های مدنی و حقوق شهروندی پیش از همه در گرو نفی آن است.

۸ - برخلاف طرفداران پروژه رفرائند که با وجود تناقض‌ها و کاستی‌های اساسی اش مدعی بودند که می‌خواهند بود و نبود قانون اساسی را به رفرائندوم بگذارند و تصادفاً امضا کنندگان همین بیانیه آن را تهیه کرده بودند! تدوین کنندگان بیانیه ی «عهده ای از اندیش‌مندان...» تنها خواهان اجرای «مردمی»؟! آن هستند و به اجرای غیر مردمی آن انتقاد دارند!

۹ - بیانیه به جای نگاه به پایین برای تعیین تکلیف نهایی با حکومتی که روزگار همه را سیاه کرده است، به بالا نظر دارد و از همین حکومتیان که بارها حضور خدایی خود را به رخ کشیده و مردم را تنها سربازان امام زمان و گوشت دم توپ می‌دانند، خواسته می‌شود که به شایسته سالاری احترام گذاشته، از انتصابات دست برداشته و فرصت بدهد تا از دید امضا کنندگان بیانیه شایسته‌ها «برای امر خدمت‌گزاری خود را کاندید کنند و...»

۱۰ - از غیبت مسایل و مصائب طبقه کارگر، مزد و حقوق بگیران، لگدمال شدگان، اکثریت زیر خط فقر و جنبش اعتراضی‌شان از جمله چهارهزار امضای کارگران، تمیق شکاف بین دارها و ندارها؛ و جنبش‌های معلمان، و سایر مزد و حقوق بگیران و به طور خلاصه موضوع و مسئله حاد طبقاتی در یک نظام سرمایه‌داری مبتنی بر دین و ارتجاع حرفی نمی‌زنم که البته از اکثریت تدوین کنندگان بیانیه چنین انتظاری هم نمی‌رود. حداقل از بخشی از امضا کنندگان آن که در کابینه ی بازرگان حضور داشتند با توجه به

است، چون نشانه عدم نگرانی ی متناسب با چنین خطری است. این واکنش محتاطانه، یاد آور زبان دیپلماتیک قدرت های امپریالیستی است که بجای مخالفت و محکوم کردن، از نقض حقوق بشر در یک کشور، یا نسل کشی در کشور دیگر، ابراز "نگرانی" می کنند!

حتا اگر در نامه سرگشاده به مردم آمریکا، بجای ابراز نگرانی از حمله نظامی، با آن قاطعانه مخالفت، و تحریکات و تدارکات در این زمینه، شدیداً محکوم شده بود، باز هم جای چیز مهمی در این نامه خالی می بود؛ و آن، دفاع از استقلال کشور و حق حاکمیت مردم است. در این نامه فقط از مداخله نظامی ابراز نگرانی شده است. هرچند که مداخله نظامی بسیار اهمیت دارد و بخصوص در شرائطی که شایعات، تهدیدات و نیز قرآنی از تدارکات برای هجوم نظامی وجود دارد، برجسته کردن آن لازم است، اما نباید به این واقعیت بی توجه بود که در عین حال، ما با گرایش خطرناک و ارتجاعی فزاینده ای مواجهیم که ضمن مخالفت با تهاجم نظامی، از این که امپریالیست ها و بخصوص آمریکا برای روی کار آوردن حکومتی دیگر در ایران دست به کار شوند استقبال، و حتا از آنان برای این مداخله دعوت می کنند.

یک دموکرات نه تنها با مداخله نظامی، بلکه بطور کلی با هر نوع و شکلی از مداخله خارجی برای بردن و آوردن حکومت در ایران باید مخالفت کند. مسئله تنها جنگ و کشتار و ویرانی نیست؛ مساله فقط خلاص شدن از دست حکومت جبار کنونی هم نیست؛ مساله اساسی این است که خلاصی از دست این حکومت، به نحوی صورت بگیرد که حق حاکمیت مردم زیر گرفته نشود. حق حاکمیت مردم یک اصل پایه ای است که چه با جنگ و چه بی جنگ نباید لگد مال شود. معنی حق حاکمیت این است که تعیین حکومت و تغییر آن، تنها از اختیارات خود مردم است. اما امروزه بخشی از اپوزیسیون بورژوازی رژیم، از ترس سازمان یابی جنبش های توده ای برای سرنگون کردن حکومت اسلامی و برپائی حکومت اسلامی و برپائی حاکمیت مردم، خواهان مداخله امپریالیست ها و بویژه آمریکا هستند و آن را تحت این عنوان که استفاده از کمک و حمایت بین المللی از مبارزات مردم ایران لازم است، توجیه می کنند. من هم معتقدم که می توان از حمایت بین المللی از مبارزات مردم و حتا از فشارهای دول امپریالیستی بر رژیم ایران ( مشروط به آن که جریانات سیاسی و نارضائی مردم از حکومت را به ابزار مداخله گری امپریالیستی تبدیل نکند) استفاده کرد؛ اما مداخله گری در تغییر رژیم و تعیین آینده سیاسی کشور، با حمایت از مبارزات مردم از زمین تا آسمان فرق دارد و دقیقاً نقض حق حاکمیت مردم، و ضربه زدن به مبارزه آنان در راه آزادی و دموکراسی و به دست گرفتن سرنوشت کشور خودشان است.

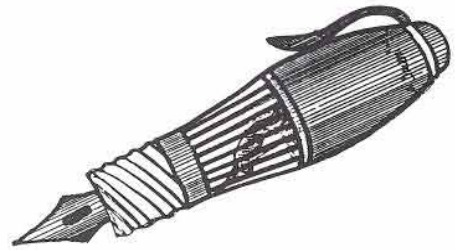
بی آن که نظرم این باشد که همه امضا کنندگان این نامه، با اشکال غیر نظامی ی نقض حق حاکمیت و حق تعیین سرنوشت مردم ایران موافق اند، معتقدم که واکنش دفاعی و بسیار ضعیف آنان صرفاً در قبال حمله نظامی، بخصوص در شرائطی که جریانات غیر دموکراتیک در اپوزیسیون بورژوازی رژیم اسلامی، دولت آمریکا را ناجی ملت ها و مبشر دموکراسی قلمداد کرده و دست به دامن جورج بوش می شوند، معنی دار است و مخالفت با حمله نظامی، باید با مخالفت با هر گونه و هر شکلی از مداخله گری امپریالیستی در سرنوشت سیاسی کشور و نقض حق حاکمیت مردم توأم باشد. با این ملاحظاتی است که من از این نامه سرگشاده، به همین صورتی که هست، حمایت نمی کنم و معتقدم که شایسته نیست که دموکرات های پایبند به حق حاکمیت مردم و استقلال سیاسی کشور، از آن حمایت کنند.

\*\*\*

و اما نظرم در رابطه با بیانیه تحلیلی ۵۶۵ نفر.

برخی از حامیان این بیانیه آن را گامی به جلو بعد از فراخوان ملی رفرا ندیم و مکمل آن قلمداد می کنند. من که از جنبه های گوناگون با پروژه موسوم به فراخوان ملی رفرا ندیم مخالف بوده و در گفتارها و نوشته های متعدد تلاش کرده ام دلائل آن را مستدل کنم، معتقدم که " بیانیه تحلیلی " از فراخوان ملی رفرا ندیم یک گام بزرگ به عقب رفته است. این که شش تن از فراخوان دهندگان رفرا ندیم ( آقایان علی افشاری، رضا دلبری، ناصر زرافشان، اکبر عطری، محمد ملکی و عبد الله مؤمنی ) بیانیه تحلیلی را هم امضا کرده اند، دلیلی کافی بر آن نیست که این بیانیه گامی به جلو نسبت به فراخوان رفرا ندیم باشد. نه امضا کنندگان به تنهایی، بلکه اساساً خود سند است که باید ملاک داوری باشد، هم در تشخیص جلو یا عقب بودن بیانیه تحلیلی از فراخوان رفرا ندیم؛ و هم بخصوص در شناخت نظرات و گرایشات کسانی که چنین بیانیه ای را امضا، یا از آن حمایت کرده اند.

فراخوان ملی رفرا ندیم، پروژه ای بود با دو مضمون: از یکسو با حرکت از اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی، فراخوان مجلس مؤسسان برای تدوین



## دفاع از

## استقلال کشور و حق حاکمیت مردم

امروزه بخشی از اپوزیسیون بورژوازی رژیم، از ترس سازمان یابی جنبش های توده ای برای سرنگون کردن حکومت اسلامی و برپائی حاکمیت مردم، خواهان مداخله امپریالیست ها و بویژه آمریکا هستند و آن را تحت این عنوان که استفاده از کمک و حمایت بین المللی از مبارزات مردم ایران لازم است، توجیه می کنند.

شهاب برهان

از فعالان چپ، عضو سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)



در پاسخ به این سؤال که نظرم در باره نامه سرگشاده به مردم آمریکا مبنی بر ابراز نگرانی از حمله نظامی به ایران چیست و آیا از آن حمایت می کنم؟، میل دارم پیش از اصل موضوع، به چند نکته نه چندان کم اهمیت اشاره کنم:

در این نامه، از " کشته و زخمی شدن ده ها هزار عراقی " یاد شده است. این رقم خیلی کم تر از فقط کشته شدگان عراقی، بدون احتساب زخمی هاست. طبق آمار ناقص ولی رسمی که چند ماه پیش منتشر شد و بقدری موثق بود که نه دولت آمریکا و نه دروغگوترین نخست وزیر انگلستان جرأت تکذیب آن را نکردند، حدوداً تا شش ماه پیش، بیش از صد هزار کشته ی غیر نظامی - و اکثراً از زنان و کودکان - در بیمارستان های عراق شمارش شده بودند.

در این نامه سرگشاده، به خرابی ها و تداوم بی ثباتی و تداوم ناشی از اشغال عراق به وسیله آمریکا اشاره شده ولی این اشغالگری، محکوم نشده است. گوئی که اگر خرابی کم بود و بی ثباتی تداوم نمی یافت، اشغال عراق مسئله ای برای امضا کنندگان نامه نمی بود.

نویسندگان این نامه، با نوشتن این که: " ایرانیان هنوز به خاطر دارند که چگونه آمریکا با عملیات سری خود بر ضد دولت دموکراتیک و انتخابی دکتر مصدق در سال ۱۳۳۲ به آزادی در ایران ضربه ای اساسی وارد آورد "، هر چند قصد تشبیه حکومت فعلی به حکومت مصدق و ادعای وجود آزادی در رژیم اسلا می را نداشته اند، اما چون این موضوع را در قالب دفاع از حق حاکمیت مردم مطرح نکرده اند، نتیجه همان شده است که قصدش را نداشته اند.

در این نامه، از مقایسه مساحت و جمعیت ایران با عراق؛ پیشینه تاریخی چند هزار ساله ایرانیان در مبارزه با اشغالگران خارجی؛ و اهمیتی که تلفات انسانی و اقتصادی حمله نظامی به ایران نسبت به عراق خواهد داشت، بوی نژاد پرستی ضد عرب، و برتری طلبی ناسیونالیسم ایرانی می آید.

اما در رابطه با اصل موضوع که ابراز نگرانی از حمله نظامی مستقیم یا غیر مستقیم به ایران باشد، باید بگویم که احتمال چنین فاجعه ای، به واکنشی خیلی بیش از ابراز " نگرانی "؛ به مخالفتی قاطع نیاز دارد. بکار بردن این زبان محتاط در قبال چنین خطر دهشتناکی، خود، نگران کننده

قانون اساسی نوین را مطرح کرده، به این ترتیب، عبور از کلیت جمهوری اسلامی را هدف قرار می‌داد؛ و از سوی دیگر، با تلاش برای جانداختن این باور در میان مردم، که با رفراندم می‌شود از شر جمهوری اسلامی خلاص شد، جنبش‌های مردم را از حرکت و کسب آمادگی در راه سرنگونی جمهوری اسلامی از پائین بر حذر می‌داشت.

بیانیه تحلیلی، بر همان شالوده‌ای استوار است که فراخوان ملی رفراندم بود؛ یعنی بر این اصل "مقدس" و مشترک همه جناح‌های حکومتی و همه فراکسیون‌های اپوزیسیون بورژوازی آن، که جلوی سرنگونی رژیم از پائین توسط جنبش‌های مردم و جایگزینی آن با ارگان‌های حکومتی توده‌های متشکل باید به هر قیمت گرفته شود. اما بر این شالوده مشترک، بیانیه تحلیلی بر تحلیل سیاسی یکلی متفاوتی مبتنی است و در رابطه با حکومت، قانون اساسی، و اصلاحات، منطق و مقصودی مخالف با فراخوان رفراندم را به نمایش می‌گذارد.

بیانیه تحلیلی، برخلاف فراخوان رفراندم، از اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی و شکست اصلاحات و نفی کلیت رژیم حرکت نمی‌کند بلکه ادعای اوست صرفاً و منحصرأ علیه "حاکمان انتصابی" و "انحصار قدرت" توسط آنان. تمامی انتقاد "بیانیه" به جمهوری اسلامی، متوجه یک جناح و عبارت از این است که "حاکمیت انتصابی با ناتوانی در شناسایی و دفاع از منافع ملی و حیاتی کشور در برابر جهان خارج و عاجز ماندن از حل مسائل و مشکلات داخلی، شایستگی و صلاحیت مدیریت کشور را ندارد". چنین نقدی بر حکومت، مال هشت سال پس از تجربه اصلاحات و جنبش دوم خرداد نیست، بازگشت به انتقادات دوی خردادی‌های هشت سال پیش است. در حالی که در فراخوان ملی رفراندم گفته می‌شد: "تجربه هشت سال گذشته نشان میدهد که با وجود قانون اساسی و ساختار کنونی، امکان اصلاح کشور در هیچ جهتی متصور نیست"، بیانیه تحلیلی کاری به قانون اساسی ندارد و می‌گوید: "تجربه هشت ساله پس از خرداد ۱۳۷۶، نشان داده است که با این ترتیب [با انحصار قدرت در دست حاکمان انتصابی] اصلاحات مورد نظر مردم امکان پذیر نیست". بیانیه تحلیلی فقط ساختار حکومتی یعنی انحصار قدرت در دست "حاکمان انتصابی" را مانع اصلاحات می‌داند و نه تنها چیزی در باره قانون اساسی جمهوری اسلامی نمی‌گوید، بلکه حاکمیت انتصابی را در مقابل قانون اساسی قرار می‌دهد و شکوه می‌کند که با این حاکمیت انتصابی، دیگر نمی‌توان بسوی "حکومت قانون" گام برداشت، و خواستار آن می‌شود که "ساختار قدرت حکومت، اداره امور کشور و روابط بین المللی آن، بدون سؤ استفاده غیر مردمی از قانون اساسی، ... بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و ... طراحی شود". بیانیه تحلیلی، درست مثل اصلاح طلبان حکومتی هشت سال پیش، هنوز هم به دنبال "حکومت قانون" است و این فکر را القا می‌کند که گویا اگر قدرت انحصاری حاکمان انتصابی نبود، با قانون اساسی فعلی می‌شد "بسوی مردم سالاری، دموکراسی، حکومت قانون، حاکمیت ملت، انتخابات آزاد و تفکیک قوای سه گانه متعارف و جمهوری واقعی گام برداشت"!

ناکامی پروژه دوم خرداد یا شکست پروژه اصلاحات چه بود؟ شکست تجربی این نظریه بود که گویا با روش‌های قانونی منتقدین و یادآوری مفاد قانون اساسی، می‌توان حاکمان تمامیت خواه را به قانون مداری؛ و نهادهای انتصابی را به گردن نهادن به کنترل و نظارت نهادهای انتخابی وادار کرد. تجربه هشت ساله به عموم مردم، به بخش بزرگی از اصلاح طلبان بیرون از حکومت، وحتا به بخشی از خود اصلاح طلبان حکومتی ثابت کرد که چنین انتظاری از صاحبان واقعی قدرت، چیزی جز توهم، و تبلیغ ظرفیت های قانون اساسی، چیزی جز فریب نبوده است. فراخوان ملی رفراندم برای مجلس مؤسسان، صرفنظر از ایرادات اساسی که داشت، بر درس گرفتن از توهم اصلاحات در جمهوری اسلامی و ضرورت دور انداختن قانون اساسی آن مبتنی بود. بیانیه تحلیلی، بویژه از این جهت یک گام بزرگ به عقب نسبت به فراخوان رفراندم است که با وجود این تجربه پر هزینه و بی حاصل، "راهکار حتمی و نهائی را گردن نهادن به رای و اراده ملی دانسته" است.

بیانیه تحلیلی، این "گردن نهادن به رای و اراده ملی" را، "فرصت و راهکار حتمی و نهائی" نام داده است. منظور از این عبارات، به درستی روشن نیست؛ اما به نظر می‌رسد که غرض از فرصت، فرصتی برای حاکمان انتصابی برای اصلاح ساختار حکومت؛ غرض از راهکار حتمی، راهکاری که حتماً باید اتخاذ شود، یا موفقیت حتمی آن؛ و غرض از نهائی، فرصت نهائی برای اصلاح و نجات رژیم باشد.

امضای چنین بیانیه‌ای، برای کسانی که فراخوان ملی رفراندم را هم امضا کرده بودند، یک عقب‌گرد سیاسی، و بازگشت به موضع اصلاح طلبان و استحاله‌چی‌هایی است که هنوز برای قانون اساسی رژیم ظرفیتی قائل، و به

امکان اصلاحات و "گردن نهادن [حاکمیت انتصابی] به خواست و اراده ملت" امیدواراند.

با خواندن این بیانیه و پیش از آن که چشمم به امضاها بیافتد، از مضمون و جهت بیانیه حدس زدم که آن را جریان‌ات هنوز اصلاح طلب و وابسته به حکومت بعنوان یک پدافند، در مقابل فراخوان رفراندم و علیه آن غلم کرده اند و گمان کردم که امضای امثال حجاریان و جلائی پور و محمد رضا خاتمی و کربوبی را در پای آن خواهم دید؛ ولی امضای شش تن از فراخوان دهندگان و بخشی از حامیان فراخوان رفراندم ملی را در آن دیدم! اگر از اینان بپرسیم که چرا چنین سندی را امضا کرده و واپس رفته اند، به احتمال زیاد پاسخ دندان شکن شان این خواهد بود که پرسندگان چنین سئوالاتی، بقول آقای ناصر زر افشان، "متولیان گورستانهای متروک و کهنه سیاسی گذشته اند و در دنیای دون کیشوتی توهمات خود، گمان می‌کنند باید مبداء نصف النهار تحولات جامعه را از محفل آنها آغاز کنند"؛ و با این گونه پرسش‌ها، خود را "در پشت یک مشت نقدهای ذهنی و کلیشه‌ای پنهان می‌کنند و در پوشش آنها برای انفعال و کنار نشستن خود توجیه می‌تراشند"!

در هر حال، دلیل چنین عقب‌گردی از سوی شش تن از فراخوان دهندگان و بخشی از حامیان رفراندم مجلس مؤسسان هر چه بوده باشد، کاملاً قابل فهم است که چرا استحاله‌چی‌هایی نظیر بابک امیر خسروی، بیژن حکمت، فرخ نگهدار، ملیحه محمدی، و مصطفی مدنی که با سرسختی تمام از امضا و حمایت از فراخوان ملی به خاطر طرح رفراندم و عبور از نظام خود داری کرده بودند، با شور و شغف به استقبال بیانیه تحلیلی هجوم آورده و آن را حلوا حلوا می‌کنند: دلیل‌اش این است که در این بیانیه، "گردن نهادن به خواست و اراده ملت"، جای "رفراندم" ساختار شکن؛ تدوین "قانون اساسی نوین"؛ و عبور از جمهوری اسلامی به "شکل نظام دلخواه" را گرفته است.

اگر چه این عقب‌گرد نسبت به فراخوان رفراندم، نکته اصلی بیانیه تحلیلی است، اما ستایش‌گران آن، سخن گفتن از وضع فلاکت‌بار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران و راه چاره‌ای را که بیانیه تحلیلی برای آن نشان داده است برجسته می‌کنند و آن را به حساب ارزش و اعتبار آن می‌نویسند. این اوضاع وخیم که در برابر چشم همگان است - و کشف بیانیه نویسان هم نیست - کم و بیش مورد استناد همه فراکسیون‌های بورژوازی در رقابت با صاحبان فعلی قدرت اقتصادی و سیاسی قرار می‌گیرد، تا به مردم بگویند که آخوندهای حاکم، طمع و ناشایست‌اند؛ ولی ما دلسوز و شایسته‌ایم و اگر ما بیائیم همه چیز درست می‌شود!

از مکتب بر جوانب گوناگون بینش راست و بشدت محافظه کارانه حاکم بر نویسندگان بیانیه در تبیین مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی؛ و نیز مسائل منطقه‌ای و بین المللی ایران؛ و نیز شعارهای ایجابی مبهم و توخالی و عوام پسندی چون "منافع ملی"، "نظام اقتصادی پویا و کارآمد"، "توسعه پایدار"، "رفاه"، "سعادت"، "سربلندی"، "اعتلای شایسته"، "رسالت تاریخی"، و غیره می‌گذرم؛ و تنها به "تحلیل" بیانیه از علت این همه بحران و نابسامانی، و به راه چاره‌ای که ارائه می‌دهد اشاره می‌کنم.

در دستگاه تحلیلی بیانیه "تحلیلی"، علت همه مسائل ایران، در کار ندانی و سؤ مدیریت حاکمان انتصابی خلاصه شده است. گویا بحران اقتصادی، بیکارسازی‌های میلیونی، افزایش مداوم فاصله طبقاتی، گسترش بی وقفه فقر و فلاکت، اعتیاد، بزهکاری، تن فروشی و غیره، به تنهائی ناشی از سیاست‌های حکومت‌اند و هیچ ربطی به اقتصاد سرمایه داری، نظام طبقاتی حاکم و جهانی شدن لیبرالی ندارند؛ هم‌چنان که گوئی لگد مال شدن بقول بیانیه، "منافع ملی" ایران در مناسبات خارجی، به تنهائی ناشی از سیاست‌های تنش آفرین حکومت است و سیاست‌های امپریالیستی هیچ نقشی در این رابطه ندارد!

بیانیه پس از ارائه آمارهایی در باره بحران‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نابسامانی‌های سیاسی نتیجه می‌گیرد: "حاکمیت انتصابی با ناتوانی در شناسایی و دفاع از منافع ملی و حیاتی کشور در برابر جهان خارج و عاجز ماندن از حل مسائل و مشکلات داخلی، شایستگی و صلاحیت مدیریت کشور را ندارد".

شاید بخاطر این "تحلیل" درخشان از علل بحران‌های مرکب است که به این بیانیه لقب "بیانیه تحلیلی" داده اند! به دنبال این علت یابی است که بیانیه سؤال چه باید کرد را به پیش می‌کشد:

"دراین شرایط بحرانی و اوضاع و احوال نابسامان سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، که می‌رود به استقلال و همبستگی ملی ما آسیب جدی وارد آورد،

وظیفه ما چیست و راه بیرون رفت از این بحران‌ها که متضمن دوام و بقای میهن و خوشبختی و رفاه و سربلندی مردم ما باشد کدام است؟"

و این است پاسخ مشعشی که بیانیه تحلیلی به این سؤال سرنوشت ساز می‌دهد: "گردن نهادن به رأی و اراده ملی!" و درخواست آن که "ساختار قدرت حکومت، اداره امور کشور و روابط بین‌المللی آن، بدون سوءاستفاده غیر مردمی از قانون اساسی، مانند همه کشورهای پیشرفته جهان، بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های دوگانه الحاقی و منشور ملل متحد، با توجه به حفظ منافع ملی طراحی شود تا با استقرار مردم‌سالاری، شایسته سالاری در انتصابات و پذیرش خدمتگذاری عمومی و یک نظام اقتصادی پویا و کارآمد بر پایه تامین عدالت اجتماعی و در راستای توسعه پایدار، میهن و مردم ما از شرایط بحرانی خطرناک موجود توانمندانه رهائی یابند و در راه سعادت و رفاه و اعتلای شایسته با توجه به رسالت تاریخی خود، در تعامل با ملت‌های جهان گام بردارند!"

خنده آور است که نویسندگان بیانیه با این حال ادعا کرده‌اند که: "آن قدر تجربه اندوخته ایم که کشور را به نا کجا آبادی دیگر هدایت نکنیم!" کسی که فقط ذره‌ای تجربه در این هشت ساله از جریان اصلاح طلبی اندوخته و نتیجه انتظار اصلاح طلبان حکومتی از تمامیت خواهان برای گردن نهادن به اصلاح ساختار حکومت و سهمیم کردن اصلاح طلبان در قدرت را دیده باشد - آن هم در شرایطی که اصلاح طلبان، قوای مقننه و اجرائی، توپخانه سنگینی از رسانه‌ها و مطبوعات و امکانات عظیم دولتی و مالی در اختیار، و جنبش دانشجویی را به همراه داشته، از حمایت فعال دولت‌ها بهره مند، و از رأی اکثریت مردم برخوردار بودند - چگونه ممکن است باز هم به گردن گذاشتن حاکمان به خواست و اراده ملی امید ببندد!

هدایت مردم به ناکجا آباد، امیدوار کردن آنان به این است که حاکمان انتصابی و صاحبان انحصاری قدرت اقتصادی و سیاسی "به خواست و اراده ملت گردن بگذارند!" هدایت مردم به ناکجا آباد، این ادعاست که گویا همه این مصائبی که بر سر مردم می‌بارد، فقط از بی‌لیاقتی و ناشایستگی حاکمان انتصابی است و گویا با جایگزینی حاکمان انتصابی با حاکمان انتخابی و برقراری "شایسته سالاری" بورژوازی، مسائل اقتصادی و اجتماعی مردم حل خواهند شد! هدایت مردم به ناکجا آباد، القای این فکر است که با وجود پارلمان و انتخابات آزاد؛ با پذیرش اعلامیه حقوق بشر و الحاقیه‌های آن؛ بدون حاکمیت خودمزمده؛ بدون یک پیکار همه جانبه با مرد سالاری و قوانین و سنت‌های ضد زن؛ و بدون ساختار دموکراتیک سیاسی متناسب با یک کشور کثیر الملله، دموکراسی برقرار، و حقوق بشر رعایت خواهد شد! هدایت مردم به ناکجا آباد، این است که گویا با بلند کردن چماق خونین "تمامیت ارضی" بدون به رسمیت شناختن موجودیت ملت‌های ساکن ایران و با "تیره‌ها و اقوام" نامیدن‌شان؛ بدون به رسمیت شناختن حق آنان در تعیین سرنوشت خود و بدون تأمین حقوق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنان، "همبستگی ملی" تقویت، و خطر تجزیه از سر ایران دور خواهد شد! هدایت مردم به ناکجا آباد، دلسوزی‌های مهوع بورژوازی برای قربانیان سرمایه‌داری و لیبرالیسم اقتصادی نظیر کارگران، بیکاران، جوانان بی‌آینده، کارتن خوابان، کودکان خیابانی، زنان تن فروش و معتادان و بی‌سرپناهان، و القای این فکر است که بدون یک جنگ تمام عیار علیه نئولیبرالیسم اقتصادی؛ بدون در افتادن با نظام سرمایه‌داری و رفتن به سوی سوسیالیسم، پایان دادن به سیه روزی و فقر و محرومیت اکثریت جامعه امکان پذیر خواهد بود!

هدایت مردم به ناکجا آباد، هم‌چنین ترویج این فکر است که گویا دستیابی به "آزادی"، "دموکراسی"، "حقوق بشر"، "رفاه"، "عدالت اجتماعی"، "استقلال"، "حاکمیت ملی"، و شعارهای کلی و بی‌مالیاتی از این دست که بیانیه تحلیلی ردیف‌شان کرده است، بدون به میدان آمدن جنبش‌های توده‌ای متشکل و سازمان یافته؛ بدون حرکت و اقدام مستقیم و مستقل مردم حول مطالبات اجتماعی و سیاسی‌شان؛ با منع مردم از آماده شدن برای دفع خشونت دولتی و برحذر داشتن‌شان از سرنوشتی حکومت؛ و تنها با طومارهای امضای "فرهیختگان" و "نخبگان" و "شخصیت‌های مخالف" نا آرامی و آشوب؛ و با درخواست "گردن نهادن حکومت به خواست و اراده ملت"، امکان پذیر است!

گمان می‌کنم در همین حد روشن کرده باشم که چرا نمی‌توانم با این بیانیه همراه باشم.



## عقب ماندن اپوزیسیون

### از روند تحولات اجتماعی

قطع ارتباط میان داخل و خارج، هرگز به معنای پایان حرکت و جنبش در داخل کشور نبوده است. کم نبودند آنهایی که اولین جرقه‌های رابطه‌ی میان داخل و خارج از کشور را «سفیران فرهنگی جمهوری اسلامی» نام نهادند و با شعارهای به ظاهر چپ در خدمت راست افراطی حاکم تلاش‌های بی‌شمار نمودند!

سیامند زندی

فعال سیاسی کرد، از طیف فدائیان

اجازه بفرمائید پیش از پرداختن به اصل سؤال به تدقیق مفاهیمی بپردازم که الزاماً طی مباحث در این زمینه به ما تحمیل خواهد شد و می‌بایست برای آنها پاسخ روشن داشت. اولین نکته در رابطه با تحولات سال‌های اخیر ایران است. آیا این تحولات حاصل و طرح توطئه‌ای از جانب رژیم جمهوری اسلامی برای فریب مردم ایران و به تعویق انداختن سرنوشتی محتوم خود، همانطور که برخی از عزیزان می‌گویند و معتقدند، است؟ هدف من در جمله‌ی کنونی از «تحولات سال‌های اخیر» نیز به شکل روشن و واضح از جمله مشتمل بر پدیده‌ی دوم خرداد است. به گمان من، خیر دوم خرداد و تحولات در پی آن نه توطئه‌ی رژیم و عوامل آن، بلکه حاصل درآمدن جنبش دموکراتیک مردم ایران از لاک دفاعی و گذار به مرحله‌ی مبارزاتی پیشرفته‌تری است. مرحله‌ی مبارزاتی‌ای که بسیاری از روشنفکران این جنبش در سال‌های گذشته به درستی طرح کرده‌اند، سقف مطالبات اصلاح طلبان حکومتی چیزی در محدوده‌ی کف مطالبات جنبش توده‌ای است. مبارزات دانشجویی، روزنامه نگاران، کارگران، انشعابات متوالی در دفتر تحکیم وحدت (تنها شکل موجود دانشجویی)، انتشار نامه‌های سرگشاده و علنی شدن اعتراضات به نهاد «رهبری» همه، نشانه‌هایی از عمق و گسترش جنبش توده‌ای و دموکراتیک مردم ایران بر خود دارند.

می‌بایست به موضوعی دیگر نیز پرداخت، و آن اپوزیسیون است. در پس سرکوب هولناک سال‌های ۱۳۶۰ و پس از آن اپوزیسیون متشکل ایران، یعنی آن اپوزیسیونی که در سال‌های ۵۶ تا ۶۰ به خود سروسامانی داده بود و ساختار تشکیلاتی یافته بود، به شکست و هزیمت دچار آمد؛ بسیاری از کادرهای ارزشمند این جریان در جریان دستگیری‌ها، کشتارهای جمعی و اعدام‌های آشکار و نهان رژیم از میان رفتند، وبخشی دیگر در خارج از کشور پراکنده شد. سال‌های بعد، به دلایل مختلف بر پراکندگی این اپوزیسیونی که پیشاپیش ضرباتی بسیار سنگین خورده بود، افزود. در این فرصت کوتاه نمی‌توان به دلایل این امر پرداخت، اما به گمان من به این مبحث می‌بایست به شکلی بسیار جدی‌تر از این‌ها پرداخت. سرکوب رژیم و از سویی عمل کرد این

جریانات در پی خود، به قطع ارتباط کامل میان داخل و خارج از کشور انجامید.

قطع ارتباط میان داخل و خارج، هرگز به معنای پایان حرکت و جنبش در داخل کشور نبوده است. کم نبودند آنهایی که اولین جرعه‌های رابطه‌ی میان داخل و خارج از کشور را «سفیران فرهنگی جمهوری اسلامی» نام نهادند و با شعارهای به ظاهر چپ در خدمت راست افراطی حاکم، تلاش‌های بی‌شمار نمودند! در این سال‌ها ترکیب جمعیتی ایران هم تغییر کرد، نیمی از جمعیت ایران متولدین سال‌های پس از انقلاب‌اند و بسیاری از آنان نه تنها نامی از اپوزیسیون «متشکل» جمهوری اسلامی مقیم در خارج از کشور نشنیده‌اند، بلکه در صورت آشنایی با نام آنان نیز، از واژگان رژیم در مورد آنها استفاده می‌کنند، چرا که واژگان دیگری در این مورد نمی‌شناسند. قصدم این است که بگویم، داخل کشور رهبران مبارزات عملی خود را در عمل مبارزاتی‌اش یافت. برخورد داخل و خارج به یکدیگر طی این سال‌ها همواره سرشار از بی‌اعتمادی بوده است، رفتارهای مبارزاتی‌شان نیز در موارد بسیاری خنثی‌کننده‌ی یکدیگر بوده است. یکی از نمونه‌های روشن این بی‌اعتمادی متقابل و پیگیری سیاست مقابله با «سفیران فرهنگی جمهوری اسلامی» واقعه‌ی سیاه «کنفرانس برلین» است.

طی سال‌های اخیر ابتکار مبارزاتی علیه رژیم عملاً به داخل کشور انتقال یافت. اگر تا سال‌های پیش شورش‌های توده‌ای در شهرهای مختلف به دلایل متفاوت، سیل بیانی‌ها و اطلاعیه‌های مختلف در خارج از کشور را به دنبال می‌آورد، این بار حرکات مبارزاتی روشنفکران و جنبش دانشجویی انعکاس چندانی در خارج از کشور و بیانی‌ها و اطلاعیه‌های مختلف نیافت. توهیم اینکه مبارزه‌ی جاری در داخل کشور تنها بیان تضادهای درون حکومتی است، اپوزیسیون مقیم خارج از کشور را از مبارزات جاری دور کرد. روزنامه نگارانی که به جرم فاش گویی اسرار جنایات رژیم به زندان و حبس رژیم دچار می‌آمدند، نزد اپوزیسیون مقیم خارج از کشور نیز قابل اعتماد محسوب نمی‌شدند.

از خصوصیات بارز خارج از کشور دور ماندن از روند تحولات اجتماعی و بیگانگی کامل با جنبش اجتماعی جاری بوده است. تنها به عنوان مثال به موردی خاص اشاره می‌کنم، تجربه‌ی حکومت جمهوری اسلامی، یعنی حکومتی تئوکراتیک با گرایشات قدرتمند فاشیستی، ضرورت جدایی دین از دستگاه دولتی را به تک‌تک احاد مردم ایران با پوست و گوشت و استخوان فهمانده است. طرح مطالبه‌ی جمهوریت و جدایی دین از دولت نه از شعارهای تبلیغی اپوزیسیون خارج از کشور، بلکه حاصل مبارزه‌ی روزمره‌ی مردم بوده است. اما توجه کنید که جنبش دانشجویی، یعنی اتفاقاً لائیک‌ترین جناح جنبش اجتماعی جاری، برای مدت زمانی گرایشات نیرومند ملی - مذهبی دارد. این امر به گمان من تنها به دلیل دمکراتیسم بیگانه و همینطور روشن بینی سیاسی گرایش چپ ملی - مذهبی‌ها است و نه گرایش جنبش دانشجویی به طرحی نوین از حکومتی مذهبی!

دوری اپوزیسیون مقیم خارج از کشور از روند تحولات جاری، به ناچار آن‌ها را به نتیجه‌گیری‌های غیر واقعی‌ای نیز رهنمون شد، بی‌اعتمادی به آنچه که در داخل کشور جاری است و از خود ندانستن آن، و از سوی دیگر ترجیح بند تکراری «تشدید بحران همه جانبه حکومت اسلامی» و القای این تصور نادرست که گویی رژیم جمهوری اسلامی در حال سقوط است، و هرآنچه که در داخل کشور صورت پذیرفته، حاصل توطئه و طرح ریزی‌های سران حکومتی برای نجات حکومت‌شان است، ادامه‌ی منطقی این نگرش الزاما به صدور چنین احکامی منجر می‌شود.

«... راست است که وجود نهادهای موازی در جمهوری اسلامی (ارتش/ سپاه پاسداران، نیروهای انتظامی/ بسیج... و به ویژه لباس شخصی‌های حزب‌اللهی) امکان اجرا و انجام کودتا در ایران را بسی فروکاسته است؛ اما نباید چنین احتمالی را به کلی از نظر دور داشت. در صورت تداوم فشارها امکان دارد که سپاه پاسداران دست به کودتا زند؛ آیت‌الله منتظری را جای خامنه‌ای نشاند، طاهری را جای مشکینی، نوری را جای خاتمی و "دولت در سایه" اصلاح‌طلبان مغضوب مشروطه‌خواه را جای "اقتدارگرایان" حاکم!» (از اصلاحات تا براندازی: تنگناها و چشم‌اندازها - محمود باعلی، ناصر مهاجر)

این گرایش که گویا همه چیز برخاسته از توطئه‌ی خارجی و همین‌طور گردانندگان رژیم است، تنها به دسته و گروه خاصی تعلق ندارد، عمومیت دارد. توجه کنید، میان گفتار تراب ثالث و جملاتی که در سطور بالاتر مورد اشاره قرار گرفت، تفاوتی می‌توان دید؟

«... یعنی در مقابل جنبش آزادی‌خواهی توده‌ای، در شرایطی که رژیم وارد بحران عمیقی بشود بخشی از خود رژیم به کمک اپوزیسیون بورژوازی خارج از کشور - چه بخش سلطنت طلب‌اش، چه بخش مشروطه‌خواه‌اش و چه

بخش جمهوری خواهش - و نیز کشورهای سرمایه داری غربی از قبیل انگلستان، فرانسه، امریکا و ... دست کاری‌ای از بالا در رژیم ایجاد کنند، به یک شکلی رژیم را بزک کنند و آن علائم خیلی مشخص اسلامی و استبدادی‌اش را در واقع به معنی‌ای برطرف کنند و این دستگاه بزک شده را به عنوان تغییر رژیم به مردم حقه‌ن کنند. ...» (گفت و گوی «آرش» با تراب ثالث - آرش شماره ۹۰)

نمونه‌های از این دست فراوانند، و نمی‌توان همه را مورد اشاره قرار داد، و همانطور که در سطور پیشین اشاره کردم عامل اصلی این توهمت، عقب ماندن از روند تحولات اجتماعی و همین‌طور جو عدم اعتماد میان داخل و خارج از کشور است. به عقب ماندن از روند تحولات اشاره کردم و می‌بایست برای تدقیق گفته‌ام، به عارضه‌ی مبتلا به جنبش مترقی مقیم خارج از کشور نیز اشاره داشته باشیم. به گمان من مبارزه‌ی سیاسی برای ارضای خود و یا به قصد تفنن نیست که صورت می‌پذیرد. اولین هدف مبارزه‌ی سیاسی تاثیرگذاری بر روند تحولات و نظم دهی به این تحولات به نفع خود و طبقه‌ی خود است. در واقع هدف و وظیفه‌ی مبارزین سیاسی نه تفسیر رویدادها، بلکه در اصل تلاش در جهت تغییر است. بگذارید من این «تغییر جهان» را به تاثیرگذاری بر روند تحولات معنی کنم.

با چنین درکی اول بگذارید به کوتاهی به «نامه‌ی سرگشاده به مردم امریکا» بپردازم، عرض کردم که مبارزه‌ی سیاسی برای تاثیرگذاری بر روند تحولات است، اگر انتشار و نوشتن نامه‌های سرگشاده را نیز نوعی مبارزه‌ی سیاسی در نظر بگیریم (که البته اینطور است) باید دید نویسندگان نامه تا چه میزان انتظار دارند که انتشار نامه‌ی سرگشاده خطاب به مردم امریکا و جمع آوری چند صد امضا چه تاثیر مستقیمی بر تعیین سیاست‌های کاخ سفید می‌تواند بگذارد؟ البته اگر نویسندگان نامه قادر بودند موضوع نامه‌ی خود را به موضوع درجه‌ی اول مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی امریکا تبدیل کنند، حتماً تاثیرگذار بودند، اما با انتشار نامه‌ی چند صد امضایی، گمان نمی‌کنم، تحول غریبی در تعیین سیاست‌های کاخ سفید و گروه نو محافظه کاران دور و اطراف بوش بدهد.

برای این که به موضوع اصلی بحث خود بازگردم، توجه بفرمائید که از روشن بینی سیاسی اپوزیسیون مترقی مقیم خارج از کشور همین بس که شرکت توده‌ای و وسیع در انتخابات دوم خرداد را «نه بزرگ» نام نهاد، عدم شرکت وسیع و حاضر نشدن پای صندوق‌های رای در انتخابات دور دوم شوراهای و مجلس هفتم را هم باز «نه بزرگ» گفت. در موارد برشمرده و همین‌طور همه‌ی دیگر موارد تنها سیاستی که همواره در پیش گرفته صبر و انتظار بوده، تا بعد از حدوث رویدادها به تفسیرشان بنشینند. اگر بپرسید، خوب سیاست عملی‌ای که شما تبلیغ و ترویج می‌کنید چیست، عموماً پاسخ می‌دهند، «نافرمانی مدنی»؛ اما از مؤلفه‌های این «نافرمانی مدنی» سؤال نفرمائید، چون تا کنون هیچ‌یک به آن نپرداخته‌اند! آیا آنچه در گرجستان، اوکراین، لبنان، قرقیزستان و ... گذشت، نوعی «نافرمانی مدنی» نبود؟ یا اینکه نافرمانی مدنی مورد ادعای آنان با این «انقلابات مخملین» متفاوت است؟

سخن کوتاه، در رابطه با بیانی‌های مورد اشاره‌ی شما، به گمان من در شرایطی که رژیم می‌کوشد با تشدید سرکوب بر دل‌سردی و دلزدگی مردم از مبارزه‌ی سیاسی بيفزاید، انتشار بیانی‌های با این مضمون کاری بوده کارستان. موادی که در این بیانیه مورد اشاره و تاکید قرار گرفته‌اند، از جمله عدالت اجتماعی، حقوق شهروندی، حقوق ملیت‌ها، «مردم سالاری، دمکراسی، حکومت قانون، حاکمیت ملت، انتخابات آزاد و تفکیک قوای سه گانه متعارف و جمهوری واقعی» به گمان من گامی نوین در تحولات داخل کشور و همین‌طور شکل دهی به طیفی وسیع و گسترده‌تر در مبارزه علیه رژیم است. برخی از دوستان اشاره می‌کنند که متن در چارچوب حکومت اسلامی تهیه شده؛ به گمان من این امر واقعی نیست. دستیابی به عدالت اجتماعی، حقوق شهروندی، ... و جمهوری واقعی (یعنی جدایی دین از دستگاه حکومتی) در چارچوب حکومت جمهوری اسلامی امکان‌ناپذیرند. اما اگر صحبت بر سر این است که متن در چارچوب تحولات بورژوازی است، من نیز در کنار آن عزیزان خواهم گفت، البته حق با شماست و تحولات پیش‌نهادی در چارچوبی بورژوازی می‌گنجد و بس. اما راستی دوستان و عزیزان جمهوری‌خواه از نوع لائیک و غیرلائیک مگر آنچه تا کنون طرح کرده‌اند، چارچوبی فرای بورژوازی را مد نظر دارد؟

انتشار این بیانیه در واقع شکل دهی به صف بندی نوینی در روند تحولات نیز بود. توجه کنید درست چند هفته پیش از انتشار بیانیه‌ی ۵۶۵ نفری، بیانی‌های دیگری در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری به امضای ۲۵۵ نفر انتشار یافت. متنی که عمده همت خود را به درخواست واقع بینی از





فراندم یافت حتماً خبر از عالم غیب و اسرار نهان دارد. کل استدلال باباعلی بر فرضی استوار است که آن را پیشاپیش به عنوان حکم اعلام نموده است. خوب اگر آمد و رفسنجانی کاندید نشد، و نقش «تدارکاتچی» خامنه‌ای در سامانه‌ی حکومتی جمهوری اسلامی را نپذیرفت، و مبنای عمل خود را نه بر «انتقام‌گیری از اصلاح‌طلبان» بلکه بر «حفظ نظام» گذاشت، آن وقت چه؟ این استدلال هم به سرنوشت همان پیش‌بینی‌های دونفره مبنی بر کودتای سپاه پاسداران و رهبری منتظری و ریاست جمهوری عبدالله نوری، در کشوی میز تحریر جا می‌گیرد و هیچ مسئولیت اجتماعی هم با خود در پی نخواهد داشت؟

اما تفکری که معتقد است که مقدمات سرنوشتی رژیم فراهم است و با این توجیه همه‌ی حرکات اعتراضی داخل کشور را به نوعی ترفند رژیم برای منصرف کردن مردم از راهکار سرنوشتی می‌شناساند و به تخطئه‌ی آن می‌پردازد، در درجه‌ی اول می‌بایست درک خود از سرنوشتی و نیروهای پیش‌برنده‌ی آن اعلام کند. می‌بایست دید آیا صاحبان این تفکر برای سرنوشتی مورد نظرشان اندک مقدماتی تهیه دیده‌اند؟ آیا کمیته‌های اعتصاب، شوراهای محلات، نهادهای مستقل کارمندی، دانشجویی و دانش‌آموزی را سامان داده‌اند، یا این که منتظر قضا و قدر و افتادن میوه‌ی رسیده از درخت هستند؟ آیا این دوستان به جز سیاست صبر و انتظار تاکتیکی و راهکار دیگری برای مبارزه‌ی روزمره‌ی مردم ایران دارند؟

در شرایط یک قطبی شدن جهان و قدرقدرتی راست‌ترین جناح سرمایه‌ی امپریالیستی، به سرکردگی نومحافظه‌کاران گرد آمده در کاخ سفید، سیاست صبر و انتظار ارسال دعوتنامه برای حل مشکل از طریق مداخله‌ی خارجی است. در زمانی که حاکمیت هنوز قادر به حکومت کردن است، در حالی که اقدامی برای سازماندهی نهادهای مبارزاتی توده‌ای صورت نپذیرفته است، در حالی که تنها راهکار مبارزاتی اعلام شده، شعار میهم و دارای معانی متفاوتی چون «نافرمانی مدنی» است، تخطئه و محکوم نمودن حرکات مبارزاتی نه در جهت منافع جنبش عمومی، بلکه تنها دعوت به در پیش گرفتن سیاست صبر و انتظار است.

بگذارید در پایان من سئوالی از این دسته دوستان عزیز و محترم بکنم، و امیدوارم پرویز عزیز روزی این سئوال را در مقابل آنان قرار دهد. به نظر می‌رسد که همگان جهت آسودگی خیال به این تحلیل رسیده‌اند که دولت بوش دخالت نظامی در ایران را پیگیری نمی‌کند. و در نتیجه گریبان خود را از پاسخ به بسیاری سئوال‌ها رها کرده‌اند، بگذارید تنها به عنوان سئوالی فلسفی بپرسیم، با روند تحولات کنونی، با حاکم شدن راست افراطی جنگ طلب بر کاخ سفید و همین‌طور تلاش رژیم جمهوری اسلامی برای دستیابی به سلاح هسته‌ای، حاکم شدن راست افراطی جنگ طلب در اسرائیل، محاصره‌ی جغرافیایی ایران از چهارسو توسط این نیروها، در صورت تهاجم نظامی آمریکا به ایران، آنان چه سیاست عملی‌ای تبلیغ و ترویج خواهند کرد؟ «پرتوان، پرخروش علیه امپریالیسم»، یا تکرار تراژدی هولناک «سپاه پاسداران را به سلاح سنگین مسلح کنید» با کمدی مضحک «سپاه پاسداران را به سلاح هسته‌ای مسلح کنید»، و یا شاید هم حفظ صفوف مستقل طبقه‌ی تا به آخر انقلابی در خارج از کشور؟! \*

حکومت و صدور اجازه‌ی فعالیت به اپوزیسیون قانونی معطوف کرده بود. اپوزیسیون قانونی‌ای که نام مستعار نهضت آزادی است. نهضت آزادی همت خود را معطوف به کسب اجازه‌ی فعالیت قانونی، اتفاقاً به هدف خروج از بحران جمهوری اسلامی کرده است. آیا نهضت آزادی در تمام سالهای حیات خود چه در زمان مرحوم بازرگان و چه سال‌های پیش و پس از او هدفی به غیر از حکومت دینی داشته است؟ از همین رو هم در انتخابات ریاست جمهوری سروکله‌ی دکتر یزدی، این بار کراوات بسته، بعنوان کاندیدا پیدا شد، اما در عوض بخش بزرگی از امضاکنندگان آن بیانیه‌ی کذابی با امضای بیانیه‌ی ۵۶۵ نفری صف خود را از اصلاحات حکومتی و تلاش در جهت حفظ نظام کاملاً جدا کردند، و به صف اعتراض لائیک و سکولار و کوشش برای گذار از حکومت اسلامی به جمهوری تمام عیار پیوستند. از این رو به گمان من این بیانیه وظیفه‌ی راهگشایی و به خصوص شکل دهی به طیف گسترده‌ی جنبش دمکراتیک ایران را بعهدہ دارد. طیف گسترده‌ای که بخشی از اصلاح‌طلبان سابقاً حکومتی، روزنامه‌نگاران، مبارزین ملی - مذهبی، مبارزین چپ دمکرات و ملیون را در بر می‌گیرد، و اتفاقاً در این طیف وسیع و گسترده نهضت آزادی جای خود را کنار حکومت و اصلاح‌طلبان حکومتی یافت و نه در جبهه‌ی ترقی و گذار از حکومت جمهوری اسلامی، چرا که از ابتدا نیز در این اندیشه نبوده و نیست.

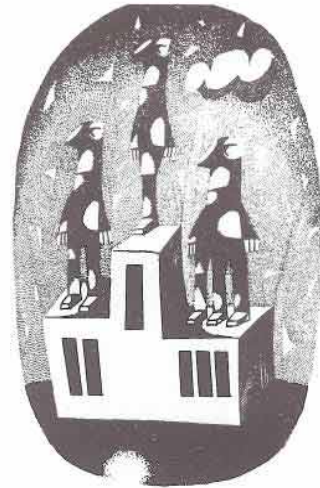
در اینجا قصد دارم اشاره‌ی کوتاه ولی لازم به دورافتادگی اپوزیسیون مقیم خارج از کشور از واقعیات اجتماعی. از فراموشی در به عهده گرفتن نقشی تاثیرگذار در روند تحولات. از شانه بالا انداختن، بی تفاوتی و حتی تخطئه‌ی هر حرکت سازماندهی شده از داخل کشور، داشته باشم.

«... معنای شکست پروژه اصلاح رژیم، این است که مردم به دوراهی‌ی تسلیم شدن در برابر این رژیم اصلاح ناپذیر، و یا سرنگون کردن آن رسیده‌اند. پروژه‌ای که می‌خواهد جمهوری اسلامی را با راهکار فراندم از میان بردارد، نه تنها به عنوان آلترناتیوی در برابر پروژه شکست خوره اصلاحات، بلکه هم‌چنین به عنوان آلترناتیوی در برابر پروژه سرنوشتی جمهوری اسلامی توسط مردم مطرح شده است؛ و تلاش برای فراگیر و مسلط کردن گفتمان فراندم به مثابه راهکار تغییر قانون اساسی نیز، چیزی جز به راه انداختن یک کارزار تبلیغاتی برای منصرف کردن مردم از گام نهادن در راه سرنوشتی رژیم (که به غلط و عمداً اصرار دارند آن را خشونت طلبی قلمداد کنند) نیست.» (گفت و گو با شهاب برهان - آرش شماره ۹۰)

از نظر مصاحبه شونده‌ی محترم مسلط کردن گفتمان فراندم با هدف حفظ نظام جمهوری اسلامی صورت پذیرفته، مصاحبه شونده‌ی دیگری که اصلاً معتقد است که کل موضوع زیر سر رفسنجانی است.

«فکر می‌کنم که این ماجرای فراندم که در این دوره مطرح شده، به یک معنی در داخل به خط آقای رفسنجانی کمک می‌کند. دلیلی هم که برایش دارم این است که در انتخابات دوم خرداد، آقای رفسنجانی به عنوان یکی از نیروهایی که با خاتمی ائتلاف کرده بود، ظاهر شد ... در جریان انتخابات مجلس ششم اختلاف بالا گرفت و منجر به جدایی رفسنجانی از جریان «دوم خرداد» شد و دوباره در طی این مدت جناحی از «دو خرداد» حرکت علیه رفسنجانی را چپ‌روی و تند روی دانسته و فکر می‌کند که بایستی گام به گام قضایا پیش برده می‌شد. و به این نتیجه رسید که اشتباه کرده ... برای آقای رفسنجانی که قطعاً یکی از کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود، جناح محافظه‌کار از لحاظ اخذ آراء عمومی اهمیت زیادی ندارد و رقیب جدی محسوب نمی‌شود و اتفاقاً این جناح محافظه‌کار است که کاندیداتوری رفسنجانی می‌تواند برایش مشکلات ایجاد کند، اما برایش مهم است که جناح به اصطلاح اصلاح طلب حکومتی در این بازی کاملاً شکست خورده از آب درآید... و برای رفسنجانی مهم است که در انتخابات ریاست جمهوری آتی، انتقام خود را از اصلاح‌طلبان حکومتی که وی آن‌ها را مسئول شکست خود در انتخابات مجلس ششم می‌داند، باز ستاند. صرف‌نظر از قصد و انگیزه مدافعی طرح «فراخوان فراندم» این حرکت به طور عینی، در مقطع انتخابات منجر به تضعیف اصلاح‌طلبان حکومتی، و نفع عملی‌اش انتخاب رفسنجانی خواهد بود.» (گفت و گو با مهرداد باباعلی - آرش شماره ۹۰)

اگر این «تحلیل»‌ها حاصل رویاپردازی و بی‌خبری از روند تحولات نباشد، پس نشان از چه دارد؟ من به عمد بخش بزرگی از جملات دوست گرامی مهرداد باباعلی را از صفحات آرش کپی کردم، مجموعه‌ی استدلال ایشان بر این پایه استوار است که رفسنجانی در صدد انتقام‌گیری از اصلاح‌طلبان حکومتی است. پس «قطعاً یکی از کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود» و پروژه‌ی فراندم موجب شکست اصلاح‌طلبان خواهد شد، و رفسنجانی به هدفش می‌رسد. اگر طی بازخوانی چندباره‌ی این جملات کسی ارتباطی میان کاندیداتوری قطعی رفسنجانی و پروژه‌ی



## رقابت استراتژی های مختلف

این بیانیه مسئله، حاکمان باید به رأی و اراده ملی گردن بگذارند، را پیش کشیده است در صورتی که بخش قابل توجهی از جامعه ایران با ۸ سال تجربه خاتمی این دوره را از سر گذرانیده و یا دارد بسرعت از سر می گذرانند.

رضا مقدم

فعال سیاسی چپ

نامه سرگشاده به مردم آمریکا برای ابراز مخالفت با حمله نظامی احتمالی آمریکا به ایران از دو زاویه قابل بررسی است. از زاویه جنبش جهانی علیه جنگ طلبی آمریکا نظیر همانی که در قبال عراق انجام شد. و دیگر از زاویه مخالفت با استراتژی معین یک نیروی اپوزیسیون ایران علیه رژیم اسلامی یعنی سلطنت طلبان.

با توجه به عمومی ترین انتقادات مردم ایران به ماهیت ساختار رژیم اسلامی و بویژه موقعیت و قدرت ولایت مطلقه فقیه، هیچ جنبش اجتماعی، هیچ شورش و انقلابی در ایران سلطنت طلبان را به قدرت نخواهد گرداند. سلطنت طلبان با وقوف به همین موضوع و به درست آرزوی مداخله نظامی آمریکا در ایران را تنها راه متصور برای اعاده سلطنت می دانند. نزدیکی یا دوری سلطنت طلبان از قدرت در ایران ارتباط مستقیم با سیاست‌های آمریکا در قبال رژیم اسلامی دارد. هرگاه سیاست‌های آمریکا در قبال رژیم اسلامی خصمانه‌تر و تندتر باشد سلطنت طلبان خود را به قدرت نزدیک‌تر احساس می‌کنند و بر عکس. امتناع تعدادی از سلطنت طلبان از خروج از یک هوایما در اروپا که چندی پیش و در اعتراض به مذاکرات اروپا با رژیم اسلامی روی داد نیز در همین چهارچوب قابل بررسی است. از نظر سلطنت طلبان مذاکرات اروپا با رژیم اسلامی باعث تعدیل مواضع آمریکا در قبال حکومت ایران می‌شود و یا اجرای طرح‌هایی که آنها تصور می‌کنند آمریکا برای رژیم اسلامی دارد را به عقب می‌اندازد. به این اعتبار هر اعتراضی به جنگ طلبی آمریکا و یا قصد حمله نظامی آمریکا به ایران قبل از پرداختن به محتوا و علل آن یعنی مواضعی که در قبال رژیم اسلامی دارد، اقدامی است علیه تنها استراتژی واقعاً موجود بقدرت رسیدن سلطنت طلبان در ایران.

\*\*\*\*\*

من با نگرش حاکم بر تحلیل های بیانیه ۵۶۵ نفره از اوضاع ایران موافق نیستم. با این حال بررسی این بیانیه را از این نظر نا لازم می دانم چرا که نقطه ضعف اساسی این بیانیه در جای دیگری است. واضح است می توان نیروهای سیاسی را بر اساس مطالبات و نوع حکومتی که مطرح می کنند دسته بندی کرد. اگرچه این امری لازم و مفید است اما در شرایط فعلی آنچه مهم تر است بررسی استراتژی این نیروها برای رسیدن به اهداف شان است. به همین دلیل ترجیح می دهم که نظرم را درباره جایگاه این بیانیه از زاویه استراتژی های

موجود بیان کنم. دسته بندی اپوزیسیون ایران از نظر استراتژی مرزهای سازمانی و ایدئولوژیک را قطع می کند و حتا می توان جریانات هم استراتژی را یافت که از نظر ایدئولوژیک کاملاً متفاوت اند یعنی مذهبی و غیر مذهبی هستند. به عنوان مثال می توان نیروهای اپوزیسیون را بر سر پاسخ به این سؤال که آیا در رژیم اسلامی و با ساختار موجود، تغییرات امکان پذیر است یا خیر دسته بندی کرد. در هر دو سوی پاسخ مثبت و منفی به این سؤال که به دو استراتژی مبارزاتی کاملاً متفاوت می رسند می توان نیروهای سیاسی با ایدئولوژی های مذهبی و غیر مذهبی یافت و البته تعدادی نیروهای سرگردان بین این دو که با هر واقعه ای سر از کنار یکی از این دو در می آورند.

پاسخ مثبت به سؤال بالا یعنی در رژیم اسلامی و با ساختار موجود، تغییرات امکان پذیر است، بانی انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری بود. این یک استراتژی منسجم و سر و ته دار است - این به معنای صحیح بودن آن نیست - که پیروزی خاتمی باعث شد که هواداری از آن به خارج کشور و در بین نیروهای اپوزیسیون هم گسترش یابد. منتها نتایج عملی بودن دو قوه مقننه و قضاییه رژیم اسلامی در دست دوم خردادی ها از هواداران این استراتژی بمرور کاست و انتخابات دور دوم شوراها و انتخابات مجلس هفتم فقدان مقبولیت اجتماعی این استراتژی را کاملاً آشکار ساخت. البته در صحنه سیاسی ایران فعلاً هیچ استراتژی دیگری جای آن را نگرفته و از اقبال عمومی برخوردار نیست. این یکی از بزرگترین معضلات اپوزیسیون ایران است و از نظر من اساس سرگشتگی کنونی و زیکزاک زدن های بسیاری از نیروهای اپوزیسیون نیز از همین امر مایه می گیرد. به همین دلیل هر نظریه و طرح و استراتژی جدیدی به صرف جدید بودنش در ابتدا نیرو جلب می کند و شتاب رشد یا به حاشیه رفتن بعدی آن کاملاً به این بستگی دارد که بتواند به نحو قانع کننده ای توضیح دهد که با کدام نیروهای اجتماعی و طبقاتی و در طی کدام مراحل و فعالیت های می توان از موقعیت کنونی به وضعیت مورد نظر و پیروزی رسید. از این نظر بیانیه ۵۶۵ نفر مستقل از محتوای تحلیلی و مطالباتی و آنچه که درباره «حاکمان انتصابی» مطرح می کند، در زمره استراتژی جبهه دوم خرداد قابل دسته بندی است. این بیانیه مسئله، حاکمان باید به رأی و اراده ملی گردن بگذارند، را پیش کشیده است در صورتی که بخش قابل توجهی از جامعه ایران با ۸ سال تجربه خاتمی این دوره را از سر گذرانیده و یا دارد بسرعت از سر می گذرانند. معضل کنونی این استراتژی این است، که اگر «حاکمان یا حاکمیت انتصابی» به «رأی و اراده ملی» گردن نگذاشت - کما اینکه تا کنون نگذاشته است - چکار باید کرد. بیانیه پاسخی به این سوال که جبهه دوم خرداد را به حال و روز فعلی انداخته ندارد. جبهه دوم خرداد بدلیل فقدان یک جواب قانع کننده برای همین سوالات قدرت بسیج و نیروهای خود را و از جمله جنبش دانشجویی هوادار خود را از دست داده است. جمهوری خواهان لاییک و طرح فراندوم که بر، اصلاح ناپذیر بودن رژیم اسلامی با وجود ساختار فعلی، تاکید دارند هر دو تلاشی است برای پاسخ به همین سوال.

البته باید اضافه کنم که طرح فراندوم برای گذار مسالمت آمیز از رژیم اسلامی از نظر استراتژیک بی معناست. بدین دلیل که اگر رژیم قدرت واقعی را هم چنان در دست داشته باشد به برگزاری فراندوم تن نمی دهد و اگر رژیم چنان تضعیف شده باشد که ناگزیر از پذیرش برگزاری فراندوم و گردن گذاشتن بر نتایج آن گردد، آن روند طرح و نقشه مجموعه ای از فعالیت های نیروهای مختلف اجتماعی و طبقاتی که رژیم را به چنین موقعیت ضعیفی کشانده اند استراتژی نام دارد که طرح فراندوم فاقد آن است. در واقع طرح فراندوم بر خلاف ادعایش و عملاً تنها با اتکا به نیروهایی که برای اصلاحات حکومتی مبارزه می کنند، نظیر جبهه دوم خرداد، است که می تواند به تدریج رژیم را به سراسیمه ضعف و پذیرش فراندوم و مثلاً تغییر قانون اساسی بکشاند.

همانطور که گفتم پس از انتخابات مجلس هفتم، استراتژی امکان اصلاح رژیم با ساختار فعلی، فقدان مقبولیت عمومی خود را آشکار ساخت و هنوز هیچ استراتژی سیاسی دیگری دست بالا نیافته است و شاید بتوان گفت استراتژی های مختلف در حال رقابت با هم هستند. بنابراین اکنون هر بیانیه و طرحی قبل از هر چیز از این زاویه که امتیازی برای کدام استراتژی است مورد بررسی قرار می گیرد. طرح فراندوم ظاهراً امتیازی بود برای آندسته از استراتژی هایی که هیچ تحولی را با ساختار موجود رژیم اسلامی ممکن نمی دانند و بیانیه ۵۶۵ نفره علیه آن.





## حکومت جمهوری اسلامی

### از تشخیص منافع ملی ناتوان است

« با قاطعیت بر این باوریم که نارضایتی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور به معنای موافقت آنها با مداخله‌ی نظامی آمریکا یا قدرتهای دیگر در ایران نیست.»



مسعود فتحی

مدیر مسئول سایت عصر نو، عضو هیئت اجرایی اتحاد جمهوری خواهان ایران

شکی نیست که امروز بیش از هر زمان دیگری در طول بیش از دو دهه و نیم اخیر، کشور ما با شرائط بحرانی و دشواری مواجه است. از یک سو تلاش هائی که با انتخابات دوم خرداد ۷۶، و خواست گردن نهادن به رأی و اراده مردم، از سوی حکومت‌گران، با شکست مواجه شده است. همه راه‌ها به فراتر رفتن از وضعیت فعلی و تغییر در ساختار کنونی حکومت با بن‌بست مواجه شده است، از طرف دیگر تحولاتی که طی دو سال اخیر در حول و حوش کشور ما، نخست در افغانستان و سپس در عراق، رخ داده است، بخصوص اشغال عراق توسط آمریکا، تهدید جمهوری اسلامی از طرف آمریکا با اتهاماتی علیه حکومت صدام ارائه می‌شد، بر پیچیدگی و حساسیت شرائط هر چه بیشتر افزوده است.

در چنین شرائطی انتشار نامه سرگشاده به مردم آمریکا و بیانیه ۵۶۵ نفر از فعالان سیاسی و دانشجویی، هر کدام در جایگاه خود، حائز اهمیت و نشانه واکنش‌ها در برابر این وضعیت است. من هر دوی این‌ها را اقداماتی در مسیر درست ارزیابی می‌کنم، و سعی خواهم کرد که در این جا توضیح بدهم، چرا؟

\*\*\*

\*\*\*

### جهان ما نیازمند راه حل‌های متمدنانه است!

نامه سرگشاده به مردم آمریکا از این پیش فرض حرکت می‌کند که دولت آمریکا در تدارک اقدام نظامی علیه کشور ماست و «از احتمال مداخله‌ی مستقیم یا غیرمستقیم نظامی آمریکا در ایران» ابراز نگرانی می‌کند. و اعلام می‌کند که « با قاطعیت بر این باوریم که نارضایتی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور به معنای موافقت آنها با مداخله‌ی نظامی آمریکا یا قدرتهای دیگر در ایران نیست.» مردم آمریکا را «به مخالفت با هر گونه مداخله‌ی نظامی در ایران و فعالیت برای گسترش صلح واقعی در منطقه» فرا می‌خواند.

اقداماتی مثل این نامه بیشتر نقش بازدارندگی دارند، روشن است که منتفی شدن هر گونه دخالت نظامی، قبل از همه مستلزم تغییر شرائط به نحوی است که امکان چنین اقداماتی از بین برود. مهم‌ترین گام برای از بین بردن زمینه این قبیل تهدیدات، تغییر حکومت فعلی و انتخاب دولتی است که متکی به رأی مردم و نماینده واقعی آنان باشد. تهدید جمهوری اسلامی به حمله نظامی، هم‌چون تهدید رژیم صدام و طالبان از آن رو ممکن است که این قبیل حکومت‌ها از یک سو فاقد پشتوانه در کشور خود هستند و میلیون‌ها نفر از مردم این کشورها آرزوی سقوط آن‌ها را دارند، از طرف دیگر افکار عمومی جهانی و از جمله آمریکا نیز در مقابل اقدام به ساقط نمودن این قبیل حکومت‌های خودکامه و ارتجاعی، اگر نه جانبدار، حداقل بی تفاوت‌اند.

با پایان یافتن جنگ سرد تصور عمومی بر این بود که جهان دیگر به سوی عبور از توسل به سلاح و جنگ برای حل بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی

می‌رود. نهادهای بین‌المللی مثل سازمان ملل نقش جدی‌تری در حل بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی به عهده می‌گیرند. اما تجربه عراق حداقل نشان داد که دولت آمریکا، به عنوان طرف پیروز جنگ سرد، هم‌چنان بر استفاده از جنگ و ابزار نظامی برای پیشبرد اهداف خود، اشغال نظامی یک کشور دیگر حتا بدون توجه به قوانین و معاهدات بین‌المللی یا فشاری می‌کند. همین امر هم منشأ نگرانی نویسندگان و امضاء کنندگان نامه سرگشاده است. من مخالف دخالت نظامی آمریکا در افغانستان و عراق بودم و معتقد بودم و هستم که در هر دو مورد راه حل‌های دیگر و بهتری برای تحول وجود داشت. جامعه بین‌المللی باید از پتانسیل‌های موجود خود برای تقویت نیروی تحول در درون این جوامع استفاده می‌کرد. دولت وقت آمریکا ولی برنامه خاص خود را داشت و طرح‌های از پیش آماده‌ای داشت که برای پیاده کردن آن‌ها حاضر بود، حتی بدون توجه به هشدارهای متحدینش و اکثریت شورای امنیت سازمان ملل، قوانین بین‌المللی را زیر پا بگذارد، کما این که گذاشت.

در مورد کشور ما، با توجه به اتهاماتی که متوجه جمهوری اسلامی است؛ از بزرگ‌ترین حامی تروریسم تا تلاش برای دست یافتن به سلاح اتمی و ... هر کدام می‌تواند بهانه‌ای برای این کار تلقی شوند.

فکر نمی‌کنم کسی مخالف فشار بین‌المللی و دخالت مجامع بین‌المللی در مواردی مثل نقض حقوق بشر و یا لغو حق انتخاب مردم باشد. جامعه بین‌المللی نه در مورد جمهوری اسلامی، بلکه در برابر هیچ حکومت دیگری که حقوق بشر را نقض می‌کند، حق انتخاب آزادانه مردم کشورش را زیر پا می‌گذارد، نباید سکوت کند. باید فعالانه خواستار رعایت موازین حقوق بشر و احترام به رأی مردم گردد. در جهان امروز که همه جوامع با هزار رشته به هم دیگر پیوند خورده‌اند، وسایل و امکانات عمل متمدنانه تری از توسل به سلاح و بمباران و کشتار در اختیار بشریت قرار دارد که بتواند رژیم‌های خودکامه را تحت فشار قرار دهد.

از این رو توسل به دخالت نظامی، همانطور که مورد عراق، به خوبی نشان داد، چنان لطمات جبران‌ناپذیری از خود بر جای می‌گذارد، که آثار مخرب آن به راحتی قابل زدودن نیستند.

دولت آمریکا، همانطور که در نامه هم اشاره شده است، یک بار در امور داخلی کشور ما دخالت مستقیم کرده است. با کودتای ۲۸ مرداد و ساقط نمودن دولت ملی دکتر محمد مصدق نقش تعیین‌کننده‌ای در محروم نمودن جامعه ما از دمکراسی بازی کرده است، این تجربه تلخ نباید به گونه دیگری تکرار شود. حال که در کشور ما تلاش برای خلاصی از حکومت کنونی و قبل از همه بنیان یک جامعه دمکراتیک و متکی به رأی مردم به یک اراده ملی فرا می‌رود، دولت آمریکا نباید هوس کند که مترسک‌های جدیدی را سوار بر تانک و توپ روانه تهران کند.

جامعه بین‌المللی باید به اراده هر ملتی در تعیین سرنوشت خود احترام بگذارد.

### ارزیابی واقعی، خواست صریح و روشن

انتشار بیانیه ۵۶۵ نفر از اندیشمندان، فعالان سیاسی و دانشجویی ایران، در کوران بحران هسته‌ای و در آستانه انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم، یک واقعه مهم و یک اقدام مسئولانه در قبال سرنوشت کشور است. بیانیه با ارائه دلایل روشن، در مورد کارنامه حکومت، هم چون ادعای مستدل، انگشت خود را بر بی‌کفایتی حکومت‌گران فعلی و ساختار دولتی متکی بر غیرانتخابی بودن ارگان‌های اصلی تصمیم‌گیرنده گذاشته است و خواستار تمکین حکومت‌گران به رأی مردم، برای نجات کشور از فروپاشی بیشتر و از دست رفتن هر چه مخرب‌تر منافع ملی کشور ما در منطقه و جهان شده است.

این بیانیه نه فقط به دلیل ارزیابی کارشناسی شده و متکی بر داده‌های ملموس از مسائل مبتلا به جامعه ما، نه فقط به دلیل طرح صریح پذیرش مسئولیت این نابسامانی‌ها از سوی حکومت‌گران و خواست تمکین آنان به اراده ملی، قبل از هر چیز از نقطه نظر تنوع و گستردگی نیروهائی که در ارائه آن، هم‌زمان و همگام گشته‌اند، بیانگر کیفیت جدیدی در دستیابی به اجماع هر چه گسترده‌تری برای حفظ منافع ملی کشور و گامی در راه ایجاد وفاق ملی در میان نیروهای مدافع حق حاکمیت مردم است.

این گام مهم را باید پاس داشت و دست تدارک‌کنندگان این حرکت کم نظیر را به گرمی فشرد.

مسائلی که در این بیانیه آمده‌اند، مشکلاتی که به آن‌ها پرداخته شده است. راه و روشی که برای تغییرات ارائه شده است، هم چون ارزیابی و خواست‌های این بیانیه روشن و در عین حال برای کل اپوزیسیون جمهوریخواه و دمکرات

پیام این بیانیه صریح و روشن است: حکومت جمهوری اسلامی از تشخیص منافع ملی ناتوان است. قادر به حل مسائل و مشکلات داخلی نیست. شایستگی و صلاحیت مدیریت کشور را ندارد. و باید به اراده ملی گردن بگذارد. و ساختار قدرت حکومت بر اساس میثاق حقوق بشر طراحی شود. تا این جا از محاسن این بیانیه گفتم، ولی فکر می‌کنم این بیانیه هم مثل هر اقدام جمعی دیگر که باید تکمیل شود. نواقصی هم دارد که من به مهم ترین آن‌ها می‌پردازم.

مهم ترین مساله ای که در این بیانیه به عنوان یک نقص جدی، می‌شود روی آن انگشت گذاشت، توقف بیانیه در حد ارائه راه حل های کلی است. بیانیه با توجه به تجربه هشت سال گذشته، و با توجه به «حرکت خودجوش اکثریت ملت ایران در عدم شرکت در انتخابات دومین دوره شوراهای شهر و هفتمین دوره مجلس و روحیه عدم تمایل آنان به شرکت در انتخابات ریاست جمهوری آینده» نتیجه می‌گیرد که «دیگر نمی‌توان با این ترتیب بسوی مردم سالاری، دموکراسی، حکومت قانون، حاکمیت ملت، انتخابات آزاد و تفکیک قوای سه گانه متعارف و جمهوری واقعی گام برداشت».

بیانیه درست می‌گوید. هشت سال پیش وقتی که مردم در سطح ملی و در مقیاس میلیونی، با رای خود چهره جامعه را دگرگون ساختند، یک پیغام بیشتر نداشتند: تغییر در ساختار موجود به نفع رای و اراده مردم! اما آن چه که اتفاق افتاد، درست بر عکس بود. با گذشت زمان هر جا که امکان داشت، حق انتخاب و امکان حضور مردم در صحنه سیاسی کشور، حتی در همان حد بسیار محدود آن هم ملغی شد تا نهایتاً به انتخابات مجلس هفتم ختم شد که ترکیب آن را قبل از انتخابات خود شورای نگهبان عملاً تعیین نموده بود.

اما اشتباه محض خواهد بود که فکر کنیم این فقط ارگان های انتصابی و ولی فقیه و دارو دسته‌های قدرتمندار حول و حوش او بودند که مسیر طی شده بعد از ۲ خرداد سال ۷۶ را به شکست کامل کشاندند. خود اصلاح طلبان که امروز نیز بعد از تجربه هشت سال «تدارکاتچی» بودن، هنوز در توهم برخورداری از اعتماد مردم به سر می‌برند، با استفاده از رای مردم دو قوه از سه قوه کشور را در اختیار گرفتند، اما یک گام جدی هم در تامین الزامات این رای و تثبیت حق انتخاب مردم بر نداشتند. تعهد به ساختار سیاسی موجود را بر احترام به رای و اراده مردم ترجیح دادند. اراده مردم را نادیده انگاشتند و فرصت هائی را که رای اعتراضی مردم در اختیارشان گذاشته بود، یکی پس از دیگری از دست وانهادند. با ۲۲ میلیون رای نقش مجری بی اختیار فرامین دست های پنهان قدرت در حکومت را بازی نمودند. طرفه این که هنوز هم در تصور ادامه این مسیر ورشکسته هستند و حفظ ساختار موجود را جزو خطوط قرمز خود اعلام می‌کنند.

امروز که جامعه ما به این واقعیت پی برده است که از این طریق نمی‌شود به جایی رسید، سوال اصلی این است که پس چه باید کرد. اکنون یک انتخابات دیگری در پیش است. از چه طریقی باید «بسوی مردم سالاری، دموکراسی، حکومت قانون، حاکمیت ملت، انتخابات آزاد و تفکیک قوای سه گانه متعارف و جمهوری واقعی گام برداشت»؟

البته این سوالات در پیش روی ما هم قرار دارند. قصد من هم این نیست که بگویم این بیانیه به همه مسائل باید پاسخ می‌داد. واضح است در یک بیانیه ای که برای امضای جمعی تهیه می‌شود، نباید انتظار داشت که به همه مسائل بپردازد، اما می‌شود انتظار داشت که درباره مهم ترین مساله پیش روی جامعه یعنی انتخابات ریاست جمهوری، فقط به یک اظهار نظر کلی در مورد بی نتیجه بودن انتخابات بسنده نکند. درست تر و بهتر این بود که بیانیه در مورد انتخابات پیش رو اظهار نظر صریح و مشخص می‌کرد.

این نقص فقط در رابطه با انتخابات نیست، کلا این مشکل بیانیه مشکل عمومی همه ماست. از «اراده ملی»، حرف می‌زنیم، ولی نمی‌گوئیم که از چه طریقی و چگونه باید به این «اراده ملی» رسید. چگونه باید حکومتگران را وادار به «تمکین» به این اراده کرد؟

البته من از پرداختن به برخی مسائل دیگر می‌گذرم. در متونی این چنین که برای امضای جمعی با این وسعت تهیه می‌شود، مسائل زیادی می‌توانند از قلم افتاده و یا مبهم و به نحوه دیگری مطرح شوند که شاید مورد پسند ما نباشد.

من این بیانیه و نیز بیانیه ها و اعلام حمایت از آن در خارج از کشور را با توجه به گستردگی طیف امضاکنندگان آن، شروع خوبی برای دستیابی به یک همگرانی میان نیروهای مدافع حق حاکمیت مردم در داخل و خارج کشور می‌دانم. این گام را باید ادامه داد.

\*

کشور ما آموزنده است. زبان آن بی تکلف و بیان و استدلال آن، مورد پذیرش طیف وسیعی از دلسوزان کشور ما از نخله‌های فکری متفاوت است. همین واقعیت ها هم این بیانیه را به جلوه ای از تلاش برای دستیابی به یک راه حل همگانی برای برون رفت از وضعیت فعلی و ایجاد اراده ملی برای انجام تغییرات اساسی در ساختار سیاسی کشور با استفاده از روش های مدنی مبدل ساخته است.

بیانیه شرحی موجز و مستند به آمار و داده‌های رسمی از وضعیت ارائه می‌دهد و اعلام می‌کند که: «بیش از ربع قرن بی توجهی به تاریخ، ادب، فرهنگ و تمدن ایران زمین و آثار و مفاخر ملی آن، گروهی پرشمار از مردم ایران، بویژه جوانان را از دل‌بستگی عاطفی به محیط طبیعی و بوم و بر کشور خود دور و ناامید از آینده دستخوش سرخوردگی نموده و بخش قابل توجهی را در سقوط اخلاقی و اعتیاد، گرفتار اوهام و فرار از خود و واقعیت ها ساخته است...»

بیانیه بخصوص بخشی از معضلات اجتماعی ویرانگری را که دامن گیر جامعه ما هستند، می‌شمارد: «رسیدن شمار افراد در گیر اعتیاد کشور به بیش از یازده میلیون نفر و فزونی یافتن آلوده شدگان به بیماری ایدز به چندین ده هزار نفر، گسترش شمار کارتن خوابان و کودکان خیابانی، یخ زده شدن ده‌ها نفر از آنان در شب‌های سرد و یخبندان اخیر، .. فرار سرمایه‌ها و مغزها از کشور، بیکاری دائمی دست کم یک پنجم جمعیت در سن کار و یک سوم جوانان در سن‌های بیست تا سی و پنج سال بویژه زنان تحصیل کرده جوان در شهرها،...»

هم چنین تاکید می‌کند که: «برخوردهای سرکوبگرانه حاکمیت با اندیشمندان، نویسندگان، روزنامه نگاران، فعالان سیاسی و جنبش های پویای فعال دانشجویی، نادیده انگاشتن حقوق شهروندی برابر برای همه زنان و مردان و ایجاد ذهنیت بشدت منفی در شماری از هموطنان سخت کوش وابسته به تیره ها و اقوام گوناگون ایرانی، بر اثر بی توجهی و فراهم نساختن امکانات و موجبات رشد و توسعه اقتصادی برابر در آن مناطق، عدم ایجاد فرصت های برابر برای آنها در راستای واگذاری مسئولیتهای اساسی در اداره کشور، پدیده نگران کننده ایست که بشدت همبستگی ملی وی کپارچی کشور را با خطر مواجه ساخته است.»

از طرف دیگر «امروز در اثر سیاست های تنش آفرین حکومت ایران با جهانیان، منافع ما ایرانیان در عرصه بین المللی از هر سو مورد خدشه قرار گرفته است.» نه فقط کشور ما از تمامی تحولات مهم منطقه حذف شده است، ادعاهای ارضی نیز در حول و حوش ما سر برآورده است...

با حرکت از این نقطه عزیمت ها هم هست که بیانیه نتیجه گرفته است: «حاکمیت با ناتوانی در شناسایی و دفاع از منافع ملی و حیاتی کشور در برابر جهان خارج و عاجز ماندن از حل مسائل و مشکلات داخلی، شایستگی و صلاحیت مدیریت کشور را ندارد.»

امضا کنندگان صریحاً اعلام می‌کنند که: «ما امضاء کنندگان، فرصت و راهکار حتمی و نهایی را گردن نهادن به رای و اراده ملی دانسته و خواستار آنیم که ساختار قدرت حکومت، اداره امور کشور و روابط بین المللی آن... مانند همه کشورهای پیشرفته جهان، بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های دوگانه الحاقی و منشور ملل متحد، با توجه به حفظ منافع ملی، طراحی شود، ..»

مساله اساسی که این بیانیه بر آن تاکید نموده است، اوضاع مخاطره آمیزی است که کشور ما در آن به سر می‌برد. این اوضاع چه از نقطه نظر داخلی و چه از نقطه نظر بین المللی به مرحله ای رسیده است که چاره جوئی های سریع می‌طلبند. از عهده حکومتگران نه فقط کاری بر نمی‌آید، بلکه آن‌ها خود عامل تشدید این نابسامانی ها نیز هستند. از این رو نگرانی های بیانیه نگرانی های همه ماست. امروز کمتر کسی را می‌توان یافت که دل در گرو سربلندی ایران داشته باشد و از آن چه که به نام این کشور صورت می‌گیرد و به نمایندگی از مردم ایران اعلام می‌گردد، شدیداً نگران نباشد و در مقابل پایمال شدن حقوق مردم، محرومیت جامعه ما از امکانات پیشرفت علمی و تکنولوژیک، بی نصیب ماندن اقتصاد کشور از امکانات رشد و ارتقا، به دلیل سیاست های ضد ملی و بی کفایتی و تحجر و عقب ماندگی حکومتگران فعلی، بی تفاوت بماند. هیچ کس نمی‌تواند از «بیکاری دائمی دستکم یک پنجم جمعیت در سن کار و یک سوم جوانان در سن های بیست تا سی و پنج سال، بویژه زنان تحصیل کرده جوان در شهرها» و یا به داشتن «یازده میلیون معناد» در یک کشور حدود هفتاد میلیونی مفتخر باشد و دلش را به این خوش کند که از طریق کوره راه بازار سیاه، در حال تکمیل «تکنولوژی اتمی» و در خفا و با صرف میلیارد ها دلار درآمد ملی، در سودای ساختن «بمب» اتمی هم هست.



## نگاهی به بیانیه و نامه سرگشاده

### از زاویه ی منافع مردم ایران

همایون ایوانی

فعال سیاسی، از مسئولین نشریه ی گفت‌وگوهای زندان، از جان پدر بردگان زندانی در کشتار زندانیان سیاسی تابستان ۱۳۶۷، توسط رژیم اسلامی ایران

به بیانیه و نامه سرگشاده به مردم آمریکا، از زوایای بسیاری می‌توان پرداخت؛ با این حال، ترجیح می‌دهم که در سطور محدود آتی فقط به یک موضوع از هردو نوشته بپردازم.

#### ۱- منافع ملی، منافع مردم

نوشته‌ها، به موضوعی واحد از دو چشم‌انداز متفاوت می‌نگرند. گره‌گامی که در لابلای جملات کلی (به ویژه از سوی بیانیه نویسان)، بیان صریح و روشن خود را به بیان "قابل قبول برای امضاکنندگان" بیانیه و یا نامه سرگشاده داده است. نقطه گره‌ی، همانا پاسخ به این ضرورت دوره کنونی است که با توجه به شرایط داخلی ایران و موقعیت حساس جهان و به ویژه منطقه خاورمیانه، چگونه منافع ملی ایران تامین می‌شود؟

نمی‌توان در مطلبی کوتاه، به ژرفای کافی برای چنین بحثی پیچیده و همه جانبه دست یافت، اما در یک بیان کوتاه و کلی، "منافع ملی" را آن منافع می‌دانم که حاصل موقعیت طبیعی و ژئوپولیتیک ایران است ولی در عین حال با توجه به سطح رشد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران و توازن قوای ملی و بین‌المللی در هر دوره نیاز به تعریف مجدد دارد. منافع ملی که اشکال، ویژگی‌ها و اولویت‌هایش و نیز نقاط افزایش با سایر کشورهای منطقه و جهان دگرگون می‌شود، لیکن زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ایران منوط به حفظ شیرازه‌های آن است. هر حکومتی، مدعی آن بوده و حکومت‌های آتی نیز ادعا خواهند داشت که به چنین منفعی توجه کافی داشته و بهتر از هر حاکم دیگری آن را تامین می‌کنند. جدای از حکومت‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی مختلف نیز در طرح، تفسیر و نیز اولویت‌بندی چنین منفعی نقش خودویژه‌ای ایفا می‌کنند. سیاست‌گذاری‌های برخاسته از چنین تفسیرهایی، علی‌رغم نقطه آغاز مشترک که همانا "منافع ملی" می‌باشد، به نتایجی سخت متفاوت از هم می‌انجامند. اگر نتایج متفاوت از مقدمات مشابه ممکن است، پس "من" و "ما" با کدام نتایج می‌تواند احساس نزدیکی کند؟ منافع ملی ایران، و به بیانی که مناسب‌تر می‌بینم منافع مردم (کارگران، زحمتکشان و روشنفکران و همه اقشار اجتماعی فرودست) در ایران چگونه تفسیر می‌شود؟ قرائت ما با حاکمان و فرادستانی که در انتظار دستیابی به قدرت سیاسی از بالا هستند، چه تفاوتی دارد؟

#### ۲- جهانی‌سازی

بررسی وضع جهان امروز با اوضاع ایالات متحده آمریکا پیوند خورده است. این امر، نه به خاطر تلقی و تبلیغی است که امپریالیسم آمریکا درباره خودش، در گوشه و کنار جهان به طور مداوم به راه انداخته، بلکه به خاطر توازن قوای جهانی در لحظه کنونی است. آمار، ارقام و مستندات، نشان می‌دهند که رهبری جهان کنونی از لحاظ نظامی، اقتصادی و تکنولوژیک به نحو بی‌سابقه‌ای در دستان امپریالیسم آمریکا متمرکز شده است و برپایه همین توازن قوای یک جانبه است که دولت فوق‌ارتجاعی جرج بوش (پسر) بدون هماهنگی با "متحدین" اروپایی‌اش به عراق حمله کرد و آن را به اشغال نیروهای خود در آورد. سکوت اروپا، روسیه، چین و تمامی کهنکشان دولت-

های ریز و درشت کره خاکی، از یک واقعیت بی‌رحم سخن می‌گوید: هیچ قدرت نظامی‌ای قادر به مقابله مستقیم با امپریالیسم آمریکا نیست.

انتقال سیاست جمهوری خواهان از سیاست جنگ بازدارنده (Preemptive)، به جنگ پیشگیرانه (Preventive) تهاجمی‌تر شدن سیاست‌های امپریالیسم آمریکا را بیان می‌دارد. جمهوری خواهان رونق دوباره تولیدات تسلیحاتی را برای دهه‌های آتی برنامه‌ریزی کرده‌اند. پیش‌برد جنگ نظامی بر علیه «دشمنان» ضعیف خارجی و پیش‌برد سرکوب طبقات پایینی در داخل آمریکا، استراتژی صریح و بی‌پرده حکومت فعلی آمریکا برای تحکیم بیش از پیش امتیازات ویژه طبقات و انحصارات حاکم و بازپس‌گیری ته مانده حقوق اجتماعی و سیاسی مردم آمریکا و جهان است.

ویژگی‌های دور جدید تهاجم جناح راست افراطی حکومت آمریکا چنانست که موجب گسترش شکاف بین آن‌ها و «متحدین اروپایی‌اش هم چون آلمان و فرانسه شده است. جنگ بی‌رحمانه و وقیحانه‌ای برای تقسیم مجدد بازارها و منابع جهان در گرفته است. این بار، سیاست ادغام در سرمایه جهانی تحت عنوان "جهانی‌سازی" چهره می‌نماید. این روند دو ویژگی هم-زمان و در ظاهر متناقض را در سطح جهان تقویت می‌کند:

الف. ادغام هر چه بیشتر دولت‌های ملی در سرمایه جهانی به سرکردگی سرمایه انحصاری آمریکا

ب. تضعیف نقش دولت‌های ملی، هم‌زمان با رشد منطقه‌گرایی تحت عناوین حقوق اقلیت‌های قومی، مذهبی و نژادی و...

این دو ویژگی، مزیت‌های زیر را برای روند سرمایه‌دارانه جهانی‌سازی به بار می‌آورد:

#### الف- انعطاف پذیری بیشتر

##### "نیروهای منطقه‌ای" در مقابل قدرت‌های جهانی:

کشورها و یا مناطق خودمختاری که پیش از این نیز جایگاهی برای چانه‌زنی با قدرت‌های امپریالیستی نداشتند، با تجزیه خود به واحدهای کوچک‌تر اقتصادی و سیاسی، اینک در موضع بیش از اندازه ضعیف‌تری قرار می‌گیرند. چنین جایگاهی آنان را برای ادغام بیشتر در تقسیم کار بین‌المللی، مطلع سیاست‌گذاری‌های سرمایه جهانی می‌سازد که به صورت روزمره در سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول و یا نهادهای مشابه به آنان دیکته می‌شود.

نمونه‌ها چنان بسیارند، که به قولی "از فرط وفور در مذیقه‌ایم" ادغام سیاسی و اقتصادی کشورهای اروپای مرکزی در اتحادیه اروپا (EU) و تبدیل این کشورها به حیات خلوت سرمایه‌های آمریکایی، آلمانی و فرانسوی و در عین حال انتقال و گسترش پایگاه‌های نظامی آمریکا و پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در این کشورها و حتی جمهوری‌های آسیای شوروی سابق، از جمله پیامدهای این روند است. در کشورهای هم‌جوار و یا در حوزه نزدیک به ایران، می‌توان از آذربایجان، ازبکستان، ترکمنستان، ارمنستان و... یاد کرد. علاوه بر این کشورها، بایستی به بخش کردنشین عراق (و بعد از اشغال عراق تمامی این سرزمین)، افغانستان و در حوزه خلیج فارس شیوخ عرب اشاره کرد که در واقع "متحدین" دون پایه‌ای هستند که جایی چندان برای چون و چرا با امپریالیست‌ها ندارند.

#### ب- گسترش تنش‌های بین منطقه‌ای:

برای نمونه به تنش‌ها و جنگ‌های جمهوری‌های برخاسته از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی می‌توان اشاره کرد. علاوه بر آن‌ها، سال‌ها نبرد تلخ در یوگسلاوی سابق که سرانجام با حمله نظامی امپریالیستی توسط نیروهای ناتو به اضمحلال کشور یوگسلاوی انجامید. این درگیری‌ها در مناطقی رخ داده و می‌دهد که مردم آن سال‌ها و گاه قرن‌ها با هم و در کنار هم زیسته‌اند و اینک با گسترش موج شووینیسیم (تحت عنوان ملی‌گرایی) به جنگ‌های کینه‌توزانه و فرسایشی مشغولند که تنها برنده آن، انحصارات اسلحه سازی است. نقشه‌های جنون‌آسایی که قومی را بر علیه قوم دیگر برمی‌انگیزد و پیروان مذهبی را به صف آرای بر علیه پیروان مذهبی دیگر وامی‌دارد.

#### ۳- بیانیه چگونه به منافع مردم پرداخته است؟

من فرض را بر این می‌گذارم که خواننده با این امر توافق دارد که جمهوری اسلامی، رژیم ضدردمی، ضدآزادی و با سیاست خارجی تحریک آمیز و مداخله‌جویانه است. چنین سیاستی، منافع مردم ایران را با خطر جدی روبرو می‌سازد. به همین جهت از توضیح دوباره ضرورت سرنگونی قهری و انقلابی جمهوری اسلامی در این مطلب خودداری می‌کنم و به نکات زیر درباره سوال مطرح شده می‌پردازم.

نکته نخست: بیانیه‌نویسان با دست گذاشتن بر عواطف ملی ایران، چهره شرمگین و لرزان شووینستی خود را با حمله به شووینست‌های سایر

کشورهای هم‌جوار ترسیم می‌کنند. با ارجاع به بند جهانی‌سازی این نوشته که به روندهای جهانی، گسترش و تقویت شوونیسم منطقه‌ای و قومی می‌پردازد، می‌توان تصویری از مشکلات پیش‌روی بیانیه‌نویسان داشت که با اشاره کلی به "هویت تاریخی و تمامیت ارضی و منافع ملی کشور" از پرداختن واقعی به کشور چندملیتی ایران طفره می‌روند. اقوام فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ و ترکمن نه فقط در بیانیه بایستی در "ملت ایران" مضمحل شوند، بلکه بایستی با "نقشه ارمنستان بزرگ" و "آذربایجان گسترش داده شده" به مقابله برخیزند. با سکوت در مقابل چنین مسئله‌ای جدی و تعیین‌کننده‌ای، بیانیه‌نویسان نمی‌توانند واقعیت عینی و مستقل از اراده ما را در مورد مسئله ملی بی‌پاسخ بگذارند.

شوونیست‌ها و ناسیونالیست‌های دواخته خیلی صریح، پاسخ آخرشان روشن است: اقوام جدایی‌طلب را سرکوب نظامی خواهند کرد.

از سوی دیگر، در یک شمای کلی، کمونیست‌ها، چپ‌ها و نیروهای پیشرو بر وحدت و همکاری داوطلبانه تمام اقوام بر حول منافع مشترکشان تاکید دارند. این منافع مشترک، از پایین و از طریق همبستگی کارگران، دهقانان و زحمتکشان قابل توضیح و دفاع است. نمونه کردستان عراق و ملوک‌الطوایفی در افغانستان به روشنی نشان می‌دهد که همبستگی سراسری از بالا، از طریق خان‌های محلی و یا سرده‌های گروه‌های نظامی و یا عشیره‌های سست و بی‌پایه است و با هر چرخش منافع رهبران آنان، سیاست روز آنان نیز از این رو به آن رو می‌شود. به همین دلیل، کمونیست‌ها و چپ‌ها، به عنوان پیشگامان سیاست "وحدت خلق‌ها از پایین"، در این برهه از تاریخ، نقش بس مهم‌تری در حفظ و دوام تمامیت ارضی ایران دارند. حل معضلات سیاسی را با گفتن سیاسی ممکن می‌بینند و در عین حال سمت‌گیری سیاست خارجی آنان مبتنی بر تنش‌زدایی و گام برداشتن در راه ادغام توان‌های کشورهای هم‌جوار براساس حقوق برابر است. به بیان دیگر، آنان در برابر روند کنونی "جهانی‌شدن" که همانا ادغام در سرمایه‌ جهانی با قبول هژمونی کشورهای اصلی امپریالیستی است، مدل روابط بین‌المللی آترناتیوی را پیشنهاد می‌دهند که کشورهای همسایه ایران به جای رقابت نظامی، به همکاری اقتصادی، فنی و فرهنگی‌ای بپردازند که قدرت "چانه‌زنی" بین‌المللی مجموعه آنان را افزوده و از انزوای بین‌المللی ایران و همسایگانش جلوگیری می‌کند.

بدون یک دیپلماسی فعال و سازنده بین‌المللی، منافع مردم ایران قابل دفاع و تامین نیست.

**نکته دوم:** با آنکه بیانیه از "سیاست‌های تنش‌آفرین حکومت تهران با جهانیان" سخن می‌گوید، که "منافع ما ایرانیان در عرصه بین‌المللی" را از هر سو مورد خدشه قرار می‌دهد، اما خودشان به جای تنش‌زدایی، با دشمنانی در کشاکش هستند: آذربایجان، ارمنستان، دشمنانی که سد راه "صدور نفت آسیای مرکزی و حوزه دریای مازندران از راه ایران" هستند و "در احداث خط صدور گاز ایران به هندوستان از مسیر پاکستان" مانع تراشی می‌کنند، امارات و دعوای جزایر سه گانه ایرانی و...

خب، زندگی بدون دشمن نمی‌شود! اما در تمام بیانیه که در طول دو صفحه به شیر مرغ تا جان آدمیزاد پرداخته، کوچک‌ترین اشاره‌ای به تهدید مستقیم دستگاه دولتی بوش به حمله نظامی به ایران نمی‌شود! با حمله نظامی آمریکا، تمامیت ارضی ایران مورد تهدید است و در عوض بیانیه نویسان به تقریباً تمامی کشورهای همسایه به جز عراق و افغانستان که در کنترل آمریکا و متحدینش است، می‌تازند. کل کشور در خطر است، بیانیه نویسان درباره تنب کوچک و تنب بزرگ و ابوموسی اظهار نگرانی می‌کنند.

**نکته سوم:** تحریک شوونیسم خودی بر علیه شوونیست‌های همسایه (نکته اول) و سکوت در قبال تهدید به حمله نظامی آمریکا به ایران (نکته دوم) با این درخواست ساده تکمیل می‌شود: بیانیه نویسان از "عدم پذیرش درخواست‌های به حق ایران در مراجع بین‌المللی" شکایت دارند. اما کدام نهاد بین‌المللی؟ بلافاصله می‌خوانیم: "عضویت در سازمان تجارت جهانی" خب، دوباره بند جهانی‌سازی این نوشته را بخوانیم. شاید در نگاه اول کمی بی‌ربط می‌آید که برای یک بیانیه ایرانی که ظاهراً برای امور داخلی نوشته شده است، من درباره "گلوبالیزاسیون" بحث کنم؟! اما بیانیه نویسان می‌دانند که مدار قدرت جهانی به کدام سو می‌چرخد و می‌خواهند خود را با آن انطباق دهند. یعنی شوونیسم را تقویت کنند و در عین حال بر تنش‌های منطقه‌ای تاکید داشته باشند، از تهدید حمله نظامی آمریکا چشم‌پوشی کنند و برای تسریع ادغام در سرمایه جهانی و سازمان تجارت جهانی اشک بریزند. از مهم‌ترین دغدغه‌های "ملی‌شان این باشد که نفت و گاز کشور را چرا با حداکثر سرعت نمی‌توان صادر کرد. خواه از طریق خط لوله گاز ایران، پاکستان و

هند، خواه از طریق منافع تجاری حاصل از صدور گاز و نفت کشورهای دیگر از طریق ایران و...

هنگامی که از تکنولوژی می‌نویسند نیز نگرانند که چرا ایران نمی‌تواند هواپیمای ایرباس بخرد و یا به تکنولوژی هسته‌ای دست یابد. از کی تا حالا واردات هواپیما با "واردات تکنولوژی" هم معنا شده است؟! من بر نویسندگان اصلی بیانیه نمی‌توانم خرده بگیرم ولی حداقل چند نفر از امضاکندگان آن، اقتصاددان هستند و می‌توانستند در تصحیح آن کمی دقت کنند.

ولی به اعتقاد، چنین سیستمی از طرح مشکلات و اولویت‌های سیاسی و اقتصادی، منطق خاص خود را دارد، به کلام ساده‌تر "بیانیه‌نویسان" دارند می‌گویند "اگر ما مصدر امور شویم، به قدرت‌های بزرگ اقتدا خواهیم کرد، نقش خود را در اقتصاد جهانی به عنوان صادرکننده نفت و گاز، و وارد کننده هواپیما و کالاهای دیگر می‌پذیریم و با افزایش تنش‌های منطقه‌ای بازار خوبی برای سلاح و تکنولوژی اتمی فراهم خواهیم ساخت!"

با توجه به آنچه که گفته شد، بیانیه‌نویسان "هویتی ملی" را در آغاز نوشته‌اشان به کار می‌گیرند که رو راست و قابل باور نیست، مسئله ملی را بی‌پاسخ می‌گذارند و خودشان به سیاست شوونیستی در عرصه خارجی دامن می‌زنند و به این طریق خطر بالقوه آسیب به منافع ملی ایران و منافع مردم را تقویت می‌کنند. همان گونه که رژیم شاه و جمهوری اسلامی در سال‌های سیاه حکومت‌شان چنین آسیب‌هایی بر پیکر مردم ایران وارد کرده و تاکنون نیز می‌کنند.

در عرصه بین‌المللی خواهان ادغام در اقتصاد بین‌المللی هستند و در این راه با سکوت معناداری در قبال تهدیدهای نظامی آمریکا خواهان سوار شدن بر موج مخالفت مردمی در داخل و پشتیبانی قدرت‌های نظامی خارجی به رهبری آمریکا هستند. از این رو من چنین بیانیه‌ای را کمکی به آزادی مردم کشورم از چنگال رژیم سرکوبگر و ضد مردمی جمهوری اسلامی نمی‌دانم و امضای آن را به کسی توصیه نمی‌کنم.

#### ۴- "نامه سرگشاده به مردم آمریکا" چگونه به منافع مردم پرداخته است؟

بایستی بگویم که نامه سرگشاده به مردم آمریکا، سمت و سویی دیگر دارد. این نامه به درستی مسئله اصلی منافع مردم ایران و آمریکا را دفاع از صلح و در عین حال عدم مشروعیت رژیم حاکم بر ایران دانسته است. بدون پیچیده کردن مطلب، مستقیم و روراست با بشریت، مردم آمریکا و نیز مردم ایران سخن می‌گوید:

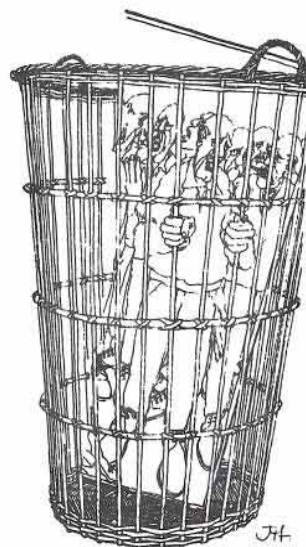
"ما، امضاکندگان این نامه، نگرانی عمیق خود را از احتمال مداخله مستقیم یا غیرمستقیم نظامی آمریکا در ایران ابراز می‌کنیم. ما با قطعیت بر این باوریم که نارضایتی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور به معنای موافقت آنها با مداخله نظامی آمریکا یا قدرت‌های دیگر در ایران نیست."

تنظیم‌کنندگان نامه، شرایط بین‌المللی را درست تشخیص داده و می‌دانند که سرنوشت ایران و سایر کشورهای منطقه به مهار سیاست جنگی دستگاه دولتی جمهوری خواهان در آمریکا بستگی دارد. آنان به درستی تنها سلاح تعیین کننده در دست بشریت پیشرو را برای مهار ماشین جنگی آمریکا به کار گرفته‌اند: دعوت به حضور فعال انسان‌ها برای شرکت در جنبش صلح!

از سوی دیگر بسیار مهم است که به بهانه "مبارزه کدایی ضدامپریالیستی"، به مماشات و سازش با رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران کشیده نشویم. نامه سرگشاده با دقت از افتادن به موضع دفاع از رژیم جمهوری اسلامی خودداری کرده است.

به دریافت من، هر روزی که جمهوری اسلامی در اریکه قدرت باقیست، شانس دفاع از منافع درازمدت مردم ایران لطمه بیشتری می‌خورد. هر چشم‌انداز امیدی برای ایران با تلاش بی‌وقفه برای سرنگونی جمهوری اسلامی پیوند خورده است. این نکته‌ایست که در "نامه سرگشاده" فقط در حد "نارضایتی و ضدیت مردم ایران با حکومت مذهبی حاکم بر کشور" بیان شده و از آن بدتر، در "بیانیه" فقط درخواست "اداره امور کشور و روابط بین‌المللی آن بدون سواستفاده غیرمردمی از قانون اساسی" (قانون اساسی جمهوری اسلامی؟!)" شده است.

می‌دانم که به تمام جوانب هر دو نوشته نپرداخته‌ام ولی بهتر است نظرم را خلاصه کنم: من حمایت از "بیانیه" را در خدمت منافع مردم ایران نمی‌دانم ولی علی‌رغم نابسندگی محتوای "نامه سرگشاده به مردم آمریکا"، آن را با سمت و سوی درستی ارزیابی می‌کنم.\*



## کدام انتخابات آزاد؟

شیفتگان ایرانی جورج بوش هر روزه فریاد می‌زنند که خواهان جدائی دین از دولت هستند اما، چشمان خود را به روی نقش بنیادگرایان مسیحی در انتخابات و سیاست آمریکا بسته اند! اپوزیسیون نظام اسلامی در درون و بیرون مرزهای ایران می‌کوشد با استفاده از تجربه‌ی "انتخابات آزاد" در بلوک شرق با اتکاء به دلارهای آمریکائی از این رشته برای خود طنابی ببافد.

بهزاد کاظمی

از فعالان جنبش سوسیالیستی

زمان زیادی به انتخابات ریاست جمهوری اسلامی باقی نمانده است. به همین مناسبت باردیگر شاهد جنب و جوش محافل وابسته به هیئت حاکمه‌ی ایران هستیم. رژیم اسلامی با بسیج امت حزب‌الله، و دیوان‌سالاری چند میلیونی، متشکل در سپاه پاسداران، بسیج، دادگاه‌های شرع، بنیادهای مذهبی، تلاش دارد چند صباحی دیگر رنگ و لعابی قانونی به خود ببخشد. اما ترفندهای کارگزاران حکومتی دیگر کمتر کسی را فریب می‌دهد. به ویژه پس از شکست سیاست‌های موسوم به "جنبش دو خرداد" و تحریم گسترده‌ی واپسین انتخابات. در واقع، خود سردمداران حکومتی به روشنی می‌دانند که دیگر مردم ایران کمتر فریب بازی‌هایشان را خواهند خورد. در این میان شاهد انتشار بیانیه‌ها و طومارهایی از سوی افراد و سازمان‌های متعدد چپ و راست هستیم که از مردم ایران می‌خواهند انتخابات ریاست جمهوری را تحریم کنند. چرا که به زعم ایشان در ایران امروز و در چارچوب جمهوری اسلامی، امکان برگزاری انتخابات "آزاد" وجود ندارد. توگویی که قبلاً این امکان وجود داشته و تنها پس از شکست پروژه‌ی "دوم خرداد" حق مردم در تعیین سرنوشت خود سلب شده است؟! بدین موضوع باز خواهیم گشت.

این بیانیه‌ها و طومارها می‌کوشند چیزی را بگویند که خود مردم هم از پیش از آن آگاه‌اند. تمام شواهد نشان می‌دهد که اکثریت قابل توجهی از مردم ایران بدین نتیجه رسیده‌اند که این نظام اصلاح‌ناپذیر است و در

"شرایط فعلی" انتخابات را باید تحریم کنند. "شرایط فعلی"، از این منظر که هر آن امکان دارد اولیای امور برای ابقای خلفای سرمایه‌داری ایران خرگوش‌های جدیدی ملبس به کت و شلوار و حتی ملبس به مانتو، از کلاه شعبه بازی خود بیرون بیاورند؛ نامزدهایی با وعده‌ی دموکراتیزه کردن جامعه. ترفندی که ۸ سال پیش به کار گرفتند و بسیاری از همین نویسندگان بیانیه‌ها و طومارهای "تحریم انتخابات" را حیرت زده بر جا گذاشتند. طوری که یا شرکت وسیع مردم در انتخابات را، که شگردی بود برای گشایش فضای خفقان، انکار کردند و یا موضع قبلی "تحریم" خود را ماست مالی کردند و نوشتند که منظور ما از تحریم، همان تشویق مردم به رای دادن به رقیب اصلی شخص مورد قبول ولایت فقیه بود! برخی هم خاموشی گزیدند، برخی هم به آنسوی سیاست تحریم‌شان درغلطیدند و از گنجی و حجاران "قهرمان ملی" ساختند و برای اعزام "کاروان" به ایران سرمایه‌ها خرج کردند و حتی خاتمی را "لوتر" روحانیت شیعه نامیدند، برخی هم، هم‌چون رضا پهلوی، خاتمی را "گرپاچف" ایران خواندند!

اما، با شکست پروژه‌ی اصلاحات خاتمی و شرکاء یک اصل بار دیگر به ثبوت رسید؛ و آن اصل این است که سرچشمه واقعی ظهور دموکراسی و حقوق اجتماعی در سرتاسر تاریخ چیزی به جز دگرگونی "تناسب قوا" میان طبقات اجتماعی نبوده است. تاریخ معاصر ایران هم بارها و بارها ثابت کرده است که هیچ گرایش مذهبی و یا لائیکتی که حامی مناسبات سرمایه‌داری باشد، قادر به دگرگونی تناسب قوای اجتماعی به سود اکثریت مردم ایران، یعنی کارگران، زحمتکشان، نیست.

در واقع تحریم نمایش‌های گوناگون ملایان مدت‌هاست که صورت گرفته است، اما کسی نیست که از این فرهیختگان فراموشکار بیانیه و طومار نویس بپرسد که اگر مردم ایران به حرف شما گوش می‌دهند، چرا فقط باید انتخابات را تحریم کنند؟! شما اگر در میان توده‌ی وسیع مردم نفوذ دارید چرا فراخوان تظاهرات، اعتصابات و یا حتی به قول خودتان نافرمانی‌های مدنی را نمی‌دهید؟ آیا مگر نه این است که در خلاء موجود، گزینه‌ی سیاسی واقعا دموکراتیکتی که متکی به ارگان‌های خودسازمانده و خودگردان مردمی باشد وجود ندارد و همه‌ی شما "فرهیختگان" برای ربودن رهبری و تحمیل مردم از سرکول همدیگر بالا می‌روید؟ کار به جایی کشیده که میراث‌خواران دروغین سنن انقلابی رفقا بیژن جزنی، پرویز پویان و مسعود احمدزاده‌ها با قاتلان همان مبارزان جان‌باخته، جبهه‌ی متحد برای رفراوند و دموکراسی و انتخابات آزاد تشکیل می‌دهند؟! مضحک‌تر این که اغلب این مبلغان انتخابات آزاد هنگامی که در مسند قدرت نشسته بودند و یا نیروی اجتماعی قدرتمندی در اختیار داشتند به برگزاری انتخابات دموکراتیک پایبند نبوده‌اند!

پروژه‌ی اجتماعی و سیاسی طومار نویسان تحریم‌طلب برای حل تکالیف دموکراتیک جامعه‌ی ایران چیست؟ چرا تنها به پروژه‌های گنگ، وعده‌های توخالی و شعارهایی کلی و بی‌معنی بسنده می‌کنند؟ مگر نه این است که بخش مهمی از همین نگارندگان بیانیه‌های تحریم، خود از مسئولان اصلی اختناق در دو رژیم پیشین شاهنشاهی و رژیم فعلی آخوندی بوده‌اند؟ یک مسئله کاملاً روشن است: همه‌ی این مدعیان دروغین دموکراسی برای پاسسازی حافظه‌ی تاریخی مردم ایران بسیج شده‌اند.

کسانی از تحریم انتخابات به خاطر "عدم آزادی" صحبت می‌کنند که خود در هنگامی که در راس امور بودند اصلاً برای انتخابات ارزشی قائل نبودند. امکان دارد ماجرای تنها "حزب فراگیر"، یعنی حزب رستاخیز، در حافظه‌ی رضا پهلوی، که در آن هنگام خردسال بود، نقش نبسته باشد اما، مشاوران ایشان، یعنی آقایان داریوش همایون، شجاع‌الدین شفا، آموزگار، انصاری، و مقام معروف امنیتی جناب ثابتی و دیگر مشروطه خواهان "دموکرات" شده و روزنامه نگاران مزدورشان، ماجرا را به یاد دارند. بخش مهمی از مردم آگاه ایران هنوز یکه تازی‌های درباریان فاسدی را که اینک خواهان "بازسازی ارزش‌های مشروطیت" هستند، به خاطر دارند. این گروه در برابر وحشی‌گری‌های رژیم ملایان، وعده‌ی جدائی دین از دولت را می‌دهند، ولی در همان حال، قانون اساسی مشروطه و "حقوق پادشاه شیعه" را به رخ مردم استبداد زده می‌کشند. همان قانون "نظام انتخاباتی" که فقط به شش گروه اجتماعی، یعنی شاهزادگان و ایل قاجار، روحانیت شیعه و طلاب علوم دینی، اعیان، زمینداران، بازرگانان و پیشه‌وران حق رأی داده بود. همان قانون اساسی‌ای که پیش نویس اصل دوم‌اش توسط شیخ فضل‌الله نوری مشروعه خواه نوشته شده بود: حق وتوی همه‌ی تصمیمات مجلس شورای ملی توسط پنج نفر از مراجع تقلید شیعه! آیا شباهت زیادی بین وظائف شورای نگهبان کنونی با مجتهدان اصل دوم قانون اساسی مشروطه وجود ندارد؟

مذهبی وابسته به جبهه ملی با دادن حق رأی به زنان و اصلاحات ارضی مخالفت می‌کرد. شاید بدترین قانونی که در طی حکومت دکتر مصدق تصویب شد "قانون امنیت اجتماعی" بود که اعتصابات و تظاهرات کارگران و زحمتکشان را غیرقانونی کرد؛ در حالیکه گروه‌های فشار فاشیستی سومکا، پان ایرانیست و دیگران با یاری افرادی از قبیل داریوش همایون، محسن یزیشکیور و شعبان بی‌مخ آزادانه به فعالیت‌های سرکوبگرانه‌ی خود مشغول بودند. کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد که حمایت آیت الله بروجردی، آیت الله بهبهانی، آیت الله کاشانی و گروه "فدائیان اسلام" را با خود داشت و دوران ۲۵ ساله اختناق محمدرضاشاهی را رقم زد که دیگر جای خود دارد!

در اینجا باید به تحریم انتخابات توسط سازمان مجاهدین خلق هم اشاره‌ای کرد. این فرقه‌ی مذهبی که دستکم در طی دو دهه‌ی گذشته حتا یک کنگره هم برگزار نکرده و اصلاً دموکراسی درون تشکیلاتی را به رسمیت نمی‌شناسد، وعده‌ی آزادی و دموکراسی در ایران آینده را می‌دهد؛ البته تحت نظارت ارتش "رهائی بخش" آمریکا! وعده‌ی جدائی دین از دولت می‌دهد، اما خواهان برپایی جمهوری دموکراتیک "اسلامی" است؛ خواهان آزادی پوشش برای زنان غیرمجاهد است، اما اعلام نمی‌کند که زنان مجاهد هم اگر تمایل داشتند می‌توانند حجاب خود را بردارند.

سلطنت طلبان، مجاهدین خلق، ملی‌گرایان و خلاصه همه‌ی مریدان لیبرالیزم غربی شعار مرگ بر آخوندهای مرتجع می‌دهند، ولی از آن هنگامی که رسماً به بازیگران بالماسکه‌ی "انتخابات آزاد" نوع آمریکائی مبدل شده‌اند، در مقابل آخوندهای مرتجعی همانند آیت‌الله سیستانی سکوت می‌کنند و با بی‌شرمی به ستایش روحانیت شیعه‌ی مطیع عراق بر می‌خیزند. خنده آور این است که همه‌ی این مدعیان مخالفت با ولایت فقیه، در مورد همکاری آمریکا و انگلستان با سران جمهوری اسلامی در برگزاری مضحکه‌ی انتخاباتی اخیر عراق، خاموشی اختیار کرده‌اند.

\*\*\*

بدین ترتیب باید بر روی آزادی‌های دموکراتیک و به ویژه مفهوم انتخابات آزاد مکث بیشتری کرد، به ویژه اینکه بیانیه و طومار نویسان، سیستم انتخاباتی غرب را به شدت ستایش می‌کنند. تو گوئی در کشورهای غربی انتخابات آزاد برگزار می‌شود. جای بحث دقیق و علمی پیرامون نواقص نظام دموکراسی پارلمانی و لیبرالیزم غربی در اینجا نیست. در این باره کتاب-ها و مقاله‌ها موجود است. تنها به صورت اجمالی کوشش می‌کنم که ماهیت متناقض انتخابات "آزاد" کشورهای مهم سرمایه داری را برجسته کنم.

البته باید از آمریکا شروع کرد! انتخابات دو دوره‌ی گذشته آمریکا، به ویژه، چهره‌ی واقعی نظام لیبرالی غرب را از زیر نقاب بیرون آورد. شگفت آنکه منتقدان ایرانی و مبلغان عدم امکان انتخابات آزاد در "جمهوری اسلامی" با علم به نواقص متعدد سیستم انتخاباتی آمریکا یا خاموش مانده‌اند و یا بدتر از آن به ستایش از سیستمی پرداخته‌اند که امثال جورج بوش از صندوق آراء آن بیرون می‌آیند! قلابی بودن این سیستم "آزاد" انتخاباتی پس از آشکار شدن تقلب‌های مسئولان ایالت فلوریدا در انتخابات سال ۲۰۰۰ آنچنان برجسته شد که برای چند روز دولت آمریکا را در یک بحران سیاسی فرو برد. به قول مایکل مور، اگر سناتورهای حزب رقیب یعنی حزب دموکرات در سنای آمریکا به داد جورج بوش نمی‌رسیدند معلوم نبود که این بحران به کجا می‌انجامید؟! چند قاضی منتصب "شورای نگهبان آمریکائی"، سرنوشت میلیون‌ها نفر آمریکائی و غیرآمریکائی را در دست یکی از مذهبی‌ترین نامزدهای ریاست جمهوری قرار دادند که حتا از هوش و دانش متوسط هم برخوردار نیست.

این ظاهر قضیه بود اما، در پس پشت شعبده بازی‌های انتخاباتی آمریکا و سایر نظام‌های متکی بر پارلمان حقایق دیگری نهفته است. شرکت‌های بزرگ، بانک‌ها و شرکت‌های بیمه، رسانه‌های خبری و تبلیغاتی غول آسا، نهادهای مذهبی و خلاصه کل نظام سرمایه داری کشورهایمانند آمریکا است که اجازه‌ی برگزاری هیچ انتخابات آزادی را خارج از مجراهای تحت نظارت امثال دو حزب جمهوری خواه و دموکرات نخواهند داد. در واقع، بسیاری از همین بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ هستند که با کمک مالی به هر دو حزب، هزینه‌های سرسام آور چند صد میلیون دلاری انتخابات را متقبل می‌شوند و پیروزی یکی از این دو حزب را تضمین می‌کنند! البته این جدا از تبلیغات رایگان دو حزب حاکم در هزاران ایستگاه رادیویی، تلویزیونی، روزنامه و مجله است.

سازمان‌های مخوف امنیتی و اطلاعاتی آمریکا با کمک قوانین وضع شده توسط همان سیاست مداران یا حتا بر مبنای قانون شکنی، هر فرد و گروهی را که بخواهند علیه این نظام نابرابر مبارزه کنند به شدت تحت نظر دارند و در هنگام خطر به زندان می‌اندازند و یا نابود می‌کنند. در زندان‌های

از آن بدتر، این روزها شاهد آن هستیم که بخش مهمی از روشنفکرانی که در گذشته خود را متعلق به طیف چپ می‌دانستند به خیل طرفداران بنیان گذار سلطنت پهلوی شتافته‌اند. مستبدی که با حمایت انگلستان و روحانیت شیعه با زور سرنیزه "مجلس موسسان" قلابی به راه انداخت و در اوج بی‌قانونی، سلطنت را از شاهان فاسد قاجار ربود، ناگهان در چشم روشنفکران به طرفدار "قانون" و "حقوق شهروندان" تبدیل شده است! شوخی تلخ تاریخ این است که این شیفتگان یکی از مستبدترین و فاسدترین پادشاهان ایران، خود را طرفدار دموکراسی و مخالف استبداد و فساد می‌نامند. قزاقی که در کمتر از بیست سال به یکی از بزرگترین زمین خواران ایران تبدیل شد، دیکتاتوری که نزدیکترین یارانش را به دست جلادان سپرد، هم اکنون قهرمان ملی عناصر سابق چپ شده است؛ قهرمان طرفداران "انتخابات آزاد"! سلطنت طلبان سابقاً "چپ" دیر آمده‌اند و زود هم می‌خواهند بروند. آنها می‌دانند که چهار پادشاه آخر ایران با خفت و خواری از ایران فراری شدند و در خارج از کشور جان دادند. آیا بهتر نبود قبل از دموکرات جلوه دادن نوهی دیکتاتور قزاق منش به اینان گفته می‌شد که افشای دزدی‌ها و فساد ملایان و "آقا زاده‌ها" و تبلیغ پیرامون عدم وجود انتخابات آزاد در رژیم جنایتکار اسلامی پیش کش همان فراموش کاران. آیا تفاوتی بین شعار تحمیق کننده "امروز فقط اتحاد" رضا پهلوی و شعار فریبکارانه "وحدت کلمه" خمینی وجود دارد؟

البته جبهه واحد شیفتگان انتخابات آزاد، جای طرفداران دکتر مصدق و جبهه ملی خالی بود که آنهم به خوبی و خوشی برطرف شد! سردمداران جبهه‌ی ملی فعلی، که هنوز نان مبارزات مردم ایران در راه ملی شدن صنعت نفت را می‌خورند، از همه فراموش کارترند. کارنامه‌ی آنها در آغاز استقرار "جمهوری اسلامی" آنقدر ننگین است که به این سادگی فراموش نخواهد شد. بازگان اولین نخست وزیر امام گمارده از هواداران مصدق بود. دکتر سنجابی، داریوش فروهر، تیمسار مدنی، امیر انتظام، صادق قطب زاده، ابوالحسن بنی صدر، دکتر یزدی، احمد حاج سیدجوادی، دکتر سامی، حسن نزیه همه در خدمت نظام اسلامی بودند. زرنگی طرفداران جبهه ملی در این است که آزادی‌های نسبی‌ای را که پس از فروپاشی دیکتاتوری رضا شاه به دست آمده بود، ناشی از حکومت ۲۷ ماهه‌ی دکتر مصدق و جبهه ملی قلمداد می‌کنند! اگر این طور باشد، طرفداران جمهوری اسلامی هم حق خواهند داشت که "بهار آزادی" دو سه ساله‌ی ناشی از سرنگونی نظام پلیسی محمدرضا شاه را به آزادی خواهی خمینی نسبت بدهند! فراموشکاران ملی‌گرا حتماً بهتر می‌دانند که آزادیهای نسبی بین شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بخاطر منززل شدن دستگاه سرکوب بنیان گذار پادشاهی پهلوی بود. در همان دوران دوازده ساله شاهد تقلبات انتخاباتی و تزییقات اجتماعی زیادی از سوی کلیه‌ی گرایش‌های هیئت حاکمه‌ی ایران بودیم. به عنوان مثال، هنگامی که زمینداران "رعیت‌های بی سواد خود را بسیج می‌کردند و به پای صندوق آراء در انتخابات می‌کشیدند افرادی از قبیل دکتر مصدق اعتراض می‌کردند، اما طرح پیش‌نهادی خود دکتر مصدق برای حل این مشکل جالب‌تر بود! وی اعتقاد داشت که برای جلوگیری از آلت دست قرارگرفتن توده‌های بی سواد روستائی توسط زمینداران، بهتر است که روستائیان از حق رای محروم شوند و با دو برابر کردن نمایندگان تهران، شوراهای نظارت بر انتخابات به سرپرستی استادان، آموزگاران و دیگر شهروندان تحصیل کرده تشکیل شود. (۱) دکتر مصدق به جای لنو روابط ارباب رعیتی، تقسیم ارضی و کمک به رهائی روستائیان بی سواد از زیر یوغ زمینداران، ایجاد نوعی دیکتاتوری نخبگان با ظاهری دموکراتیک را پیش‌نهاد می‌کرد.

اگر به تاریخ مراجعه کنیم خواهیم دید که در زمان حکومت دکتر مصدق هم فعالیت‌های سیاسی مخالفان محدود می‌شد؛ در انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی در حوزه‌های رأی‌گیری تهران که از ۲۲ دی ماه ۱۳۳۰ شروع شده بود "هزارها رای مردم را نگذاشتند به صندوق‌ها برسد و چندین هزار رای مردم را از نزدیک صندوق‌ها بوسیله‌ی چاقوکشانی که از طرف بعضی سرمایه داران و مالکین وابسته به جبهه ملی استخدام شده بودند، خراب شد و آنها را هنگام اخذ رأی عوض کردند... در بعضی حوزه‌ها عناصر مغرض رأی اشخاص را به زور گرفته نگاه می‌کردند و اگر غیر از کاندیدهای جبهه ملی بوده آنها را کتک زده و حتا توهین شرم آوری نسبت به ایشان روا می‌داشتند... خرید و فروش رأی و تقلبات دیگر نیز از طرف عناصر وابسته به بعضی سازمانهای منصوب به جبهه ملی نیز استعمال می‌شده است." (۲) در دوران حکومت ۲۷ ماهه‌ی دکتر مصدق و جبهه ملی، اغلب اوقات در تهران و سایر شهرستان‌ها حکومت نظامی برقرار بود. خود دکتر مصدق مخالف جمهوری بود. دکتر مصدق برای راضی نگه‌داشتن گرایش‌های





دلار خرج کرد. بنا بر گزارشی، آمریکا در همین انتخابات اخیر اکرائین بیش از پنجاه میلیون دلار صرف هزینه‌ی انتخاباتی رهبر "انقلاب نارنجی" کرد! اپوزیسیون نظام اسلامی در درون و بیرون مرزهای ایران می‌کوشد با استفاده از تجربه‌ی "انتخابات آزاد" در بلوک شرق با اتکاء به دلارهای آمریکائی از این رشته برای خود طنابی بیافد. پیام مانیفست گنجی از زندان جمهوری اسلامی در واقع، در باغ سبزی بود به آمریکا و غرب که اگر می‌خواهید معامله کنید ما حاضریم. جهان "آزاد" اگر بخواهد می‌تواند با بخشی از تکنوکرات‌ها، سرمایه‌داران و سپاه پاسداران برخاسته از این نظام، همانند "انقلاب‌های مخملی چک اسلواکی و نارنجی اکرائین" معامله بکند! رنگ و نوع "انقلاب" را هم آمریکا تعیین خواهد کرد، هرچند که رنگ "سبز اسلامی" هم کفایت می‌کند. این محتمل‌ترین گزینه‌ی است که در پیشروی جهان خواران آمریکائی وجود دارد. ولی تنها گزینه نیست. بنا به گزارش رسانه‌های همگانی، میلیون‌ها دلار در راه تبلیغات نیروهای اپوزیسیون ایرانی وابسته به آمریکا یا خرج شده یا خرج خواهد شد. کافی است به تلویزیون‌های بیست و چهار ساعته‌ی نگاه انداخته شود که هر لحظه گزینه‌ی جدیدی را برای مردم استبداد زده و استثمار شده‌ی ایران به ارمغان می‌آورند. آیا تاریخ بار دیگر تکرار خواهد شد؟ ۲۷ سال پیش آخوند معترض نه چندان مشهوری را از عراق به فرانسه آوردند و در عرض چند هفته به یکی از شناخته‌ترین چهره‌های سیاسی جهان تبدیل کردند.

این بار اما، دست و بال غرب بازر است. غرب هنوز از میان چهره‌های گوش به فرمان خود گزینه‌ی مطلوب را انتخاب نکرده است. یا اگر انتخاب کرده است برای آنکه سایر "شخصیت‌های ملی و آزادی‌خواه" نرنجند، معرفی نکرده است. ولی یک نکته مسلم است: آمریکا هزینه‌ی "انتخابات آزاد" همه‌شان را خواهد داد. ۲۶ سال پیش عکس خمینی را در "ماه" نشان دادند اما، این بار بر روی همه‌ی "ستاره"‌های پرچم آمریکا عکس دیجیتالی همه‌ی این خودفرختگان نقش بسته است. تنها باید دید که کدام یک از این چهره‌ها زودتر از دیگران در آسمان سیاسی ایران خواهد درخشید.

۱- ایران بین دو انقلاب نوشته یرواند ابراهامیان صفحه ۲۳۳

۲- گذشته چراغ راه آینده است، صفحه ۶۰۵

۳- New Left Review- No: 29 - 26 Sept/Oct 2004

## شماره‌ی ۱۸ «دفترهای کانون»

به ویراستاری منصور خاکسار و مجید نفیسی، هجدهمین شماره‌ی

دفترهای کانون نویسندگان ایران در تبعید منتشر شده است،

همکاران این شماره‌ی دفترهای کانون عبارتند از:

کتایون آذری، نعمت آزرم، پروین باوقا، روشنگ بیگناه، ملیحه تیره‌گل، حسن حسام، منصور خاکسار، نسیم خاکسار، اسماعیل خوبی، خسرو دوامی، فضل‌الله روحانی، محمد ربوبی، عباس شکری، داوود غلام‌رضایی، شمس لنگرودی، نیژن کارگرمقدم، مهدی فلاحتی، و مجید نفیسی.

برای سفارش دفترهای کانون با کتاب فروشی «نیما» در شهر اسن آلمان تماس بگیرید: شماره‌ی کتاب فروشی نیما: ۰۳۰۱۲۰۸۶۸+کد آلمان

آمریکا نزدیک به ۲ میلیون نفر رأی دهنده محبوس‌اند؛ نزدیک به ۴ میلیون نفر هم با قید قرار منتظر بازگشت به زندان‌های خصوصی شده هستند. قوانین ایالات متحده‌ی آمریکا حق شرکت در انتخابات را از این دسته از زندانیان که عمدتاً از طبقات محروم و فقیر لاتین و آفریقائی تبار و دیگر اقلیت‌های مهاجراند گرفته است و بسیاری از آزاد شده‌گان را نیز به خاطر "سابقه‌ی جنائی"‌شان از شرکت در انتخابات محروم کرده است.

شیفتگان ایرانی جورج بوش هر روزه فریاد می‌زنند که خواهان جدائی دین از دولت هستند اما، چشمان خود را به روی نقش بنیادگرایان مسیحی در انتخابات و سیاست آمریکا بسته اند! در این مورد دیگر تردیدی نیست که بدون پشتیبانی نهادهای پرنفوذ و ارتجاعی مسیحی، جورج بوش "انتخاب" نمی‌شد. آنقدر اعمال نفوذ بنیادگرایان مسیحی در سیاست عمومی آمریکا آبروریزی به بار آورده که "جان دانفورت" سناتور سابق و نماینده‌ی سابق آمریکا در سازمان ملل متحد، که عضو حزب جمهوری خواه نیز هست، در روزنامه‌ی نیویورک تایمز ۳۰ مارس امسال خاطر نشان کرده است که بنیادگرایان و رهبران حزب جمهوری خواه "حزب ما را مبدل به بازوی مسیحیان محافظه کار کرده‌اند".

شگفت‌تر از آن این‌که جناب جورج بوش که خود به آن وضع غیر دموکراتیک برگزیده شده خواهان گسترش دموکراسی در سطح جهان است! برخورد هیئت حاکمه‌ی آمریکا نسبت به حکومت هوگو چاوز در ونزوئلا نیز مثال جالبی است. هوگو چاوز خود قانون اساسی‌ای را تدوین کرده که به مردم اجازه می‌دهد که او را برکنار کنند او حتا این ریسک را می‌کند که فراخوان فرارندمی را بر سر ابقاء یا برکناری خود از ریاست حکومت ونزوئلا برقرار کند. در این انتخابات بیش از پنج میلیون و هشتصد هزار در برابر بیش از سه میلیون و نهصد هزار نفر به ادامه‌ی کار او رأی دادند؛ یعنی اکثریتی نوزده درصدی. تازه این هشتمین انتخاباتی بوده است که در طی پنج سال هوگو چاوز در آن شرکت کرده و برنده شده است. با این وصف، جورج بوش و دوستان "دموکرات" او به هوگو چاوز لقب دیکتاتور داده اند! (۳) فراموش نشود که همین دولت‌مردان آمریکائی بودند که در ایران، شیلی، اندونزی و ده‌ها کشور دیگر کودتا کرده اند و اغلب حکومت‌های متکی بر "انتخابات آزاد" را با زور سرنیزه و دلار برانداخته اند! سردمداران نظام لیبرالی غرب از نقض حقوق بشر در چین، ایران، کره شمالی صحبت می‌کنند اما خود هر روزه تمام قوانین بین‌المللی و حقوق بشر را در مورد اسیران جنگی، زندانیان سیاسی، پناهندگان، مهاجران، کارگران زیرپا می‌گذارند و با کثیف‌ترین حکومت‌های ارتجاعی در اسرائیل، عربستان، مصر و پاکستان بهترین روابط دیپلماتیک را دارند. افتضاح موسوم به "ایران گیت" نشان داد که حتی با رژیم ملایان نیز روابط نیمه پنهان داشته اند! در سایر کشورهای مهم سرمایه داری نیز دم خروس "انتخابات آزاد" کاملاً آشکار شده است. به عنوان مثال در ایتالیا، آقای برلسکونی با اتکا به ثروت بیکران و تملک رسانه‌های متعدد تصویری، نوشتاری و گفتاری، توانست به عنوان رئیس حکومت ایتالیا به قدرت سیاسی برسد.

در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری البته هر دو نوع حاکمیت استبداد فردی و دموکراسی پارلمانی آزمایش شده است؛ رژیم سوسیال دموکرات سوئد و رژیم آلمان نازی دو شکل ویژه از دولت‌های حافظ منافع سرمایه داران هستند. البته پر واضح است که نظام مبتنی بر دموکراسی پارلمانی نسبت به نظام دیکتاتوری پلیسی برتری دارد. اما، این نظام در عین حال، توهم زا نیز هست. بی جهت نیست که یکی از دست راست‌ترین روزنامه‌های غربی، "دیلی میل" انگلستان خود اذعان دارد که نظام دموکراسی پارلمانی در حقیقت "دیکتاتوری منتخب" است! البته فروپاشی دولت‌های بلوک شرق نیز به کمک لیبرالیزم نوع غربی رسید. کشورهایی که مدعی سوسیالیزم بودند و سال‌ها به دست عده‌ای بورکرات فاسد و مستبد افتاده بودند، در مقایسه با کشورهایی که مدعی "انتخابات آزاد" هستند و کنترل وسائل تولید عقیده در جهان را در دست دارند، موقعیت تبلیغاتی ضعیف‌تری داشتند. آن نظام محکوم به شکست بود. این را خود رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بارها و بارها اذعان کرده بودند. لنین می‌گفت اگر انقلاب سوسیالیستی و دموکراسی واقعی به سایر کشورهای سرمایه داری گسترش نیابد ما "در ماریپیچ بوروکراتیک به سرمایه‌داری باز خواهیم گشت". در واقع فروپاشی بلوک شرق دو چیز را ثابت کرد که نه لیبرالیزم غربی دموکراسی واقعی است و نه بلوک شرق سوسیالیزم بود!

انتخابات "آزاد" در روسیه و اکرائین و دیگر کشورهای بلوک شرق نشان داد که رهبران جهان "آزاد" با همان بورکرات‌های سرمایه‌دار شده، چه روابط بهینه‌ای دارند! دولت آمریکا برای انتخاب شدن یالستین و پوتین میلیون‌ها

که هدف ناگفته‌ی چنین انتقال‌هایی اینست که مضمونین را تحت روش‌های خشن فشار که در آمریکا غیر قانونی است - از جمله شکنجه - قرار دهند.

آرار، دولت ایالات متحده را به خاطر سوء رفتار نسبت به او، تحت تعقیب قانونی قرار داده است. او می‌گوید «آن‌ها شکنجه را صادر می‌کنند چون می‌دانند که غیر قانونی است. اگر آن‌ها مضمونین را در اختیار دارند، چرا از آن‌ها در قلمرو قانون سؤال نمی‌کنند.»

برنامه‌ی انتقال در اصل، در محدوده‌ی معینی اجرا می‌شد، اما پس از یازده سپتامبر، هنگامی که پرزیدنت بوش جنگ جهانی علیه تروریسم را اعلام کرد، این برنامه فراتر از آنچه که قابل شناخت است گسترش یافت - طبق اظهار یک مأمور پیشین سازمان سیا CIA، تبدیل به «یک پلیدی» شد. آن‌چه که به‌عنوان برنامه‌ی شروع شد که مواردی کوچک و منفرد از مضمونین را هدف قرار می‌داد - مانند کسانی که علیه‌شان احکام خارجی مهم دستگیری صادر شده - تبدیل شد به در بر گرفتن جمعیت وسیع و سوء تعریف شده‌ی که این کابینه آن را «محرابین دشمن غیرقانونی» اصطلاح کرده است. بسیاری از آن‌ها هرگز هیچ جرمی علیه‌شان اعلام نشده است. اسکات هورتن Scot Horton، متخصص حقوق بین‌الملل که در تهیه گزارشی در باره‌ی انتقال‌ها - منتشر شده توسط دانشکده‌ی حقوق دانشگاه نیویورک و کانون وکلای شهر نیویورک - کمک کرده، برآورد می‌کند که از سال ۲۰۰۱ تا کنون صد و پنجاه نفر انتقال داده شده‌اند. اد مارکی Ed Markey، نماینده‌ی مجلس از حزب دموکرات ایالت ماساچوست و عضو کمیته‌ی انتخابی امنیت وطن Homeland Security، می‌گوید که به دست آوردن تعداد دقیق‌تر آن ممکن نیست. او گفت «از مأموران سیا ارقام را پرسیدم، آن‌ها رد کردند که جواب بدهند. تنها چیزی که آن‌ها خواهند گفت این است که آن‌ها قانون را اجرا می‌کنند.»

با وجود آن‌که قلمرو کامل برنامه انتقال فوق‌العاده ناشناخته است، اما چند مورد اخیر به خوبی نشان داده است که قانون ایالات متحده را نقض کرده‌اند. در سال ۱۹۹۸، کنگره لایحه‌ی را به تصویب رساند که اعلام می‌داشت «سیاست ایالات متحده مقرر بر اخراج، تسلیم یا هرگونه بازگشت ناخواسته‌ی فردی به کشوری که در آن زمینه‌ی قابل توجه برای باور داشتن به این که فرد مزبور در معرض خطر شکنجه قرار می‌گیرد نیست، فارغ از این امر که فرد در ایالات متحده حضور فیزیکی دارد یا خیر.»

معهداً، کابینه‌ی بوش استدلال می‌کند که تهدیدات تروریست‌های بدون دولت که هیچ تفاوتی میان هدف‌های نظامی و غیر نظامی قابل نیستند آن قدر وخیم است که قوانین جدید و حادی را طلب می‌کند. این چرخش در برداشت، که در یک یادداشت آلبرتو گونزالس Alberto Gonzale، مشاور وقت کاخ سفید. «الگوی جدید» عنوان شده، و «جایگاه فوق‌العاده مهمی برای توانایی به دست آوردن سریع اطلاعات از تروریست‌های دستگیر شده و حامیان آن‌ها، به منظور پیش‌گیری از خشونت بیشتر علیه غیر نظامیان آمریکایی» قابل شده، اهمیت کمتری به حقوق مضمونین می‌دهد. این امر هم‌چنین بسیاری از قوانین بین‌المللی در باره‌ی جنگ را زیر سؤال



## جا به جایی شکنجه

### تاریخ سری برنامه‌ی «انتقال فوق‌العاده»ی آمریکا

نوشته‌ی جین مایر Jane Mayer

ترجمه‌ی ناصر رحمانی نژاد

آرار گفت که در طول پرواز شنید که خلبان و خدمه در ارتباط رادیویی، خود را به عنوان اعضای «واحد انتقال ویژه» معرفی کردند. او دریافت که آمریکایی‌ها قصد دارند او را به سوریه ببرند. با توجه به این امر که از والدین‌اش در باره‌ی روش وحشیانه‌ی بلیس سوریه شنیده بود، از مأموران تقاضا می‌کند که او را به سوریه نبرند، زیرا او را مطمئناً شکنجه خواهند کرد. اما اسیر کنندگانش به تقاضای او وقتی نهناده، در عوض او را به تماشای فیلم هیجان‌انگیز جاسوسی که در هواپیما نمایش داده می‌شد، دعوت می‌کنند.

آرار گفت ده ساعت پس از فرود در اردن، او را به سوریه بردند، به محلی که بازجویان پس از یک روز تهدید، «شروع به ضرب و شتم من کردند.» آن‌ها با یک کابل الکتریکی به ضخامت دو اینچ مرتباً بر دست‌های او می‌زدند. او را در یک سلول زیر زمینی بدون پنجره، که آن را به یک قبر تشبیه می‌کرد، نگه داشتند. او گفت «حتا حیوانات نمی‌توانند آن را تحمل کنند.» اگر چه او از همان ابتدا تلاش می‌کرد بی‌گناهی خود را اثبات کند، اما سرانجام به هر چه که عذاب کنندگان او می‌خواستند، اعتراف می‌کند. او گفت «تو فقط وا میدهی، تو شبیه به یک حیوان می‌شوی.»

آرار، یک سال بعد، در اکتبر ۲۰۰۳، پس از آن که دولت کانادا پرونده‌ی او را به عهده می‌گیرد بدون هیچ اتهامی آزاد می‌شود. عماد مصطفی، سفیر سوریه، در واشینگتن، اعلام کرد که کشور او هیچ ارتباطی میان آرار و تروریسم پیدا نکرد. بعداً معلوم شد که آرار بنا بر دستوراتی از طرف دولت ایالات متحده، تحت یک برنامه سری بنام «انتقال فوق‌العاده»، به سوریه فرستاده شده بود. این برنامه به منظور بازپس فرستادن مضمونین به تروریسم از یک کشور خارجی به کشوری دیگر برای بازجویی و پیگرد تدوین شده است. منتقدین اعتقاد دارند

در ۲۷ ژانویه، پرزیدنت بوش در مصاحبه‌ای با تایمز به جهان اطمینان داد که «شکنجه هرگز نه قابل قبول است، و نه ما کسی را به کشورهایی که شکنجه می‌کنند، تحویل می‌دهیم.»

ماهر آرار Maher Arar، مهندس کانادایی متولد سوریه، هنگامی که از این اظهارات بوش آگاه شد، تعجب کرد. دو سال و نیم پیش، مأموران آمریکایی که به آرار به عنوان یک تروریست مظنون بودند، او را در نیویورک توقیف و به سوریه فرستادند، جایی که او ماه‌ها زیر بازجویی خشن، از جمله شکنجه، قرار گرفت. آرار اخیراً، هنگامی که تجربه‌اش را در یک گفت و گوی تلفنی توصیف می‌کرد، به یک ضرب‌المثل عربی متوسل شد. او گفت درد غیر قابل تحمل بود؛ آنقدر که «شیری را که از سینه‌ی مادرش خورده‌ی فراموش می‌کنی.»

آرار ۳۴ سال دارد و فارغ‌التحصیل دانشگاه مک گیل McGill است. او در ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۲ در فرودگاه جان اف کندی در حال عوض کردن هواپیمای خود، دستگیر شد؛ او با خانواده‌اش برای تعطیلات به تونس رفته بود و اکنون به کانادا باز می‌گشت. او به این دلیل بازداشت شده که نامش در لیست مراقبت ایالات متحده، به عنوان مظنون به تروریست قرار گرفته بود. او به مدت سیزده روز بازداشت بود، و در این مدت مأموران آمریکایی در باره‌ی ارتباط احتمالی او با یک تروریست مظنون دیگر پرس و جو می‌کردند. آرار گفت که این فرد را به سختی می‌شناخته، اگر چه با برادر او همکار بوده است. آرار که رسماً اتهامی ندارد، توسط مأموران مخفی دست‌بند زده شد و پاهایش زنجیر شد و به یک جت اختصاصی منتقل گردید. جت به واشینگتن پرواز کرد، به طرف پورتلند، ایالت مین Maine، ادامه داد، در شهر رم ایتالیا، توقف کرد؛ سپس در عمان، و اردن فرود آمد.

می‌برد. پنج روز پس از حمله‌ی القاعده به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، معاون رئیس جمهور، دیک چنی Dick Cheney، در برنامه تلویزیونی «دیدار با مطبوعات» با اشاره به چشم‌انداز جدید، مطرح کرد که دولت نیاز دارد که «به نوعی در سوی تاریک قضایا کار کند.» او در ادامه گفت: «بسیاری از آنچه که در این مورد نیاز به انجام آنست، می‌باید در سکوت انجام گیرد؛ بدون هیچ بحثی، و با استفاده از منابع و روش‌هایی که در اختیار سازمان‌های اطلاعاتی ما است- اگر قرار است که موفق باشیم. این دنیایی است که این آدم‌ها در آن عمل می‌کنند. و بنابراین برای ما حیاتی است که به طور اساسی، برای دست یابی به هدفمان، هر وسیله‌ای که در اختیار ماست مورد استفاده قرار گیرد.»

برنامه‌ی «انتقال فوق‌العاده» با سیستم روند حقوقی، که در موارد پرونده‌های جنایی آمریکا رعایت می‌شود، کمترین ارتباط را دارد. مظنونین به تروریسم در اروپا، آفریقا، آسیا، و خاورمیانه، اغلب توسط مأموران آمریکایی با سر پوشیده یا با ماسک، ربوده می‌شوند و سپس به داخل جت مخصوصی Stream Vije مانند جتی که آزار توصیف کرده، برده می‌شوند. این جت که به نام یک رشته از کورپوریشن‌های آمریکایی ساختگی ثبت شده، از قبیل «تجارت خارجی بایارد» در پورتلند ایالات اورگان، گواهی فرود در پایگاه‌های نظامی ایالات متحده را دارد. با رسیدن به کشورهای خارجی، مظنونین انتقالی اغلب ناپدید می‌شوند. وکیل در اختیار بازداشت شدگان قرار داده نمی‌شود، و بسیاری از خانواده‌ها از مکان آن‌ها مطلع نمی‌گردند.

مقصدهایی که مظنونین انتقالی را بیش از همه می‌برند مصر، مراکش، سوریه و اردن هستند که تمام آن‌ها توسط وزارت خارجه آمریکا نقض کنندگان حقوق بشر ذکر شده، و جزو کشورهایایی هستند که مظنونین را شکنجه می‌کنند. توجیه کابینه برای فرستادن بازداشت شدگان به این کشورها، ظاهراً تکیه‌ی آن‌ها بر قرائت بسیار ظریف یک ماده‌ی مبهم در «میثاق سازمان ملل علیه شکنجه» است (که ایالات متحده در سال ۱۹۹۴ به تصویب رساند)، که «دلیل اساسی برای باور داشتن» به شکنجه کردن یک بازداشتی در خارج را، شرط لازم می‌داند. مارتین لدرمن Lederman، وکیلی که دفتر مشاوره‌ی حقوقی وزارت دادگستری را پس از هشت سال خدمت ترک کرد، می‌گوید «میثاق تنها هنگامی قابل اجراست که شما می‌دانید فرد مظنون به احتمال زیاد شکنجه می‌شود، اما اگر شما به طور کلی می‌دانید، چه؟ این کافی نیست. پس بنابراین راه‌هایی برای فرار وجود دارد.»

مقامات کابینه حاضر نشدند در باره‌ی برنامه‌ی انتقال صحبت کنند. اما روان گوناراتنا Rohan Gunaratna، یک متخصص سری‌لانکایی در بازجویی‌های تروریستی که با چندین سازمان اطلاعاتی مشاوره دارد، معتقد است که روش‌ها و تاکتیک‌های خشن «می‌تواند زندگی صدها نفر را نجات دهد.» او می‌گوید «وقتی که شما یک تروریست را دست‌گیر می‌کنید، او احتمالاً می‌داند که عملیات بعدی چه وقت انجام خواهد گرفت؛ بنابراین ممکن است ضرورت داشته باشد که فرد بازداشت شده را زیر فشار جسمی یا روانی قرار داد.

من با شکنجه‌ی جسمی موافق نیستم، اما گاهی اوقات تهدید به آن باید به کار گرفته شود» برنامه انتقال تنها یک عنصر از «الگوی جدید» این کابینه است. سازمان سیا خود، دوجین از مظنونین به تروریست با «درجه‌ی بالا» را خارج از حوزه‌ی قضایی ایالات متحده نگهداری می‌کند؛ به علاوه برآورد شده که پانصدو پنجاه بازداشتی در جزیره‌ی گوانتاناموی کوبا دارد. کابینه، هويت حداقل ده نفر از این مظنونین را برای کمیسیون ۱۹/۱۱ تأیید کرده است- از جمله خالد شیخ محمد، یکی از اعضای عملیاتی بالای القاعده، و رمزی‌بن‌الشیخ، سر طراح اصلی حملات یازدهم سپتامبر- اما تقاضای اعضای کمیسیون مبنی بر مصاحبه با این مردان را رد کرده و هم‌چنین نگفته است که آن‌ها را در کجا نگهداری می‌کنند.

گزارشات حاکی از آن است که زندان‌های سازمان سیا در کشورهای مختلف از جمله در تایلند، قطر و افغانستان فعال هستند. بنا به تقاضای سیا، وزیر دفاع رونالد رامزفیلد شخصاً دستور داد که یک زندانی در عراق برای چندین ماه، از مقامات صلیب سرخ پنهان بماند، و ارتشبد پال کرن Paul Kern به کنگره گفت که ممکن است سی‌آی‌ای، تا صد نفر بازداشتی را پنهان کرده باشد. اصول و معیارهای میثاق ۱۹۴۹ ژوئن که در باره‌ی رفتار نسبت به سربازان و غیر نظامیانی است که در جنگ دست‌گیر می‌شوند، ثبت عاجل مشخصات بازداشت شدگان را لازم دانسته تا رفتار نسبت به آن‌ها را بتوان کنترل کرد؛ اما این کابینه ادعا می‌کند که اعضا و حمایت‌کنندگان القاعده، که بخشی از ارتش تحت حمایت هیچ دولتی نیستند، زیر پوشش میثاق قرار نمی‌گیرند.

عدول کابینه‌ی بوش از اصول و معیارهای بین‌المللی در حوزه‌ی اصطلاح عقلی، توسط وکلای نخبه‌مانند گونزالس که از مدرسه‌ی حقوق هاروارد فارغ‌التحصیل شده، توجیه شده است. گونزالس، دادستان کل جدید، در جریان ابرام مسئولیت‌اش در پست جدید، استدلال کرد که میثاق سازمان ملل علیه شکنجه در باره‌ی ممنوعیت «رفتار تحقیرآمیز، غیر انسانی و خشن» نسبت به مظنونین تروریست در بازجویی‌های آمریکایی از خارجیان در آن سوی دریاها، نمی‌تواند قابل اجرا باشد. شاید به نحو تعجب‌آوری، ترسناک‌ترین مقاومت درونی نسبت به این اندیشه از جانب کسانی است که مستقیماً در بازجویی‌ها درگیر بوده‌اند، از جمله مأموران پر سابقه‌ی اف. بی. آی و سیا. نگرانی آن‌ها همانقدر از لحاظ عینی زیاد است که از نظر ایدئولوژیکی. سال‌های سال تجربه در بازجویی، آن‌ها را و می‌دارد که به مؤثر بودن فشار جسمی، به عنوان وسیله‌ای برای بیرون کشیدن اطلاعات قابل اعتماد، شک کنند. آن‌ها هم‌چنین هشدار می‌دهند که کابینه بوش، به علت گرفتن زندانیان زیادی خارج از حوزه‌ی قانون، سبب می‌شود که آن‌ها قادر نباشند به موقعیت پیشین بازگردند. کابینه بوش با نگهداشتن بازداشت شدگان به طور نامحدود، بدون دسترسی به مشورت حقوقی، بدون اتهام به هیچ جرمی، و تحت شرایطی که به زبان قانونی می‌تواند «شوک وجدان حقوقی» برای دادگاه باشد، احتمال محکومیت صدها تروریست مظنون، یا حتی استفاده از آن‌ها را به عنوان شاهد، در تقریباً هر دادگاهی در جهان، به خطر انداخته است.

جیمی گورلیک Jamie Gorelick، معاون دادستان پیشین و عضو کمیسیون ۱۱/۹، می‌گوید «این مشکل بزرگی است. در قوانین جنایی شما مظنونین را یا تحت پیگرد قانونی قرار می‌دهید یا می‌گذارید بروند. اما اگر به نحوی با آن‌ها رفتار کنید که اجازه ندهید آن‌ها را تحت پیگرد قانونی قرار دهند، شما آن‌وقت در ناکجا آباد قرار دارید. شما می‌خواهید با آن‌ها چه کار کنید؟»

پیگرد جنایی مظنونین تروریستی برای کابینه‌ی بوش اولویت ندارند، بلکه باز داشتن از حملات دیگر است که مهم است. اما برخی از کسانی که سال‌های طولانی علیه تروریسم مبارزه کرده‌اند، نگران پی‌آمدهای نا منتظری هستند که ناشی از اقدامات افراطی این کابینه است. در میان منتقدین، مایکل شوی Michael Scheuer، متخصص پیشین ضد تروریسم سازمان سیا است که برای استقرار عملیات برنامه‌ی انتقال کمک کرده است. شوی‌تر، سازمان سیا را در سال ۲۰۰۴ ترک کرد، و با نام مستعار Anonymous دو انتقاد تند از شیوه‌ی مبارزه‌ی دولت علیه تروریسم اسلامی نوشت، که آخرین آن تحت عنوان «نخوت امپراتوری»، یکی از پر فروش‌ترین‌ها بود.

شوی‌تر که در شمال ایالت ویرجینیا زندگی می‌کند، چندی پیش برای اولین بار، آشکارا درباره این که چگونه او و چند نفر از سران سیا در اواسط سال‌های ۱۹۹۰، برنامه‌ای را طرح ریختند، صحبت کرد. او به من گفت «کاملاً از سر نو میدی شروع شد.» در آن زمان او سرپرست واحد رزمنده‌ی اسلامی سی‌آی‌ای بود که کارش «کشف، قطع، و از کار انداختن» عملیات تروریستی بود. واحد او، در سال ۱۹۹۶ بیشتر وقت خود را صرف چگونگی عملیات القاعده کرد. شوی‌تر گفت مأموریت او برای سال بعد دست‌گیر کردن بن‌لادن و همکاران او بود. او به یاد می‌آورد که «ما به کاخ سفید رفتیم»- که در آن زمان کابینه‌ی کلینتون سرکار بود- «و آن‌ها گفتند و اقدام کنید.» او اضافه کرد، ریچارد کلارک، که مسئول ضد تروریسم در شورای امنیت ملی بود، هیچ عقیده‌ای ابراز نداشت. «او به من گفت، و خودت موضوع را حل کن؛» (کلارک حاضر نشد در این باره اظهار نظر کند).

شوی‌تر مشورت مری‌جو وایت Mary Jo White، وکیل پیشین منطقی‌ی جنوبی نیویورک را، که همراه با یک گروه کوچک از مأموران اف.بی. آی پرونده‌ی انفجار مرکز تجارت جهانی سال ۱۹۹۳ را دنبال می‌کرد، جویا شد. در سال ۱۹۹۸ تیم وایت ادعانه‌ای علیه بن‌لادن دریافت کرد که به مأموران ایالات متحده اختیار دستگیری او و همکارانش و آوردن آن‌ها به آمریکا برای حضور در دادگاه را، تفویض می‌کرد. با وجود این از همان آغاز، سازمان سیا در مورد اعطای حق روند حقوقی مندرج در قانون آمریکا به مظنونین تروریسم محتاط بود. سازمان سیا مایل نبود اسرار منابع و روش‌های اطلاعاتی خود را فاش کند، حال آن که دادگاه‌های آمریکا شفافیت می‌طلبند. حتی برقراری زنجیره‌ای از حفاظت شواهد کلیدی- از قبیل کامپیوتر لپ‌تاپ- می‌توانست به آسانی مشکلات مهمی بوجود آورد: دولت‌های خارجی ممکن بود حضور در دادگاه‌های آمریکا برای شهادت در مورد چگونگی به دست آوردن شواهد و مدارک را، به خاطر ترس از فاش شدن همکاری مخفیانه‌شان، رد کنند. (دولت‌های خارجی اغلب نگران عملیات تلافی‌جویانه از طرف جمعیت مسلمان خود

هستند). سازمان سیا احساس می‌کرد که گاهی سازمان‌های اطلاعاتی دیگر سد راه آن‌ها هستند. به طور مثال، در سال ۱۹۹۶، وزارت خارجه مانع همکاری مشترک سیا و اف.بی.آی، به منظور سؤال کردن از یکی از پسر عموهای بن‌لادن در آمریکا شد، زیرا او با دارا بودن پاسپورت دیپلماتیک از اعمال قانون آمریکا محافظت می‌شد. در مورد استیصال سیا، شوی‌ثر گفت: «ما تبدیل شده بودیم به تماشاچی. ما می‌دانستیم که آن‌ها کجا هستند، اما نمی‌توانستیم آن‌را دست‌گیر کنیم چون هیچ‌جایی نداشتیم آن‌ها را ببریم.» سازمان سیا دریافت که «ما مجبوریم به یک عامل سوم متوسل شویم.»

شوی‌ثر گفت، روشن بود که انتخاب ما مصر بود. مصر، بزرگترین دریافت‌کننده کمک‌های خارجی بعد از اسرائیل، و یک متحد استراتژیک کلیدی ما بود، و نیروی پلیس مخفی آن، «مخابرات»، پیشینه‌ی سبعیت شدیدی داشت. مصر به خاطر شکنجه‌ی زندانیان، مکرراً توسط وزارت خارجه تذکر داده شده بود. طبق گزارشی در سال ۲۰۰۲، بازداشت شدگان «لخت و چشم‌بند زده شده‌اند؛ از سقف یا چارچوب در آویزان می‌شوند و فقط پاها با کف زمین تماس دارد؛ با مشت و شلاق، میله‌ی آهنی، یا اشیاء دیگر کتک زده می‌شوند؛ شوک الکتریکی به آن‌ها وارد می‌شود؛ در آب سرد فرو برده می‌شوند [و] مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند.»

حسینی مبارک، رهبر مصر، که در سال ۱۹۸۱ به ریاست جمهوری رسید، پس از ترور انور سادات توسط افراطیون اسلامی، تصمیم گرفت تروریسم را سرکوب کند. در رأس دشمنان سیاسی او اسلامی‌های افراطی بودند که صدها نفر از آن‌ها گریختند و به القاعده پیوستند. در میان آن‌ها ایمان الظواهری، پزشکی از قاهره بود که به افغانستان رفت و سرانجام معاون بن‌لادن شد.

شوی‌ثر گفت در سال ۱۹۹۵ مأموران آمریکایی برنامه‌ی انتقال را به مصر پیش‌نهاد کردند و روشن ساختند که این برنامه منابع لازم برای تعقیب، دستگیری و جا به جایی مظنونین تروریست را در سطح جهانی در اختیار دارد- از جمله دسترسی به یک ناو کوچک هواپیما. مصر، این ایده را با آغوش باز پذیرفت. شوی‌ثر گفت «زیرکی در این بود که برخی از اعضای بالای القاعده مصری بودند. این امر هم به مقاصد آمریکایی خدمت می‌کرد تا این افراد دستگیر شوند، و هم به مقاصد مصری تا این افراد به جایی بازگردانده شوند که بازجویی گردند.» از لحاظ تکنیکی، قانون ایالات متحده خواستار آن بود که سازمان سیا از دولت‌های خارجی «تضمین‌هایی» بگیرد که مظنونین انتقالی شکنجه نخواهند شد. شوی‌ثر به من گفت که این کار انجام شد، اما او خود «مطمئن نبود» که آیا در رابطه با این قرار و مدار اسنادی امضا شد یا نه.

براساس این پیمان سری، یک رشته عملیات پنهانی شگفت‌انگیز دنبال شد. در سیزدهم سپتامبر ۱۹۹۵، مأموران آمریکایی کمک کردند تا طلعت فواد قاسم، یکی از مهم‌ترین تروریست‌های فراری، در کرواسی روده شود. قاسم، پس از کشف ارتباط او توسط مصر در ترور سادات، به اروپا فرار کرده بود؛ او در دادگاه غیبی، محکوم به اعدام شده بود. پلیس پلیس کرواسی قاسم را در زاگرب ربود و او را به مأموران آمریکایی تحویل داد، و مأموران آمریکایی او را در یک کشتی بر آب‌های دریای

آدریاتیک بازجویی کردند و سپس او را به مصر بازگرداندند. قاسم در آن‌جا ناگهان ناپدید شد. هیچ مدرکی دال بر این که او محاکمه شده باشد، موجود نیست. حسام‌الحمالوی، یک روزنامه‌نگار مصری که در باره‌ی مسایل حقوق بشر می‌نویسد، گفت که «ما معتقدیم که او اعدام شده است.»

یکی دیگر از عملیات استادانه‌تر که در تیرانا، پایتخت آلبانی انجام شد، در تابستان سال ۱۹۹۸ بود. طبق مقاله‌ای در «وال استریت ژورنال» سازمان سیا برای سرویس اطلاعاتی آلبانی تجهیزات شنود فراهم می‌آورد تا تلفن‌های رزمندگان اسلامی مظنون را کنترل کنند. نوارهای مکالمه به انگلیسی ترجمه شده و مأموران آمریکایی کشف می‌کنند که این نوارها محتوی بحث‌های طولانی با ظواهری معاون بن‌لادن، هستند. ایالات متحده مصر را برای کمک زیر فشار می‌گذارد؛ در ماه ژوئن، مصر حکم دستگیری شاکو سلامه عطیّه، یکی از رزمنده‌ها را صادر می‌کند. طبق مقاله‌ی «وال استریت»، طی چند ماه بعدی، نیروهای امنیتی آلبانی با همکاری مأموران آمریکایی، یک مظنون را به قتل می‌رسانند و عطیّه و چهار نفر دیگر را دست‌گیر می‌کنند. این افراد بسته می‌شوند، چشم‌بند زده می‌شوند، و به یک پایگاه هوایی دورافتاده برده می‌شوند، سپس با جت برای بازجویی به قاهره اعزام می‌گردند. عطیّه بعداً اظهار داشت که بعلت شوک الکتریکی آلت تناسلی‌اش آسیب دیده، از پاهایش آویزان شده، و در یک سلول تا زانویش در آب‌های کثیف نگهداشته شده. دو نفر دیگر از مظنونین، که در دادگاه غیبی به اعدام محکوم شده بودند، به دار آویخته شدند.

در ۵ اوت ۱۹۹۸، یک روزنامه‌ی عربی زبان چاپ لندن، نامه‌ای از «جهه‌ی بین‌المللی اسلامی جهاد» منتشر کرد که در آن ایالات متحده را به خاطر عملیات آلبانی- به «زبانی که آن‌ها می‌فهمند»- تهدید به اقدام تلافی‌جویانه کرده بود. دو روز بعد، سفارت‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا به هوا رفتند و دو بیست و بیست و چهار نفر کشته شدند.

ایالات متحده اما، انتقال مظنونین تروریست را به کشورهای دیگر ادامه داد. اما عمومی‌ترین مقصد هم‌چنان مصر باقی ماند. مشارکت میان سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و مصر، به نحو شگفت‌انگیزی نزدیک بود: شوی‌ثر گفت، آمریکایی‌ها می‌توانستند هر روز صبح سؤالاتی را که آن‌ها قصد دارند از بازداشت شدگان بشود، به بازجوهای مصری بدهند، و جواب‌ها را شب دریافت کنند. شوی‌ثر گفت، آمریکایی‌ها می‌خواستند که آن‌ها خودشان مستقیماً از مظنونین سؤال کنند، اما مصری‌ها این درخواست را رد کردند. «ما هیچ وقت به طور هم‌زمان یا هم در یک اتاق نبودیم.»

شوی‌ثر ادعا می‌کند، «یک روند قانونی وجود داشت» که این انتقال‌های اولیه را حمایت می‌کرد. او می‌گوید هر مظنونی که توقیف می‌شد به طور غیبی محکوم شده بود. پیش از آن که یک مظنون دستگیر شود، پرونده‌ای تهیه می‌شد که شامل مواردی معادل یک لیست اتهامات بود. مشاور حقوقی سازمان سیا هر یک از عملیات پیش‌نهادی را امضا می‌کرد. شوی‌ثر می‌گوید این سیستم موجب می‌شد که از انتقال افراد بی‌گناه جلوگیری شود. او می‌گوید «لانگلی Langley هرگز اجازه نمی‌داد که ما اقدامی بکنیم مگر آن که مدرک

مادی وجود می‌داشت.» او تأکید می‌کند که بعلاوه، انتقال‌ها با شتاب انجام می‌گرفت- «نه با اندیشیدن که بهترین سیاست بود.»

از یازدهم سپتامبر به بعد، با بالا رفتن تعداد انتقال‌ها و محیوس ساختن صدها مظنون به تروریست به طور نامحدود در جاهایی مانند گوانتانامو، کاستی‌ها و ضعف‌های این روش برخورد با مسئله، خود را نشان دادند. شوی‌ثر می‌پرسد «آیا ما می‌خواهیم این افراد را برای همیشه نگهداریم؟ سیاست‌گزاران به این نیندیشیده بودند که با این افراد چه کار باید کرد، و چه پیش‌خواهد آمد هنگامی که کشف خواهد شد که ما آن‌ها را به دولت‌هایی تحویل داده‌ایم که محافل جهانی حقوق بشر به آن‌ها ناسزا می‌گویند.» او گفت، هنگامی که حقوق یک بازداشتی را مورد تجاوز قرار دادید، «شما مطلقاً نمی‌توانید» او را در نظام دادگاهی بازگردانید. او اضافه کرد، «هم چنین نمی‌توانید او را بکشید. تمام آن‌چه که ما انجام داده‌ایم، یک کابوس خلق کرده است.»

در یک روز سیاه زمستان در ترنتون Trenton، ایالت نیوجرسی، یک مأمور پیشین اف.بی.آی به نام دن کلن Dan Coleman که بعلت بیماری اسم در ماه ژوئن گذشته بازنشسته شده است، این ایده که یک مأمور سی.آی.ای اکنون از عملیات انتقال دچار ندامت شده است را تمسخر می‌کرد. کلن می‌گفت سی.آی.ای عملیات انتقال را از همان آغاز دوست داشت. او گفت «آن‌ها عاشق این بودند که این آدم‌ها از صفحه‌ی روزگار محو شوند، و هرگز دو باره از آن‌ها خبری شنیده نشود. آن‌ها به این کار افتخار می‌کردند.»

کلن به مدت ده سال، با سیا در برنامه‌ی ضد تروریسم، از جمله پرونده‌ی حملات به سفارت‌های کنیا و تانزانیا، همکاری نزدیک داشته است. سبک و روش کار تقشیش او، که هدف را در بازجویی‌ها بر روابط ساختگی با بازداشت شدگان بنا می‌کرد، پس از یازدهم سپتامبر کهنه شده بود- بعضاً به خاطر آن که دولت قصد داشت اطلاعات را، برای پیش‌گیری از حملات آتی، هر چه زودتر بیرون بکشد. معیناً برخورد صبورانه‌ای که توسط کلن و مأموران دیگر به کار گرفته می‌شد، موفقیت‌های عمده‌ای به بار می‌آورد. در مورد پرونده بمب‌گذاری سفارت آن‌ها کمک کردند که چهار نفر از اعضای عملیات القاعده به سیصد و دو جرم جنایی محکوم شوند؛ هر چهار نفر آن‌ها به اتهامات جدی تروریستی اقرار کردند. اعترافاتی که مأموران اف.بی.آی بیرون کسیدند و هم چنین خود دادگاه که در ماه مه ۲۰۰۱ به پایان رسید، اسناد عمومی گران‌بهایی در باره‌ی القاعده، از جمله جزئیاتی در باره‌ی مکانیسم پایه‌گذاری آن، ساختمان درونی آن، و مقاصد آن برای بدست آوردن سلاح‌های کشتار همگانی، فراهم آورد. (بدبختانه رهبری سیاسی در واشینگتن توجه لازم به موضوع نکرد.)

کلن فردی است با بی‌طرفی سیاسی و روحیه‌ای تابع قانون. پسر بزرگ او یک رنجر نظامی پیشین است که در افغانستان خدمت کرده است. با وجود این، کلن در مورد الگوی جدید کابینه‌ی بوش دچار مشکل است. او می‌گوید، شکنجه «شکل دیوانه‌سالاری پیدا کرده است.» او می‌گوید برنامه‌ی انتقال همان قدر بد است که پیش از یازدهم سپتامبر بود، «اما پس از آن، واقعاً غیر قابل کنترل شد.» او توضیح می‌دهد، «کنون، به جای آن که آدم‌ها را به کشورهای سوم بفرستیم،



می‌کند، «وحشی‌گری کارآیی ندارد. از آن گذشته، تو روح خود را از دست می‌دهی.»  
 بازتعریف کابینه‌ی بوش از معیارهای بازجویی، تقریباً به طور کامل بدون اطلاع افکار عمومی صورت گرفت. یکی از اولین مقامات رسمی که به این تغییر در رویکرد اشاره کرد، کوفر بلاک بود که در آن زمان مسئول ضد تروریسم در سازمان سیا بود. او، در ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۲، کمیته‌های اطلاعاتی پارلمان و سنرا را خطاب قرار داده و خاطر نشان ساخت که دست‌گیری و بازداشت تروریست‌ها «حوزه‌ی به شدت طبقه بندی» شده‌ای است. او اضافه کرد، «آن‌چه که شما نیاز دارید بدانید اینست که یک و قبل از ۱۱/۹ بود و یک و پس از ۱۱/۹، پس از ۱۱/۹، دستکش‌ها را درآورده‌اند.»

برای درک بنیادهای این تغییر روش، مجموعه‌ای از یادداشت‌های حقوقی درونی بود، که اکنون شناخته شده‌اند - برخی از آن‌ها به بیرون درز کرد، برخی دیگر توسط گروه‌هایی مانند مرکز قوانین و امنیت ملی دانشگاه نیویورک علنی شد. بیشتر این اسناد توسط یک گروه کوچک باها از وکلای تولید شده که با انگیزه‌ی سیاسی برای کار در دفتر مشاوره‌ی حقوقی وزارت دادگستری و در دفتر آلبرتو گونزالس، مشاور کاخ سفید، انتصاب شده‌اند. سرپرست نویسندگان این اسناد، جان سی‌یو Jahn C. Yoo، معاون کمک دادستان وقت بود. (یو که اکنون در دانشگاه برکلی حقوق تدریس می‌کند، فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی حقوق دانشگاه ییل و کارمند پیشین قاضی کلارنس توماس بود.) مجموعه‌ی یادداشت‌های درونی به رئیس جمهور توصیه می‌کند که او در اجرای برنامه‌ی خود، جنگ علیه ترور، تقریباً آزادی عمل بدون کنترل دارد. یو، سال‌ها عضو انجمن فدرالیست‌ها بوده که از روشنفکران محافظه‌کار تشکیل شده و به حقوق بین‌الملل با نظر شک نگاه می‌کنند. یازدهم سپتامبر برای او و دیگران در کابینه، فرصتی بود تا نظرات سیاسی خود را به عمل درآورند. یکی از وکلای پیشین وزارت خارجه حال و هوای کابینه را در آن روزها بیاد می‌آورد: «برج دو قلو هنوز داشت می‌سوخت. جو پُر تنش بود. لحن در آن بالا پرخاشگر بود - و قابل فهم. فرمانده کل قوا کلمات «مرده یا زنده» را به کار می‌برد و عهد می‌کرد که تروریست‌ها را به عدالت می‌سپارد یا عدالت را به سراغ آن‌ها می‌فرستد. همه‌اش خشم بود.»

بلافاصله پس از یازدهم سپتامبر، یو و سایر وکلای کابینه به بوش توصیه کردند که او مجبور نیست در رفتار با بازداشتی‌های مبارزه علیه ترور، به میثاق ژنو گردن بگذارد. این وکلا توقیف شدگان را نه به عنوان غیر نظامیان یا زندانیان جنگ - دو دسته از افرادی که به وسیله‌ی میثاق محافظت می‌شوند - بلکه به عنوان «مبارزان غیر قانونی» طبقه بندی کردند. دستورالعمل نه تنها شامل اعضای القاعده و حامیان آن، بلکه شامل کل طالبان نیز می‌شد، زیرا و آن طور که یو و سایر وکلا استدلال می‌کنند، این کشور یک «دولت ساقط» بود که زیر پوشش میثاق قرار نمی‌گرفت. اریک لوئیس Eric Lewis، یک متخصص حقوق بین‌الملل که دفاع چند نفر از بازداشت شدگان خلیج گوانتانامو را به عهده دارد، می‌گوید «وکلا کابینه یک طبقه بندی نوع سوم خلق کرده اند و آن را خارج از قانون قالب گرفته‌اند.»

خودمان آن‌ها را نگه می‌داریم. آدم‌ها را دست‌گیر می‌کنیم، و خودمان آن‌ها را در کشورهای سوم محبوس می‌کنیم. این یک مشکل عظیم است.» او خاطر نشان می‌سازد که مصر، حداقل یک نظام قانونی استقرار یافته دارد، هر چقدر خشن. او می‌گوید «در آن‌جا یک پروسه‌ای، برقرار بود، اما پروسه‌ی ماجیست؟ ما هیچ روشی غیر از قوانین خودمان در آن‌جا نداریم - و ما تصمیم گرفته‌ایم که این قوانین را نادیده بگیریم. ما چه هستیم حالا، هون؟» (۱) حرف نرنی تو را خواهیم کشت؟»

کلمن می‌گوید از همان آغاز برنامه انتقال، شکی وجود نداشت که مصر شکنجه می‌کند. او مورد مظنون را به یاد می‌آورد که در بمب‌گذاری اول مرکز تجارت جهانی دست داشت و به مصر فرار کرد. ایالات متحده برگشت او را درخواست کرد و مصری‌ها او را تحویل دادند - از سر تا انگشتان پا، مثل مومیایی، با نوار چسب (۲) پیچیده شده بود. (در موردی دیگر، یک مصری که در ارتباط با القاعده توسط مأموران مصری در قاهره ربوده و زندانی شده بود، در یک دادگاه تروریسم با دولت آمریکا همکاری کرد و تا روزی که دیپلمات‌های آمریکایی آزادی او را تأمین کردند، در زندان بود. او را برای چندین روز به توالی زنجیر کرده بودند و نگهبانان روی او ادرار می‌کردند.)

برای دولت ایالات متحده ممکن است دشوار باشد که تحت چنین شرایطی مظنونین را با توجیه قانونی به مصر اعزام دارد. اما کلمن می‌گوید که از یازدهم سپتامبر به این طرف، سازمان سیا، «به نظر می‌رسد که فکر می‌کند تحت قوانین متفاوتی عمل می‌کند، و خارج از ایالات متحده، توانایی فوق قانونی دارد.» او می‌گوید، مأمورانی «به او گفته‌اند که آن‌ها دفتر مشاوره‌ی عمومی بزرگی دارند که ندرتاً به آن‌ها نه می‌گوید. هر آن‌چه آن‌ها انجام دهند درست است. همه چیز در آن سوی دریاها انجام می‌گیرد.»

کلمن نسبت به وکلای که در واشینگتن نشسته‌اند عصبانی بود که معیارهای بازجویی ضد تروریسم را باز تعریف کرده‌اند. او می‌پرسد، «آیا هیچ یک از این آقایان هرگز سعی کرده‌اند با کسی که لباس‌هایش را کنده‌اند، صحبت کند؟ این آدم خجالت زده است، تحقیر شده است، و سردش است. او، هر چه که تو بخواهی بشنوی خواهد گفت تا لباس‌هایش را پس بگیرد. این اطلاعات هیچ ارزشی ندارد.» کلمن می‌گوید او آموخته است که حتا با زبون‌ترین مظنونین طوری رفتار کند که گویی «یک رابطه شخصی میان‌شان است، حتا اگر نتوانی آن‌ها را تحمل کنی.» او می‌گوید بسیاری از مظنونین که او بازجویی کرده، انتظار داشتند که شکنجه شوند، و حیرت کردند از این که متوجه شدند تحت نظام آمریکایی صاحب حقوق هستند. کلمن می‌گوید، رعایت روند قانونی، زندانی را بیشتر موافق و همراه می‌کند و نه کمتر. او هم چنین دریافته که آگاهی متهم از حق مشاوره‌ی قانونی، نه تنها به نفع مظنونین، بلکه هم چنین به نفع مأموران مجری قانون است. وکلای مدافع مرتباً زندانیان را تشویق می‌کنند که به خاطر تبادل توافقی‌های مورد ادعا، با دادستان همکاری کنند. کلمن می‌گوید، «وکلا به زندانیان نشان می‌دهند که راه نجات وجود دارد. این طبیعت انسانی است. کسی همکاری نمی‌کند مگر آن که دلیلی برای آن داشته باشد.» او اضافه

وزارت خارجه تصمیم گرفت از میثاق ژنو حمایت کند و علیه وکلای کابینه‌ی بوش بچنگد، و باخت. ویلیام تفت چهارم William Taft IV، مشاور حقوقی وزارت خارجه، استدلال می‌کند که تحلیل یو «به طور جدی قابل ایراد است» تفت به یو گفت که بحث او درباره‌ی این که رئیس جمهور می‌تواند میثاق ژنو را نادیده بگیرد «غیر قابل دفاع»، «نادرست» و «مغشوش» است. تفت این بحث یو، که افغانستان به عنوان یک «دولت ساقط» زیر پوشش میثاق قرار نمی‌گیرد، را رد می‌کند. او نوشته است که «موضع رسمی ایالات متحده قبل، در طول و پس از وضعیت طغیانی طالبان چنین بود که افغانستان یک دولت قانونی است.» تفت هم چنین به یو هشدار داد که اگر ایالات متحده مبارزه علیه تروریسم را بیرون از میثاق ژنو ببرد، این امر نه تنها می‌تواند سربازان ایالات متحده را از حمایت میثاق محروم سازد - و بنابراین به خاطر جرائم‌شان از جمله کشتار به محاکمه کشانده شوند - بلکه رئیس جمهور بوش نیز می‌تواند توسط کشورهای دیگر به «نقض فاحش» پیمان نامه متهم، و به خاطر جرائم جنگی محاکمه شود. تفت یک نسخه از یادداشت خود را به گونزالس فرستاد، به این امید که رئیس جمهور از ناراضی او اطلاع حاصل کند. در فاصله چند روز، یو یک رده‌ی بلند بالا به تفت فرستاد.

سایرین در کابینه از این نگران بودند که وکلای رئیس جمهور خود سرانه عمل کنند. وکیل پیشین وزارت خارجه می‌گوید «وکلا می‌باید صدای خردمندی باشند و برخی مواقع ترمز بزنند، بدون توجه به این که مشتری چقدر مایل است چیز دیگری بشنود. شغل ما اینست که ترن را روی خط نگهداریم. این نیست که به رئیس جمهور بگوییم این راه‌هایی است که می‌توان قانون را نادیده گرفت؛» او ادامه داد «چیزی به عنوان فرد حمایت نشده در میثاق ژنو وجود ندارد. چنین چیزی بی معنی است. مقاله‌نامه‌ها مبارزان را در همه چیز، از جنگ‌های جهانی گرفته تا شورش‌های محلی، تحت حمایت قرار داده‌اند.» این وکیل گفت که تفت مصرانه از یو و گونزالس خواست که به رئیس جمهور بوش هشدار بدهند که او «توسط بقیه جهان به عنوان یک جنایتکار جنگی دیده خواهد شد.» اما تفت آن را نادیده انگاشت. شاید به این دلیل که بوش، پیشاپیش تصمیم‌اش را گرفته بود. طبق نظر مقامات بالای وزارت خارجه، بوش در

تاریخ ۸ ژانویه ۲۰۰۲ تصمیم گرفته بود که میثاق ژنو را به حال تعلیق در آورد- سه روز پیش از آن که تفت یاد داشت خود را برای یو بفرستد.

اعلام قانونی رسمی وضعیت دستگیر شدگان از طرف واشینگتن، با زحمت بسیار زیادی انجام شد تا چندین مفر در آن گنجانده شود. به طور مثال، در فوریه ۲۰۰۲، پرزیدنت بوش یک دستورالعمل کتبی انتشار داد که اظهار می‌داشت اگر چه او یقین دارد که میثاق ژنو شامل مبارزه علیه ترور نمی‌شود، اما با تمام توقیف شدگان باید «انسانی» برخورد شود. اما قرائت نزدیک و دقیق از این دستورالعمل، آشکار می‌کند که تنها به بازجویان نظامی ارجاع دارد- نه به مقامات سازمان سیا. این معافیت، به سازمان سیا اجازه داد تا شیوه‌های بازجویی، از جمله انتقال را، تا مرز شکنجه ادامه داده و به کار بگیرد. علاوه بر این، در اوت ۲۰۰۲، یادداشتی که عمدتاً توسط یو نوشته شده اما به وسیله‌ی دستیار دادستان کل جی اس. بای بی Jay S. Bybee امضا شده، استدلال می‌کند که شکنجه لازم است با قصد وارد آوردن دردی باشد «برابر با شدت دردی که با جراحات جدی فیزیکی، از قبیل از کار افتادگی یک عضو، ناتوانی کارکرد عضوی، یا حتا مرگ همراه است.» طبق مقاله‌ای در تایمز، یک یادداشت سری که بوسیله‌ی وکلای کابینه صادر شده، اجازه می‌دهد که سازمان سیا روش‌های بازجویی بدیع به کار برد، از جمله «بشک‌های آب» که مظنون در آن تا نزدیک به خفگی، نگهداشته شده و فرو برده شود. دکتر آلن کلر Allen Keller رئیس برنامه بلوو دانشگاه نیویورک برای بازماندگان شکنجه، به من گفت که او تعدادی از این قبیل افراد را که تحت چنین اشکالی از شبه خفگی قرار گرفته‌اند، معالجه کرده است. او معتقد است که این عمل در واقع شکنجه است. او گفت، برخی از قربانیان، پس از سال‌ها هنوز دچار آسیب روانی هستند. یکی از این بیماران دوش نمی‌تواند بگیرد، و هر وقت باران ببارد، دچار وحشت می‌شود. او گفت «ترس از کشته شدن، تجربه‌ی وحشتناکی است.» به نظر می‌رسد که توجیه کابینه از رفتار خشن با بازداشت شدگان، تا پایین‌ترین رده‌های سلسله مراتب فرماندهی گسترش یافته است. در اواخر سال ۲۰۰۳، در زندان ابوغریب عراق، عکس‌هایی که گرفته شده بود، شیوه‌ی اعجاب‌آور و مضحک آزاد زندانیان توسط سربازان ایالات متحده را ثبت کرده بود. پس از آن که این افتضاح علنی شد، وزارت دادگستری تعریف محدود از شکنجه را که در یادداشت بای بی به طور خلاصه به آن اشاره شده بود، مورد تجدید نظر قرار داده، زبانی بکار برد که آزار فیزیکی را در جریان بازجویی‌ها، به نحو قوی‌تری ممنوع می‌کرد. اما کابینه به شدت علیه تلاش‌های قوه‌ی قانون گذاری به نفع کنترل سیا جنگید. در چند ماه گذشته، رهبران جمهوری خواهان به اصرار و خوست کاخ سفید، دو تلاش در سنا را که برای ممنوع کردن سازمان سیا از کاربرد روش‌های خشن و غیر انسانی شکنجه انجام گرفت، خنثی ساختند. تلاش دیگری در پارلمان به منظور تشریح انتقال فوق‌العاده، که به وسیله مارکی، نماینده‌ی پارلمان، رهبری می‌شد، نیز با شکست مواجه شد.

در یک مکالمه‌ی تلفنی که اخیراً با یو داشتم، او را بسیار آرام و مطمئن یافتم: «چرا برای مردم این قدر دشوار است بفهمند که نوعی تقسیم بندی

از رفتار وجود دارد که تحت پوشش نظام حقوقی قرار نمی‌گیرد؟ دزدان دریایی چه کسانی هستند؟ آن‌ها به نمایندگی از هیچ ملتی نمی‌جنگیدند. تاجران بردگان، چه کسانی بودند؟ از نظر تاریخی، آن‌ها آدم‌های بسیار بدی بودند که تحت حمایت قانون قرار نداشتند. هیچ گونه قوانین ویژه‌ای برای محاکمه یا زندانی کردن آن‌ها وجود نداشت. اگر شما یک محارب غیرقانونی بودید، سزاوار نبودید که قوانین جنگی از شما حمایت کند.» یو با اشاره به سوابق این امر، برای دفاع از مواضع خود، گفت: «با قاتلان لینکلن هم به همین روش عمل شد. آن‌ها در یک دادگاه نظامی محاکمه شدند، و اعدام گردیدند.» او گفت، نکته‌ی قابل بحث در میثاق ژنو این است که طبقه بندی دوگانه‌ی ساده‌ی غیر نظامی یا سرباز دقیق نیست.»

یو، هم چنین می‌گوید که قانون اساسی به پرزیدنت این قدرت نامحدود را بخشیده که می‌تواند زمانی که در دفاع از ملت عمل می‌کند، پیمان نامه‌ی سازمان ملل علیه شکنجه را باطل کند- موضعی که اختلاف با بسیاری از دانش پژوهان را ترسیم می‌کند. آن طور که یو به موضوع نگاه می‌کند، گنگره قدرت «بستن دست‌های پرزیدنت را در رابطه با شکنجه به عنوان یک تاکتیک بازجویی» ندارد. او ادامه می‌دهد «لین امر در قلب عمل کرد فرمانده کل قواست. آن‌ها نمی‌توانند مانع دستور پرزیدنت به شکنجه شوند.» یو می‌گوید اگر پرزیدنت قادر بود به عنوان فرمانده کل قوا از قدرت خود استفاده ناصحیح بکند، راه حلی که قانون اساسی پیش‌نهاد می‌کند، احضار او به دادگاه بود. یو معتقد است که پیروزی پرزیدنت بوش در انتخابات ۲۰۰۴، همراه با چالش ضعیف دموکرات‌ها با گونزالس که در گنگره بوجود آمد، اثبات کرد که بحث پایان یافته.» او گفت «موضوع دیگر فوت شده. مردم رفراندوم خود را کرده‌اند.»

چند ماه پس از «یازده سپتامبر، آمریکا اولین زندانی خود، یکی از رده‌های بالای القاعده به نام ابن‌الشیخ‌ال لیبی را به دست آورد. او کمپ آموزشی تروریستی بن‌لادن را در خالد افغانستان اداره می‌کرد، و در پاکستان دستگیر شد. زکریاس موسوی که در توقیف امریکا بود و ریچارد رید Richard Reid معروف به بمب‌انداز کفشی، هر دو مدتی را در کمپ خالد گذرانده‌اند. در دفتر حوزه‌ی اف. بی. آی در نیویورک، جک کلونن Jack Cloonan مأموری که از ۱۹۷۲ با آژانس کار می‌کند، تلاش می‌کند تا روال قانونی امور را در افغانستان کنترل کند. مأموران سیا و اف. بی. آی برای در اختیار گرفتن پرونده‌ی لیبی با یک دیگر رقابت دارند. کلونن که سال‌هاست با دن کلمن روی پرونده‌های تروریسم کار می‌کند، گفت احساس می‌کند که «ته پرونده‌ی موسوی و نه پرونده‌ی رید، هیچ یک لقمه‌ی دندان گیری نیستند.» او مصمم است که شهادت لیبی را به عنوان شاهده‌ی علیه آن‌ها حفظ کند. او به همکاران اف. بی. آی خود در افغانستان سفارش کرد که لیبی را محترمانه مورد سؤال و جواب قرار دهند، «و طوری رفتار کنند گویی درست در این‌جا، در دفتر من در نیویورک، این کار انجام می‌گیرد.» او بیاد می‌آورد که «به خاطر دارم که با آن‌ها روی یک خط امن صحبت می‌کرد. به آن‌ها گفتم یک لطفی به خودتان بکنید؛ حقوق قانونی این آدم را برایش قرائت کنید. ممکن است روش کهنه‌ای باشد، اما اگر ما این کار را نکنیم، به بیرون درز خواهد کرد.

ممکن است ده سال طول بکشد، اما اگر این کار را نکنید، به شما و به اعتبار اداره صدمه خواهد زد. این نمونه‌ی درخشان آن چیزی است که ما احساس می‌کنیم درست است.»

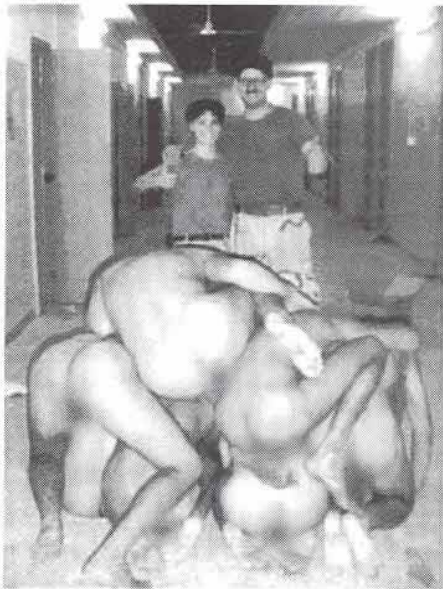
همکاران کلونن در اف. بی. آی حقوق لیبی را به اطلاع او رساندند و نوبت به مأموران سیا رسید که او را بازجویی کنند. بعد از چند روز مقامات اف. بی. آی دریافتند که آن‌ها مناسبات خوبی با لیبی بوجود آورده‌اند، حال آن که مأموران سیا احساس می‌کردند که او دروغ می‌گوید و احتیاج است که روش خشن‌تری به کار گیرند.

علی‌رغم تمایل کلونن، سیا لیبی را به مصر انتقال داد. او را در افغانستان مشاهده کرده‌اند که با دست‌های دست‌بند زده و پاهای پابند زده و دهان بسته شده با نوار چسب سوار یک هواپیما می‌کرده‌اند. کلونن که در سال ۲۰۰۲ از اف. بی. آی بازنشسته شده، می‌گوید «قلاً ما اطلاعات را با روشی گرفتیم که وجدان دادگاه را دچار شوک نمی‌کند. و هیچ کس به خاطر آن‌چه که ما کردیم، مجبور به انتقام گرفتن نیست.» او اضافه کرد «ما نیاز داریم به جهان نشان دهیم که می‌توانیم رهبری کنیم، و نه فقط با زور ارتش.»

پس از آن که لیبی به مصر برده شد، اف. بی. آی رد او را گم کرد. با این حال، او به نحو آشکاری نقش قاطعی در خطابه‌ی مهم کولین پاول، وزیر امور خارجه، در شورای امنیت سازمان ملل، در فوریه ۲۰۰۳ بازی کرد؛ سخنانی که درباره‌ی جنگ پیش‌دستانه علیه عراق ایراد کرد. در این سخنرانی، پاول نامی از لیبی نبرد، اما او به جهان اعلام کرد که «یک عامل عملیاتی تروریست ارشد که مسئول کمپ‌های آموزشی القاعده در افغانستان بوده» به مقامات آمریکایی گفته است که صدام حسین پیش‌نهاد کرده بود که دو عضو عملیاتی القاعده را برای به کار بردن «سلاح‌های شیمیایی یا بیولوژیکی» آموزش دهند.

در تابستان گذشته، مجله‌ی نیویوریک گزارش داد که لیبی، که سرانجام از مصر به خلیج گوانتانامو انتقال داده شد، و منبع اطلاعاتی اتهام آتش افروزی‌ای بود که پاول به آن استناد کرد، گفته‌های خود را تکذیب کرد. در همین زمان، اولین سال اشغال عراق توسط امریکا گذاشته بود و کمیسیون ۱۱/۹ اعلام کرده بود که هیچ مدرک شناخته شده‌ای دال بر روابط عملی میان صدام و القاعده وجود نداشته است. دن کلمن هنگامی که شنید اعترافات لیبی کاذب بوده است، دچار نفرت شد. او گفت «برای بازجویان مسخره بود که تصور کنند لیبی چیزی در باره‌ی عراق می‌دانسته. من می‌توانستم این را به آن‌ها بگویم. او یک کمپ را اداره می‌کرد. او هیچ کاری با عراق نداشت. مقامات کابینه همیشه بر ما فشار می‌آوردند که ارتباط‌هایی را کشف کنیم، اما هیچ ارتباطی وجود نداشت. دلیلی که آن‌ها اطلاعات نادرستی بدست آورده‌اند اینست که او را کتک زده‌اند. هرگز نمی‌توان با این شیوه اطلاعات درستی از کسی درآورد.»

اغلب صاحب‌نظران شکنجه، درون و بیرون دولت، توافق دارند که شکنجه و اشکال فشار جسمی ملایم‌تر، موجب می‌شود که اقراربری گرفته شود. مسئله این است که این اقرار الزماً حقیقت نیستند. به طور مثال، سه نفر از بازداشت شدگان گوانتانامو که سال گذشته بوسیله‌ی امریکا برای آزادی به انگلستان فرستاده شدند، اعتراف کرده‌اند که آن‌ها در یک ویدئوی تار، که بوسیله‌ی



گرفته باشد که حبیب شکنجه نشود. اما حبیب ادعا می‌کند که تحت شرایط وحشتناکی قرار داشته است. او می‌گوید که مرتباً او را با وسایل ضخیم، از جمله بوسیله‌ی شیئی که او به یک «تیغه‌ی گاواهن» الکتریکی تشبیه می‌کند، کتک می‌زدند. و به او گفته می‌شده اگر اعتراف نکند که متعلق به القاعده است، بوسیله‌ی سگ‌هایی که تربیت مخصوص داده شده از ماتحت مورد تجاوز قرار خواهد گرفت. (حسام‌الحمالوی گفت که نیروهای امنیتی مصری، سگ نژاد ژرمن شیر را برای کارهای پلیسی تربیت می‌کنند، و زندانیان دیگر نیز توسط سگ‌های تربیت شده، تهدید به تجاوز جنسی شده‌اند. اما او شخصاً کسی را که به این ترتیب مورد تجاوز قرار گرفته باشد، نمی‌شناسد.) حبیب گفت به او پابند زدند و او را مجبور کردند که در سه نوع اتاق شکنجه بایستد: یک اتاق تا چانه‌اش پر از آب بود که باید روی انگشتان پاهایش برای ساعت‌ها بایستد؛ اتاق دیگر تا زانویش آب بود، سقف خیلی کوتاهی داشت به نحوی که او مجبور بود برای مدت طولانی و به طور دردناکی خمیده باشد؛ در اتاق سوم، او تا قوزک پا در آب ایستاده بود، و در چشم‌رس او یک کلید برق و ژنراتور بود، که زندانبان‌ها می‌گفتند اگر اعتراف نکنی تو را با برق می‌کشیم. وکیل حبیب گفت که او به خواسته‌های بازجویانش گردن نهاد و اعتراف چند باره کرد، اما همه آن‌ها به دروغ، (مقامات مصری چنین اظهاراتی در باره‌ی شکنجه را، افسانه پردازی نامیدند).

حبیب گفت پس از زندان مصر، به توقیف آمریکا بازگردانده شد و به پایگاه هوایی باگرام در افغانستان برده شد، و بعد به خلیج گوانتانامو، جایی که تا ماه پیش زندانی بود. در یازدهم ژانویه، چند روز پس از انتشار مقاله‌ای در باره‌ی حبیب در واشینگتن پست، پنتاگون بی‌آن‌که هیچ توضیحی ارائه دهد، موافقت کرد او را در اختیار دولت استرالیا قرار دهد. اریک فریدمن Eric Freedman، استاد مدرسه حقوق هافسترا، که دفاع حقوقی توقیف شدگان را به عهده دارد، می‌گوید «حبیب به این دلیل آزاد شد که به نحو مایوس کننده‌ای مورد شرمساری آمریکا بود. دیوار خانه‌ی مقوایی یک ترک بزرگ برداشته و در نیمه‌راه فرو ریختن است.» یک سخن‌گوی پنتاگون دریابان فلکس پلکسیکو Flex Plek، در یک اعلامیه‌ی از پیش تهیه

می‌شکافند، به زور به آن‌ها شیاف دارویی اماله می‌کنند، دایپر [کهنه‌ی بچه‌ی نوزاد] به آن‌ها می‌بندند، و به آن‌ها لباس سرتاسری نارنجی می‌پوشانند. آن طور که توسط «کالافاکتا»، یک برنامه‌ی خبری تلویزیونی سوئدی، گزارش شده، مظنونین چشم‌بند، دست بند و پابند زده می‌شوند. طبق یک گزارش غیر محرمانه‌ی دولت سوئد، این مردان با یک جت آمریکا به قاهره پرواز داده می‌شوند. مقامات سوئدی ادعا کردند که از مصری‌ها تضمین گرفته‌اند که با زری و اگیزه رفتار انسانی خواهد شد. اما هر دوی مظنونین، از طریق وکلای خود و اعضای خانواده، گفته‌اند که آن‌ها از ناحیه‌ی آلت تناسلی‌شان، با شوک الکتریکی شکنجه شده‌اند. (زری گفته است که روی یک تخت الکتریکی او را مجبور ساخته‌اند که دروغ بگوید.) زری، پس از گذراندن دو سال در زندان مصر، آزاد شد. اگیزه، پزشکی که زمانی متحد ظواهری بوده اما بعداً از و تروریسم انتقاد کرده، توسط دادگاه عالی نظامی مصر به اتهام تروریسم، به بیست و پنج سال زندان محکوم شد.

مورد دیگری نشان می‌دهد که کابینه‌ی بوش انتقال مظنونینی را تصویب کرده که شواهد جرم کوچکی دارا هستند. ممدوح حبیب، یک استرالیایی متولد مصر، در اکتبر ۲۰۰۱ در پاکستان توقیف شده. طبق اظهارات همسرش، حبیب، یک مسلمان رادیکال با چهار فرزند، در دیدار از پاکستان، از مدارس مذهبی دیدن می‌کند تا در باره‌ی نقل مکان خانواده‌اش به پاکستان تصمیم بگیرد. یک سخن‌گوی پنتاگون ادعا کرد که حبیب- که حمایت خود را از آرمان‌های اسلامی ابراز کرده- بیشتر سفرش را در افغانستان گذرانده، و «با از نیروهای دشمن حمایت کرده، یا در میدان نبرد به طور غیر قانونی علیه ایالات متحده جنگیده است.» حبیب، ماه گذشته، پس از سه سال رنج، بدون هیچ اتهامی آزاد شد.

حبیب یکی از چند انتقالی‌هایی است که توسط وکلای حقوق بشر نمایندگی می‌شود. طبق سندی که اخیراً آزاد شده و توسط جوزف مارگولیس Joseph Margulies، وکیلی که با مرکز قضایی مک آرتور در مدرسه حقوق دانشگاه شیکاگو ارتباط دارد، تهیه گردیده، حبیب گفته که ابتدا او را در پاکستان برای سه هفته بازجویی کردند، بعضاً در ساختمانی در اسلام آباد، جایی که با وحشی‌گری با او رفتار کردند. او ادعا می‌کند بعضی از بازجوهایش به انگلیسی با لهجه‌ی آمریکایی صحبت می‌کردند. (حبیب که برای سال‌ها در استرالیا زندگی کرده، انگلیسی را به راحتی صحبت می‌کند.) بعد او را در اختیار آمریکایی‌ها، که دونفرشان پیراهن‌های سیاه آستین کوتاه پوشیده و خالکوبی‌های متفاوتی داشتند، قرار دادند: یکی از خالکوبی‌ها یک پرچم آمریکا بود که به یک میله پرچم به شکل انگشت وصل بود، دیگری یک صلیب بزرگ بود. آمریکایی‌ها او را به یک فرودگاه بردند و لباس‌های او را با قیچی پاره کردند، یک لباس سرتاسری پوشانند، عینک ایمنی مات زدند، و سوار یک هواپیمای خصوصی کردند. او به مصر برده شد.

طبق اظهارات مارگولیس، حبیب به مدت شش ماه زندانی و بازجویی شد. مارگولیس به من گفت «تا آن‌جا که من اطلاع دارم، او هرگز در دادگاهی ظاهر نشده.» مارگولیس هم چنین هیچ مدرکی ندارد که نشان دهد ایالات متحده از مصر قول

بازجویان آمریکایی گرفته شده، با گروهی از همراهان در دیداری با بن‌لادن در افغانستان ظاهر شده‌اند. طبق گزارش «اپزور» لندن، مأموران اطلاعاتی انگلستان با در دست داشتن شواهدی به گوانتانامو رفته‌اند و ثابت کرده‌اند در زمانی که ویدئو تولید شده، متهمان در انگلستان می‌زیسته‌اند. توقیف شدگان به مقامات انگلیسی گفته‌اند که آن‌ها را مجبور ساخته‌اند تا به دروغ چنین اعترافاتی بکنند.

کریگ موری Craig Murray، سفیر پیشین انگلیس در اوزبکستان، به من گفت که «ایالات متحده به میزان زیادی اطلاعات از اوزبک‌ها می‌گیرد» که از مظنونینی که شکنجه شده‌اند بیرون کشیده شده است. او گفت، این اطلاعات «به مقدار زیادی آشغال» است. او گفت که «حداقل سه» مورد را می‌شناسد که ایالات متحده رزمندگانی مظنون را از افغانستان به اوزبکستان انتقال داده. اگر چه موری از سرنوشت این سه مرد اطلاع ندارد، اما گفت «به احتمال یقین آن‌ها شکنجه شده‌اند.» او گفت، در اوزبکستان «جوشاندن بخشی از یک دست و یا تمام دست کاملاً عمومیت دارد.» او هم چنین می‌داند که دو زندانی را تا مرگ جوشانده‌اند.

موری که نگران هم‌دستی آمریکا با چنین رژیمی است، در سال ۲۰۰۲ از معاون خود خواست که در باره‌ی این مسئله با رئیس دفتر سازمان سیا در تاشکند صحبت کند. او گفت که رئیس دفتر گرفتن اطلاعات زیر شکنجه را انکار نکرد. اما سازمان سیا اسن امر را مورد توجه قرار نداد. موری به من گفت «هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم آن‌ها از این موضوع ناراحت هستند.»

تحقیقات علمی در مورد مؤثر بودن شکنجه و بازجویی خشن محدود است، زیرا موانع اخلاقی و قانونی در برابر تحقیقات آزمایشی قرار دارد. تام پارکر Tom Parker، مأمور پیشین M15، سازمان اطلاعاتی انگلیس، که در ییل تدریس می‌کند، می‌گوید که بازجویی‌های همراه با فشار خواه اطلاعات درست حاصل کند یا نه، مشکل بزرگتر این است که بسیاری از بازداشت شدگان «هیچ چیزی برای گفتن ندارند.» او گفت برای سال‌های سال انگلیس اعضای ارتش جمهوری خواه ایرلند را هدف بازجویی‌های سخت قرار داد، اما سرانجام دولت به این نتیجه رسید که «دستگیر شدگان ارزش اطلاعاتی ندارند.» پارکر می‌گوید، استراتژی مؤثرتر «خلاق بودن» در جمع‌آوری اطلاعات انسانی بود؛ مانند نفوذ کردن و استراق سمع. او می‌گوید، «ایالات متحده کاری می‌کند که انگلستان در سال‌های هفتاد انجام می‌داد؛ دستگیر کردن افراد و تجاوز کردن به آزادی‌های شهروندی آن‌ها. این روش هیچ کاری جز تشدید کردن شرایط به بار نیاورد. اغلب آن‌ها که دستگیر شدند، به تروریسم برگشتند. در پایان با رادیکالیزه کردن کل جمعیت روبرو می‌شوید.»

اگر چه کابینه کوشش کرده است که جزئیات انتقال‌های فوق‌العاده را مخفی نگهدارد، چندین گزارش، اما، چگونگی عملیات برنامه را فاش کرده است. در ۱۸ دسامبر ۲۰۰۱، در فرودگاه برومای استکهلم دو مصری به نام‌های محمد زری و احمد اگیزه که به دنبال دریافت پناهندگی بودند، توسط شش مأمور امنیتی که سرهایشان را پوشانده بودند، به یک دفتر خالی راهنمایی می‌شوند. مأموران، لباس‌های مصری‌ها را با قیچی

شده گفت «هیچ مدرکی» وجود ندارد که حبیب در زمانی که در توقیف ایالات متحده بوده «شکنجه شده، یا مورد بدرفتاری قرار گرفته» باشد. او همچنین گفت که حبیب «آموزش دیده‌ی القاعده» است و این آموزش‌ها شامل دستورالعمل در ساختن شایعات دروغ در مورد بدرفتاری است. او اشاره کرد که ادعاهای حبیب، با «جریان عملکرد استاندارد تطابق می‌کند.»

دولت ایالات متحده به اتهامات حبیب که او را به مصر انتقال داده‌اند، مستقیماً پاسخ نگفت. معهدا، چند نفر دیگر که اخیراً از گوانتانامو آزاد شده‌اند، گزارش داده‌اند که حبیب این موارد را به آن‌ها گفته است. جمال الحرث، یک بازداشت شده‌ی انگلیسی که مارس گذشته به خانه خود در منچستر انگلستان، فرستاده شد، به من گفت که او را در یک قفس، روبروی حبیب جا داده بودند. حرث بیاد می‌آورد که «حبیب گفت که شش ماه در مصر بود و آن‌ها به او دارو تزریق کردند، و او را از سقف آویزان کردند، و خیلی خیلی بدجویی او را زده بودند. به نظر می‌رسید که او درد می‌کشید. ظاهر نحیفی داشت. من هیچ وقت ندیدم او راه برود. همیشه باید او را نگه می‌داشتند.»

سند و مدرک دیگری که داستان حبیب را تقویت می‌کند، یک مجموعه صورت‌های پرواز است که سفرهای جت «گالف‌ستریم‌وی» را ثبت کرده است - هواپیمایی که به نظر می‌رسد برای انتقال‌ها توسط دولت آمریکا مورد استفاده قرار گرفته است. این صورت پروازها نشان می‌دهند که در ۹ آوریل ۲۰۰۲، این جت فرودگاه دالس را در واشینگتن ترک کرده، و در قاهره فرود آمده است. طبق اظهار وکیل حبیب، این تقریباً هم زمان با وقتی است که حبیب گفته توسط مصری‌ها در قاهره آزاد شده و به توقیف آمریکایی‌ها بازگردانده شده است. این صورت پروازها توسط استفن‌گری Stephen Grey، روزنامه‌نگار انگلیسی بدست آمده که تعدادی مقاله در باره‌ی انتقال‌ها برای مطبوعات انگلیس، از جمله «ساندی تایمز» لندن، نوشته است. صورت پروازهای گری ناکامل است، اما آن‌ها حدود سیصد پرواز را طی سه سال، به ترتیب تاریخ، ثبت کرده‌اند که بوسله‌ی یک جت با چهارده صندلی، که روی دم آن کد N379P زده شده، انجام گرفته است. (این کد اخیراً به N8068V تغییر داده شده.) تمام پروازها از مقصد فرودگاه دالس بوده، و بسیاری از آن‌ها در پایگاه‌های نظامی ممنوعه در ایالات متحده فرود آمده‌اند.

حتا اگر حبیب یک تروریست در ارتباط با القاعده باشد، چیزی که مقامات پنتاگون ادعا می‌کنند، نامحتمل به نظر می‌رسد که دادستان‌ها هرگز قادر باشند پرونده‌ی قوی‌یی علیه او تنظیم کنند - با توجه به رفتاری که در مصر بر او اعمال کرده‌اند. جان رادسن Jahn Radsan، استاد حقوق در کالج حقوق ویلیام میچل در سنت‌پال ایالات مینه‌سوتا، که تا سال قبل در دفتر مشاور عمومی سازمان سیا کار می‌کرده، گفت «من فکر نمی‌کنم کسی به این اندیشیده باشد که ما با این افراد چه می‌خواهیم بکنیم.»

مشکلات مشابهی مورد خالد شیخ‌محمد را، که در مارس ۲۰۰۳ در پاکستان دستگیر شده، پیچیده می‌کند گزارش شده که محمد در طول بازجویی‌ها، مکرراً «در آب فرو برده شده» روسن گفت اگر چنین باشد «تقریباً غیر ممکن است که

او را به یک دادگاه جنایی برد. هر دلیل و مدرکی که از بازجویی او استنتاج شود می‌تواند هم چون میوه‌ی یک درخت مسموم نگاه شود. من فکر می‌کنم که دولت در پایان راه، نوعی دادگاه نظامی در نظر دارد. اما، حتا آن‌جا، یک الزامات قانون اساسی وجود دارد که شما نمی‌توانید اعترافات غیر ارادی را ارائه کنید.»

دادگاه زکریاس موسوی در شهر آلکساندریا، در ایالت ویرجینیا - تنها دادگاه جنایی ایالات متحده مورد یک مظنون در ارتباط با حملات یازدهم سپتامبر - از کار بازماند. بیش از سه سال از زمانی می‌گذرد که دادستان کل جان اشکرافت Jahn Ashcroft، دادخواست موسوی را «تاریخچه‌ی شرارت» نامیده. این پرونده بنا به تقاضای موسوی - و استنکاف کابینه‌ی بوش - متوقف شد تا به او اجازه دهند که اعضای القاعده که در توقیف دولت بودند، از جمله رمزی بن‌الشیخ و خالد شیخ محمد، به عنوان شهود، به دادگاه فراخوانده شوند. (تصور می‌شود که بن‌الشیخ شکنجه شده باشد.) وکلای دولتی استدلال می‌کنند که فراخواندن شهود، جریان بازجویی را قطع می‌کند.

مشابه همین امر، مقامات آلمانی را دچار ترس کرده که قادر نباشند هیچ یک از اعضای مسول هامبورگ را - که گفته می‌شود در طراحی حملات یازدهم سپتامبر کمک کرده‌اند - به اتهام ارتباطشان با این طرح محکوم سازند، بعضاً نیز به خاطر آن که دولت ایالات متحده حاضر نشد که بن‌الشیخ و محمد را به عنوان شهود، به دادگاه ارائه دهد. سال گذشته یکی از متهمان هامبورگ، منیر متصدق، اولین فرد در طراحی این حملات بود که محکوم شد، اما رأی با فرجام دادگاه به علت دلایل و شواهد ضعیف، لغو گردید.

متصدق یک بار دیگر در دادگاه است، اما طبق قوانین آلمان، او دیگر زندانی نیست. با وجود آن که او در ورایر و جوه مالی به حساب‌های رباپندگان یازدهم سپتامبر مباشرت داشته - و با محمد عطا در پرواز یکی از هواپیماها که برج‌های دوقلو را هدف قرار داد روابط دوستی داشته - می‌تواند هر روز آزادانه به دادگاه برود و برگردد. ایالات متحده خلاصه‌ای پیرایش شده از شهادت‌های محمد بن‌الشیخ را به دادگاه آلمان عرضه کرده است. اما گرهارد اشتراته Gerhard Strate، وکیل مدافع متصدق به من گفت، «ما از شهادت‌های خلاصه شده خشنود نیستیم. اگر می‌خواهید حقیقت را پیدا کنید، ما باید بدانیم چه کسی آن‌ها را بازجویی کرده، و تحت چه شرایطی. ما هیچ جوابی برای این سؤال نداریم» اشتراته گفت، امتناع ایالات متحده برای حضور شهود، «دادگاه را در موقعیت مضحکی قرار می‌دهد.» او اضافه کرد «من نمی‌دانم به چه دلیلی آن‌ها شهود را در اختیار نمی‌گذارند. اولین چیزی که به فکر آدم خطور می‌کند این است که دولت آمریکا چیزی را پنهان می‌کند.»

در واقع، وزارت دادگستری اخیراً قبول کرد که چیزی را در ارتباط با ماهر آرار، مهندس کانادایی، پنهان کرده. دولت با توسل به «حق ویژه‌ی اسرار دولتی» که به ندرت از آن استفاده شده، کوشش داشت تا از تعقیب قانونی که توسط وکلای آرار علیه ایالات متحده شده بود، پرهیز کند. دولت عقیده داشت که رفتن به یک دادگاه علنی، «سرویس اطلاعاتی، سیاست خارجی و منافع امنیت ملی ایالات متحده» را به خطر می‌اندازد.

باربارا اولشانسکی Barbara Olshasky، مدیر حقوقی مرکز حقوق قانون اساسی که آرار را نمایندگی می‌کند، گفت وکلای دولت «می‌گویند که این دعوا نمی‌تواند به دادگاه برده شود، و اطلاعات طبقه بندی شده‌ای که این دعوی بر آن بنا شده، حتا نمی‌تواند با وکلای طرف مخالف در میان گذاشته شود. این منتها درجه‌ی خودخواهی است - آن‌ها فکر می‌کنند که می‌توانند بنام مبارزه جهانی با تروریسم هر کار که مایل هستند انجام دهند.»

نجا دیزدارویچ Nadja Dizdarevic، چهار سال دارد، مادر چهار فرزند است و در ساریو زندگی می‌کند. شوهر او، حاج بودلا، یک مسلمان الجزایری نسب، و پنج الجزایری دیگر که در بوسنیا زندگی می‌کنند، در ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱، پس از آن که مقامات آمریکایی دولت بوسنیا را از یک طرح انفجار سفارت‌خانه‌های آمریکا و انگلیس در ساریو توسط این گروه مطلع ساخت، دست‌گیر شدند. گزارش شده که یکی از مظنونین، یک روز پس از یازدهم سپتامبر، هفتاد بار به ابوزبیده، رهبر القاعده، تلفن کرده است. اما، بودلا و زنش مدعی هستند که نه او نه چند نفر متهم دیگر، مردی را که گفته می‌شود با زبیده ارتباط برقرار کرده، نمی‌شناسند. طبق اظهارات راب کرش Rob Kirsch و استیفن اولسکی Stephen Oleskey، وکلای آمریکایی این مردان، در تحقیقاتی که بوسله‌ی دولت بوسنیا انجام رفته، معلوم شده هیچ تأییدی مبنی بر این که اساساً به زبیده تلفن شده باشد، نشان نمی‌دهد.

دولت بوسنیا به درخواست ایالات متحده، این شش مرد را برای مدت سه ماه بازداشت می‌کند، اما هیچ اتهام جنایی علیه آن‌ها نتوانست پیدا کند. دادگاه عالی بوسنیا در ۱۷ ژانویه ۲۰۰۲، حکم آزادی آن‌ها را صادر می‌کند. اما در عوض، آن‌ها در حالی که زندان را ترک می‌کردند، ناگهان توسط افرادی با ماسک که بعداً معلوم شد چهار نفر از آن‌ها اعضای ویژه بوسنیایی هستند، دست بند زده شدند، با زور به آن‌ها ماسک جراحی با گیره‌ی بینی زدند - روی سرشان کلاه مخصوص کشیدند، و به داخل ماشینی بدون علامت و نشان که منتظر بود، هل داده شدند. همسر بودلا که برای دیدن شوهرش به زندان رفته بود بیاد می‌آورد که، علی‌رغم کلاهی که سر و صورتش را پوشانده بود، او را می‌شناسد، چون لباس نویی را که روز قبل برایش برده بود، به تن داشت. زن می‌گوید: «آن شب را هرگز فراموش نخواهم کرد. برف می‌آمد. فریاد می‌زدم کسی کمک کند.» مردم جمع می‌شوند و سعی می‌کنند راه را ببندند، اما ماشین به سرعت حرکت می‌کند. مظنونین به یک فرودگاه نظامی برده شدند و ساعت‌ها در یک پناهگاه بی‌اندازه سرد نگهداری شدند؛ یکی از افراد گروه بعداً گفت که او یکی از رباپندگان را دید که یونیفورم بوسنیایی‌اش را در آورد، و معلوم شد که او در واقع آمریکایی است. دولت آمریکا نقش خود را در عملیات نه تأیید و نه رد کرد.

شش روز پس از روبرو شدن، همسر بودلا شنید که شوهرش به همراه سایه مردان به گوانتانامو برده شده‌اند. یکی از مردان این گروه گفته است که دوتا از انگستان او بوسله‌ی سربازان آمریکایی شکسته است. در باره‌ی سلامت سایرین اطلاع چندانی به دست نیامده است.

همسر بودلا گفت که او گیج و میبهوت است که شوهرش، بدون اتهام یا دادگاه، در خانه و در زمان



دیگر غیر مستقیم، یعنی از طریق آئین نامه های دولتی یا سخنگویان ظاهرا دلسوز یا مأموران اجرائی. سانسور، به خصوص در زمان جنگ بین این رژیم ها مشترک است.

۷- امنیت ملی دغدغه ی دائمی ست: از ترس، به عنوان ابزاری جهت ممانعت از حرکت توده ها استفاده می شود.

۸- دین و حکومت با هم آمیخته اند: گرایش دولتها در رژیم های فاشیستی این است که عام ترین معتقدات مذهبی ملت را چون وسیله ای برای ساختن افکار عمومی و در دست گرفتن آن به کار گیرند. خطابه ها و اصطلاحات مذهبی را رهبران دولتی همواره به کار می گیرند حتی زمانی که اعتقادات مهم مذهبی با سیاست ها و اعمالشان رو در رو باشند.

۹- قدرت شرکت های صنعتی و تجاری مورد حراست کامل قرار دارد: اشرافیت صنعتی و تجاری یک کشور فاشیستی همان نیرویی ست که رهبران دولتی را به قدرت می رساند و روابط کارفرمایان و دولت، منافع مقابلی را برای نخبه ای که در قدرت است تأمین می نماید.

۱۰- قدرت کارگران حذف می شود: زیرا قدرت تشکل کارگری تنها تهدید واقعی علیه حکومت فاشیستی ست. اتحادیه های کارگری یا کاملا نابود می شوند یا شدیداً سرکوب می گردند.

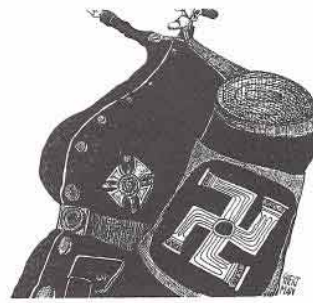
۱۱- انزجار از روشنفکران و هنرها: گرایش رژیم های فاشیستی بر این است که خصومت با آموزش عالی و دانشگاه ها را یا دامن می زند یا دربرابرش سکوت می کنند. سانسور یا دستگیری استادان و دیگر دانشگاهیان امری غیرعادی نیست. آزادی بیان هنری علناً مورد حمله قرار می گیرد و دولت ها غالباً از اختصاص بودجه برای هنرها سر باز می زنند.

۱۲- جنایت و مجازات مشغولیت ذهنی عمده: در رژیم های فاشیستی به پلیس تقریباً قدرت نامحدود داده می شود تا قوانین را اجرا کنند. مردم غالباً مایل اند که خلافکاری های پلیس را نادیده بگیرند و به نام میهن پرستی از آزادی های مدنی چشم پپوشند. در کشورهای فاشیستی، نیروی پلیس عملاً از قدرت نامحدود برخوردار است.

۱۳- رفیق بازی و فساد فراگیر: رژیم های فاشیستی را تقریباً همیشه گروه هایی از دوستان و همدستان اداره می کنند که در حفظ مقام های حکومتی از یکدیگر حمایت می نمایند و از قدرت و سلطه ی دولتی سوء استفاده کرده دوستان خود را از حسابرسی در امان می دارند. در رژیم های فاشیستی، این امری عادی ست که منابع ملی و حتی خزانه ی مملکت را حکومتگران به سود خود تصرف و حتی صاف و راست سرقت کنند.

۱۴- انتخابات قلابی: در کشورهای فاشیستی، انتخابات گاه یک ظاهر سازی و شباهتی تمام عیار است و گاه مداخله در انتخابات از طریق کارزارهای مبتنی بر لجن پراکنی به کاندیداهای اپوزیسیون یا حتی قتل آنان، استفاده از قانون برای کنترل تعداد آراء یا کنترل حوزه های انتخاباتی صورت می گیرد. در این رژیم ها این گرایش نیز وجود دارد که با استفاده از نظام قضائی در انتخابات دست ببرند.

ترجمه ی سعید رهرو برگرفته از سایت  
[www.oldamericancentury.org](http://www.oldamericancentury.org)



## چهارده مشخصه رژیم های فاشیستی

دکتور لورنس بریت استاد علوم سیاسی در کتاب *Fascism anyone?* برای رژیم های فاشیستی ۱۴ خصلت مشترک بر می شمارد. در مقایسه ای که وی انجام داده هیتلر، موسولینی، سوهارتو، پینوشه و فرانکو در این امر شریک اند.

۱- ناسیونالیسم قوی و دائمی: گرایش رژیم های فاشیستی این است که شعارها، سمبل ها، سرودها و دیگر ساز و برگ های میهن پرستانه را به کار می گیرند. پرچم ها همه جا دیده می شود چنانکه سمبل های میهن پرستانه را روی لباس ها، پرده ها و صحنه های نمایش عمومی و اتومبیل ها می توان دید.

۲- انزجار از به رسمیت شناختن حقوق بشر: به دلیل ترس از دشمنان و نیاز به امنیت، مردم را در رژیم های فاشیستی قانع می کنند که حقوق بشر و آزادی های مدنی، در مواردی به دلیل «ناچاری» نادیده گرفته می شود و مردم هم گرایش دارند که چشم فروبندند یا حتی اعمال شکنجه، کشتارهای دستجمعی، بازداشت زندانیان را بدون محاکمه و غیره تأیید کنند.

۳- مشخص کردن دشمنان و سپر بلا قراردادن آنها به عنوان یک عامل وحدت بخش: مردم به جنونی میهن پرستانه و وحدت بخش دچار می شوند، زیرا این نیاز وجود دارد که یک تهدید یا یک دشمن مشترک را نابود کنند، مثلاً اقلیت های قومی یا مذهبی، لیبرال ها، کمونیست ها، تروریست ها و غیره.

۴- تفوق نظامیان: حتی زمانی که مشکلات داخلی همه جا را بر گرفته، سهمی که از بودجه ی کشور به نظامیان تعلق می گیرد، تناسبی با جایگاه و اهمیت آنان ندارد و مسایل داخلی نادیده گرفته می شود.

۵- جنسیت گرایي افراطی: دولت های فاشیستی گرایش به این دارند که غالباً و به گونه ای تقریباً انحصاری تحت سیستم مردسالاری باشند. در رژیم های فاشیستی، نقش های مبتنی بر جنسیت که طبق سنت معمول بوده بسیار معتبر و دیرپا هستند. مخالفت با سقط جنین و ضدیت با همجنس طلبی نیز جزئی از سیاست ملی ست.

۶- رسانه های گروهی تحت کنترل اند. رسانه ها را دولت گاه مستقیماً کنترل می کند و در مواردی

صلح و پس از آن که دولت او را تبرئه کرده است، دستگیر شود. اصطلاح «محارب دشمن» او را آشفته کرده است. او می پرسد «او دشمن کیست؟ در کدام نبرد؟» او می گوید نظرش در باره ی آمریکا عوض شده. او گفت «نظرم در باره ی مردمانش عوض نشده، ولی متأسفانه، من عقیده ام را در باره ی احترام آمریکا به حقوق بشر عوض کرده ام. دیگر رهبر جهان نیست. حالا شده رهبر تجاوز به حقوق بشر.»

بودلا، در ماه اکتبر، تلاش کرد تا در برابر دادگاه تجدید نظر محارب پنتاگون، بی گناهی خود را ثابت کند. این دادگاه در واقع پاسخی است به حکم سال گذشته دادگاه عالی، مبنی بر این امر که توقیف شدگان گوانتانامو حق اعتراض به زندانی بودنشان را دارا هستند. به بودلا اجازه داده نشد که وکیل داشته باشد. و دادگاه گفته است که «قادر به تهیه» نسخه ای از رأی دادگاه عالی بوسنیا مبنی بر آزادی او نبوده. دستنوشته ها نشان می دهد که بودلا چنین آغاز کرده: «من مخالف هرگونه عمل تروریستی هستم،» و سؤال کرده است که «چگونه می توانم بخشی از سازمانی باشم که قویاً معتقدم به مردم من صدمه زده است؟» دادگاه تقاضای او را رد کرده، همان طور که سیصد و هشتاد و هفت تقاضای دیگر را از بین سیصد و نود و سه تقاضای شنیده شده، رد کرده است. همسر بودلا پس از آگاه شدن از این ماجرا، نامه ی زیر را به وکلای آمریکایی شوهرش فرستاد:

دوستان عزیز، از شنیدن این اخبار آنقدر تکان خوردم که گویی خون در رگهایم منجمد شده. نمی توانم نفس بکشم و آرزو می کنم که مرده بودم. نمی توانم باور کنم که این چیزها می تواند اتفاق بیفتد؛ که می توانند بیایند و شوهر تو را ببرند، شبانه و بدون دلیل، خانواده ات را ویران کنند، رؤیاهایت را پس از سه سال جنگیدن تباه سازند... خواهش می کنم به من بگوئید، چه کار می توانم برای او بکنم؟ آیا این تصمیم نهایی است، چه راه های قانونی دیگری وجود دارد؟ به من کمک کنید تا بفهمم، زیرا، تا آنجا که من در باره ی قانون می دانم، این جنون است، برخلاف همه ی قوانین ممکن و حقوق بشر است. خواهش می کنم به من کمک کنید، من نمی خواهم او را از دست بدهم.»

جان ردسن، وکیل پیشین سازمان سیا، پاسخی این چنین ارائه کرده. او می گوید «به عنوان یک جامعه، ما هنوز در نیافته ایم که چه قوانین خشنی وجود دارد. دشوار، قوانینی برای محاربان دشمن غیر قانونی وجود داشته باشد. این قانون جنگل است. و ما، هم اکنون، پیش آمده که قوی ترین حیوان باشیم.»

۱ - هون Hun به عضو سپاهیان آیتلا اطلاق می شد. هون به معنی وحشی یا ویرانگر است. هون اصطلاحی بود که در جنگ جهانی دوم به سربازان آلمانی نیز اطلاق می شد. م

۲ - Duct tape. نوعی نوار چسب پهن- ضخیم و با دوام که از الیاف و پلاستیک ساخته می شود. بیشتر در تولیدات و تعمیرات صنعتی، فنی، لوله کشی و ... استفاده می شود. م.

\*

اورشلیم زندگی می کنند محروم کرده. به هر رو برخوردار از تسهیلاتی که ساکنین اورشلیم از آن بهرمنند نوعی تعارض سیاسی و اختلاف را دامن زده است بعضی از ساکنین کرانه غربی گاهی فلسطینی های مقیم اورشلیم را بیشتر اسراییلی می دانند تا فلسطینی.

توقف ما در اورشلیم کوتاه است. با این حال فرصت داریم با دوستان همراه به "شهر قدیمی" سری بزنیم و از الاقصی و قبه الصخره دیدن کنیم. در مقایسه با سفر قبلی در تابستان دوسال پیش، به نظر می رسد هم سربازان اسراییلی و هم محافظین فلسطینی این اماکن انعطاف پذیرتر هستند. اما رکود اقتصادی به قوت گذشته به چشم می خورد و تعداد توریستها انگشت شمار است. اعلام گاه و بیگاه حکومت نظامی و بستن مرز میان کرانه غربی و اورشلیم که وسیله ای است برای قدرت نمایی نیروی اشغالگر و اعراب و تحقیر مردم فلسطین و یادآوری این واقعیت به آنان که زندگی آنها در کنترل اسراییل است نیز تاثیرات منفی جدی بر اورشلیم شرقی دارد. و بهمین سبب هم میهمانی دانشگاه به افتخار هیئت کانادایی که قرار بود در اورشلیم برگزار شود در ساعت آخر منتفی می شود چرا که مرز بین "ابو دیس" و اورشلیم بی هیچ دلیلی بسته می شود و میزبانان ما امکان ورود به اورشلیم را ندارند.

هنوز یک روز به شروع کنفرانس مانده و دوستان فلسطینی ما را به بحرالمیت می برند. سراسر کناره این دریای نمک را پلاژهای اسراییلی پوشانده اند و بر خلاف کناره آنسوی دیگر دریا در طرف اردن هیچ راه دسترسی مجانی به آب که از نظر بهداشتی مزایای فراوانی دارد موجود نیست و فلسطینی ها ناچاراً باید ورودیه نسبتاً زیادی را به صاحب پلاژ اسراییلی بپردازند.

صرفنظر از اینکه چند بار از ایستگاههای بازرسی اسراییلی عبور کرده باشم همیشه دیدن سربازان مسلح اسراییلی که با بی ادبی و نخوت و داد و فریاد اوراق هویت فلسطینی ها را بازدید می کنند، بعضی ها را هل می دهند و بسته های دیگران را باز می کنند، برایم آندوه بار و عصبانی کننده است. و نیز همیشه از شکیبایی و متانت عابرین فلسطینی در مواجهه با سربازان اسراییلی شرمگین و متعجب می شوم. این بار هنگام عبور از مرزبین اورشلیم و رام الله در (کالابریا) مدارک ما را بازرسی نمی کنند هر چند که ما نیز مثل دیگران باید از تاکسی پیاده شویم و پس از حدود پانزده دقیقه راهپیمایی از روی سنگ و نخاله در آن طرف مرز تاکسی دیگری به مقصد رام الله بگیریم. هیولای بتونی اسراییل یا دیوار جدا سازی کرانه غربی درست جلو چشم ما است.

ساختن دیوار برای جدا کردن کرانه غربی که از میان شهرکها و مزارع فلسطینی می گذرد زندگی مردم را بمراتب مشقت بارتر ساخته. در بعضی مناطق که دیوار در فاصله میان خانه های فلسطینی و زمین های زراعی آن ها امتداد یافته خانواده ها (عمدتاً زنان) را مجبور کرده تا یا زمین را بحال خود رها کنند و یا برای رسیدن به زمین شان مسافت زیادی را برای عبور از "دروازه" های معدودی که در کنترل سربازان اسراییلی است طی کنند. در مناطق دیگر دیوار که درست از وسط شهر عبور داده شده با ایجاد فاصله بین خانه و مدرسه، رفت و آمد کودکان فلسطینی را تبدیل به یک راهپیمایی طولانی و سخت کرده. گاهی فاصله

Espoir PAR NICOLAS VIAL



## از زنان فلسطینی بسیار می توان آموخت

هایده مغینی

نداشتند. "زمن" "خولا" و "نوبن"، دانشجویانی که در تابستان گذشته، همراه با جمعی دیگر برای گذراندن یک دوره فشرده میهمان پروژه ما در دانشگاه یورک بودند حال میزبان ما در توقف کوتاهمان در اورشلیم هستند. همگی اهل اورشلیم اند و دارای کارت هویت اورشلیم که بدون آن حتا امکان ورود به اورشلیم شرقی تحت کنترل اسراییل را نداشتند. در اولین روز کنفرانس جوانی فلسطینی اهل الخلیل (حبرون) تعریف می کرد که برادرش به جرم ورود غیر قانونی به اورشلیم به سه ماه زندان و پرداخت جریمه ای معادل هزار دلار آمریکایی محکوم شده و بهمین سبب خود او سالهاست که از مرز اورشلیم عبور نکرده است.

در طول این سفر بارها شاهد نشانه های تنش بین فلسطینی های مقیم اورشلیم و سایر فلسطینی های ساکن کرانه غربی بودیم. داشتن کارت هویت اورشلیم مزایایی دارد که مهم ترین آن آزادی نسبی برای عبور و مرور بین اورشلیم و کرانه غربی است. اما دارندگان کارت هویت اورشلیم در عین حال در مقابل سیاست اسراییل برای "فلسطینی زدایی" اورشلیم مسئولیت بیشتری را بر عهده دارند. برای نمونه یکی از دوستان فلسطینی، عایشه، که استاد دانشگاه القدس در رام الله است، ناچاراً هزینه زیادی را بابت آب و برق و مالیات برای خانه اش در اورشلیم می پردازد تا حق اقامت اورشلیم را از دست ندهد و این در حالی است که عبور وقت گیر از ایستگاه بازرسی بین دو شهر که گاهی یکی دو ساعت طول می کشد او را از دیدار منظم پدر و مادرش که در

قرار بود به دعوت دوست گرامی نجمه موسوی مطلبی بمناسبت روز جهانی زن برای مجله آرش بنویسم اما تقارن آن با سفر اخیرم به فلسطین این امکان را فراهم نکرد. این سفر اما خود موضوع مناسبی است برای نوشته حاضر. بهانه این سفر برگزاری کنفرانسی بود که با مشارکت پروژه تحقیقاتی که در دانشگاه یورک در تورنتو در دست بررسی دارم و وزارت امور زنان فلسطین و دانشگاه فلسطینی القدس در اورشلیم شرقی، در روزهای ۵ تا ۷ ماه مارس در رام الله برگزار شد. در این مطلب به جنبه های خاصی از تلاش و مبارزه زنان فلسطین اشاره می کنم که معمولاً در مطبوعات به آنها نمی پردازند و آن مباحثات و مبارزات درونی جامعه فلسطین درباره جایگاه زنان و خواست های آنان است. اتفاقاً این بخش از زندگی زنان است که سر شار از نکات آموختنی و جالب برای همه کسانی است که پیچیدگی های مبارزه فمینیستی را در شرایط مبارزه ملی درک می کنند.

\*\*\*\*\*

اگر استقبال گرم دوستان جوان فلسطینی در فرودگاه بن گوریون در نیمه راه تل آویو و اورشلیم برای همکاران کانادایی ما بطور دلپذیری تعجب آور بود، برای من و سعید رهنما یادآور آشنای میهمان نوازی معمول شرقی بود که طعم دلنشین آن را دور از وطن تنها در سفر به خاورمیانه چشیده ایم. یکسره به اورشلیم شرقی می رویم چون حتا دوستان همراه که برای اولین بار بود به منطقه سفر می کردند علاقه ای به دیدن تل آویو

ده دقیقه‌ای به یکساعت یا بیشتر افزایش پیدا کرده و در مواردی بچه‌ها باید از تپه‌های پر سنگلاخ عبور کنند تا بموقع به دروازه‌های مربوط که در ساعات معینی بسته میشود برسند. مدت انتظار پشت دروازه نیز کاملاً به میل و اراده سربازان اسرائیلی است. واقعیت این است که هدف اصلی دولت اسرائیل از ساختن دیوار نه تامین ایمنی بیشتر برای اسرائیل که تصرف هر چه بیشتر زمینهای کرانه غربی است.

دوست فلسطینی ما، سلام حمدان، در پاسخ به ابراز خشم و تنفر ما که چگونه می‌شود در مقابل چنین بی‌عدالتی و بی‌حرمتی عکس العمل شدیدی نشان نداد، بسادگی پاسخ می‌دهد که "این درست چیزی است که اشغالگران میخواهند. غرض آن‌ها تحریک ما به نشان دادن چنین عکس العمل‌هایی است. اما راه ما خشونت نیست." شکیبایی و بلوغ سیاسی او ما را شرمنده می‌کند. روزی هم که در راه بحرامیت به شهر اریحا (جریکو) وارد می‌شدیم شاهد این شکیبایی در مضمون دیگری بودیم. تابلو بزرگی در مدخل شهر در صف نوبت ایستگاه بازرسی به زبان انگلیسی و عربی اعلام می‌کند که برای رفاه بیشتر اهالی ایستگاه بازرسی در دست باز سازی است و از مزاحمت ایجاد شده عذرخواهی می‌کند. چه طنز تلخی! همین‌جا دیدن گروهی کودک دبستانی فلسطینی که زیر آفتاب داغ جریکو منتظر ورود به شهر هستند و گه و بیگاه دسته جمعی در جستجوی سایه از یک گوشه به گوشه دیگر حد مرزی می‌دوند، گزندگی طنز را تشدید می‌کند. بطری بزرگی آب بدست یکی از بچه‌ها می‌دهیم و حیرت می‌کنیم که چگونه کودکان ۶، ۷ ساله با شکیبایی منتظر نوبت خود برای نوشیدن آب دور هم جمع می‌شوند. همه به وضوح تشنه‌اند اما یاد گرفته‌اند که بدون تجاوز و تعرض و محروم کردن دیگران از این حق منتظر نوبت بمانند.

اما شکیبایی در سرزمین اشغال شده کار آسانی نیست. در مسیر سفر به بحرامیت عایشه از جوانانی می‌گوید که به عملیات انتحاری دست می‌زنند. می‌گوید بدن جوانانی که در تمام عمر شاهد چنین بی‌عدالتی هستند بمب سیاری است که هر لحظه در معرض انفجار است. می‌گوید خودش گه و بیگاه بچه‌های خود را سؤال پیچ می‌کند که مبادا داوطلب عملیات انتحاری شده باشند و این مشکل جدی بسیاری از مادران فلسطینی است.

من و سعید سال‌ها پیش، یکی دو سال پس از اشغال سرزمین‌های کرانه غربی در ۱۹۶۷، جریکو را دیده بودیم. هنوز حالت انتظار، شوک و ناباوری را که مثل غباری روی شهر افتاده بود بیاد داشتم و مشتاق بودم دوباره این قدیمی‌ترین شهر خاورمیانه را که طی هزاره‌های متمادی هرگز از سکنه خالی نبوده دوباره ببینم. گرمای متبوع و عطر بهارهای نارنج نمی‌تواند احساس دلمردگی را از شهر بگیرد. به یکی از ردیف رستوران‌های شهر می‌رویم. جای بزرگ و دل‌بازی است که شاید گنجایش ۱۵۰ نفر را داشته باشد، اما ما تنها مشتریان صاحب نگویند بخت این کافه هستیم. ظاهراً در گذشته جریکو بخاطر هوای همیشه معتدل و طبع ملایم و انعطاف پذیری فرهنگی مردم‌اش پاتوق جوانان اورشلیم و رام‌الله بوده و بندرت جای خالی در رستوران‌های‌اش پیدا

می‌شده است. فضای دل‌مرده و غمبار سی و چند سال پیش را دوباره احساس می‌کنم.

سر انجام به رام‌الله می‌رویم. کنفرانس با پیام پرزیدنت محمود عباس (ابومازن)، سخنرانی وزیر امور زنان، زهیره کمال، و من از طرف دانشگاه یورک، با حضور چند تن از وزرای دولت فلسطین و شخصیت‌های فلسطینی از جمله هنان آشراوی و نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی فعال در فلسطین آغاز می‌شود. من دل‌نگران سعید هستم که بخاطر ناراحتی قلبی در بیمارستان المقاصد در اورشلیم شرقی بستری است. اما شور و علاقه برگزار کنندگان و شرکت‌کنندگان و ابراز محبت و همبستگی دوستان و همکاران فلسطینی که در چند سال گذشته از موهبت دوستی شان برخوردار بوده‌ایم تاثیر آرام‌کننده و اطمینان‌بخشی دارد.

نماینده پرزیدنت عباس تعهد دولت فلسطین را به تحقق برابری کامل حقوقی و اجتماعی زنان و رفع بی‌عدالتی‌های جنسیتی تاکید می‌کند و مواردی مثل سن ازدواج، حق طلاق و حضانت را بر می‌شمرد و نیز به برنامه دولت برای بازگرداندن فلسطینی‌های رانده شده از سرزمین مادری و بازگرداندن اعتماد بنفس فلسطینی‌ها اشاره می‌کند. ارتباط این موارد با یکدیگر روشن است. اما جالب آنکه کنفرانس نیم‌ساعت دیرتر از موعد مقرر شروع می‌شود چرا که وزیر امور زنان فلسطین را در ایستگاه بازرسی اسرائیل نگه داشته بودند. بی‌شک راه درازی تا آزادی فلسطین و تحقق برنامه دولت برای بازگرداندن اعتماد بنفس فلسطین در پیش است. با این حال انتظار ورود وزیر با عصبیت و ناشکیبایی حضار و برگزار کنندگان همراه نیست. این نیز جنبه دیگری از شکیبایی فلسطینی است که در آن‌ها نهادهی شده. ویژگی دیگری که جالب توجه یافتم بی‌تکلف بودن روابط حاضرین با مقامات دولتی بود که عاری از هر نوع تشریفات معمول و متداول بود.

وزارت زنان که همراه با دانشگاه یورک یکی از چهار نهاد برگزار کننده کنفرانس است در نوامبر سال ۲۰۰۳ تاسیس شده. در چندین سال گذشته به دفعات شانس گفتگو و تبادل نظر با زهیره کمال را که حال وزیر امور زنان است داشته‌ام. زهیره در گروه جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دموکراتیک فلسطین فعالیت داشته و ریاست کمیته مرکزی جبهه دموکراتیک را در اراضی اشغالی به عهده داشته و عضو گروه مذاکرات صلح اسلو نیز بوده است. پس از توافقنامه صلح اسلو زهیره کمال از جمله کسانی بود که علیرغم انتقاداتش به روند صلح آن را بعنوان تنها انتخاب ممکن برای مردم فلسطین در شرایط موجود پذیرفته و همراه با جمع وسیعی از کادرها و اعضاء از جبهه دموکراتیک جدا شده.

پیام زهیره کمال عمدتاً یادآوری پیوند مبارزات و خواسته‌های زنان فلسطین با زنان جهان و همه مردم تحت ستم است. کم‌تر بر موقعیت خاص فلسطین و بیشتر بر ارتباط اشکال مختلف ستم در سطح جهان تکیه دارد. به یاد انتقاد ادوارد سعید در یکی از آخرین نوشته‌هایش می‌افتم که ضرورت این همبستگی جهانی را در جنبش مقاومت فلسطین یاد آور شده بود.

هم در پیام زهیره کمال و هم در گفتگو با سایر زنان نشانه‌های انرژی و امیدواری جدیدی بچشم می‌خورد. موفقیت در تصویب طرح ۲۵٪ سهمیه زنان (یا حد اقل دو نماینده) در انتخابات شوراهای

محلی در این امیدواری بی‌تا ثیر نیست. می‌گویند بدون سهمیه امکان نداشت زنان بخصوص در مناطق مذهبی و محافظه کار مثل (ابودیس) به شوراها راه پیدا کنند. اما صرف وجود سهمیه سبب شده در بعضی نقاط مثل دهکده (ابود) تعداد نمایندگان زن از میزان سهمیه نیز بالاتر رود. ایجاد چنین امکانی برای مشارکت زنان بخوبی نشان می‌دهد که سیاست مترقی دولتی تا چه حد می‌تواند نقش پیشبرنده داشته باشد. هدف بعدی تلاش برای تصویب سهمیه زنان در شورای قانون‌گذاری فلسطین است. بسیاری از زن‌ها با توجه به قوت مرد سالاری و دیدگاه‌های سنتی در شورا مبارزه سختی را در این مورد پیش بینی می‌کنند. این نیز گفتنی است که هنگام سخنرانی نماینده ابو مازن که از افراد محافظه کار الفتح است آشکارا پیچ پیچ اعتراضی زنان به گوش می‌رسید که شاید بیانگر بی‌اعتمادی آنان به وعده‌های دولت در زمینه حقوق زنان بود.

وزارت امور زنان با هدف ایجاد چارچوب حقوقی و سیاسی برای پاسخ‌گویی به خواسته‌ها و مسایل زنان، برنامه سه سال آینده خود را بر سه نکته محوری طراحی کرده: فعال‌تر کردن زنان در نقش‌های تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری، کاهش فقر زنان بخصوص زنان جوان سرپرست خانواده، ارتقاء آموزش فنی و حرفه‌ای برای زنان جوان. این برنامه‌ها را باید به ناچار در قالب این مرحله از مبارزات مردم فلسطین و نیازهای عاجل زنان ارزیابی کرد. با این حال براحتی می‌توان جای پای فرهنگ پدر سالاری و محافظه کاری سیاسی و فرهنگی را مشاهده کرد. بی‌شک نفوذ فزاینده بینش مذهبی، محبوبیت سازمان حماس و هواداران آن در دولت و سازمان الفتح در تحمیل برخورد محافظه کارانه وزارت زنان بی‌تاثیر نبوده.

تعداد مساوی زن و مرد در میان همکاران وزارت زنان که در اداره کنفرانس همکاری داشتند نیز نکته‌ای در خور توجه بود. در حقیقت حضور بسیار فعال مردان چه در میان برگزار کنندگان و چه در میان سخنرانان و شنوندگان، در کنفرانسی که حول مسایل مربوط به نقش جنسیت در تجربه غربت و مهاجرت سازمان داده شده بود از نقاط قوت کنفرانس بود.

در همین رابطه از رییس بخش مطالعات زنان در دانشگاه بیرزیت، یکی از معروف‌ترین دانشگاه‌های فلسطینی، شنیدیم که تقریباً پنجاه درصد از دانشجویان دانشکده مطالعات زنان را مردان جوان تشکیل می‌دهند. مقایسه این وضعیت با مطالعات زنان در کانادا که در هیچ مقطعی بیش از حدود ۲ تا ۳٪ دانشجویان مرد را جذب نمی‌کند، بخصوص با توجه به کلیشه‌های رایج در غرب در باره روابط جنسیت و شدت مرد سالاری و خشونت مردان در خاور میانه، نکته در خور توجهی بود. نکته دیگری که وزیر امور زنان و یکی دیگر از مسئولین آن وزارت خانه بر آن تاکید می‌کردند این بود که وزارت زنان نه قصد انرا دارد و نه این را درست میدانند که خود را جایگزین جنبش زنان کند. هر دو تاکید شان بر ضرورت وجود و ادامه جنبش زنان مستقل از دولت بود.

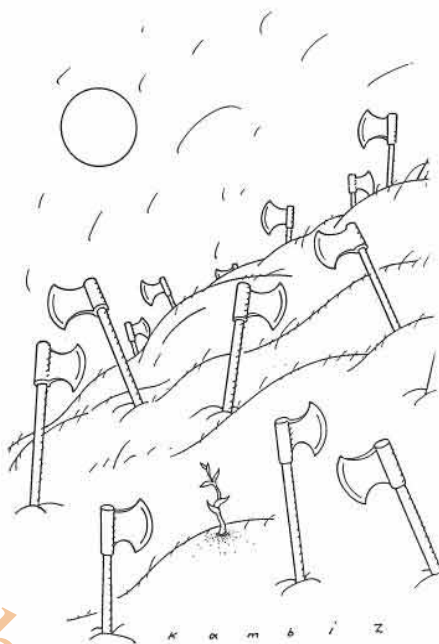
یکی از درخشان‌ترین لحظات کنفرانس جلسه بحث و مجادله بین دو نسل زنان فلسطینی درباره مسایل سیاسی و فرهنگی جامعه و نقش جنبش زنان بود. نسل قدیمی زنان نسل جدید را بعنوان نسل سازمان‌های غیر دولتی "ان.جی.او" می‌

استادان دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه بیرزایت می‌گفت دانشجویان مسلمان و هواداران حماس نه تنها بشدت افزایش یافته بلکه آن‌ها روز بروز اعتماد بنفس بیشتری پیدا کرده و متهاجم‌تر می‌شوند بطوری که اگر فیلمی در کلاس نمایش داده شود که مورد تأییدشان نباشد خیلی ساده نمایش فیلم را قطع می‌کنند.

در گفتگو با بعضی از فعالین سیاسی فلسطینی من متأسفانه آمادگی لازم برای آموختن از تجارب دیگران، از جمله تجربه ایران را کمتر مشاهده کردم. گرایش عمده معمولاً تکیه بر تفاوت کیفیت جنبش سیاسی در فلسطین و ایران، دلایل متفاوت رشد گرایشات مذهبی و حتا تفاوت عناصر و رهبران مذهبی در فلسطین و ایران است که بنظر من نشانه بی توجهی به تفاوت عمل رهبران یک جنبش سیاسی در اپوزیسیون و همان رهبران در قدرت سیاسی است. در این میان تفاوت برداشت زنان و مردان در برخورد به مذهبی شدن جنبش و آینده سیاسی فلسطین قابل توجه است و بیشتر زن‌ها از گسترش مذهب ابراز نگرانی می‌کردند، شاید به این دلیل که این زن‌ها هستند که هم اکنون فشارهای مستقیم و غیر مستقیم فرهنگی و اجتماعی حماس را بطور روزمره تجربه می‌کنند. بعضی از آن‌ها تا آن حد پیش می‌رفتند که به

سادگی می‌گفتند زندگی در فلسطین تحت اشغال اسرائیل به زندگی در فلسطین تحت حکومت حماس ترجیح دارد. در حالی که بسیاری از مردان اگر بطور آشکار یا ضمنی از حماس پشتیبانی نکنند، امکان ایجاد یک حکومت مذهبی در فلسطین را یا غیر ممکن می‌دانستند و یا از آن تهدیدی احساس نمی‌کردند. به همین دلیل نیز تلاش لازم برای تحلیل جدی و واقع بینانه از این شرایط، مشخص ساختن نقاط اشتراک و اختلاف با جنبش مذهبی درباره مسایل فرهنگی- اخلاقی، تلاش برای نزدیکی بیشتر با مردم عادی بخصوص در کمپ‌های پناهندگی که پیش شرط کار فرهنگی است و خالی نکردن این میدان برای جنبش حماس و جهاد اسلامی، و مهم‌تر از همه، بحث جدی درباره نوع نظام سیاسی آینده فلسطین بچشم نمی‌خورد. دو سال پیش نیز که به دعوت سازمان "فدا" من و سعید رهنما در یک جلسه بحث و گفتگو با کادرها و اعضاء آن سازمان به وجود تشابه بین جنبش مذهبی فلسطین و ایران اشاره داشتیم، پاره‌ای از شرکت کنندگان، سازمان حماس را خطری جدی نمی‌دیدند. بحث ما این بود که علاوه بر تلاشی که صرف مبارزه با اشغال اسرائیل می‌شود باید به خطرات جنبش بنیادگرایی اسلامی و نیز مسایل بعد از پایان اشغال نیز توجه جدی داشت؛ چرا که این خطر وجود دارد که بعد از پایان اشغال حتا نتوانید همین جلسه شبیه امروز را نیز بر گزار کنید. باید توجه داشت که سازمان "فدا" که از جبهه دموکراتیک خلق منشعب شده، به نسبت آن جریان و نیز جبهه خلق برای آزادی فلسطین، که هر دو با سازمان حماس همکاری دارند، به خطرات رشد جنبش مذهبی باور دارد. به هر حال همه این موارد بروشنی در انقلاب ایران تجربه شده اما به نظر می‌رسد نیاموختن از تاریخ یکی از ویژگی‌های تأسف آور جنبش‌های سیاسی جوامع خاورمیانه است.

\*



استفاده دشمن، نشان از بلوغ سیاسی جنبش زنان فلسطین داشت.

با اینحال واقعیت تلخی که در جامعه فلسطین، نیز در دیگر جوامع عربی، قابل مشاهده است رشد محافظه‌گرایی فرهنگی و اجتماعی تحت تاثیر مذهب در سطح جامعه و در میان احزاب از جمله در الفتح است که یکی از مشکلات جدی جنبش زنان فلسطین برای پیشبرد مبارزه فرهنگی است. در گفت‌وگویی که با عبدا لمجید حمدان، دبیرکل سابق حزب کمونیست فلسطین (الشمب فعلی) داشتم و امیدوارم خلاصه‌ای از آن را بزودی به اطلاع خوانندگان آرش برسانم، او افزایش گرایشات مذهبی را یکی از عوارض پوپولیسم در جنبش آزادی فلسطین ذکر میکرد. در حقیقت نشانه‌های این گرایش محافظه کارانه بوضوح در سطح جامعه از جمله افزایش تعداد زنان محجبه قابل مشاهده است. در همین رابطه نوع استفاده از حجاب نیز متفاوت است. حجاب بعضی از دختران جوان مشابه زنان جوان خانواده‌های مذهبی در ایران بطور کامل اندام و موی آن‌ها را می‌پوشاند و اثری از آرایش در صورت آن‌ها پیدا نیست. اینها هواداران و یا اعضاء سازمان حماس یا جهاد اسلامی‌اند. بعضی دیگر تنها موی خود را کاملاً زیر روسری پنهان می‌کنند اما آرایش بسیار غلیظ و لباس‌های بسیار تنگ و بدن نمای آن‌ها بشدت جلب توجه می‌کند. این گروه از زنان محجبه معمولاً به سازمان الفتح وابسته‌اند و یا تحت فشار خانواده‌ها مجبور به استفاده از حجاب می‌شوند. در این سفر نتوانستم در حجاب رفتن دو تن از دختران دانشجویی را که در تابستان گذشته بدون کوچک‌ترین نشانه‌ای از حجاب یا رفتار اسلامی در کانادا میهمان ما بودند چگونه تحلیل کنم.

آنچه مسلم است جنبش فلسطین در آزمون سختی برای انتخاب نظام سیاسی آینده قرار دارد. افزایش نفوذ هواداران حماس و گرایشات مذهبی در جامعه واقعیتی است که به گمان من هنوز از سوی رهبران جامعه جدی گرفته نمی‌شود. یکی از

نامید و نسل جدید به اعتراض پاسخ می‌داد که خود شما "ان . جی . او" ها را ایجاد کردید و اعتراضاتان نه به نفس وجود این سازمان ها بلکه به نوع فعالیت‌های آنها در زمینه مسایلی از قبیل خشونت علیه زنان، دموکراسی و حقوق بشر است که بنظر شما مسایل عاجل امروز ما نیستند.

انتقادات عمده زنان جوان‌تر به نسل قبلی حول مسایلی مثل وابستگی به احزاب سیاسی، نبود دموکراسی در جنبش، رونویسی روش‌های مردان در احزاب سیاسی، روابط سلسله مراتبی، ترس و تردید در به چالش طلبیدن تابوهای فرهنگی، عدم برخورد به فساد سیاسی و مالی و بی‌اعتنایی به نظرات نسل جوان جنبش و مشارکت ندادن آنها در تصمیم گیری ها دور می‌زد. آن‌ها بدرستی استدلال می‌کردند که جنبش سیاسی بدون جنبش اجتماعی و فرهنگی قادر نیست جامعه و معتقدات سنتی آن را به چالش طلبد و دلیل عدم وجود جنبش اجتماعی و فرهنگی را محافظه کاری نسل اول جنبش زنان، دنباله روی شان از احزاب سیاسی و عدم تمایل یا ناتوانی‌شان در انطباق با شرایط جدید می‌دانستند که نهایتاً به کناره گیری زنان جوان و ایجاد بحران در جنبش زنان انجامیده. سخنران دیگری این بحران را مشکل کل جامعه عرب و نه فقط مساله فلسطین قلمداد می‌کرد.

نسل قدیمی‌تر زنان بنوبه خود از بی تفاوتی، نخیه‌گرایی و مادی‌گرایی نسل جوان "ان . جی . او" انتقاد می‌کرد که تعهد سیاسی لازم را به جنبش مقاومت فلسطین ندارد و ملاحظاتی مالی و کسب درآمد بیشتر آن‌ها را به کار در سازمان‌های "ان . جی . او" سوق داده و بناگزیر شعارها و خواسته‌های سازمان‌های بین المللی را که به فلسطین کمک مالی می‌کنند پیش می‌برند. آن‌ها استدلال می‌کردند که بر این اساس، الویت جنبش زنان فلسطین را سازمان‌های کمک دهنده بین المللی که به مصالح و نیازهای عاجل محروم‌ترین اقشار زنان بی توجه‌اند، تعیین می‌کنند. به گفته یکی از سخنرانان این گروه، در گذشته دید روشن‌تری از اهداف جنبش زنان وجود داشت و آن تغییر واقعیات سیاسی بعنوان پیش شرط آزادی زنان بود. اما نسل "ان . جی . او" خواهان برابری جنسیتی در شرایطی است که فلسطین تحت اشغال به سر می‌برد و به استدلال او بدون آزادی سیاسی آزادی زنان میسر نخواهد بود.

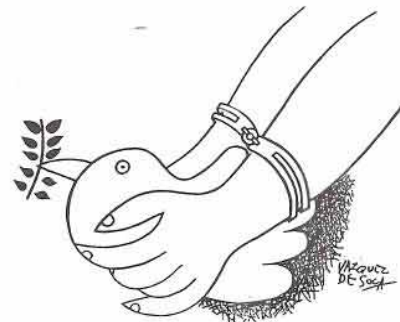
نکته بسیار مهم دیگر در این گفتگوها مربوط به تنزل مشارکت زنان در انتفاضه دوم در مقایسه با انتفاضه اول بود. یکی از سخنرانان در زمینه مشکلات مشارکت زنان در انتفاضه دوم، که حال عمدتاً خدمات پشت جبهه را در بر عهده دارند، استدلال می‌کرد که رشد گرایشات محافظه کارانه در جنبش زنان که انعکاس محافظه کاری احزاب است بر اشکال و تقلیل مشارکت زنان در انتفاضه دوم تاثیر گذاشته. اما دیگران لزوماً با این نظر توافقی نداشتند. در حاشیه ذکر این نکته لازم است بسیاری از ناظرین جنبش زنان، دلیل تنزل مشارکت مستقیم زنان در انتفاضه دوم را نتیجه نظامی شدن جنبش می‌دانند.

هرچند بسیاری از بحث‌های مربوط به رابطه جنبش زنان و جنبش ملی برای ما مضمون آشنایی بود که در ایران نیز با آن مواجه بوده و هستیم، اما شفافیت گفتگوها و تلاش برای به بحث گذاشتن آشکار آنها بجای پرده پوشی به بهانه سوء

آن چه در زیر می‌خوانید متن سخنرانی خانم گلرخ جهانگیری است در سمینار «نقش جنبش مستقل زنان در جنبش‌های جمهوری خواهی»؛ که ۱۳ مارس در شهر برلین آلمان برگزار شده است. با تشکر از ایشان که این متن را برای چاپ در اختیار آرش قرار داده‌اند.

## نقش جنبش مستقل زنان در جنبش‌های جمهوری خواهی

گلرخ جهانگیری



دلیل عدم ملزومات آگاهی و دموکراسی، به معضلات و مسایل دیگر الویت داده شد و یا به خاطر کوتاه مدت بودن شرایط آزادی، زنان نتوانستند مباحث و نظرات خود را به چالش بگذارند و تاریخ را برای چندمین بار تکرار کردند. در این رابطه، آزادی کوتاه مدت بعد از قیام ۱۳۵۷ را می‌توان مثال زد. شرکت گسترده و مؤثر زنان در براندازی رژیم شاه در قیام ۱۳۵۷ ایران بر هیچ کس پوشیده نیست و فراموش هم نمی‌کنیم که زنان اولین هدف حملات سیستماتیک رژیم اسلامی تاره به قدرت رسیده بودند و بنیادی‌ترین حقوق انسانی آن‌ها مورد تهاجم قرار گرفت و با تدوین قانون اساسی متکی بر اصول اسلامی، زنان به انسانی درجه دو تبدیل شدند و با قانونی کردن حجاب اجباری، کنترل بر جنسیت زن، ابعاد خشونت را از حیطه‌ی عمومی به حیطه‌ی خصوصی افراد کشاند.

این بار نیز در جنبش‌های اعتراضی علیه رژیم، الویت به مبارزات ضد امپریالیستی داده شد و مقاومت و اعتراضات زنان علیه سیاست‌های جنسیتی و قوانین زن ستیز جمهوری اسلامی و به طور ویژه حجاب اجباری به بیراهه کشیده شد. زنان نتوانستند در مقابل سیاست‌های حاکم بر گروه‌ها و سازمان‌های مخالف رژیم و سیاست اسلامی کردن جامعه که با شدت هر چه تمام‌تر در جریان بود- محدودیت‌های زیادی را برای زنان و دختران در زندگی خصوصی و اجتماعی آنان ایجاد می‌کرد- ایستادگی کنند. دنباله‌روی طیف وسیعی از زنان از سیاست‌های مردانه‌ی زن ستیز، نفاق و درگیری شدیدی را در میان زنان دامن زد که عواقب آن سال‌ها دامن جنبش زنان را رها نکرد.

### ۲

**مبارزه زنان تنها به مبارزه دموکراتیک یعنی روبنایی خلاصه نمی‌شود بلکه سیستم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حاکم را به مبارزه می‌طلبند.**

تاریخ سرکوب و استثمار زنان یکی از طولانی‌ترین و در عین حال علنی‌ترین ستم‌ها در تاریخ بشریت است. سرچشمه‌ی این ستم را در سیستم مردسالاری حاکم بر کل ساختار جوامع بشری، می‌توان دنبال کرد. تنها باورها و سنت‌های فرهنگی نیستند که در پیدایش آن نقش داشته‌اند بلکه کل ساختار اجتماعی در فراماسیون‌های مختلف به تداوم این ستم کمک می‌کند. وجود قوانین مدنی در جامعه سرمایه‌داری، تغییراتی در اشکال سرکوب زنان ایجاد کرده است. اما، نابرابری جنسی در نظام سرمایه‌داری کارکرد خود را در حوزه‌ی خصوصی (خانواده) و دیگر عرصه‌های اجتماعی به پیش می‌برد.

در ایران ستم و خشونت علیه زنان چنان با فرهنگ و سیاست درهم آمیخته که تفکیک آن‌ها از هم بسیار دشوار و گاهی حتا غیر ممکن به نظر می‌رسد. همه‌ی نهادهای موجود در جامعه، از نهاد خانواده تا محیط‌های آموزشی و سیاسی به تولید و بازتولید این فرهنگ سرکوب می‌پردازد. جنبش‌های ترقی‌خواهانه و روشنفکری نیز که از بطن چنین جامعه‌ای برآمده‌اند، نتوانسته‌اند در هیچ دوره‌ای به طور بنیادی به این مسئله بپردازند. یا سکوت کرده‌اند و یا با رهنمودهای عقب‌مانده خود به ادامه یافتن آن دامن زده‌اند؛ که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در انقلاب مشروطیت و

در سیاست، استقلال اقتصادی و حق تعیین آینده‌ی زندگی بدون خشونت. با این که شرکت و فعالیت زنان در جنبش‌های اجتماعی به گسترش مبارزات منجر می‌شود، اما آن‌ها به دلیل تن دادن به خواسته‌های عمومی و الویت ندادن به خواسته‌ها و مطالبات خود، از اهداف سلطه‌گرانه‌ی مردان حمایت کرده و حتا در جنبش‌هایی به سیاهی لشکر آن‌ها برای رسیدن به قدرت تبدیل می‌شوند.

به طور مثال در رابطه با فعالیت زنان و افکار آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه آن‌ها در جریان مبارزات مشروطه‌خواهی، فراوان نوشته‌اند. زنان برجسته‌ای در جنبش مشروطیت (۱۲۸۴) شرکت داشتند؛ و خواسته‌های خود را در نشریات و اعلامیه‌ی مختلف بیان داشته‌اند. خواسته‌هایی از قبیل امکان تحصیل برای زنان و دختران؛ و بازگشایی مدارس دخترانه. آن‌ها حتا در نامه‌ها و بیانیه‌های خود از نابرابری جنسی نیز سخن به میان آورده‌اند و قدرت طلبی مردان را به نقد کشیده‌اند.

در انقلاب مشروطه، آن‌گاه که مردان به قدرت رسیدند، خواسته‌ها و مطالبات زنان به ورطه فراموشی سپرده شد. مردان و حتا مردان مدافع حقوق زنان (وکیل‌الرعا یا که در مجلس پیش‌نهاد حق رأی را برای زنان مطرح کرد) بار دیگر قوانین ارتجاعی و شرعی زن ستیز دین اسلام را پذیرفته و زنان را با دیوانه‌گان و تبهکاران برابر دانسته و در تدوین قانون اساسی در ماده ۱۰ چنین نوشتند: «آن‌هایی که از حق رأی محروم‌اند شامل زنان، ورشکسته‌گان، کلاه‌برداران، گدایان، قاتلان، دزدان و جنایان تحت تعقیب، هستند.»

بعد از این دوران نیز زنان با توانمندی‌های گوناگون در حرکت‌های اجتماعی شرکت کرده و خواسته‌های خود را مطرح نمودند. اما باز هم به

در ابتدا باید از دوستانی که در این ۶ ماه گذشته یار و یاورم بودند تشکر کنم؛ و هم چنین از پروژه زنان کانون که این امکان را برایم ایجاد کرد که امروز در میان شما باشم.

### ۱

**شرکت زنان در جنبش‌های اجتماعی تنها با الویت دادن به خواسته‌های مشخص و برنامه‌ی مستقل است که می‌تواند جنبش آن‌ها را به پیروزی نزدیک کند.**

بررسی جنبش‌های اجتماعی و انقلابات در جوامع مختلف در دو قرن اخیر ما را با این واقعیت روبرو می‌سازد که زنان فعالانه در این جنبش‌ها شرکت کرده‌اند. اما تاریخ نویسی مردانه یا اساساً به نقش زنان نپرداخته یا این که نقشی کناری و کم‌رنگ به آن‌ها داده است. از منظر این تاریخ‌نویسی، تنها این مردان هستند که در تغییر و تحولات جوامع نقش اصلی را به عهد دارند. در بسیاری از این جنبش‌ها، زنان با خواسته‌ها و مطالبات خود شرکت کرده‌اند؛ اما قدرت مردسالارانه این خواسته‌ها را پس رانده و الویت‌ها را به مسایل و موضوعاتی داده که راه را برای به قدرت رسیدن و سلطه‌گری مردان هموار می‌سازد. به این طریق سدی در مقابل مبارزه‌ی حق طلبانه زنان علیه ستم جنسی که باید پیش شرط مبارزه‌ی سیاسی آن‌ها باشد، کشیده می‌شود و آن‌ها را از پیش‌برد مبارزات‌شان باز می‌دارد. پایه‌ای‌ترین خواسته‌ها و مطالبات زنان در کشورهای مختلف با وجود شرایط سیاسی- اجتماعی و اقتصادی متفاوت در دوران مختلف- حال یکی زودتر یکی دیرتر- فاصله‌ی زیادی با هم ندارند. خواسته‌هایی از قبیل داشتن امکانات آموزشی و تحصیلی، برابری حقوقی، حق دخالت

جنبش‌های آزادی‌خواهی دوره‌ی پهلوی و در دوران حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی دنبال کرد. در ایران امروز، سیاست‌های زن ستیز و اسلامی حاکمیت فرهنگ پدر- مردسالار از طریق قانون، در همه‌ی سطوح جامعه، زنان را در زندگی خصوصی و اجتماعی در تنگنای سختی گرفتار کرده است؛ و باید قبول کرد، مبارزات زنان برای دستیابی به آزادی جنسی و دموکراسی تنها به موانع روبنایی فرهنگی خلاصه نشده بلکه کل نظام حاکم را در تمامی حوزه‌ها (سیاسی، اجتماعی و اقتصادی) به چالش می‌طلبد. به طور مثال در حیطه‌ی خصوصی، کار خانگی زنان کاریست رایگان که در اختیار مردان قرار دارد؛ و نمی‌تواند برای زندگی خود تصمیم بگیرند. در حیطه‌ی اجتماعی نیز با ورود زنان به بازار کار با شرایط نابرابری برای استخدام و دست‌مزد روبرو هستند. به منابع تولیدی دسترسی ندارند و با امکان نابرابر در ارتقای شغلی مواجه هستند. در حوزه آموزشی فرصت‌های نابرابری دارند. نمی‌توانند به همه‌ی شغل‌های دل‌خواهشان دست یابند که این خود خطر بیکاری را برای زنان در مقایسه با مردان بیشتر می‌کند. در حوزه‌ی سیاسی امکان برابری در تصمیم‌گیری‌ها را ندارند.

## ۳

**زنان ایران در بیست و شش سال اخیر به دست‌آورد‌هایی رسیده‌اند که نادیده گرفتن آن این جنبش را از آرمان‌های فمینیستی خود دور می‌سازد.**

حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی بعد از قیام ۱۳۵۷۶ امکان دستیابی به آزادی و برابری را برای همه‌ی آزادی‌خواهان به آرزویی دور و ناممکن تبدیل کرد. کشتار، جنگ، سنگسار، سرکوب سازمان‌ها و گروه‌های مخالف، کنترل زندگی خصوصی افراد، شکنجه و اعدام دگراندیشان، شکست همه‌ی جنبش‌های اجتماعی ترقی‌خواهانه و آزادی‌خواه را به همراه داشت. در این میان وضعیت زنان به مراتب بدتر از دیگر اقشار جامعه بود. در اوایل دهه هشتاد زنان بسیاری مانند بقیه اقشار جامعه به تبعید رفتند و یا مهاجرت پیشه کردند. با تمام مشکلات و نارسایی‌ها در کشور میزبان، زنان از هر قشر و طبقه‌ای سریع‌تر از مردان به خود آمدند و به بازیابی و بررسی امکانات موجود پرداختند. اثبات این مسئله، با وجود اسناد و مدارک فراوان، کار مشکلی نیست.

از اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی بحث و بررسی در باره‌ی خواسته‌ها و مطالبات، شکل مبارزاتی و تشکیلاتی زنان، محور کار نظری بسیاری از زنان سیاسی و روشنفکر در خارج از کشور و در ایران قرار گرفت. با نگاهی به تاریخچه‌ی جنبش زنان ایرانی در اوایل این دهه در آلمان، می‌توان با درگیری‌های نظری آنان آشنا گردید. سرچشمه این درگیری‌های نظری زنان، تجربیات شخصی و تجربه فعالیت در تشکیلات‌های سیاسی مختلط و آشنایی با جنبش زنان آلمان و به نوعی جهان بود که آنان را به نظراتی در جنبش فمینیستی نزدیک کرد. زنان بسیاری از سازمان‌های سیاسی جدا شدند؛ هیراشی و ساختار مردانه‌ی این سازمان‌ها را به زیر سؤال کشیدند؛ به نقش و اشتباهات خود در گذشته پرداختند؛ مقالات بی‌شماری در باره ادیان تک‌خدایی به ویژه دین اسلام نوشتند؛ زن ستیزی این ادیان را آشکار کردند؛ تشکیلات مستقل زنان

را پایه‌گذاری کردند؛ منشورها نوشتند و منشورها تغییر دادند؛ خانواده‌ی هسته‌ای را به چالش گرفتند؛ و از تقسیم جنسی کار خانگی و ناعادلانه بودن آن سخن گفتند و نوشتند. تفکر سوسیالیستی را که وعده‌ی برابری جنسی را به بعد از انقلاب موکول می‌کرد، مورد نقد قرار دادند. تئوری‌های مجردی را به سخره گرفتند که زیربنا را تنها عامل ستم بر زن می‌دانستند و به عامل قدرت در نظام مردسالار در شکل‌گیری نقش‌های جنسی پرداختند. مبارزه زنان را نه تنها دموکراتیک، بلکه کاملاً سیاسی ارزیابی کردند. با نوشتن حدیث نفس، سنت‌ها و فرهنگ مردسالار را نه تنها در جامعه بلکه بین روشنفکران مرد، یاران خود، افشا کردند. آزادی زنان و انسان را فراتر از حقوق برابر با مردان دیدند؛ جایگاه مردان را زیر سؤال بردند؛ و قدرت مردان را ویرانگر و سلطه‌گر ارزیابی کردند. آن الگوی زنانگی را به نقد کشیدند که بر اساس تفکر مرد سالارانه پایه‌ریزی شده بود. جایگاه زن را در ادبیات مردانه به نقد کشیدند؛ دگر جنس‌گرایی اجباری را که عاملی برای سرکوب زنان و یکی از پایه‌های قدرت مردسالاری است، افشا کردند. از وحدت زنان و زنان لژیون برای رسیدن به آزادی سخن گفتند و نقش زنان را در تداوم نظام مردسالاری به نقد کشیدند. از استقلال جنبش زنان و تئوری‌های فمینیستی گفتند و نوشتند و نشریه‌های متعدد زنان منتشر کردند. سمینارهای سالانه برگزار کردند؛ لغو حکم اعدام را اعلام کردند؛ دادخواهی را جایگزین انتقام کردند و فردیت را پایه‌ی اصلی دموکراسی ارزیابی کردند.

زنان که این همه تجربه اندوختند، اهانت تحمل کردند و دشنام شنیدند؛ در هر جنبش آزادی‌خواهی شرکت کردند و هیچ مانعی نتوانست آن‌ها را خانه نشین کند و از مبارزه باز دارد. چه اتفاقی افتاده که اکنون در حرکت جمهوری‌خواهی و برای شرکت در آن تن به مسالحه می‌دهند و توان مستقل خود را نادیده می‌گیرند؟! در قرن بیست و یکم که قدمت جنبش زنان اروپا به بیش از دویست سال می‌رسد و با توجه به دست‌آورد‌های درخشان این جنبش و نیز تجربیات غرور آفرین زنان ایرانی، دادن شعار حق برابری زن و مرد نوعی عقب نشینی از آرمان‌های فمینیستی، و ندیدن قدرت مستقل زنان در راه آزادی و دموکراسی به عنوان یک جنبش است. حق برابری زن و مرد امر مسلمی است که به عنوان نخستین گام در آغاز این جنبش برداشته شده است؛ حقی که بیانیه جهانی حقوق بشر نیز بعد از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) آن را چنین به رسمیت شناخته است: «تمام افراد بشر آزاد و برابر به دنیا می‌آیند و همه از کلیه حقوق و آزادی‌ها، بدون هیچ گونه تمایزی از جمله تمایز جنسی برخوردار می‌باشند.» تجربه نشان می‌دهد که برابری در حوزه‌های حقوقی، سیاسی و اجتماعی هرگز به معنای برابری جنسی نیست. اثبات این مسئله واقعیت جامعه غرب و جایگاه زنان، در آن است.

## ۴

**جنبش زنان تنها با داشتن تشکیلات مستقل و خواست و برنامه خود است که می‌تواند با بقیه‌ی نیروهای اجتماعی وارد امر مشارکت شود.**

در بیست و شش سال گذشته در دیدگاه‌ها و نظرات زنان ایرانی، تغییرات زیادی بوجود آمده.

البته این به معنای یکسانی و عدم اختلاف نیست؛ اما، این نظر که زنان باید در قدرت سیاسی مردانه سهمی داشته باشند، دیسکورس نوینی است. درک یک جانبه و خام از قدرت، عده‌ای از زنان را از درک واقعیت قدرت که بر سلطه‌گری و سود استوار است، باز داشته است؛ و این امر که مردسالاری یک رابطه سرکوب است و تنها مردان آن را نمایندگی نمی‌کنند، بر کسی پوشیده نیست؛ و نیز این که در تاریخ، بارها زنان خود برای تداوم این فرهنگ به میدان آمده‌اند و در زندگی روزانه این رابطه را بازتولید می‌کنند. اما مسئله‌ای که همیشه نادیده گرفته می‌شود این است که در سیستم پدر- مردسالار رابطه قدرت، زنان را به زیر دستان مردان تبدیل می‌کند. مردان در این رابطه از جسم و نیروی کار زنان در حوزه‌ی خصوصی (رایگان) و در حوزه‌ی اجتماعی (ارزان) بهره می‌برند.

در تاریخ ایران، نبود جنبش مستقل زنان با برنامه‌ی مستقل، شکست این جنبش را به همراه داشته است. از یاد نبریم که افکار و سیاست‌های مردسالارانه مذهبی حاکم بر جنبش چپ و روشنفکران ایران و عدم آگاهی این جنبش به اصول اولیه‌ی دموکراسی و حقوق بشری، در سرعت بخشیدن به این شکست نقش به‌سزایی داشته است. نگاهی به کتاب «بازیابی اتحاد ملی زنان» (گردآورنده و ویراستار مهناز متین) این مسئله را بیشتر روشن می‌کند.

عقب نشینی جنبش زنان و پذیرش شرایط تحمیلی، آنان را از خواسته‌ها و مبارزات‌شان دور کرده و آن‌ها را به حامیان و مدافعان دیگر گروه‌های اجتماعی تبدیل می‌کند.

نقش تشکیلات مستقل زنان در جنبش‌های جمهوری خواهی نیز در این رابطه معنی پیدا می‌کند. (با این توضیح که من هر دو گروه جمهوری خواهی را حرکت به سوی یک جنبش اجتماعی می‌بینم و گر نه جمع شدن ۳۰۰ تا ۵۰۰ نفر هرگز تداعی یک جنبش نخواهد بود).

تاریخ فاجعه‌باری را که بر زنان در ایران گذشته و می‌گذرد، نباید فراموش کرد. تنها با مطالعه و مرور تاریخ گذشته است که می‌توان از تکرار پرهیز کرده و آینده‌ای بهتر را سامان داد.

به اعتقاد من جنبش زنان در همه‌ی نقاط جهان یکی از مهم‌ترین جنبش‌های اجتماعی برای دموکراتیزه کردن جوامع به حساب می‌آید. تا زمانی که زنان در سیاست، اقتصاد، علم و فرهنگ کشورها نقش کارایی نداشته باشند و خواسته‌های خود را در الویت قرار ندهند، تا زمانی که فقر، خشونت و استثمار در کشورهایی هنوز واقعیت روزانه زنان را تشکیل می‌دهند، تا زمانی که روابط و دیدگاه‌های مردسالارانه زنان را به موجودی دست دوم، ناتوان و شکی برای لذت مردان تبدیل می‌کند، مبارزه ادامه دارد و رسیدن به آزادی امر ساده‌ای نخواهد بود. تغییرات هر چند کوچک و فرم‌هایی برای بهبود وضعیت زنان خواسته‌ی هر زنی است؛ ولی باز هم تجربه نشان می‌دهد که تا رسیدن به هدف راهی طولانی در پیش است. آن جنبشی تاریخاً شانس پیروزی دارد که راه را، هدف و مبارزه علیه سیستم پدر- مردسالار را به مبارزه‌ی روزانه خود تبدیل کند. تنها با تکیه به هم و داشتن طرح و برنامه‌ی دقیق و مستقل است که می‌توان به جنبش‌های دیگر اجتماعی پیوست.

مارس ۲۰۰۵

سیاسی زنان در ارگان‌های قدرت سیاسی را یکی از ۱۲ موضوع مورد توجه زنان در عرصه جهان قلمداد کرد. در این کنفرانس به یمن فشار جنبش‌های زنان و سازمان‌های مستقل و غیردولتی زنان ۱۸۹ کشور جهان خود را در «کلام» متعهد نمودند که «به اقدامات مشخصی مبادرت ورزند تا دستیابی زنان به فرصت‌های برابر و مشارکت کامل زنان را در ساختارهای ملی قدرت و پست‌های رهبری تحقق بخشند».

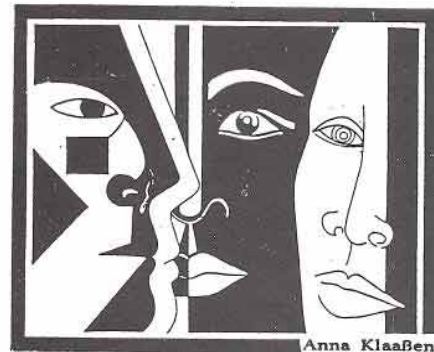
هم‌چنین در «برنامه عمل» مصوبه در کنفرانس پکن، دولت‌ها موظف گردیدند تا ضمانت حضور حداقل ۳۰٪ از زنان را در پارلمان‌ها به عهده بگیرند. ۳۰٪ به این مفهوم است که زنان برای آنکه بتوانند به مثابه یک گروه اجتماعی در جهت منافع و خواسته‌های خود سیاست‌های مشخصی را احراز کنند باید از یک «قلیت نقاد» (۲) در پارلمان برخوردار باشند.

متعاقب کنفرانس پکن و متأثر از آن سهمیه‌بندی جنسیتی توسط دیگر نهادهای فراملیتی و منطقه‌ای مورد توجه قرار گرفت. از جمله این نهادهای بین‌المللی بازار مشترک، جامعه توسعه کشورهای جنوب آفریقا، انترناسیونال جهانی بر سهمیه‌بندی به مثابه یک روش مؤثر برای رفع عدم حضور زنان صحنه گذاشتند.

هم‌چنین سازمان‌هایی از جمله «انستیتو بین‌المللی دموکراسی و همکاری‌های انتخاباتی» امکانات مشارکت سیاسی زنان را در مناطق مختلف دنیا از نزدیک تعقیب کرده و شاخص‌های دقیقی برای سنجش میزان شرکت سیاسی زنان تدوین نموده است. علت این توجه قابل ملاحظه به مشارکت سیاسی زنان و حضور آنان در مقامات رهبری که تنها یکی از خواسته‌های جنبش‌های زنان می‌باشد، به چه علت است؟ چه زمینه‌هایی سبب گردیده تا در خلال ۱۵ سال گذشته حضور کمی زنان در رهبری سیاسی مورد توجه جامعه جهانی قرار گیرند؟

در خلال سال‌های ۱۹۹۰ تعداد زنان در کل پارلمان‌های جهانی کاهش یافت. این کاهش عمدتاً به دلیل فروپاشی جمهوری شوروی و تحولات سیاسی کشورهای اروپای شرقی بوده - که عمدتاً در این کشورها زنان قابل ملاحظه‌ای در ارگان‌های دولتی شرکت داشتند - و تجربه تاریخی برخی از کشورها حکایت از آن دارد که وقتی سیستم‌های تک حزبی جای خود را به سیستم‌های چند حزبی و دموکراسی لیبرالی می‌دهد حفظ حضور زنان در مقامات حزبی و پارلمانی با مشکلات جدی روبرو می‌گردد.

بنظر می‌رسد دلیل دیگری که طرح مسئله‌ی حضور کمی زنان در رهبری سیاسی مورد توجه قابل ملاحظه‌ای قرار گرفته است آنست که این بخش از مطالبات جنبش زنان به‌طور مستقیم هزینه‌ای برای جامعه سرمایه‌داری - که به گونه‌ای لجام گسیخته در صدد حداکثر کردن سود می‌باشد - نداشته و جهانی شدن سرمایه و مناسبات اقتصادی نئولیبرالیسم را مورد چالش قرار نمی‌دهد. در حالی که تحقق مطالبات دیگر جنبش زنان از جمله مزد برابر در مقابل کار مساوی و یا بهداشت و آموزش رایگان، هزینه‌های اقتصادی برای دولت‌ها بدنبال داشته است. جهانی شدن سرمایه و قدرت روزافزون و بیسابقه سازمان‌ها و اتحادیه‌های اقتصادی چون NAFTA و GATT که



## سهمیه بندی سیاسی یا برابری جنسیتی؟!

الهه امانی

مختصات شروع «مسابقه رقابت»، بلکه در نقطه‌ی پایانی آن مورد بررسی قرار می‌دهد. مفهومی که در پایان کار، ترجمان رفع نابرابری‌های موجود و نتیجه بخش بوده باشد. به این اعتبار برابری واقعی تنها با زدودن موانع رسمی تحقق نیافته و احتیاج به بررسی و تحقیق از موانع غیررسمی و غیرآشکار دارد. «تبعیض پنهان» در بافت فرهنگی، سنتی، مذهبی و اجتماعی جامعه پدرسالار وجود دارد و بیانگر موانع دستیابی زنان به قدرت سیاسی و بهره‌جویی برابر با مردان از امکانات و منابع جامعه می‌باشد. از اینرو برابری می‌بایست در متن نابرابری‌های نهادینه در جامعه مورد ارزیابی قرار گیرند نه در خلاء و بطور تجربیدی از کلیه نابرابری‌های جنسیتی، نژادی، قومی و غیره.

برنامه‌های «تبعیض مثبت» و «سیستم سهمیه بندی» به مثابه ابزاری برای تحقق آن فرایند بازتعریف مفهوم «برابری» می‌باشد. «سهمیه بندی» از آنجائیکه کنشی در برابر موانع غیررسمی و ساختاری می‌باشد و ابزاری جهت شتاب بخشیدن به حضور برابر زنان در رهبری سیاسی بکار گرفته می‌شود، تنها یک وسیله بوده و نمی‌تواند یک هدف و یا استراتژی قلمداد گردد. سهمیه بندی به منظور مشارکت سیاسی زنان رایج‌ترین رفرم در سطح جهانی می‌باشد.

### زمینه‌های تاریخی و بین‌المللی سهمیه بندی

اگرچه «سهمیه بندی» و تشویق مشارکت زنان برای حضور در ارگان‌های سیاسی بحثی است که همگام با رشد و اعتلاء جنبش زنان همواره مطرح بوده است، اما در خلال سال‌های ۱۹۹۰ مسئله مشارکت سیاسی زنان از حاشیه به مرکز مباحث بین‌المللی سوق داده شده و انعکاس آن را در اسناد بین‌المللی به روشنی می‌توان مشاهده نمود. سند نهائی کنفرانس جهانی زنان در پکن در سال ۱۹۹۵ تحت عنوان «برنامه عمل»، مشارکت

سهمیه بندی به مثابه ابزاری برای تحقق برنامه‌های «تبعیض مثبت» می‌باشد. «تبعیض مثبت» (۱) سیاست‌ها و برنامه‌هایی است که زمینه‌های مساعد، مثبت و تشویق‌کننده برای گروه‌های اجتماعی که به‌طور تاریخی مورد تبعیض قرار گرفته‌اند - و سهم آنها از ثروت و قدرت در جامعه، متناسب با نسبت آنان به کل جمعیت نمی‌باشد - فراهم می‌آورد. سیستم سهمیه بندی بار مسئولیت رفع نابرابری‌ها و تبعیضات را به دوش نهادها و ارگان‌های قدرت نهاده است؛ نه همت فردی افراد متعلق به گروه‌های اجتماعی، که مورد تبعیض واقع شده. اگرچه «تبعیض مثبت» بحثی جاافتاده در بسیاری از لیبرال دموکراسی‌های غرب می‌باشد اما در برخی از این جوامع از جمله آمریکا، سهمیه بندی جنسیتی و یا نژادی غیرقانونی می‌باشد و «تبعیض مثبت» تنها محدود به ایجاد زمینه مساعد و تشویق گروه‌های مورد تبعیض واقع شده در سطوح مختلف نهادهای مدنی، اجتماعی سیاسی جامعه می‌باشد.

### دو مفهوم از برابری

سهمیه بندی زنان در واقع گذار از یک مفهوم «برابری» به مفهوم گسترده‌تری از «برابری» می‌باشد. مفهوم کلاسیک و لیبرالی از برابری، برابری «فرصت‌ها و امکانات» و یا به عبارتی «برابری» در رقابت برای دستیابی به منابع اقتصادی، قدرت سیاسی و بهره‌جویی از امکانات اجتماعی می‌باشد. برطرف شدن موانع رسمی و آشکار نابرابری به شهروندان این حق را می‌دهد تا در این «رقابت» شرکت جویند. برای مثال به رسمیت شناختن حقوق زنان به مثابه شهروندانی برابر با مردان به زنان این امکان را می‌دهد تا برای احراز پست‌های رهبری در ارگان‌های مختلف جامعه با مردان به رقابت بپردازند. بازنگری و بازتعریف «برابری» در خلال چند دهه گذشته مفهوم دیگری از «برابری» را ارائه می‌دهد. مفهومی که برابری را نه در

فراملیتی هستند، حق حاکمیت و استقلال دولت‌ها و پارلمان‌ها را نیز مورد سوال قرار می‌دهد.

### نمایندگی سیاسی زنان به چه مفهوم می‌باشد؟

حضور زنان در مقامات سیاسی از جنبه‌های ذیل می‌تواند بررسی گردد:

حضور توصیفی که به مفهوم رایج مشارکت سیاسی و سهمیه بندی می‌باشد به عبارتی دیگر حضور کمی و فیزیکی زنان که به معنی قرار گرفتن آنان در موقعیت‌های رهبری در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه. این مفهوم تجسم سمبلیک سهمیه‌بندی برای مشارکت سیاسی زنان می‌باشد. (۴)

حضور واقعی و یا آنچه که جوهر و محتوای کار نمایندگان منتخب زن می‌باشد. به عبارت دیگر اثر و نفوذی که حضور یک زن که از حساسیت‌های جنسیتی برخوردار است، در مقام رهبری سیاسی حزب، پارلمان و ائتلاف سیاسی داشته باشد. (۵)

حضور و یا نمایندگی که برای شخص نماینده متحول کننده باشد. به عبارتی دیگر تأثیراتی که احراز مقامات رهبری و پروسه آن برای رشد و بالندگی فرد نماینده دارد و گونه‌های که هویت‌های شخصی، مفاهیم و ارزش‌ها و دنیای شخصی فرد را متأثر می‌کند. (۶)

در حالی که حضور کمی یا توصیفی و حضور واقعی، محتوایی و کیفی هر دو تأثیرات برونی در جامعه داشته، جنبه سوم تأثیرات درونی داشته و به توانمندی و قدرتمندی زن نماینده می‌انجامد. این جنبه از حضور سیاسی زنان به ندرت در فرهنگ علوم سیاسی اشاره گردیده. این سه جنبه از حضور زنان در مقامات رهبری سیاسی در واقع مانعیت‌ها و علائق و خواسته‌های زنان نیز می‌باشد.

### با اتکاء به کار تئوریک Anna Jonasdottir (۷)

مفهوم علائق و خواسته‌های سیاسی و اجتماعی زنان نیز می‌تواند به لحاظ فرم و محتوا که در ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر نیز قرار دارند مورد بررسی قرار گیرند. جنبه «فرم» آن اشاره به خواست شرکت و فعالیت در امور و فضاهای عمومی جامعه دارد. جنبه محتوا، ارزش‌ها و دستاوردهای برآمده از شرکت و فعالیت سیاسی را مورد توجه قرار میدهد.

به این دو جنبه، خواست و علاقمندی به رشد و بالندگی شخص زن نیز می‌تواند افزوده شود. بدین مفهوم، در کنار تمایل و علاقمندی به احراز پست‌های رهبری و تأثیرگذاری در فرآیند احراز مقامات رهبری، زنان در تجربه‌ی رهبری، هویت‌های نوینی کسب نموده و هویت‌های گذشته خود را مورد بازاندیشی قرار می‌دهند.

تجربه گروه کوچکی از زنان آمریکایی که هسته اصلی سازمان رادیکال Code-Pink (A) را تشکیل دادند، مصداق آنست که تجربه فعالیت سیاسی می‌تواند اعتماد به نفس زنان و شایستگی آنان را جهش وار رشد دهد. همان‌گونه که بسط مفهوم «برابری» به درک نوینی از «برابری در متن نابرابری‌های تاریخی» اعتلاء می‌یابد، بسط مفهوم «علائق و مطالبات زنان» سبب می‌گردد تا از چارچوب خشک و محدود رایج در جنبش سیاسی که خواسته‌ها و مطالبات زنان را تنها محدود به خواسته‌های خاص مربوط به جنسیت زنانه و نقش‌های سنتی زائیده از آن که حاصل مناسبات نابرابر قدرت در جامعه مردسالار می‌باشد، به درک عمیق‌تری از «علائق و مطالبات زنان» که بازتاب

سنت چند لایه‌ای زنان و مطالبات آنان هم به مثابه یک زن و هم یک شهروند و فعال سیاسی می‌باشد، برسیم.

نگاه سنتی بر خواسته‌ها و علائق زنان بر این فرض استوار است که زنان گروه اجتماعی همگونی هستند که خواسته‌ها و علائق مشترکی دارند. در حالی که زنان به مثابه نیمی از جامعه از تنوع نظرات و هویت‌های فردی، اجتماعی و جنسیتی متفاوتی برخوردار بوده که زمینه‌های فرهنگی، مذهبی، شرایط و موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متفاوتی در شکل‌گیری آنها نقش دارد. این واقعیت که جنبش زنان چندگانه می‌باشد و انعکاسی از تنوع و ناهمگونی زنان در جامعه دارد.

هم‌چنین رابطه جنبش زنان با سایر جنبش‌های اجتماعی رابطه‌ای دیالکتیکی و تنگاتنگ می‌باشد. زنان چون سایر شهروندان می‌بایست در سرنوشت سیاسی جامعه سهمیه‌بندی شده و در شکل‌گیری آن فعالانه شرکت جویند. همان‌گونه که زمانی که مفهوم آزادی را از عدالت اجتماعی جدا می‌سازیم هر دو مورد تهدید واقع می‌شدند جدائی جنبش زنان از سایر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی سلب می‌گردد تا هیچ کدام پتانسیل کامل خود را تحقق نبخشند.

لازم به یادآوری است که پارتیه یا سهمیه بندی ۵۰٪ در مشارکت سیاسی اگر چه مفهوم دموکراسی را بسط می‌دهد اما پارتیه که عمدتاً در زمینه مشارکت سیاسی زنان طرح می‌گردد با مفهوم «برابری جنسیتی» و یا آنچه که برابری کامل و مناسبات قدرت برابر در جامعه می‌باشد متفاوت می‌باشد.

پارتیه که در کنفرانس پکن از طرف برخی از نهضت‌های پیشرو اروپا مطرح گردید و امروزه مورد استقبال شدید زنان کشورهای جنوب آفریقا نیز واقع شده کماکان تکیه بر کمیت حضور سیاسی زنان دارد و بحث محتوا و کیفیت حضور زنان را کم‌بها می‌دهد.

برابری کامل جنسیتی، برابری در توزیع قدرت و مفهوم کامل دموکراسی می‌باشد. این امر به مفهوم از بین رفتن کلیه محدودیت‌ها و تضییقات و موقعیت فرودست تحمیل شده به زنان در جامعه مردسالار می‌باشد.

از آنجائی که ارزش‌های موجود در جامعه بازتابی از مناسبات قدرت در جامعه می‌باشند نه نیروهای بالقوه در جامعه سرمایه داری و نه زمان، به خودی خود، مناسبات قدرت را تغییر نمی‌دهند. مناسبات قدرت برابر در جامعه (حوزه عمومی) در گرو مناسبات برابر قدرت در خانه (حوزه خصوصی) قرار دارد.

تجربه زنان در کشورهای شوروی و بلوک شرق نشان داد که چنانچه برابری تنها در حیطه حقوقی و سیاسی مورد بحث قرار گیرند و به مناسبات قدرت و هیبراشی آن در حوزه خصوصی و شخصی برخورد نکنند، این برابری از پایداری و تداوم لازم برخوردار نمی‌باشد. دموکراسی در خانه و جامعه و به عبارتی تشریک قدرت در حوزه خصوصی و عمومی تجسم دیگری از این مفهوم است که هر چه شخصی است سیاسی است و هر چه سیاسی است شخصی می‌باشد.

### دلایل تأیید سهمیه بندی

#### و واقعیات جهان در آستانه هزاره سوم

بر اساس آمارهای موجود در دسامبر ۲۰۰۴، علیرغم تلاش‌های زنان و فشار مطالبات

جنبش‌های مستقل زنان، جهان در آستانه هزاره سوم با تکیه بر پیشرفت‌های حاصل شده راه طولانی برای مشارکت زنان در پیش دارد.

\* ۱۵/۴٪ کرسی‌های پارلمان‌های جهان را زنان به خود اختصاص داده‌اند.

\* زنان تنها ۶/۴٪ کرسی‌های پارلمان را در کشورهای عربی، ۱۴/۴٪ در کشورهای آفریقائی، ۱۶/۱۷٪ در اروپا و ۱۸/۵٪ در کشورهای آمریکای لاتین در سیطره خود دارند.

\* راوندا Rawanda بالاترین میزان شرکت زنان را در پارلمان داشته و ۴۹٪ شورای ملی این کشور را زنان تشکیل می‌دهند.

\* در سال ۱۹۹۵ سوئد اولین کشوری بود که پارتیه سیاسی را تحقق بخشید. در حال حاضر ۴۵٪ کرسی‌های پارلمان به زنان تعلق دارد.

\* در کشورهای جهان سوم، موزامبیک ۳۰٪، ویتنام ۲۷/۳٪ و نامیبیا ۲۶/۵٪ پارلمان به زنان تعلق دارد.

\* در کشورهای صنعتی، آمریکا ۱۴/۳٪، فرانسه ۱۲/۱۲٪ و ژاپن ۷/۱٪ پارلمان به زنان تعلق دارد.

\* تنها ۷٪ از وزرای کابینه‌های جهان زن هستند. \* کشورهایی که تا دسامبر ۲۰۰۴، کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان را امضاء نکرده‌اند، قطر، عربستان سعودی، سلطان نشین عمان و در رده کشورهای صنعتی تنها ایالات متحده آمریکا این سند مهم را که «لایحه حقوق زنان» نام گرفته امضاء نکرده‌اند.

Birgitta Dahl سخنگوی پارلمان سوئد در مورد سهمیه بندی چنین اظهار می‌دارد که حائز تأمل می‌باشد:

«مسئله حضور متعادل زنان در رهبری، تنها توسط روش سهمیه بندی حل نخواهد شد. احزاب سیاسی، سیستم آموزشی، سازمانهای غیردولتی، اتحادیه‌های کارگری و کلیساها باید مسئولیت این مهم را در سازمان خود به عهده گرفته و بطور سیستماتیک زنان را به مشارکت سیاسی دعوت کنند. این امر احتیاج به زمان دارد. یک شبه، یک ماهه، و چند ساله اتفاق نخواهد افتاد. یک یا دو نسل باید بگذرد تا نتایج آن تحقق یابد. این مسئله‌ای است که ما در سوئد روی آن کار می‌کنیم. ما با سهمیه بندی شروع نکردیم. ما ابتدا زمینه را برای حضور زنان در سیاست فراهم آوردیم. ما زنان را آماده کردیم تا شایستگی خود را نشان دهند و سیستم را چنان آماده کردیم که مردان از اینکه جای خود را به سود زنان خالی کنند شرمسار نباشند. سپس ما سهمیه بندی را به مثابه یک وسیله برای تحقق این امر بطور مؤثر در زمینه‌های گوناگون بکار گرفتیم».

تأثیرات مثبت حضور و مشارکت سیاسی زنان که با روش سهمیه بندی ضمانت نسبی بیشتری پیدا می‌کند در ادبیات مربوط به امر سهمیه بندی چنین بررسی شده:

حضور زنان در مقامات شامخ رهبری و تصمیم‌گیرنده الگوی مثبت رفتاری برای سایر زنان و دختران قرار گرفته و به آنان این اعتماد به نفس و جسارت را می‌دهد که از احراز پست‌های رهبری احتراز نجویند. زنان و دختران با وجود زنانی در رهبری به مشارکت سیاسی تشویق می‌شوند.

به اعتبار استقرار عدالت در جامعه، زنان که نیمی از جامعه را در بر می‌گیرند می‌بایست که با چنین تناسبی در ارگان‌های قدرت جامعه حضور داشته

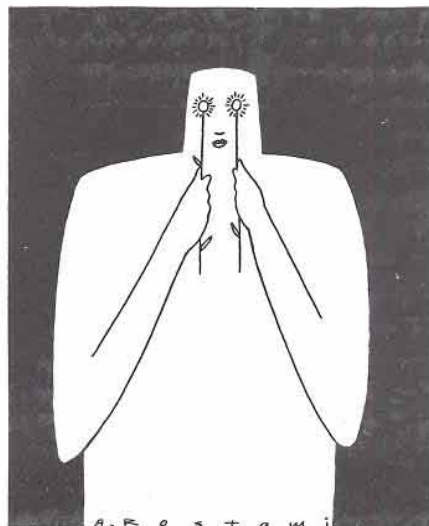


ویرجینیا به فمینیست بودن در ادبیات قانع نبود. او یک فمینیست به معنی اجتماعی آن نیز بود. به همین معنا او جزئی از جریان فمینیستی مختلفی بود که از اواخر قرن نوزدهم شکل گرفته بود. با این که مسئله ی جنسیت در کارهای وولف اصلا دیده نمی شود، اما او خواهان احترام به مسائل خصوصی همکاران زن خود و احترام به کار آنان می باشد. پس بیشتر به عنوان نویسنده ی زن فمینیست است که ویرجینیا وولف امروزه مورد توجه معاصران ما قرار دارد. در حالی که او می گفت با نظرات سوسیالیسم موافق است، همعصرانش او را به خاطر عدم موضع گیری سیاسی در کارهایش مورد نقد قرار می دادند در حالی که در عصر کنونی و بخصوص در ده ساله ی اخیر تعداد خوانندگان وولف روز به روز بیشتر شده و توجه ویژه ای را در زمینه ی خلق اثر ادبی به خود اختصاص داده و این امر بخصوص در خارج از انگلستان صحت دارد.

هم چنین به راحتی می توان با مطالعه ی آثار وولف متوجه جایگاهی که رمان نویس برای زن در اجتماع قائل است پی برد. زنانی در سنین مختلف، دارای جایگاه و خاستگاه های متفاوت اجتماعی، شخصیت هایی مثل کلاریس، لیدی میلیسانت بورتون، سالی ستون، دوریس کیلمن، لویکرزیا اسمیت و میسی جانسون نشانگر این توجه می باشند. از دوران جوانی ویرجینیا وولف به آثار زنان نویسنده توجه ویژه ای نشان داد. او در اثری به نام « نوشته های زنانه » پانزده اثر از نوشته های زنان را از قرن هفدهم تا بیستم مورد نقد و بررسی قرار داده است.

او از اوایل قرن بیستم به عنوان منقد ادبی در مجله ی « ویژه نامه تایمز ادبی » نظراتش را که عمدتا نظراتی زنانه بود با جسارت بیان می کرد. از همان ابتدا وولف انسان ها را به دو دسته تقسیم می کرد؛ یکی آن هایی که دوست دارند تحقیق کنند و آن هایی که دوست دارند بخوانند، او خود را متعلق به گروه دوم می دانست که در هر کتابی به دنبال بذری از واقعیت می گردد که نویسنده تمام وجودش را وقف آن کرده باشد.

او هرگز مدعی نبود که منقد و یا زن دانشمندی است. دو کتاب حجیم به نام « the common reader » که جلد اول آن در سال ۱۹۲۵ و جلد دوم در سال ۱۹۳۸ چاپ شد، نشانه ای بر این مدعا است که او می خواست ثابت کند خواننده ای معمولی است و ادعایی بر یاد دادن و یا تغییر نقطه نظرات دیگران ندارد. به قول دانیل لانگ موثر: « روش ویرجینیا وولف به عنوان منقد بیشتر مبتنی بر گوشزد کردن کمبودها و یا تشابهات است. » در واقع در پژوهش ها و یا نقدهایش تأکیدی بر زیبایی شناسی قرائت دارد، به این معنی که معتقد است جاودانگی یک اثر در گرو این است که خواننده تا چه حد قادر شود کتاب را از آن خود بداند و یا از آن خود بکند. اما او به عنوان یک منقد بسیار از شمای منقد حرفه ای دور است، زیرا او در لحظاتی تردیدها و شکنندگی های خود را به نمایش می گذارد و این خود نشانی از تیزهوشی اوست زیرا به این ترتیب نشان می دهد که فقط به چیزهایی توجه می کند که برای او اهمیت دارند. او دور از هر گونه حسادت، دگماتیسم است و تنها از چیزهایی که برای او جالب اند سخن می گوید و می نویسد.



ویرجینیا وولف

## تکه هایی از یک زندگی

نجمه موسوی

از صحبت و سوال کردن از دیگران استقبال می کرد بی آن که فکر کند این کار نشانه ی پرمدهایی و یا فضولی است. اما اگر او را در خیابان می دیدی احساس می کردی خارج از دنیای پیرامون خود است. از کودکی میل به نویسنده شدن را از خود بروز داده بود. خواهرش رینسا نیز از همان دوران می خواست نقاش شود و هر دو توانستند به خواسته ی خود جامه ی عمل بپوشانند. بعد از سال ۱۹۰۴، یعنی بعد از مرگ پدرشان، این دو خواهر به گروه جوانان روشنفکری به نام « بلومزبری » ملحق شدند و هر دو در این جمع بود که با همسران آینده ی خود آشنا شدند. این جمع که اخلاق ویکتوریایی و هر گونه تابوی جنسی و مذهبی قرن نوزدهم را نفی می کرد، متأثر از نظرات فیلسوفی به نام جورج مور بود.

یکی از ویژگی های کار ویرجینیا وولف این است که روش کار امپرسیونیست ها در نقاشی را در ادبیات پیاده کرد. در کارهای او شاهد نزدیکی ادبیات و نقاشی هستیم. او به این وسیله علاقه اش را به نقاشی به نمایش می گذارد. منقدی فرانسوی در سال ۱۹۲۷ در معرفی ویرجینیا وولف به جامعه ی روشنفکری فرانسه، او را یک زن مبتکر نویسنده و جوان معرفی می کند اما او را در ردیف نقاشان طبقه بندی کرده و با اشاره به کتاب هایی چون « اتاق ژاکوب » و « موج » معتقد است که وولف یک نقاش است. و شیوه ی امپرسیونیسم در کارهای ویرجینیا که یکی از ویژگی های کار او می باشد در عین حال نشانه ای از مدرنیسم در کارهای اوست.

مرگ نیز یکی از سوژه هایی است که تقریبا در همه ی کارهای او حضور دارد. آن چنان که بعد از گذشت ۳۵ سال از مرگ برادرش «توبی» او در اثری نشان می دهد که می تواند در چند خط تمام زندگی یک انسان را با چه قدرتی ترسیم کند.

در تمام نوشته های ویرجینیا وولف مشغله ی اصلی اش، تسلط و شناخت هر آن چه که دریافت نکردنی است، پشت ظاهری جدی اش یکی از درخشان ترین و آزادمنش ترین زنان دوران خود را مخفی می کرد. او نقاش لحظه ها، ناپغه ی تک گویی های درونی بود. کسی بود که به راحتی تغییر و تحولات جهان را منتقل و ترجمه می کرد. او قادر بود زیبایی چیزهای معمولی زندگی را نشان دهد. او کسی است که توانست در زندگی اش هم چنان که در کتاب هایش تناقض های مختلف را در کنار هم بنشاند. زنی که عاشق زندگی بود و در عین حال به زندگی خود خاتمه داد. ویرجینیا وولف، زنی بود که با این اعتقاد می نوشت: « احساس می کنم که با نوشتن مهم ترین کار را انجام می دهم. »

ویرجینیا وولف دارای طبعی پراحساس و ظریف و جسمی بسیار شکننده بود. اولین بار بعد از مرگ مادرش دچار افسردگی شد. او در آن زمان سیزده سال بیشتر نداشت. بعد از آن نیز سه چهار بار دیگر دچار بحران های افسردگی شد که بارها در اثر این بحران ها بستری شد.

در سال ۱۹۴۱ در سن ۵۹ سالگی خود را در رودخانه ی « اوس » غرق کرد و نامه ای برای همسرش باقی گذاشت که در آن نامه اشاره می کرد که از ترس دیوانه شدن دست به خودکشی زده است.

اما نباید فکر کرد که او زن غمگین و یا افسرده ای بود بلکه برعکس. خاطراتی که دوستانش از او دارند، تصویر زنی را ارائه می دهد که مصاحب خوب، شاد و سرزنده ای بوده، که به راحتی شوخی می کرده و از شوخی های دیگران می خندیده است. بچه ها از مصاحبت با او لذت می بردند. همیشه طرحی در ذهن برای نوشتن داشت به همین دلیل

## هویتی هزار تکه

شوک هایی که به ویرجینیا وولف در دوران زندگی اش وارد شده اند بسیارند: استبداد پدری پوریتن، دستمالی های برادرهای ناتنی اش که بی شباهت به تجاوز نبودند، مرگ برادر کوچک و مورد علاقه اش، توبی از تیفوید در دوران جنگ، مرگ برادر زاده اش جولیان، مرگ مادرش. با علم به این وقایع می توان مطمئن بود که این تکان ها در زندگی اش مثلاً بسیاری از بحران های افسردگی در او بوده اند. شخصیت های ویرجینیا وولف نیز مانند خود او غیرقابل فهم هستند و همیشه دوگانه اند. آیا متعلق به زندگی ام یا مرگ، طرف زن هستم یا مرد، طرفدار ملایمت یا خشونت هیچ گاه نمی توانیم با اطمینان دریابیم. و این سوالات که ویرجینیا از خود می پرسد از دوران کودکی وجود دارند و او پاسخی بر آن ها نمی یابد، حتا پیش از آن که هینلر سایه خود را بر جهان بگستراند.

ویرجینیا به ادبیات مانند نیروی نجات دهنده پناه می برد. اما در این رابطه دوباره با دوگانگی ای مواجه است و آن وضعیت زن بودنش است. و زن ناشر خود بودن. با این که از بسیاری از نوشته های ویرجینیا وولف می توان پی برد که او موقعیت خود را ویژه ارزیابی می کرده البته در مقایسه با دیگران (این که شوهری دارد، مشهور است، دوستانی دارد، مریدانی و ستایشگرانی دارد و گرسنه نیست) این ها همه مواردی هستند که به او دلگرمی می دهند اما از آن جا که او به این سطح از موفقیت نظری ندارد و چیزهای دیگری ذهن اش را مشغول می کند و در دنیای دیگری سیر می کند، آن جا که مرگ و زندگی در تقابل قرار دارند، آن جا که ذهن و جسم در مقابل هم ایستاده اند، او هم چنان بی پاسخ می ماند و در تناقض.

اما از آن جا که ویرجینیا وولف خود نقاش دوگانگی است، ضربه های دردآور زندگی هم برایش نقشی سازنده دارند، آن چنان که در کتابی با عنوان «لحظات زندگی» می گوید: توانایی دریافت این همه ضربه در زندگی ام از من یک نویسنده ساخت. و به همین دلیل است که به قول اریک اوبرباخ «زندگی ای که هزارپاره است باید هر تکه اش را جدا مطالعه و بررسی کرد.»

به همین دلیل است که ویرجینیا هیچ گاه «یک موجود یگانه» نیست و همیشه موجودی است در عین حال افسرده، نگران، سرزنده، مزاح گو، وحشتناک، متعهد، مردم دار، تنها، متمرکز و پراکنده. او لحظه به لحظه زندگی می کند. عدم اطمینان همیشه او را می خورد.

همسرش لئونارد که باید نقش های متفاوتی در زندگی او بازی کند، به این معنا که هم هجوم های اوایل زندگی او را پاک کند، و هم کودک درونش را اطمینان بخشد و هم جای مردگان را برایش پر کند، از آن جا که قادر نیست همه ی این نقش ها را بازی کند، به طرز ناگفته ای مورد تنفر قرار می گیرد. بخصوص که او دائم آثار خودش را با آثار زنش مقایسه می کند. در نتیجه زندگی مشترکشان در هر لحظه اش باید این تناقضات را در هم گردآورد، آن چنان که می توان گفته ی شاعر هم دوره ی ویرجینیا و دوست او، ویتا ساک ویل وست را چندان دور از واقعیت ندانست که می گوید زندگی شان «یک شکست وحشتناک» بود.



## یهودی ستیزی خشونت کهنسال

سیما راستین

خشونت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه دامن می زند و به همبستگی مسالمت آمیز درون خلقهای ایران که اساساً دارای منافع مشترک هستند، آسیب می رساند.

در ادبیات سیاسی اجتماعی ایران گه گاه به مسأله ملی اشاره می شود اما تا کنون به طور مشخص وضعیت اقلیت های کلیمی، ارمنی، آشوری و بهایی که در چارچوب ایران فاقد سرزمین هستند، مورد تحلیل و بررسی قرار نگرفته است. هدف این نوشته پرداختن به علل این بی اعتنائی به موضوعات نامبرده نیست، بلکه تلاشی است، در جهت برجسته کردن اهمیت طرح و بازبینی این مسأله در مجموعه مباحث مربوط به صلح، دموکراسی و حقوق بشر، که در این نوشته منصرفاً به یهودی ستیزی اختصاص می یابد

## یهودی ستیزی در مسیحیت

تاریخ یهودی ستیزی در اروپا اساساً با دوران پیدایش مسیحیت و داعیه پیروان آن برای سلطه انحصاری و به رسمیت شناساندن زور مدارانه دین خود به عنوان یگانه مذهب رسمی شروع می شود. اولین گروه های مسیحی در اروپا، یهودیانی بودند که به آیین عیسوی گرویده و با اتکا به انجیل، مسیحیت را به عنوان مذهب جانشین برای آیین یهود و به مثابه «وحدت جدید» و «اسرائیل حقیقی» درک می کردند. این اعتقاد به نفی تعلق یهودیان به محدوده «متحدین خدا» و متهم کردن آنها به آزار و قتل مسیح منجر شد. یهودی ستیزی از قرن دوم میلادی در تاریخ، ادبیات و موعظه های مسیحی با پیگیری دنبال شد و به شکل تحقیر دینی و قومی در آیین مسیحی تکامل یافت. یهودی ستیزی اولیه در مسیحیت بر کند ذهنی و بردگی یهودیان، تکذیب رسالت مسیح و قتل او توسط یهودیان و نهایتاً طرد آنان از سوی خدا تکیه دارد. البته در انجیل چشم انداز بازگشت

علی رغم این که یهودی ستیزی یکی از قدیم ترین خشونت های قومی و مذهبی به شمار می رود و تاریخ مدون آن با پیدایش مسیحیت آغاز می شود، هنوز نمی توان از منسوخ و بی اعتبار شدن این تحقیر ضد انسانی در بسیاری از جوامع بشری سخن گفت. این ادعا به این معنی نیست که ما در قرن کنونی هم چنان با پدیده «آشویتس» ، به آتش کشیدن محلات، خانه ها و یا راندن گروهی یهودیان از شهرها و مناطق مسکونی شان روبرو هستیم. سخن بر سر این است که پیش داوری هایی که زمینه ساز تحقیر و خشونت چندین هزار ساله علیه دگراندیشان مذهبی و قومی بوده اند و در قرن بیستم زمینه ساز بزرگترین فاجعه بشری و نابود کردن میلیون ها انسان با پیشرفته ترین وسایل تکنیکی شدند، در اشکال دیگر و با شیوه های پیچیده تر به بقای خود ادامه می دهند و هم چنان به مثابه موانعی جدی در برابر تحقق دموکراسی و قوانین متکی بر رعایت حقوق انسانی در بسیاری از مناطق جهان عمل می کنند. اینکه بخش وسیعی از اقلیت های قومی مذهبی مثل کلیمیان، آرامنه، آشوریان و بهاییان، بدون اینکه اساساً با سیستم سیاسی و قانون گذاری کشورهایی که در آن زندگی می کنند، مخالفتی داشته باشند ناگزیر به ترک کشور خود می شوند و وطن خود را در ایالات متحده آمریکا، ارمنستان و اسرائیل جستجو می کنند، ناشی از تحقیر و تبعیض ویژه ای است که آنها به طور مضاعف به لحاظ فرهنگی و اجتماعی در جامعه و هم چنین از سوی محافل که به دلایل متفاوتی، منافی را از طریق ایجاد خصومت در میان گروه های انسانی مختلف دنبال می کنند، متحمل می شوند. انتشار افزایش یابنده ادبیات گوناگون و به راه اندازی سایت های اینترنتی تبلیغاتی فارسی زبان، به ویژه علیه شهروندان یهودی منحصراً به فضای غیر دموکراتیک و

و نجات آخرین بقایای آنها مطرح و از زاویه دین شناسی با از بین بردن یهودیان و تحمیل مسیحیت به آنان مرز بندی شده است. یهودی ستیزی در قرن ۴ و ۵ که مسیحیت به دین دولتی ارتقا یافت، کیفیت نوینی یافت. در این دوره تخریب کنیسه ها، حملات دایمی به یهودیان، تصویب قوانینی بر مبنای ممنوعیت گرویدن مسیحیان به دین یهود، جلوگیری از ازدواج میان یهودیان و مسیحیان و محروم کردن یهودیان از شرکت در مراجع رسمی و دولتی رایج شد(۱). یهودی ستیزی با گسترش مسیحیت در جوامع اروپایی از محدوده محافل دینی خارج و به بخشی از اعتقادات مذهبی - خرافی عوام تبدیل شد. اوهاماتی از قبیل به صلیب کشیدن کودکان مسیحی و استفاده از خون آنها برای مراسم مذهبی و شفای بیماران، مسموم کردن چشمه های آب توسط یهودیان حتی تا میانه قرن بیستم، برای برانگیختن خشونت عمومی در میان توده های مسیحی، علیه پیروان دین یهود مؤثر واقع می شدند. خصومت ضد یهودی در قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی در اروپای مرکزی به تخریب بسیاری از مراکز مسکونی و عبادتی یهودیان و کشتار جمعی آنها منجر شد. بدین ترتیب گرچه از دیدگاه بسیاری از پژوهشگران، اختلافات عقیدتی ریشه خصومت ضد یهودی و عدم پذیرش اجتماعی آنها در تاریخ هزارساله قرون وسطی در اروپا را تشکیل می دهد، اما محروم کردن آنان از مشاغل کلیدی دولتی، مصادره زمین های آنها توسط زمینداران بزرگ وابسته به کلیسا، ممنوعیت فعالیت آنها در حرفه های صنعتی توسط صنوف، به غارت کشیدن دائمی اموال و دارایی آنها، سوق دادنشان به خرید و فروش کالا و نزول خواری، و نهایتاً تحریک توده های مذهبی علیه آنها دلالت بر جنگ قدرتی با انگیزه های اقتصادی دارد که با پوشش مذهب میدان را می آراید. در این جنگ که هدفمند قدرت زدایی کامل یهودیان را از حق مالکیت و شرکت برابر در امور و حقوق اجتماعی دنبال می کرد، یهودی به عنوان "سمبل معصیت" در افکار عمومی توده های محروم که خود قربانی سودجویی زمینداران و تجار بزرگ بودند، معرفی شد. پروژه "یهودی، سمبل گناه" از سوی کلیسا و قدرتمندان اقتصادی عصر به گونه ای در میان عوام تبلیغ شد که توجهشان از مکانیسم واقعی مناسبات تبعیض آمیز اجتماعی به کینه و نفرت کور علیه "یهودی ذاتا گناهکار" منحرف شد. "آدرنو" و "هورکهایمر" (۲) این پدیده را در میان انسانها زیر عنوان "فرا فکنی گمراه" در مقابل "فرا فکنی اندیشمندان" تعریف می کنند. فرا فکنی گمراه به معنای انتقال بدون اندیشه و تأمل احساسات، عواطف و آرزوهای سرخورده انسانها بر روی یک موضوع، یا یک فرد و یا یک پدیده است. "فرا فکنی گمراه" در مثال یهودی ستیزی، ساختن تصویری بغایت منفی از یهودی و سپس تعبیه علت تمامی ناکامی های اجتماعی، اقتصادی و حتی فرهنگی و حسی خود بر روی این کاراکتر شیطانی است.

### اصلاح طلبان پروتستان

#### و مسأله یهودی ستیزی

با تاسیس مراکز تجاری (اواسط قرن ۱۶) که مبادلات پولی و تجاری را در انحصار خود در آوردند، تنها امکان موجودیت اقتصادی یهودیان نیز از آنها سلب شد و روند به فقر کشانیدن و پراکنده

کردن آنان، ابعاد بیسابقه ای یافت. هم زمان با خشونت های اقتصادی، منزوی کردن فرهنگی و سیاسی پیروان دین یهود، از طریق وادار کردن آنها به زندگی در محلات ویژه "گتو" و تحمیل نصب علامت یهودانه بر لباس هایشان، که بعدها در بسیاری از کشورهای دیگر نیز باب شد، به اجرا در آمد و به این ترتیب یکی از کریه ترین جلوه های تبعیض و تحقیرهای انسانی به هنجاری اجتماعی تبدیل شد، بدون آنکه در ایزای قرن ها قلع و قمع سیاسی اقتصادی، ذره ای از جنون یهودی ستیزی در جوامع مسیحی اروپایی کاهش بیابد. حتی جنبش اصلاح طلبی "پروتستانسزم" درون کلیسای کاتولیک نیز فاقد پتانسیل کافی برای مقابله با خشونت کور علیه دگراندیشی مذهبی بود. لوثر سرکرده این جنبش، تا زمانی که به گرویدن یهودیان به جنبش اصلاح طلبی امیدوار بود، در نوشته های زیر عنوان "مسیح یک یهودی مادرزاد است"، اتهاماتی از قبیل کشتن مسیحیان و استفاده از خون آنها برای شفای بیماران را مورد تردید قرار داد و فساد کلیسای پاپ را مسبب موفقیت و بقای یهودیت اعلام کرد. لوثر در سال ۱۵۴۳ نظرات خود را تغییر داد و در نوشته ای به نام "از یهودیان و دروغهایشان" از لعن و نفرین های دینی فراتر رفته و تعقیب و خونریزی یهودیان ملعون و مطرود(۳) را به مقامات بالا توصیه کرد. لوثر در این نوشته با صراحت به آتش کشانیدن کنیسه ها، ویران کردن خانه های یهودیان، طرد کردن آنها از خیابانها و شهرها، مصادره اموال و دارایی های آنها و وادار کردنشان به کارهای دشوار بدنی بدون دستمزد را تشویق و ترغیب می کند. نفرت و خشمی که لوثر به عنوان یک رهبر مذهبی در میان پیروان بیشمار خود علیه قوم یهود اشاعه داد، ۵۰۰ سال بعد به مدد پیشرفت دانش و تکنولوژی! با تجهیزاتی مثل اتاق گاز و کوره های آدم سوزی تکامل یافته و به برنامه سیاسی عملی حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان به رهبری هیتلر تبدیل شد.

#### تعدیل یهودی ستیزی در عصر روشنگری

در قرن هیجدهم مسیحیت از زاویه درک از خرد و قوانین طبیعت مورد انتقاد فلسفه روشنگری قرار گرفت. همراه با آن طرح دولت غیر دینی، شکل پذیری دولت و فرد، اصل حق برابری همه انسانها و مسأله یهودیان به مرکز توجه روشنگران تبدیل شد. اصل جدایی دین از دولت، محرومیت یهودیان را از آموزش و عدم شرکت آنان در امور اجتماعی را زیر سؤال قرار داد و تدریجاً دیوارهای خارجی گتوهای یهودیان از میان برداشته شد و وضعیت آموزش برای آنها تا اندازه ای بهبود یافت. علیرغم اندک بودن تعداد طرفداران روشنگری در اروپا و تلقی متناقض و نوعی یهودی ستیزی پنهان در میان اغلب آنها، می توان انقلاب فرانسه و روشنگری در اروپا را از زاویه تفکر رواداری و عملکرد انقلابی و نقد خردمندان از نظم موجود در جامعه، نقطه عطفی در تاریخ یهودی ستیزی تلقی کرد که از میان برداشتن مرزهای گروهی بین مسیحیان و یهودیان را هدف گیری می کرد. تفاوتی که میان نحوه استدلال روشنگران اروپایی با طرفداران نظم و تفکر حاکم، در گفتار یهودی ستیزی وجود داشت را می توان در میحت "علت و معلول" خلاصه کرد. طرفداران نظم حاکم بر این بودند که "فساد و مضر بودن" قوم یهود دلیلی برای تحقیر و محرومیت اجتماعی آنهاست. در

مقابله با این نظر، انقلابیون فرانسه و روشنگران آلمان تحقیر و محرومیت های اجتماعی یهودیان را مسبب "فساد و مضر بودن" یهودیان می دانستند. راه حلی که ارائه می شد، بر پایه معتبر دانستن حقوق انسانی و اجتماعی برای اقلیتی قومی و مذهبی قرار نداشت، بلکه به رسمیت شناختن این حقوق را به اینکه "یهودیان دیگر یهودی نباشند" (۴) و از اعتقادات و آداب و رسوم ویژه خود دست بردارند، مشروط می کرد.

تئوریسین های سوسیالیست مثل فوریه و سنت سیمون از زاویه انتقاد به سرمایه داری مالی، "بانکداران یهودی" را مورد حمله سیاسی قرار می دادند. نکته قابل توجه در این نحوه انتقاد سیاسی اجتماعی که با چاشنی یهودی ستیزی ارائه می شود این است که همزمان خشم و کینه طرفداران خود را نسبت به آئین یهودیت بر می انگیزد و نوک تیز حمله سیاسی نه متوجه سرمایه داری، بلکه یهودیان می شود. تناقض این نگرش در اینست که، هیچ گاه بانکداران و سرمایه داران غیر یهودی را زیر عنوان "سرمایه دار مسیحی" و یا "سرمایه دار مسلمان" مورد حمله دو پهلو قرار نمی دهد.

نگرش کارل مارکس نیز در تحلیل نهایی عدم پاسخ صریح به وضعیت فلاکت بار بروز یهودیان عصر خود بود. او در اثر معروف خود "درباره مسئله یهود" (۵)، امر آزادی سیاسی یهودیان را مشروط به تحقق آزادی دولت از همه مذاهب موجود (دولت غیر دینی) می انگارد. سپس گرچه آزادی سیاسی را گامی بزرگ تلقی می کند، اما آنرا از زاویه کمال نایافتگی و تضاد آلود بودن و فاصله آن با آزادی غایی بشری ناکافی ارزیابی می کند. مارکس در نهایت مسئله آزادی مدنی یهودیان را با این استدلال که منحصر "آزادی سیاسی" و نه "آزادی انسانی" را مد نظر دارد به نقد می کشد.

#### تشدید یهودی ستیزی

#### از طریق ارتقا آن به مسئله نژادی

در اواسط قرن نوزدهم یهودی ستیزی ابعاد نوینی یافت و از طرف نظریه پردازان ضد یهود به عنوان مسئله نژادی تعریف و تبلیغ شد. در این زمینه نوشته هستون استوارت چمبرلین(۶) در سال ۱۸۹۹ زیر عنوان "پایه های قرن نوزدهم" نقش بسزایی ایفا کرد. او در این کتاب تاریخ جهان را از دیدگاه نژادی به نگارش در آورده و به تبلیغ برتری نژادی ژرمن-آریایی پرداخته و یهودیان را به عنوان "ضد نژاد"ی خطرناک تشریح می کند. به این ترتیب ترکیب نژاد آریا با مسیحیت نوعی نژادگرایی با عناصر دینی را به وجود آورد که در میان توده های متمایل به ناسیونالیسم در آلمان استقبال قابل توجهی یافت. پیامد این امر این شد که اغلب سازمانها و گروههای ناسیونالیست، برنامه خود را با بندهایی که محتوی آنها تحقیر و تبعیض یهودیان بود، تکمیل کردند.

یهودی ستیزی در فرانسه برخلاف آلمان، ویژگی سنتی- مذهبی خود را حفظ کرد و به همین دلیل نیز کمتر خصلت خشونت آمیز به خود گرفت و در "ماجرای دریفوس" که روشنفکران فرانسوی و به ویژه "امیل زولا" نویسنده معروف فرانسوی در برابر اتهام واهی جاسوسی به یک افسر یهودی فرانسوی (دریفوس) در ارتش فرانسه، برای ایجاد موج ضد یهودی در جامعه، مقاومت و افشاگری کردند، شکست سختی خورد. به همین دلیل نیز پیروزی

نیروهای لیبرال در برابر نیروهای یهودی ستیزه در ریفسوس را به حبس ابد محکوم کرده بودند، به عنوان مبارزه ای با تکیه به ایده آلهای های انقلاب فرانسه محسوب و ارزش گذاری می شود. یهودی ستیزی در فرانسه پس از ماجرای "دریفسوس" کمتر به عرصه سیاسی راه یافته و همچنان خصلت سنتی خود را حفظ کرده است.

موقعیت یهودیان در امپراطوری تزارهای روسیه به گونه ای ساختاری با وضعیت آنها در اروپای غربی و مرکزی متفاوت بود. یهودیان در روسیه، اقلیتی فقیرزده و منزوی را تشکیل می دادند. تمرکز آنها در مناطق ویژه منجر به حفظ افراطی فرهنگ سنتی و تداوم کشمکش با مسیحیت حاکم در محیط زندگی شان می شد. در دوره الکساندر دوم، یهودیان اجازه ورود به مدارس کشوری را یافتند، گرچه حق سکونت خارج از گتوهای ویژه که بتواند زمینه یک آشتی فرهنگی را فراهم آورد، همچنان از آنها سلب می شد. در سال ۱۸۸۱ الکساندر دوم توسط یک گروه تروریستی به قتل رسید. شرکت یک دختر یهودی در این حمله تروریستی، اتهام قتل تزار الکساندر دوم را به مجموعه جرائم و گناهان تاریخی قوم یهود افزود و زمینه حملات خشونت آمیز مداوم به اقلیت یهودی در روسیه را فراهم آمد. تا سال ۱۸۸۴ نزدیک به ۲۵۹ یورش خونین به محلات و مسکن یهودی صورت گرفت (۷). برخلاف یهودی ستیزی در اروپای غربی که بر بستر حسد و رقابت اقتصادی رشد کرده بود، یهودی ستیزی روسی بر پایه ضدیت با یهودیان از زاویه رشد علمی و روشنفکرانه در میان آنها، شرکت وسیع شان در جنبش چپ انقلابی و جنبش کارگری و جهت گیری سکولاریستی آنها بود. به همین دلیل نیز یهودیان همواره از طرف یهودی ستیزان محافظه کار در کنار لیبرالها و روشنفکران طرفدار مدرنیسم و انقلاب اجتماعی به عنوان یک مقوله مشترک مورد حمله قرار می گرفتند.

### یهودی ستیزی

#### به عنوان مبارزه ناسیونالیستی

برغم شرکت وسیع و فعالانه یهودیان آلمان ( که عمدتاً زیر نفوذ حزب سوسیال دموکرات بودند) در جنگ جهانی اول، هیچ گونه تغییر قابل توجهی در وضعیت اجتماعی آنها به وجود نیامد و حتا آوازه رشادت های آنها در جنگ به تشدید جو یهودی ستیزی که طبق روال سنتی از طرف حکومت نیز تحریک و دامن زده می شد، منجر شد. ویژگی این دوره گسترش سازمان یافته یهودی ستیزی در جامعه از طریق تاسیس احزاب و گروه های مجهز به هیستری یهودی ستیزی از جمله حزب خلقی ناسیونالیستی آلمان بود. ادبیاتی قویاً نژادپرستانه و یهودی ستیزانه از قبیل "گناه در برابر خون" (۸) و پروتکل های حکمای صهیون (۹) که تغذیه گاه تئوریک نیروهای سرکوبگر و خشن فاشیستی تا عصر کنونی هستند، در این دوره انتشار یافتند. کتاب "پروتکل های حکمای صهیون" که تز "توطئه جهانی یهود" را تبلیغ می کرد، در اروپا و بسیاری کشورهای دیگر مورد استقبال قابل توجهی قرار گرفت و تز اصلی آن به عنوان یکی از مهمترین اتهامات جهانی یهودیان، ابعادی وسیع یافته و توسل به آن هرگونه تبعیض و خشونت علیه یهودیان را توجیه پذیر می کرد. یهودی ستیزی با "پروتکل ها" یک مدل توضیحی جهانی

پیدا کرد: بر اساس این مدل "یهودیت جهانی" از طرفی پشت سر انقلاب جهانی بلشویکی و از طرف دیگر پشت سر کاپیتالیسم قرار گرفته و بحرانهای اقتصادی و تورم را موجب می شد. از جمله تبلیغات ویرانگری که در آلمان پس از شکست مفتضحانه ارتش در جنگ جهانی اول در میان توده های خسارت دیده صورت گرفت و زمینه فکری و روانی فاجعه قتل عام یهودیان و کوره های آدم سوزی را در دوره های بعدی فراهم آورد، مقصر قلمداد کردن نیروهای مخالف داخلی و به ویژه توطئه یهود در شکست ارتش آلمان بود.

### یهودی ستیزی و کشتار خلقی توسط دولت

#### ناسیونال سوسیالیسم آلمان ۱۹۳۳ - ۱۹۴۵

یهودی ستیزی در سال ۱۹۳۳ برای اولین بار در تاریخ به عنوان یک دکتترین، در دولتی اعلام شد که در آن افراطی ترین حزب ضد یهود به رهبری آدولف هیتلر، به قدرت رسیده بود. اقدامات این دولت از بایکوت مغازه داران یهودی آغاز شد. در سال ۱۹۳۵ به دنبال تصویب "قوانین نورنبرگ"، تبعیضات اجتماعی بر پایه تفاوت خونی میان آلمانها و یهودیها تصریح شد و یهودیان قانوناً به عنوان شهروندان درجه دوم اعلام شدند. بر مبنای این قوانین ازدواج یهودیان با شهروندان غیر یهودی زیر عنوان حفاظت از خون و شرافت آلمانی ممنوع اعلام شد. سلب اجازه کار از پزشکان و وکلای یهودی، ممنوعیت ورود کودکان یهودی به مدارس آلمانی، تحمیل نصب علامت "آر.آر. روی کارت شناسایی همه یهودیان تا سال ۱۹۳۸ زمینه را برای یورشهای خونین نیروهای ضربتی رایش سوم علیه یهودیان فراهم آورد. با مهاجرت گروه های وسیعی از یهودیان، دست ناسیونال سوسیالیست ها برای ادامه سرکوب یهودیان باز تر شد. با تصویب قانون "جدان کردن یهودیان از زندگی اقتصادی آلمان" یهودیان به بی خانمانی مطلق سوق داده شدند. به پیروی از این قانون کلیسای پروتستان نیز کارمندان و کشیش هایی که نسل قبلی شان به یهودیت منتسب می شدند، از خدمت در کلیسا اخراج شدند. کار اجباری، و تحمیل نصب ستاره زرد روی لباس یهودیان، به تحقیر و تبعیض آنها ابعاد بی سابقه ای بخشید. آخرین مرحله تعقیب و سرکوب عبارت بود از بیرون راندن اجباری یهودیان از آلمان به شرق اروپا و به قتل رسانیدن سیستماتیک آنها از سال ۱۹۴۱. تا شروع جنگ جهانی سیاست ناسیونال سوسیالیست ها برای حل مسئله یهود، بیرون راندن آنها از آلمان بوداما با اشغال لهستان و مواجهه شدن با وزن سنگین یهودیان در ترکیب جمعیتی لهستان و به دنبال آن با تصرف بخشهای دیگر اروپا مسئله یهود از چارچوب آلمان خارج و ابعادی درون اروپایی یافت. طبیعتاً بیرون راندن یهودیان به یک قاره دیگر امکان پذیر نبود. بنابراین ژانویه ۱۹۴۲ سران حزب ناسیونال سوسیالیست در کنفرانس Wannsee گردهم آمده و به چاره جویی پرداختند. نتیجه این کنفرانس کار اجباری در اردوگاه های کار با هدف نابود کردن زندانیان از طریق کار جانفرسا و فرستادن یهودیان سراسر اروپا به کارخانه های مرگ (اتاقهای گاز و کوره های آدم سوزی)، که به آخرین دستاوردهای تکنیکی مجهز بودند، بود. طبق تصمیمات درج شده در پروتکل این کنفرانس، می بایست ۱۱ میلیون یهودی ساکن اروپا به قتل می رسیدند. (۱۰)

( ناسیونال سوسیالیست ها تا قبل از شکست در استالین گراد و متوقف کردن جنگ از سوی متفقین، نیمی از ۱۱ میلیون یهودیان ساکن اروپا را به قتل رساندند. علاوه بر کشتار جمعی یهودیان، گروه های دیگری از جمله کمونیست ها سوسیال دموکراتها، معلولین، همجنس گرایان، اقلیت های سینتی و روما، زنانی که به تن فروشی متهم می شدند، ییکاران و بی سرپناهان نیز به دلیل آلوده سازی نژاد ژرمن به مرگ محکوم شده و به اردوگاه های کار اجباری و "اشویتس" (۱۱) فرستاده شدند.

### یهودی ستیزی پس از ۱۹۴۵

یهودی ستیزی پس از "اشویتس" با ویژه گی های نوینی بروز پیدا می کند:

- گرچه به قتل عام یهودیان اشاره می کند، اما با هدف تکذیب آن ویا مقصر قلمداد کردن یهودیان در عملی شدن این فاجعه.

- در برخی از کشورهای اروپا درحالی که از سویی یهودی ستیزی در رسانه های گروهی مورد انتقاد واقع می شود، از سوی دیگر یهودیان این کشورها همچنان در انزوا به سر برده و مورد تحقیر واقع می شوند.

- یهودی ستیزی مدرن دیگر خصلت نژاد پرستانه نداشته و غالباً در شکل انتقاد و ضدیت با صهیونیسم ابراز می شود. اقدامات جنگ طلبانه و خشونت آمیز دولت اسرائیل همواره بهانه ای است برای بروز خشم و نفرت کور علیه یهودیت و همه یهودیان جهان.

### تلقی اسلام از یهودیت

همچنانکه یهودی ستیزی در اروپا قویا متأثر از تعلیمات مسیحیت به عنوان مذهب رسمی و غالب در جوامع و افکار عمومی ساکنین این قاره بوده است، وضعیت یهودیان در کشورهای مسلمان را نیز بدون توجه به تلقی و تعاریف مطرح در ادبیات و تعالیم اسلامی نمی توان به درستی بررسی کرد. خطوطی که نحوه رابطه با یهودیان را در دین اسلام تعیین می کنند، عبارتند از:

- از دیدگاه اسلام، مذاهب یهودی و مسیحی به عنوان دین هایی که بر بنیاد تک خدایی به وجود آمده اند، صاحب کتاب آسمانی هستند که حقیقت خود را از عالم الهی الهام گرفته اند و پیامبران شان، فرستادگان برحق خدا بوده اند، رسمیت داشته و به این اعتبار مورد احترام قرار دارند.

- از این رو پیروان دین های تک خدایی و صاحب کتاب هیچ گاه از سوی اسلام به عنوان "بی دین و بی اعتقاد" مورد سرزنش قرار نگرفته اند، بلکه احترام به این مذاهب و امنیت پیروان آنها توصیه شده است.

- دین اسلام در تعالیم پایه ای اسلامی، به عنوان کاملترین دین و محمد پیامبر اسلام به عنوان آخرین برگزیده و فرستاده خدا معرفی می شود. گرویدن به اسلام در آیین اسلامی وظیفه تمامی خداپرستان از جمله پیروان دین های دیگر (مسیحی، یهودی و غیره) اعلام می شود. به این اعتبار پیروان تمامی دیگر مذاهب از زاویه نبیوستن به اسلام، مورد انتقاد مسلمانان معتقد قرار دارند.

- در تعالیم دین اسلام برخلاف مسیحیت در دوره قدرت گیری کلیسا، سنت خشونت عمومی علیه یهودیان، بیرون راندن گروهی آنها و یهودی کشی مطرح نشده است. یهودیان در برخی احادیث از زاویه نگرودن شان به اسلام مورد تحقیر واقع

معدود ثروت‌مندان؛ به این اعتبار تز ایدئولوژیک و دینی نبودن یهودی ستیزی در ایران قابل تردید است.

۲- تز دیگری که هماناظر در کتاب "کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران" نمایندگی می‌کند، میرا دانستن حکومت و دولتمردان از امر یهودی آزاری در ایران، است. اینکه حتی در دوره قاجار بتوان از یک دولت مرکزی و مقتدر سخن گفت، بسی دشوار است. چرا که در کنار حکام محلی که در منطقه خود صاحب قدرت و فرمانروایی بودند، مراجع مذهبی و سلسله مراتب مربوط به آنها دارای قدرت تصمیم‌گیری و به ویژه دارای قدرت بسیج توده‌ای قابل توجهی بودند و به اعتباری به بخشی از حکومت تعلق داشتند. مثال‌های نگاشته شده در کتاب گواهی بر صحت این ادعاست.



"در ۱۶ ماه مه ۱۸۹۷ (۲۰ ذیحجه ۱۳۱۴ق) سید ریحان‌الله نامی که تا دیروز ناشناس بود به ناگه سر برآورد. بهانه‌اش این بود که چرا در تهران "یهودانه" روی پوشاک کلیمیان دیده نمی‌شود و چرا اینان موی سر را یهودی‌وار نمی‌زنند. ده نفری به سرکردگی سید ریحان‌الله محله یهودیان را محاصره کردند. (...) شاه و حکومت و مجتهد تهران میرزا حسن آشتیانی، همگی بسی کوشیدند سید ریحان‌الله را از خرشطان پیاده کند. سودی نبخشید. سید پا فشار بود که باید یهودیان خواست‌های او را بپذیرند. (...) جماعت یهود از نو دست به دامان میرزا حسن آشتیانی شدند. او دریغ نکرد و سید را نگوید. اما ریحان‌الله پاسخی توهین آمیز برای مجتهد فرستاد و او را دست نشاند و مأمور خواند. سرانجام در ۱۴ ژوئن همان سال مظفرالدین شاه دستخط نویسی در پشتیبانی از یهودیان نوشت. (...) سید خبر را به گوش مریدان خود رساند و در دم راه پیمایی راه افتاد. حکومت مشتی سرباز فرستاد تا از محله یهودیان دفاع کنند. اما پایان شورش مدیون مبلغ هنگفتی بود که سید ریحان‌الله از یهودیان ستاند و از در آشتی در آمد. (۱۶) مثال‌های مشابه دیگری که قائله با غارت و کشته شدن یهودیان پایان می‌پذیرد، حکایت از نوعی تعدد مراکز قدرت در آن

می‌رساند که حق تراشیدن ریش برای مردان یهودی، گردش و هواخوری در خارج از شهر، شادی و پایکوبی به مناسبت جشن عروسی و حتا حق خوردن میوه‌های خوشمزه را از آنان سلب می‌کرد.

اظهارات هما ناطق را در دو نکته از زاویه عدم دقت می‌توان مورد تردید قرار داد:

۱- برخلاف این ادعا که یهودی‌آزاری در ایران جنبه دینی و فقهی نداشته است، بررسی دقیق وقایع گزارش شده در کتاب "کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، حاکی از عملکرد علل و ریشه‌های اختلاف دینی علاوه بر مسائل اجتماعی در تعارضات اجتماعی- سیاسی علیه یهودیان است. مسلماً نابرابری‌ها و تبعیضات اجتماعی زمینه ساز تمامی اعتراضات اجتماعی، چه در آنجایی که گروه‌های مختلف اجتماعی از طریق همبستگی بیشتر با یکدیگر برای حل معضلات اجتماعی مشترک به جنبش در می‌آیند و چه در آنجایی که بر اثر ناآگاهی اختلاف مذهبی و یا فرهنگی را علت ناکامی‌های اجتماعی خود دانسته و به جان یکدیگر می‌افتند، هستند. به این اعتبار حتی حمایت وسیع و بدون قید و شرط مردم آلمان از سرکوب، اختناق، نسل کشی گروه‌های اجتماعی ضعیف و بی‌پناه و جنگ جهانی ویرانگری که فقط در اتحاد جماهیر شوروی ۲۰ میلیون تلفات به دنبال داشت، توسط برخی تاریخ نگاران با انگیزه های بیکاری توده‌ای و فقر اجتماعی در دوره جمهوری وایمار استدلال می‌شود. اما اینکه حزب ناسیونال سوسیالیست موفق شد که با مقصر قلمداد کردن یهودیان در بحران اقتصادی و بیکاری، توده های بیکار و فقر زده را علیه یهودیان بسیج کند، فقط یکی از فاکتورهای تعیین کننده در این مسأله را بیان می‌کند. فاکتور تعیین کننده دیگر که متکی بر فرهنگ مسیحی حاکم در جامعه بود بر بنیاد نفرت و مخالفت مذهبی با یهودیت قرار داشت. اگر تنها به ناخرسندی‌های اجتماعی در میان توده‌ها به عنوان انگیزه بسیج‌پذیریشان علیه یهودیان اکتفا کنیم، در پاسخ‌گویی به در امان بودن سرمایه‌داران، متمولین، بنگاه‌های معاملات پولی غیر یهودی از یورشهای حزب ناسیونال سوسیالیست و توده های طرفدار آن، در می‌مانیم. بر همین مبنا نیز فاکتور اختلاف دینی در تهاجم به یهودیان در دوره قاجار که با همکاری و پشتیبانی مردم عادی مسلمان صورت می‌گرفت، به ویژه در بررسی مسأله یهودیان در ایران دارای اهمیت است. اینکه چرا توده‌های محروم و فقر زده ریشه ناپسانبهای اقتصادی خود را در نگاه اول در وجود ثروتمندان و متمولین حول وحوش خود ببینند و دچار حسد اجتماعی بشوند، را می‌توان با انگیزه های اجتماعی توضیح داد اما اینکه چرا این حسد اجتماعی منحصر معطوف به ثروتمندان و بازرگانان یهودی می‌شود را فقط می‌توان از طریق تحریک انگیزه‌های مذهبی و فقهی توضیح داد. چنانکه در رقابت اقتصادی میان دو بازرگان مسلمان که حقیقتاً نیز عرصه کسب و کار اقتصادی را بر یکدیگر تنگ می‌کنند، هرگز فاکتور مذهبی و اعتقادی به عنوان نقطه ضعف طرف مقابل در کشمکش‌های مربوطه موضوعیت پیدا نمی‌کند. واقعیت اینست که اگر، انزجار و سؤظن نسبت به پیروان دیگر ادیان در جامعه، که کمابیش خاصیت فرهنگی دارد، برخاسته از اعتقادات دینی است. تا حسادت اجتماعی به

شده‌اند ولی اعمال خشونت علیه آنها صراحت نیافته است. فقدان حقوق برابر برای یهودیان در اغلب کشورهای اسلامی و اعمال پاره‌ای تبعیضات اجتماعی و تحقیر فرهنگی مانع از این نبوده است که گروه‌های وسیعی از یهودیان اروپایی، کشورهای اسلامی را به عنوان مآمن و گریزگاهی از خشونت‌های مرگبار سیاسی و تبعیضات فرهنگی در کشورهای اروپایی موردانتخاب قرار ندهند.

### وضعیت یهودیان در ایران

هما ناطق (۱۲) تاریخ نگار، در تشریح وضعیت یهودیان از دوره حکومت قاجار و چگونگی یهودی آزاری در ایران نکات قابل توجهی را مورد بررسی قرار می‌دهد:

- یهودیان در ایران به تنگدست‌ترین گروه‌های اجتماعی تعلق داشتند.

- از کمترین پشتیبانی اجتماعی و فرهنگی برخوردار بودند.

- یهودی آزاری در ایران هرگز جنبه فقهی و دینی، نهادی و مکتبی، چنانکه در اروپا معمول بود، نداشت.

- یهودی آزاری در ایران هرگز از سوی حکومت و دولت‌مردان نبود (۱۳).

- یهودی آزاری عمدتاً با هدف رقابت اقتصادی با کسبه و خرده بازرگانان یهودی و هم‌چنین تلکه و سرکیشه کردن آنها از طریق تهدید جانی صورت می‌گرفت.

- یهودی آزاری همچین به تحریک سیدها و طلاب نوپا دامن زده می‌شد. به گونه‌ای که "هر سیدی که می‌خواست مریدی و آوازه‌ای دست و پا کند، برغم مخالفت مراجع دینی اعلان جهاد به یهودیان می‌داد" (۱۴)

هما ناطق مثال‌های تاریخی متعددی (۱۵) جهت اثبات اظهارات خود به نگارش در می‌آورد. در این مثال‌ها که اغلب آنها بر پایه درگیری‌های مالی میان دکانداران و تاجر با رقبای یهودی صورت می‌گیرد، همواره رقبای یهودی با سلاح ضدیهودی که بسیج مسلمانان مؤمن و اعمال خشونت از قبیل یورش به خانه ها و محلات یهودی نشین، غارت اموال آنها، مجروح کردن و حتی به قتل رسانیدن یهودیان را امکانپذیر می‌کند، از پا در آمده و از میدان خارج می‌شوند. او در ادامه به وقایع سال‌های ۱۸۹۱ (۱۳۰۹ ق) و شورش مردم علیه امتیاز تنباکو و افزایش نارضایتی اجتماعی اشاره کرده و می‌نویسد که در همدان حکومت وقت به جای چاره اندیشی به جان یهودیان افتاد، چسباندن علامت "یهودانه" با علامت سرخ و زرد را بر روی پوشاک یهودیان اجباری کرد و مقررات زیر را به کار بست:

- روزهای بارانی یهودیان حق بیرون رفتن از خانه هایشان را ندارند

- زن یهودی نباید در کوچه و بازار روی خود را ببوشاند و بایستی چادر دو رنگ سر کند، تا به جای مسلمان گرفته نشود

- هر یهودی باید یک تکه پارچه سرخ رنگ (یهودانه) روی پوشاک خود بزند

- نباید در راه از یک مسلمان جلو بزند

- اگر مسلمانی به یک یهودی توهین کند، یهودی باید سر به زیر اندازد و خاموشی بگزیند

این مقررات که در اسنادی متشکل از ۲۲ ماده تنظیم شده بود، حتا گنج‌کاری در درون خانه یهودیان را که می‌بایستی کوتاه‌تر از خانه مسلمانان باشد، منع دانسته و اختناق علیه آنان را تا بدانجا

دوره می‌کنند. در این تعدد مراکز قدرت (سلطنت، قدرتهای محلی و نمایندگان سلسله مراتب مذهبی) شاهان و مراجع بزرگ مذهبی عمدتاً سیاستی با مختصات کلی زیر را پیش می‌بردند:

- به تبلیغ و ترویج و سازماندهی یهودی آزاری نمی‌پرداختند

- در قائله‌ها و یورشهای یهودی ستیزانه نقش وساطت‌آمیز و آشتی‌جویانه بر عهده می‌گرفتند.

- قائل به برابری حقوق اجتماعی و سیاسی اقلیت یهودی نبوده و در این زمینه گام قابل توجهی بر نداشتند. قابل توجه است که یهودیان تا به حکومت رسیدن رضاشاه "جزیه" می‌پرداختند. آنها در دوره رضاشاه برای نخستین‌بار از پرداخت "جزیه" معاف شدند.

بنابراین می‌توان از شاهان و دولتمردانی در حکومت سخن گفت که در امر یهودی آزاری دخالت نکرده و حتی هنگام یورشهای ضد یهودی نقش میانجی میان یهودیان قلع و قمع شده و نیروهای مهاجم را انجام می‌دادند. اما برای بهبود وضعیت اجتماعی و امنیت سیاسی آنها نیز گامی بر نمی‌داشتند. به همین دلیل نیز یهودی آزاری به مثابه یک سنت (Ritual) در جامعه پذیرفته و مدام تکرار می‌شد زیرا که پایه تفکر یهودی ستیز مورد سرزنش اجتماعی و ممنوعیت قاطع حکومتی قرار نمی‌گرفت.

### یهودی آزاری مدرن در ایران

آنچه که ویژگی مثبت یهودی آزاری در ایران و تمایز برجسته آن با یهودی ستیزی در اروپا بشمار می‌رود، نخست نهادی و مکتبی نشدن این خصومت دیرینه در جامعه ایران و سپس عدم حمایت متمرکز و سیستماتیک (مراکز متعدد تصمیم‌گیری و فقدان سیاست واحد) از سوی حکومت‌های ایرانی است. تاریخ یهودی ستیزی در اروپا نیز نشان می‌دهد که تا ۱۸۹۹ که تئوریسین‌های نژادگرا، یهودیان را به عنوان یک نژاد تعریف نکرده بودند، و یهودی ستیزی صرفاً از زاویه اختلافات دینی بروز می‌کرد، دامنه و شدت آن به مراتب محدودتر و خشونت آن قابل کنترل بود. پس از تعریف یهودیان به عنوان یک نژاد، اتهام توطئه جهانی برای ایجاد سلطه مطلق یهودیان بر روی کره زمین و نقش مخرب اقتصادی، نیز به جرائم آنها افزون شده و بسیج افکار عمومی غیر مذهبی از این طریق امکان‌پذیر شد. از آنجا که یهودی آزاری در ایران هرگز ابعاد نژادی و ناسیونالیستی نیافته است، به تبع آن نیز احزاب و گروه‌های سازمان یافته‌ای که به برنامه و اساسنامه ضد یهودی مجهز باشند، دلیل وجودی پیدا نکرده‌اند. برخورد با یهودیان تا نیمه دوم قرن بیستم عمدتاً دارای خصلتی محلی و در محدوده اختلافات مذهبی و فرهنگی جامعه قرار داشت. این وضعیت با تاسیس دولت اسرائیل به شیوه‌ای زورمدارانه، دچار تغییراتی شد و علاوه بر خصلت‌های سنتی، ابعاد سیاسی نیز به خود گرفت. سنگ بنای دولت اسرائیل، که پس از جنگ جهانی دوم و فاجعه قتل عام عمومی میلیون‌ها یهودی با همفکری و حمایت دولت‌های اروپایی به وجود آمد، از همان ابتدا با بیرون راندن دسته‌جمعی فلسطینی‌ها از روستاها و مناطق مسکونی‌شان، قتل عام بخش‌هایی از آنها و ویران کردن مناطق پاکسازی شده برای ساختن پایگاه‌ها و شهرهای اسرائیلی گذاشته شد. نحوه ورود خشونت آمیز اسرائیل به خاورمیانه خشم مردم فلسطین و اکثر

مسلمانان جهان را برانگیخت. به نظر می‌رسد که "دولتهای اروپایی برای جبران "یهودی کشی" توسط آلمان هیتلری، تاسیس اسرائیل را نه در ایالت "بایرن" و یا در "شلزویگ هولشتاین"، بلکه بر دوش ملت فلسطین گذاشته‌اند." (۱۷)

یکی از وجوه یهودی آزاری مدرن در کشورهای اسلامی و از جمله در ایران، کم بها دادن به نقش سیاست‌های جهانی و دولت اسرائیل که حقیقتاً منافع واقعی یهودیان جهان را نمایندگی نمی‌کند، در مسئله اسرائیل و محکوم کردن عمومی یهودیان در اشغال و ایجاد خشونت و ویرانگری در فلسطین است. در این مورد اشاره به دو نکته ضروری است:

- تمام یهودیان جهان، مدافعین دولت اسرائیل نیستند و بخش وسیعی از آنان دارای نگرش انتقادی به سیاست‌های دولت اسرائیل هستند.

- شهروندان اسرائیل که بسیاری از آنها چه در برنامه ریزی وجه در چگونگی تاسیس اسرائیل نقشی نداشته‌اند، یک‌دست نیستند. در کشور اسرائیل نارضایتی‌های اجتماعی-سیاسی، احساس عدم امنیت و مخالفت با جنگ و سیاست‌های رادیکال دولتی وجود دارد.

- نکته قابل توجه دیگر استقلال نسبی دولتها از ملت و شهروندان ساکن در یک کشور معین است. دولتهای بسیاری در جهان داعیه نمایندگی از این و یا آن کیش و مرام و مذهب را کرده و می‌کنند که الزاماً با عملکرد سیاسی و اجتماعی آنها انطباق نداشته و مورد تایید و پشتیبانی مطلق مردم کشورشان در اشکال آشکار و پنهان نیز نبوده‌اند.

- نیروهای محافظه‌کار در اسرائیل بیشترین بهره‌جویی را از جنگ و حملاتی که به شهروندان اسرائیلی می‌شود، برای تثبیت قدرت خود انجام می‌دهند

به این اعتبار نه فقط یهودیان جهان بلکه همه یهودیان ساکن اسرائیل را نمی‌توان برای سیاست‌های غیر انسانی و خشونت‌بار دولت اسرائیل، مقصر و محکوم قلمداد کرد.

دومین وجه یهودی ستیزی مدرن، وارداتی بودن آن است. در این مورد باید به توضیحات ابتدای این بخش درباره ویژگی‌های وضعیت یهودیان در ایران اشاره کرد:

- یهودیان در ایران همواره به عنوان اقلیت مذهبی صاحب کتاب که دین و پیامبرشان مورد احترام اسلام قرار گرفته و امنیت آنها مورد تاکید قرار گرفته است.

- یهودیان در ایران هرگز به عنوان یک نژاد و یا ملت در نظر گرفته نشده، بلکه به عنوان اقلیتی با حقوق اجتماعی محدود در جامعه حضور داشته‌اند. بنابراین نیز یهودی آزاری در ایران، نژادی نهادی و مکتبی نبوده و صرفاً خصلت مذهبی و فرهنگی داشته است.

- یهودیان در جمهوری اسلامی به عنوان پیروان یک مذهب معتبر به رسمیت شناخته شده و دارای یک نماینده در مجلس هستند. از این رو مطرح شدن نظریات غیر مستند و اثبات‌ناپذیر "روژه گارودی" (۱۸) که به دلیل جعل وقایع تاریخی در کتاب "اسطوره‌های بنیانگذار سیاست اسرائیل" توسط دولت فرانسه مجبور به پرداخت جریمه شد، و تبلیغ تزه‌های او در افکار عمومی، که متأثر از ایدئولوژی یهودی ستیزی در اروپا است، نوعی ضدیت کور و وارداتی با یهودیان را در ایران دامن می‌زند. او در کتاب خود قتل عام ۶ میلیون یهودی اروپایی را در اردوگاه‌های مرگ حکومت

فاشیستی هیتلر تکذیب می‌کند و آنرا ترفندی در دست دولت اسرائیل از بدو تاسیس تا کنون اعلام می‌کند. بنیاد این تئوری، "توطئه جهانی یهود" و تکرار نظراتی است که با علم کردن تز "یهودی به عنوان یک نژاد مخالف"، جنگ نژادی علیه آنان را به منظور پاک کردن نژاد ژرمن، به راه انداخت. نظرات گارودی درباره "افسانه آشویتس" به اندازه‌ای تاسف‌بار است که متفکر بنام فلسطینی "ادوارد سعید" با اعتقادات عمیق ضد صهیونیستی در مقابل موهومات او به مخالفت برخاسته است: "اسرائیل نه جنوب آفریقا و نه الجزایر و یا ویتنام است، و یهودیان چه خوشمان بیاید و چه خوشمان نیاید، استعمارگران معمولی نیستند. آنها آشویتس را تجربه کرده‌اند، آنها بدون هیچ‌گونه تردیدی قربانیان یهودی ستیزی هستند. ادعای اینکه آشویتس فقط اختراع صهیونیست‌هاست به طرز غیر قابل تحملی در جریان است. چگونه می‌توانیم از جهانیان بخواهیم که رنج‌های اعراب را بشناسند، وقتی که ما از سویی قادر نیستیم رنج دیگران را به رسمیت بشناسیم، حتی وقتی که آنها سرکوبگران ما باشند و از سوی دیگر از پرداختن به واقعیت‌هایی اجتناب می‌کنیم، که در دنیای ساده تصورات برخی از روشنفکرانی نمی‌گنجد، که رابطه میان "آشویتس" و "دولت اسرائیل" را نمی‌خواهند ببینند." (۱۹). هم چنین "محمود درویش" معروفترین شاعر فلسطینی عصر کنونی در پنجاهمین سالگرد بیرون رانده شدن فلسطینی‌ها در سال ۱۹۴۸ اعلام کرد که "فاجعه یهودی کشی (شما) را نباید بیش از این مورد بی‌اعتنایی قرار داد. در این ارتباط بایستی علیه یهودی ستیزی در درون صفوف خودمان حرکت کنیم" (۲۰).

یهودیان، شهروندان کشور ایران هستند. تاریخ طولانی زندگیشان در ایران، از زمان سلطنت شاه هخامنشی کوروش آغاز می‌شود. برغم تبعیضاتی که همواره علیه‌شان اعمال شده‌است، ایرانی هستند و کشور ایران از قرنهای متمادی وطنشان بوده‌است. مثل دیگر خلقها، اقوام و اقلیت‌های مذهبی ساکن ایران، با تنوعشان به غنای فرهنگی ایرانی افزوده‌اند. کیفیتی که به واقع همواره در طول تاریخ، سبب تمایز ویژه ایران به عنوان کشوری چند ملتی، با فرهنگی متنوع بوده است. از زمان سلطنت ناصرالدین شاه تا پایان دوره پهلوی با برپایی مدارس آلیانس به امر آموزش کودکان و نوجوانان ایرانی مدد، رسانده‌اند. فرهنگ لغات زبانهای خارجی حیم هنوز پس از چندین دهه، جزو بهترین مجموعه‌های فرهنگی محسوب می‌شوند. پزشکان حاذق کلیمی از ایام‌های دور در شهرهای مختلف ایرانی همواره با دلسوزی در خدمت هموطنانشان بوده‌اند. به علت مهاجرت، شمار یهودیان در ایران (۲۱) از ۶۲۸۵۲ تن در سال ۱۳۵۵ به ۴۲۳۵۴ تن در سال ۱۳۶۵ کاهش یافت. مهاجرت یهودیان (۲۲) نیز به مانند مهاجرت دیگر گروه‌های انسانی، به معنای از دست دادن سرمایه‌های ملی کشور ایران به نفع کشورهای است که با آغوش باز از این مهاجرین استقبال می‌کنند.

یهودیان ایرانی به عنوان شهروندان این کشور شایسته برخورداری از حقوق برابر اجتماعی سیاسی و انسانی هستند. یهودیان ایران مسئول سیاست‌های خشونت‌بار و جنگ طلبانه دولت اسرائیل نیستند، همانگونه که مسلمانان کشورهای

اردن، مراکش و افغانستان در دوره طالبان، پاسخگوی سیاست‌های دولتی کشورشان نبوده و به آن اعتبار نمی‌بایست مورد سوژن و مجازات قرار گیرند.  
مسئله اقلیت‌های ایران و تلاش برای یافتن راه حل‌هایی به منظور رفع تحقیر و تبعیض اجتماعی و فرهنگی آنان، به مباحث مربوط به دموکراسی و حقوق بشر تعلق دارد.

۲۸ مارس ۲۰۰۵

برابر با ۹ فروردین ۱۳۸۴

۱ - تاریخ یهودی ستیزی، ورنر برگمن، Werner Bergmann, Geschichte des Antisemitismus, S. 10  
۲ - هورکهایمر/ آدرنو، دیالکتیک روشنگری، ۱۹۹۲، ص ۱۹۶، Horkheimer/ Adorno, Dialektik der Aufklärung 1992, 196  
۳ - مارتین لوتر، مجموعه آثار، دفتر ۵۳، ص. ۵۲۳-۵۲۶

۴ - ورنر برگمن، تاریخ یهودی ستیزی، ص ۲۰، Werner Bergman, Geschichte des Antisemitismus, S.20  
۵ - دو نوشته از کارل مارکس، درباره مسئله یهود و ادای سهمی به نقد فلسفه حقوق هگل-مقدمه، ص ۱۰ و ۱۹، ترجمه: مرتضی محیط  
۶ - نژادگرایی چیست؟ یوهانس تسرگر، ص. ۴۱، Johannes Zerger, Was ist Rassismus? S.41

۷ - تاریخ یهودی ستیزی، ورنر برگمن، ص ۵۹، Werner Bergman, Geschichte des Antisemitismus, S.59  
۸ - آرتور دینتر، ۱۹۱۷، Artur Dinter, 1917  
۹ - کتاب "بروتکل‌های حکمای صهیون" که در سال ۱۹۱۹ به زبان آلمانی انتشار یافت، سناریویی است شامل ۲۴ سخنرانی از سخنرانانی گمنام. درباره نابود کردن دولت‌های مسیحی و طرح‌هایی توطئه‌آمیز برای برقراری سلطه جهانی یهودیان. Protokolle der Weisen von Zion, 1898

۱۰ - ولفگانگ بنز، تاریخ رایش سوم، ص. ۲۲۲، Wolfgang Benz, Geschichte des Dritten Reiches, S.222  
۱۱ - آشویتس، بزرگترین اردوگاه مرگ در رایش سوم که در اوایل سال ۱۹۴۰ در منطقه‌ای از لهستان ساخته شد. این اردوگاه در ناپلستان ۱۹۴۱ به دستور "هیملر" به عنوان مرکز اصلی برای ریشه کن کردن نهایی یهودیان انتخاب و به بالاترین تجهیزات تکنیکی برای قتل عام و نابودی ناخالصی‌های نژاد ژرمن مجهز شد.

۱۲ - همانا، کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، ص ۱۱۸  
۱۳ - همانا، کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، ص ۱۲۰ و ۱۲۱  
در دوران محمد شاه، یهودیان و جهانگردان فرنگی از منش دادگرا نه آن پادشاه و حاجی میرزا آقاسی، نسبت به اقلیت‌های مذهبی به نیکی یاد کرده‌اند. در دوره ناصرالدین شاه نیز به گفته خودشان آزاری از سوی حکومت ندیدند، اما از آنجا که پشت و بنای نداشتند همواره دستخوش هوی و هوس و آزمندی این و آن بودند.

۱۴ - همانا، کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، ص. ۱۲۱  
۱۵ - همانا، کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، از صفحه ۱۲۱ تا ۱۲۹

۱۶ - همانا، کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، ص. ۱۲۷-۱۲۸  
۱۷ - عربها و شعاب، درباره دشواریهای این ارتباط / Winkel Nordbruch. Die Araber und Schoa. Über die Schwierigkeiten einer Konjunktion, Trier 2000

۱۸ - نویسنده و کمونیست سابق فرانسوی که پس از گرویدن به دین اسلام به تحریف تاریخ جنایات نازیسم در آلمان پرداخته در میان نیروهای ضد یهودی مورد استقبال قابل توجهی قرار گرفته است.

۱۹ - تاریخ یهودی ستیزی، ورنر برگمن، Werner Bergmann, Geschichte des Antisemitismus, S. 10  
۲۰ - هورکهایمر/ آدرنو، دیالکتیک روشنگری، ۱۹۹۲، ص ۱۹۶، Horkheimer/ Adorno, Dialektik der Aufklärung 1992, 196

۲۱ - مارتین لوتر، مجموعه آثار، دفتر ۵۳، ص. ۵۲۳-۵۲۶

\*

اطلاعیه شماره ۳



## سمینار سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران

ضمن تبریک سال نو و آرزوی سالی پربر و موفق به همه عزیزانی که در راه آزادی و عدالت اجتماعی می‌کوشند و امید به راهی ایران از یوغ اسارت جمهوری اسلامی، گزارش پیشرفت روند کار سمینار تابستان ۲۰۰۵ را به اطلاع می‌رسانیم.

### انتشار پوستر سمینار

پوستر سمینار سراسری، برای اطلاع رسانی وسیع‌تر و نصب در مکان‌های فرهنگی و سیاسی انتشار داده شده است. علاقمندان می‌توانند این پوستر را مستقیماً از طریق اینترنت چاپ کنند و یا با ارسال Email و ذکر تعداد و آدرس پستی‌شان، پوسترهای مورد نیاز را دریافت دارند.

کمیته برگزارکننده در این جا لازم می‌داند که از دو تن از همکاران سمینار سراسری، سودابه اردوان و شادی امین تشکر کند. سودابه اردوان نقاش، مجسمه‌ساز و هنرمند ارجمند که طراحی پوستر را به انجام رساند و شادی امین از فعالین سیاسی و جنبش زنان، که آماده‌سازی کامپیوتری پوستر را برعهده گرفت. ما امیدواریم چنین همکاری‌هایی همچنان تداوم یافته و در راه پربارتر شدن سمینار اثرات مثبت خود را داشته باشد.

### معرفی سخنگویان سمینار سراسری

با توجه به برسی‌های مطرح شده از سوی رسانه‌ها برای تماس با کمیته برگزارکننده، بدین‌وسیله رفا مؤده ارسلی، فرخنده، ستاره عباسی، محمود خلیلی و سیاوش محمودی به عنوان سخنگویان سمینار معرفی می‌شوند. برای جلوگیری از انعکاس نادقیق اخبار مربوط به سمینار، به رسانه‌ها و علاقمندان توصیه می‌کنیم که از طریق تماس و گفتگوی مستقیم با سخنگویان سمینار، اطلاعات مورد نیاز و آخرین اخبار پیشرفت کار را دریافت کنند و یا مستقیماً اطلاعیه‌ها و مکتوبات منتشره از سوی کمیته برگزارکننده را مبنای تنظیم خبرها قرار دهند. پیشاپیش از توجه شما به این امر تشکر می‌کنیم.

### ثبت‌نام در سمینار

همان گونه که در اطلاعیه شماره دو ذکر شده است، برای برنامه‌ریزی دقیق‌تر و پیش‌بینی‌های لازم برای تدارکات، نیاز به اعلام قبلی علاقمندان برای شرکت در سمینار داریم. به همین جهت درخواست می‌کنیم که علاقمندان هرچه زودتر ما را از تصمیم خود، آگاه سازند. به ویژه با توجه به محدودیت ظرفیت سالن سخنرانی‌ها و جای خواب رزرو شده، کمیته برگزارکننده بایستی زمان کافی برای تدارک مناسب‌تر و تغییرات لازم داشته باشد.

هزینه سه روز سمینار به همراه جای خواب و غذا ۷۵ یورو

هزینه سه روز سمینار به همراه غذا ۴۰ یورو

علاقمندان می‌توانند مبلغ فوق را به حساب:

M., Esad

Sparkasse Leipzig

BLZ 860 555 92

Konto: 1800962521

International:

(IBAN): DE12 8605 5592 1800 9625 21

(BIC): WELADE8LXXX

واریز کنند و از طریق Email و یا نامه، آدرس و امکان تماس خود را به کمیته برگزارکننده اطلاع دهند تا امکان خبررسانی و هماهنگی با آنان میسر باشد.

tondardialog@web.deEmail:

http://www.dialogt.net/seminar2005Internet:

Handy: 0174 4912843

کمیته برگزارکننده سمینار سراسری  
درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران  
۲۸ مارس ۲۰۰۵

# شاهد یکی از جنایات رژیم اسلامی

## شهادت دکتر شهرام اعظم در باره ی قتل زهرا کاظمی

Arne Ruth و هایده ی در آگاهی



شهرام اعظم - پزشک بیمارستان بقیته‌الله اعظم

تمام بدن بیمار علائم عجیبی ناشی از خشونت داشت. کبودی بزرگی در ناحیه ی راست پیشانی داشت که تا گوش کشیده می‌شد. پرده ی گوش سالم بود اما غضروف یکی از گوش‌ها اخیراً شکسته بود و رگ خون آویزانی در درون گوش دیده می‌شد. پشت سر او در ناحیه ی چپ تورم آبکی بزرگی وجود داشت. سه خراش عمیق در پشت کردن‌اش بود که به نظر می‌رسید به دلیل فرو رفتن ناخن در گوشت پیدا شده باشد. شانه ی راست کبود بود و دو انگشت دست چپ شکسته بود. ناخن سه انگشت یا شکسته بود یا اصلاً ناخنی در کار نبود.

«ریه ی چپ متوم بود که می‌توانست واکنش ریه به دو دنده ی شکسته باشد. در منطقه ی شکم کبودی بزرگی دیده می‌شد که روی ران تا زانو کشیده می‌شد. دکترهای مرد در ایران اجازه ندارند وازن مریض‌های زن را معاینه کنند، اما پرستار همکارم بعد از معاینه ی کامل گفت که این کبودی نتیجه ی یک تجاوز وحشیانه است و تمام منطقه ی وازن زخمی است. پشت هر دو پا علائم شلاقی بود که پوست را با خود کنده بود؛ پنج‌تا پشت یک پا و هفت‌تا پشت پای دیگر. انگشت بزرگ پای چپ لهیده بود.

دکتر تصادفاً سه ساعتی بعد که بیمار را برای گرفتن نوار مغزی به CAT scan می‌برد به دو پزشک آشنا که جزو کادر این بیمارستان نبودند اما مریض‌های خودشان را به خاطر استفاده از امکانات فنی کم‌نظیر این بیمارستان به آن‌جا آورده بودند برخورد. این دو پزشک وقتی وضعیت خانم کاظمی را دیدند به کلی شوکه شدند. وقتی پرسیدند چه شده و من گفتم کتک خورده! پرسیدند: از اوین آمده؟ گفتم بله؛ بعد خودشان بدون این که من سؤالی بکنم توضیح دادند او کیست و چطور دست‌گیر شده. من سؤال بیشتری نکردم اما حدس می‌زنم که خودشان در گروه‌هایی بیرون اوین حضور داشتند. تازه این موقع بود که من متوجه ابعاد سیاسی وضعیت بیمارم شدم.»

خانم کاظمی تا مقطع انتقال‌اش به بیمارستان بقیته‌الله الاعظم به اتهام جاسوسی تحت نظر دادستان کل تهران سعید مرتضوی تحت بازداشت بود. مرتضوی، از اعوان رهبر خامنه‌ای، دادستانی است که در فاصله ی یک ماه در سال ۲۰۰۰، ۱۵۰ نشریه را بست و با این کار پایان دورنمای گشایش سیاسی در کشور را اعلام کرد.

چند ساعتی بعد از تحویل خانم کاظمی به بیمارستان پزشکان مرگ مغزی او را ثبت کردند. معذالک او را حدود دو هفته ی دیگر با اتصال به دستگاه تظاهر به زنده بودن‌اش داشتند. روز ۱۰ ژوئیه وزارت امور خارجه ی کانادا سفیر ایران در کانادا را احضار کرد و خواست که خانم کاظمی مستقلاً تحت درمان قرار بگیرد و در مورد آسیب‌های جسمی وارد شده به او تحقیق شود.

در ۱۱ ژوئیه زهرا کاظمی را از دستگاه تنفس مصنوعی گرفتند و روز بعد وزارت اطلاعات مرگش را اعلام کرد، بی آن که از خشونت به عنوان زمینه ی مرگ حرفی به میان آمده باشد.

جریان به یک دعوی دیپلماتیک سطح بالا بین کانادا و ایران از طرفی، و برخورد بین پسر زهرا کاظمی، استفان هاشمی و مقامات ایرانی از طرف دیگر تبدیل شد. استفان پیش‌نهاد ۱۲ هزار دلار پول خون از طرف مقامات ایرانی را رد کرد و با حمایت دولت کانادا خواست که جسد مادر برای

این پزشک تصادفاً شاهد مرحله ی آخر تراژدی‌ای شد که روابط دیپلماتیک کانادا و جمهوری اسلامی را به مدتی بیش از ۱۹ ماه دچار اختلال کرد؛ یعنی آخرین ساعات حیات زهرا کاظمی ژورنالیست عکاس ۵۴ ساله متولد ایران. زهرا کاظمی که از سال ۱۹۹۷ تبعه ی کاناداست و از فرانسه فوق لیسانس فیلم و دکترای هنر و ادبیات داشت روز ۲۳ ژوئن ۲۰۰۳ در تهران به زندان افتاد و مرگ او رسماً سه هفته ی بعد از طرف مقامات ایرانی سکنه ی مغزی اعلام شد. در این فاصله سرنوشت این زن به خبر صفحه ی اول رسانه‌های کانادا و دیگر کشورهای غربی تبدیل شد. روز ۲۳ ژوئیه وزیر امور خارجه ی کانادا خبر احضار سفیرش را در ایران برای مشاوره اعلام کرد. سفیر تا اکتبر ۲۰۰۳ به ایران برنگشت. زهرا کاظمی وقتی زندانی شد که در رابطه ی شغلی به منطقه رفته بود و اجازه ی رسمی برای کار خبرنگاری از طرف وزارت اطلاعات همراه داشت. او بیرون زندان اوین در موقع عکس گرفتن از تجمع خانواده‌های دانشجویی که چند روز پیش در یک تظاهرات بازداشت شده بودند دست‌گیر شد.

هدف شهرام اعظم شهادت دادن در دادگاهی است که ضمن آن بتواند آن‌چه را می‌داند به دنیا اعلام کند. به نظر خودش او شاهد مرگ ناشی از شکنجه است و سکوت در این مورد او را شریک جرم می‌کند. او وضعیت خانم کاظمی را در موقع ورود به اورژانس این‌طور توصیف می‌کند:

«بار اولی که چشمم به او افتاد بیهوش بود که زیر یک ملافه روی برانکار قرار داشت و فقط یک طرف پیشانی‌اش کبود بود. پرستار همکارم، بر مبنای برگ تشخیصی که از اوین همراه بیمار آمده بود خواست لوله‌ای را از بینی وارد معده ی او کند تا عوارض خونریزی معده را بررسی کنیم؛ ولی متوجه شدیم که استخوان بینی شکسته است.

آن‌چه در زیر می‌خوانید مقاله‌ای است از Arne Ruth و هایده در آگاهی در باره ی شهادت دکتر شهرام اعظم - پزشک بیمارستان بقیته‌الله اعظم تهران - که شاهد مرگ خانم زهرا کاظمی در اثر شکنجه بوده است.

این مقاله در ۱۰ نشریه ی معتبر اروپا و کانادا: Die zeit آلمان، Dana سارایو، Globe&Mail کانادا، Lespresso ایتالیا، Information دانمارک، Hufvudstabladet فنلاند، Dagens Nyheter سوئد، Aftenposten نروژ، Liberation فرانسه و Guardian انگلیس چاپ شده است.

آرش

دکتر بخش اورژانس بیمارستان بقیته‌الله الاعظم تهران تازه شیفت شب را تحویل گرفته بود؛ که صبح ۲۷ ژوئن ۲۰۰۳ زنی را که روی برانکار از اوین منتقل کرده بودند، تحویل گرفت. علاوه بر سه محافظ که این زن را همراهی می‌کردند، ورقه ی تشخیص بیمار هم همراه آن‌ها بود که نوشته بود بیمار به دلیل دشواری‌های گوارشی دچار خونریزی شده است. به محض شروع معاینه دکتر متوجه شد که این بیمار به دلیل آسیب‌های وارده به جمجمه در حالت اغمای شدید است و زخم‌ها و کبودی‌های متعددی بر بدن‌اش وجود دارد. رویدادهای بعدی مسیر زندگی این پزشک را تغییر داد.

اسم این دکتر شهرام اعظم است. مردی است بی‌ادعا و پر حرارت که نزدیک به ۴۰ سال دارد و با درجه ی سرگردی پزشک نیروهای انتظامی بوده و ایران را همراه همسر و دختر ۱۲ ساله‌اش ترک کرده. این خانواده در حال حاضر پناهندگی کانادا را گرفته‌اند. وقتی در یک روز سرد ماه مارس او را می‌بینیم برای ما می‌گوید چرا خیال ندارد در مورد آن‌چه مشاهده کرده سکوت کند.



کالبد شکافی و دفن به کانادا آورده شود. با این وجود جنازه با شتاب زیاد در شیراز محل تولد خانم کاظمی دفن شد. طولی نکشید که مادر خانم کاظمی اعلام کرد که زیر فشار مقامات ایرانی اجازه‌ی دفن دخترش را داده است. او شکایت خود را به کمیسیون اصل ۹۰ مجلس برد که در مجلس ششم گرایش اصلاح طلبانه داشت. نتیجتاً دو تحقیق موازی، یکی از طرف کمیسیون اصل نود، و نیز کمیسیون ۵ نفره وزرای دست‌اندرکار زیر نظر خاتمی رئیس جمهوری به نام کمیسیون تحقیق رئیس جمهوری شروع شد.

این دو تحقیق مواضع بسیار متفاوتی در مورد علت مرگ خانم کاظمی اعلام نمودند. گزارش کمیسیون پارلمانی، که چند روزی بعد از گزارش کمیته‌ی رئیس جمهوری منتشر شد، دستگیری و زندانی شدن خانم کاظمی را غیر قانونی شمرد و به تلاش‌های دادستان کل تهران، سعید مرتضوی، برای مخفی کردن حقایق مربوطه به آسیب‌های جسمی و مرگ خانم کاظمی، اشاره کرد. مسئول مطبوعاتی خارجی وزارت اطلاعات، محمد خوشبخت به این کمیسیون گفت که اطلاعاتی رسمی‌ای را که به موجب آن علت مرگ خانم کاظمی را سکنه‌ی مغزی اعلام کرده زیر تهدید دستگیری از طرف سعید مرتضوی امضا کرده است. این گزارش هم چنین به شهادت سربازان محافظ در اوین که گفته بودند خانم کاظمی در حیات زندان توسط محمد بخشی مسئول حفاظت اوین که می‌خواست دوربین او را بگیرد طی یک ساعت اول دستگیری کتک خورده، به زمین افتاده، و بیهوش شده اشاره می‌کرد. این شهادت که با شهادت یک زن محافظ اوین که جسم ضربه خورده‌ی خانم کاظمی را وارد ساختمان اوین کرده بود خوانایی دارد. بعداً زیر فشار مقامات قضایی که شهود را «توجیه» کرده بودند پس گرفته شد.

و اما در گزارش کمیته‌ی تحقیق رئیس جمهوری که درست قبل از دفن خانم کاظمی منتشر شد، آمده است که خانم کاظمی به این دلیل دستگیر شده بود که نخواسته از دوربین‌اش جدا شود، و آن را نزد مقامات اوین بگذارد و به هتل‌اش برگردد. این گزارش ادعان می‌کرد که دلیل مرگ آسیب مغزی بوده اما هیچ علت اضافی‌ای را برای این آسیب ذکر نمی‌کرد و مرگ را نتیجه‌ی تصادف اعلام می‌کرد.

بعد از کشمکش‌هایی بین جناح‌های رفرمیست و محافظه‌کار، یک کارمند وزارت اطلاعات به اسم محمد رضا اقدس احمدی را در سپتامبر ۲۰۰۳ به عنوان متهم به قتل خانم کاظمی معرفی کردند. سخن‌گوی دفتر دادستانی هم اعلام کرد که عامل مرگ خانم کاظمی یک فرد بوده و هیچ نهاد دولتی در آن دخیل نبوده است. اقدس احمدی در محاکمه‌ای که در ۲۴ ژوئیه ۲۰۰۴ از اتهام قتل تبرئه شد.

حین محاکمه وکلای نماینده‌ی مادر کاظمی، محمد بخشی رئیس حفاظت اوین و متحد سیاسی مرتضوی را به عنوان عامل قتل معرفی کردند- ۴ روز بعد قوه‌ی قضائیه اعلام کرد که آسیب‌های مغزی‌ای که علت مرگ خانم کاظمی بوده نتیجه‌ی یک تصادف است. روند دعوای درونی اما ادامه دارد. اوایل فوریه ۲۰۰۵ سفیر ایران در بریتانیا اعلام کرد که زهرا کاظمی به دست مقامات امنیتی کشته شده است.

این زد و خورد‌های سیاسی و قضایی دکتر اعظم را به تعجب و نمی‌دارد. با توجه به این که سه نفر از ۵ وزیر عضو کمیسیون رئیس جمهوری از دستگیری خانم کاظمی خبر داشتند و هیچ اقدامی برای لغو آن نکرده بودند صحنه برای رفع تکلیف و بهانه‌تراشی از همه‌ی جوانب درون ساختار قدرت آماده بود. به نظر دکتر اعظم تلاش‌های هر دو جناح برای مخفی کردن آن چه واقعاً رخ داده است از همان اوایل امر خنده‌دار است: رژیم‌ی که به هیچ عنوان عادت نداشته جواب‌گوی کارهایی باشد که می‌کند، زیر فشار به هذیان‌گویی و تناقض افتاده است.

دکتر اعظم می‌گوید: «فکر می‌کنم همان‌طور که می‌توانیم از عجایب طبیعی هند یا عجایب باستانی صحبت کنیم، ایران هم باید به خاطر اعجوبه‌های سیاسی‌اش شهرت جهانی پیدا کند. در این ماجرا هیچ یک از دو جناح قدرت به چیزی جز انداختن تقصیر به گردن طرف دیگر علاقه‌ای نداشت. وزرا بعد از مصاحبه با ما در بیمارستان و دانستن حقایق ادعا می‌کردند که آسیب عمدی‌ای به خانم کاظمی وارد نشده. به گفته‌ی خودشان: «معلوم نیست جسم سختی به سر اصابت کرده یا سر در معرض اصابت جسم سختی قرار گرفته»، در حالی که سراسر جسم این زن سند شکنجه بود. برای من چاره‌ی نمانده بود که راهی برای مطلع کردن جهان از این مسئله پیدا کنم. این کار در ایران امکان نداشت، چون به روز من هم همانی می‌آمد که به روز خانم کاظمی آمده است. با همسرم صحبت کردیم و هر دو به این نتیجه رسیدیم که باید به خارج برویم».

اما دکتر اعظم به خاطر این که کادر ارتش بود نمی‌توانست جز برای انجام مأموریت از کشور خارج شود و باید بهانه‌ای پیدا می‌کرد که بدون جلب سوء ظن کشور را ترک کند. آسیب‌هایی که در جنگ ایران عراق، که در ۱۵ سالگی به عنوان سرباز خط مقدم جبهه به او وارد شده بود- ترکش‌های خمپاره که هنوز در جعبه‌اش باقی است مشکل را حل کرد. به او اجازه‌ی خروج برای درمان در یک کشور غربی را دادند به شرطی که سند خانه‌شان را به عنوان وثیقه بگذارند.

در فقدان گزارشی از طرف پزشکی قانونی، اطلاعاتی که از میان اتهامات مقامات درگیر به هم دیگر درز کرده به وکلای حقوق بشر علاقمند به سرنوشت خانم کاظمی امکان داده که به ظن قریب به یقین ماجرا را با کم و زیاد به این صورت بازسازی کنند:

وقتی خانم کاظمی را به محمد بخشی رئیس حفاظت اوین که در ارتباط نزدیک با مرتضوی است تحویل می‌دهند، به او زنگ می‌زند و او را در جریان قرار می‌دهد. این برای مرتضوی یک فرصت طلایی است که بتواند جلو حضور خبرنگاران خارجی به ایران را بگیرد، مشروط به این که برای اتهام جاسوسی اقرار بگیرد. این اولین بار است که یک خبرنگار خارجی فارسی زبان، و آن هم یک زن را تحت بازداشت دارد. اما آن محاسبات غلط از آب در می‌آید؛ چون خانم کاظمی به هیچ عنوان حاضر نمی‌شود به جرم جاسوسی اقرار کند. مرتضوی وقت زیادی برای اقرار گرفتن ندارد. این مسئله به اضافه‌ی این که یک زن جلوی ایستادگی کرده می‌تواند دلیل بالا رفتن خشونت را توضیح بدهد.

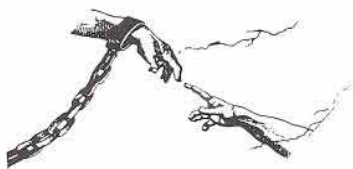
اما تا آن‌جا که به تجاوز بر می‌گردد آن چه می‌دانیم اینست که بازجوی اوین و معاون مرتضوی دست به یک اقدام غیر معمول می‌زند و به خلاف معمول که زندانی را برای بازجویی نزد بازجو می‌برند، خود شبانه به سلول خانم کاظمی می‌رود؛ به موجب اسناد زندان اوین، در سلول درگیری روی می‌دهد. آیا ضربه‌ی پشت سر و خراش‌های پشت گردن خانم کاظمی نتیجه‌ی این درگیری است؟ سند مکتوب دیگری که بعد از برگرداندن خانم کاظمی از بازجویی در وزارت اطلاعات به اوین وجود دارد نشان می‌دهد که خانم کاظمی که چشم بند به چشم دارد با شنیدن صدای بازجو فریاد می‌زند: «بیشرفا! بیشرفا!» در عین حال از سر درد و حالت تهوع شکایت دارد و به درمانگاه اوین منتقل می‌شود. اما با این که حالش مرتباً رو به وخامت می‌رود او را تا وقتی که به حال اغما می‌افتد به بیمارستان بقیته‌الله منتقل نمی‌کنند. همان شب حدود ساعت ۳ صبح از دادستانی به دکتر اعظم تلفن می‌شود: «معلوم بود نگرانند. به گفته‌ی پزشکان متخصص اگر زودتر او را تحت درمان قرار داده بودند امکان زیادی وجود داشت که نجات پیدا کند».

دکتر اعظم امیدوار است که شهادت او روندی را آغاز کند که به موجب آن کلیه‌ی شواهد موجود توسط یک دادگاه بین‌المللی جمع‌آوری شود و مورد بررسی و بحث قرار گیرد تا روشن شود که «در جمهوری اسلامی ایران می‌توان یک عابر بی‌خیال را گرفت، طی ۵ روز به خمیر تبدیل کرد، و بیرون انداخت». در موارد بیشمار شکنجه که تا به حال از ایران گزارش شده، شهود همه خود قربانیان بوده‌اند. دکتر اعظم در موضعی است که می‌تواند از داخل سیستم به عنوان یک ناظر مستقل شهادت بدهد.

«به نظر من بعضی مقاطع زمانی مناسب و ویژه‌گی دارند. در حال حاضر مسایل داخل و حول و حوش ایران نشان می‌دهد که ما در چنین مقطعی به سر می‌بریم. جهان به نقض حقوق بشر در ایران حساسیت بیشتری دارد. حتا در داخل کشور هزینه‌ی دست‌گیری‌ها و کشتارهای خودسرانه برای رژیم بالا رفته. حداقل فایده شهادت من اینست که قدرت‌مندان ایران متوجه می‌شوند که بهای اعمالشان را باید پس بدهند.»

شهرام اعظم معتقد است که روحیه‌ی سیاسی غالب در کشور خواست عمیق تغییر از طرفی، و واژدگی از خشونت از طرف دیگر است. مردم دنبال راه حلی هستند که در آن از اعدام و کشتار دسته جمعی و انتقام خبری نباشد، چیزی مثل افریقای جنوبی.

«دوستی می‌گفت وقتی در ۱۹۷۹ سران رژیم شاه بدون محاکمه اعدام شدند و روشنفکران، سازمان‌های سیاسی و قاطبه‌ی مردم اعتراض نکردند در واقع بذر خشونت و اعدام‌های زندان‌ها در اواخر دهه‌ی ۸۰ کاشته شد. این بار ما اصلاً نمی‌خواهیم تلافی کنیم. بین خودمان که شوخی می‌کنیم می‌گوییم: «ما پول بلیط خامنه‌ای را از جیبمان می‌دهیم به شرطی که برود.»



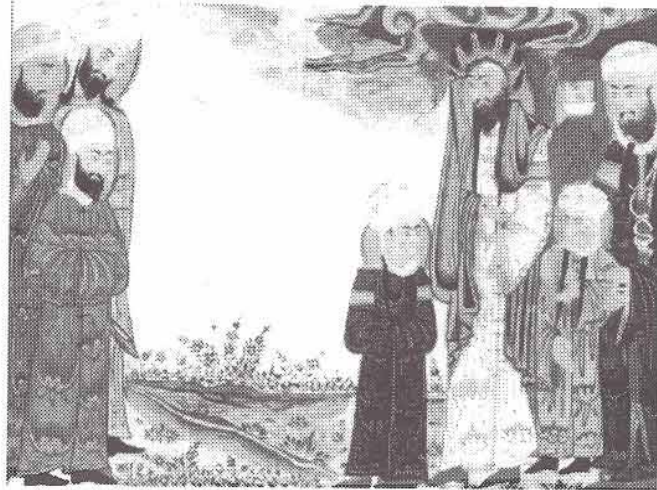
ملاحظه می‌شود، در این قسمت از آیه هیچ محدودیتی از لحاظ تعداد زنانی که محمد می‌تواند به عقد خود درآورد وجود ندارد. اما علاوه بر این در دنباله‌ی آیه گفته می‌شود که اگر زن مؤمنی هم خودش را به پیغمبر تفویض کند، در صورتی که پیغمبر دلش خواست می‌تواند او را به زنی بگیرد.

می‌دانیم که به حکم قوانین اسلامی هیچ مسلمانی حق ندارد بدون دادن کابین یا مهریه زنی را به همسری بگیرد اما خدا در این مورد نیز برای محمد استثناء قائل شده است، به این ترتیب که اگر زن مؤمنی خود را به پیامبر هبه یا هدیه کرد، در صورتی که محمد اراده کند می‌تواند بدون پرداخت کابین با او ازدواج کند. در عین حال برای آن که جایی برای سوء تفاهم و یا اعتراض مؤمنان باقی نماند از قول خدا خطاب به پیامبر به تأکید گفته می‌شود که «ما می‌دانیم که در باره‌ی زنان و کنیزان سایر مؤمنان چه حکم کرده‌ایم» و یاد آوری می‌شود که «این حکم به تو اختصاص دارد و برای آن صادر شده که برایت ناراحتی و عسرتی پیش نیاید».

البته شش سال بعد، یعنی در سال هفتم هجری به قول یکی از مفسران (۵) خدا به همسران محمد رحمت می‌آورد و برای پاداش دادن به آنان، خطاب با پیامبرش آیه نازل می‌کند که «از این پس دیگر نه زنی بر تو حلال خواهد بود و نه حق داری به جای یکی از زنان زنی تازه‌ای بگیری حتا اگر شیفته و دل‌باخته‌ی زیبایی او هم شده باشی. و این زمانی بود که او نه زن عقدی داشت و تازه با زن محصنه‌ای بنام مؤلیکه ازدواج کرده بود» (۶) با این همه، پس از صدور حکم هم، ازدواج با زنانی که به عنوان «غنیمت» به دست محمد می‌افتادند هم چنان از این قاعده مستثنا بود (۳۳، ۵)؛ و باستناد همین قسمت از آیه بود که پیامبر یک سال بعد ماریه‌ی قبطیه را -در سال ۶۳۰ میلادی- به تملک خود درآورد؛ و نوشته‌اند که ماریه «کنیزی قبطی بود که از طرف مقوقس [فرمانده مسیحی اسکندریه‌ی مصر] به حضرت رسول (ص) اهدا شد و از وی فرزندی بنام ابراهیم بدنیا آمد، که در همان شیرخوارگی از دنیا برفت» (۷)

از استثنائات دیگری که خدا در امر زن گرفتن برای محمد قائل شد، وحتا او را در این زمینه تحریک و تشجیع کرد ازدواج او با همسر پسرخوانده‌اش بود. قضیه از این قرار بود که پیغمبر به زن پسرخوانده‌ی خودش زید، دلبستگی پیدا کرد ولی می‌کوشید تا بر این میل مہار بزند، و با این که زید پس از اطلاع از عشق پدرخوانده‌ی خود حاضر شد زنش را برای رضای خاطر او طلاق گوید محمد، ظاهراً به علت ترس از سرزنش و بدگویی مردمان، او را از این کار باز می‌داشت زیرا، چنان که از فحواي کلام قرآن نیز معلوم می‌شود، در سنت اعراب ازدواج با همسر پسر ممنوع شناخته می‌شده اما در این‌جا فرشته‌ی وحی مداخله می‌کند و با نزول آیه‌ای به پیامبر فرمان می‌دهد تا بدون هیچ ترس و بیمی از تعن‌های دیگران زینب را به نکاح خود در آورد:

«تو به آن مرد که خدا نعمت‌اش داده بود و تو نیز نعمت‌اش داده بودی گفتی زنت را برای خود نگاه دار و از خدا بترس در حالی که در دل خود آن‌چه را خدا آشکار ساخت پنهان کرده بودی و از مردم می‌ترسیدی، حال آن که سزاوارتر این بود که از خدا بترسی» بعد هم گفته می‌شود که «چون زید کام خود را از او گرفته‌ات او را به همسری تو



میناتور قرن هجدهم: محمد، دخترش فاطمه، داماد و دو نوه‌اش، حسن و حسین.

## پیامبر اسلام و زنان حرم او

باقر مؤمنی

به هر حال، پیش از هر چیز باید دانست که به موجب حکم صریح قرآن تعداد زنان شرعی یک مسلمان حداکثر به چهار تن محدود شده است و حال آن‌که محمد از شمول این قانون مستثنا بوده و در مورد تعداد زنان عقدی چنین محدودیتی برای او وجود نداشته و چنان‌که نوشته‌اند «مجموعه زنانی که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله با آن‌ها ازدواج فرموده سیزده تن»، و به روایتی دیگر بین ۲۱ تا ۲۳ تن بوده‌اند. (۲) و «هنگام بیماری آن حضرت نه تن بودند» (۳) البته پیامبر دو تن از این زنان را بیش از هم بستری طلاق می‌گوید زیرا دیگر زنان او برای جلوگیری از این ازدواج‌ها دسیسه می‌کنند و به این دو زن یاد می‌دهند که وقتی محمد نزد آنان می‌آید به او بگویند: «از تو به خدا پناه می‌برم.» و او به دنبال شنیدن این عبارت می‌گوید: پناه برنده‌ی به خدا در امان است؛ پس از گفتن این جمله آن‌ها را بخانه‌هایشان بر می‌گرداند (۴)

به هر حال علاوه بر امتیاز محمد در مورد نامحدود بودن تعداد همسران، مطالب فراوان دیگری نیز در قرآن وجود دارد که به رابطه‌ی محمد با زنان اختصاص داده شده است؛ برای مثال می‌توان از ۲۵ آیه از ۷۳ آیه‌ی سوره‌ی ۳۳ مدنی احزاب یاد کرد که در آن‌ها بتفصیل در این باره سخن رفته و در یکی از آن‌ها از قول خدا گفته می‌شود:

«ای پیامبر، زنانی را که مهرشان را داری بر تو حلال کردیم و آن‌ها که به عنوان غنایم جنگی خدا به تو ارزانی داشته و تو مالک آن‌ها شده‌ای، و نیز دختر عموهایت و دختر عمه‌هایت و دختر دایه‌ی‌هایت و دختر خاله‌هایت که با تو هجرت کرده‌اند بر تو حلال کردیم (۳۳، ۵۵). چنان که

یکی از مسائلی که در تعالیم قرآنی و زندگی محمد پیامبر اسلام جای برجسته‌ای دارد مسئله‌ی «زن» است تا آن‌جا که یکی از طولانی‌ترین سوره‌های قرآن، که شامل ۱۷۶ آیه‌ی طولانی است به نام «نساء» یا زن خوانده شده که ۳۵ آیه‌ی اولیه‌ی آن در باره‌ی موقعیت زن در اجتماع و خانواده و ارتباط او با شوهر و مردان دیگر و احکام مربوط به وظایف و حقوق زنان نوشته شده است. البته علاوه بر این‌ها آیه‌های فراوان دیگری نیز در این باره به صورت پراکنده در سوره‌های دیگر آمده، برای مثال در سوره‌ی ۳۳ مدنی بیش از ۵۰ آه، در سوره‌ی ۲ مدنی «بقره» ۲۳ آیه. در سوره‌ی ۲۴ مدنی نور ۱۵ آیه، در سوره‌ی ۶۵ طلاق ۷ آیه، در ۵۸ مجادله ۴ آیه و در سوره‌ی ۶۰ مدنی متحنه ۳ آیه در این باره نازل شده است.

اما قسمت قابل ملاحظه‌ای از آیه‌های قرآن به رابطه‌ی محمد با زنان‌اش اختصاص داده شده که در این مورد نیز، مانند موارد دیگر، او از امتیاز خاصی نسبت به مردان و سایر مؤمنان برخوردار است، و این امتیاز، البته مانند سایر امتیازات اجتماعی او، ناشی از قدرت و حاکمیت او در مدینه است وگرنه پیش از آن در مکه، یعنی هنگامی که قرآن هنوز از او به عنوان یک بشر معمولی یاد می‌کند، زندگی زناشویی و خانوادگی او نیز مانند افراد معمولی و حتا بسیار پرهیزکارانه‌تر از معمول بود زیرا او در این‌جا در جوانی با زنی چهل ساله به نام خدیجه، که یکی از ثروتمندترین زنان مکه و پانزده سال از او بزرگتر بود ازدواج کرد و این ازدواج به پرهیزکارانه‌ترین و نجیبانه‌ترین وجهی بیست و پنج سال طول کشید که با مرگ خدیجه پایان یافت و حتا تا دو سال پس از آن هم، تا هنگامی که در مکه بود ازدواج نکرد.

درمی‌آوریم» (۳۲، ۳۷) پس از صدور این فرمان هم مردم را صریحاً از داوری در باره‌ی محمد منع می‌کند و خطاب به آنان با قاطعیت می‌گوید که پیامبران در کارهایی که انجام می‌دهند مجاز و مختارند و وظیفه‌ی هم ندارند که به کسی حساب پس بدهند: «بر پیامبر در انجام دادن آن چه خدا بر او مقرر کرده خرجی نیست هم چنان که خدا برای پیامبران پیشین نیز چنین سنتی نهاده بود؛ و فرمان خدا فرمانی است قطعی و تغییر ناپذیر» (۳۸). این سنت خدا است در حق همه کسانی که پیام‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌ترسیدند و جز خدا هم از هیچ کس نمی‌ترسیدند؛ و تنها خدا است که به حساب‌های آن‌ها رسیدگی می‌کند» (۳۹). پس از این احکام هم تأکید می‌شود که چون خدا و پیامبرش در کاری حکم کردند مؤمنان را در آن کار مطلقاً اختیاری نیست و هر که از خدا و پیامبرش نافرمانی کند سخت در گمراهی افتاده است (۳۶، ۳۳)؛ و بالاخره برای این که موضوع به طور قطع پایان گیرد، قرآن «پسرخواندگی» را امری مجازی می‌خواند و حکم صادر می‌شود که چون «خدا در درون هیچ مردی دو قلب نهاده» فرزند خواندگان هم نمی‌توانند فرزندان واقعی تلقی شوند و این که می‌گویند فرزند خواندگان هم چون فرزندان هستند «سخنانی است که مردم بر زبان جاری می‌سازند و حال آن که گفتار حق از آن خداست و اوست که به راه راست هدایت می‌کند» (۳۳، ۴). علاوه بر این چون پدر زید، که از اشراف قبیلای کعب بود، او را از فرزندی خود نفی کرد و پیامبر او را بنام خویش «زیدبن محمد» خوانده بود، آیه نازل می‌شود که از این پس «پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که نزد خدا به عدل نزدیک‌تر است؛ و اگر پدرانشان را هم نمی‌شناسید آنان را برادران دینی و دوست خود بدانید؛ اگر از این پیش هم در این باره خطایی مرتکب شده‌اید مورد بازخواست قرار نخواهید گرفت» (۳۳، ۵، ۸)؛ و بعد هم برای این که جای هیچ گفت‌وگویی باقی نماند مشخصاً در مورد رابطه‌ی محمد و زید به تأکید گفته می‌شود که «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست؛ او فقط رسول خدا و خاتم پیامبران است» (۳۳، ۴) اما علاوه بر این‌ها محمد در رابطه خصوصی و زن و شوهری با همسرانش نیز از امتیازاتی برخوردار است که دیگر مؤمنان از آن‌ها بی‌بهره‌اند. برای مثال در خانه‌ی یک مسلمان هیچ زن «سوگلی»، یعنی زنی که از جهتی بر زنان دیگر امتیاز و برتری داشته باشد، وجود ندارد (۹) و قرآن همه جا مؤمنان را در رفتار با زنان‌شان از همه‌ی جهات و از جمله هم‌خوابگی با آنان به مراعات عدالت فرا می‌خواند و آنان را موظف می‌سازد که در هم‌خوابگی با همسران خود به یک سان رفتار کنند و میان آنان تبعیضی قائل نشوند، و حتا تأکید می‌کند که «اگر می‌ترسید که نتوانید با آنان به عدالت رفتار کنید بیش از یک زن نگیرند» (۴ نساء، ۳). خدا البته می‌داند که ممکن است مردی نتواند همه‌ی زنان‌اش را یک سان دوست بدارد و در این مورد زیاد سخت‌گیری نمی‌کند با این همه یادآور می‌شود که حتا در این صورت هم مرد حق ندارد یک بار به سوی یکی از زنان میل کند و یکی دیگر را به حال خود رها کند (۱۲۹، ۴) با این‌همه محمد از این قاعده هم استثناء است و این مطلب در آیه‌ی ۵۱ همان سوره احزاب به تفصیل توضیح داده شده است:

«توبت هر کدام از زنان را می‌خواهی عقب بینداز و هر کدام را که می‌خواهی با خود نگاه دار و اگر آن‌ها را که از خود رانده‌ای پیش خود خواندی ایرادی بر تو وارد نیست.» به علاوه زنان «از این کار تو باید شادمان باشند و غمگین نشوند و از آن چه که به آن‌ها ارزانی میداری باید خوشنود باشند»

چنان که معلوم است همسران پیامبر خدا بشکرانه‌ی موهبتی که از لحاظ همسری با او نصیبشان شده است با زنان معمولی تفاوت دارند و در برابر این مزیت بزرگ که همسر رسول خدا شده‌اند باید مقررات خاصی را مراعات، و چنان که گفته شد محرومیت‌ها و محدودیت‌هایی را نیز تحمل کنند: اینان باید خود را از هر نوع آلودگی بدور نگاه دارند و نباید مانند عصر جاهلیت در کوجه‌ها و بیرون از خانه بگردند و جلوه فروشی و دل‌ربایی بکنند. باز هم به قرآن مراجعه کنیم:

«ای زنان پیامبر، شما مانند دیگر زنان نیستید. پس، از خدا بترسید و با ظرافت و مهربانی سخن نگویند تا مردی که بیمار دل است در شما طمع ببندد.» (۳۲، ۳۳) «در درون خانه‌های خود بمانید و هم چون دوران جاهلیت زینت‌های خود را نشان ندهید... چرا که خدا می‌خواهد زشتی و پلشتی را از شما دور کند و شما را پاک نگاه دارد.» (۳۳، ۳۳) کار زنان پیامبر عبادت خدا در درون خانه‌هاشان است: «آن چه را از آیات خدا و حکمت در خانه‌هاشان تلاوت می‌شود به خاطر بسپارید و ذکر کنید.» (۳۳، ۳۴). خدا هم چنین از محمد می‌خواهد که به زنان و دختران خود، و هم چنین به زنان مؤمنان، بگوید که خود را در چادر فرو پوشند زیرا به این ترتیب ناشناخته بمانند و مورد آزار واقع نمی‌شوند (۳۳، ۵۹). پس اگر خدا و پیامبر او و سرای آخرت را می‌خواهید خدا پاداشی بزرگ به شما خواهد داد (۳۳، ۲۹). هر یک از زنان محمد به فرمان‌برداری خدا و پیامبرش مداومت ورزند و کارهای شایسته کنند از خدا پاداشی دو برابر خواهند یافت و برای آن‌ها رزقی نیکو آماده شده است (۳۳، ۳۱). بر عکس هر یک از آنان مرتکب کاری زشت و درخور مجازات شود خدا او را دو برابر دیگران مجازات خواهد کرد (۳۳، ۳۰).

به جز این‌ها، مؤمنان حق ندارند با زنان پیامبر از نزدیک ورود رو گفت و گو کنند: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی از زنان پیامبر چیزی می‌خواهید از پشت پرده بخواهید که این کار هم دل‌های شما و هم دل‌های آنان را پاک نگاه می‌دارد» (۳۳، ۵۳).

نکته‌ی دیگر این که هیچ یک از زنان پیامبر پس از جدایی از او و یا پس از مرگ او حق ندارند ازدواج کنند و هیچ مرد مؤمنی نیز حق ندارد با آنان ازدواج کند زیرا این کار روح پیامبر را می‌آزارد و مؤمنان را نرسد که پیامبر خود را بیازارند. «آن‌ها هیچ‌گاه حق ندارند همسران او را پس از او به زنی بگیرند زیرا این کار نزد خدا گناهی بزرگ است» (۳۳، ۵۳) و سرانجام حکم صادر می‌شود که «پیامبر از مؤمنان نسبت به خودشان برتر است و زناش مادران مؤمنان هستند» (۳۳، ۶) و چون ازدواج پسر با مادر حرام است به این ترتیب راه هر نوع ازدواج میان مؤمنان و زنان پیامبر برای همیشه و به طور قطع بسته می‌شود.

جالب است یادآوری شود که همان‌طور که قبلاً گفته شد برای این که ازدواج محمد با زن پسرخوانده‌اش مجاز شناخته شود گفته می‌شود که

محمد پدر هیچ یک از مؤمنان نیست در حالی که برای ممنوع کردن زناش از ازدواج دوباره، همه‌ی آن‌ها را مادران مؤمنان می‌خواند.

با این همه آن چه باید دانست اینست که علیرغم احکام غلاظ و شداد خدا در مورد رفتار زنان پیامبر، بسیار اتفاق می‌افتد که زنان او با کارها و تقاضاهای خود او را ناراحت و آزرده می‌ساختند. برای مثال چنان که نقل کرده‌اند پس از قتل عام یهودیان بنی قریظه و مصادره‌ی اموال آن‌ها در سال پنجم هجری زنان محمد توقع داشتند که پیامبر آن‌ها را هم چون زنان پادشاهان، از طلا و جوهراتی که به غنیمت گرفته شده بود غرق زینت آلات کند و چون او، به هر دلیل، از این کار سر باز می‌زد او را دوره کرده و زیر فشار قرار دادند، و در این‌جا بود که خطاب به پیامبر این آیه نازل شد که از همسران نافرمان خود چشم به پوش و آنان را طلاق بده و به آنان بگو اگر زندگی دنیایی و زینت‌های آن را ترجیح می‌دهید بیاید تا شما را از آن بهره‌مند سازم و به خوبی و خوشی طلاقتان بدهم» (۳۳، ۲۸) (۱۰)

مورد دیگر از این گونه، مربوط به ماجرای است که به تحریم ماریه‌ی قبطیه از جانب محمد منجر می‌شود. به موجب یکی از روایات محمد با ماریه‌ی قبطیه در خانه‌ی عایشه با حفصه هم‌خوابگی می‌کند و چون حفصه از این کار با خبر می‌شود محمد سوگند می‌خورد که از این پس نزدیکی با ماریه را تحریم کند و از حفصه می‌خواهد که این راز را با هیچ کس در میان نگذارد. اما حفصه این راز را در نزد عایشه فاش می‌کند و پیامبر از طریق وحی از این سخن با خبر می‌شود (۱۱)

این داستان، طبق معمول قرآن، بدون ذکر نام زنان پیامبر و به صورتی مبهم در سوره‌ی ۶۶ تحریم، که به تمامی به همین ماجرا اختصاص یافته چنین توضیح داده شده:

«اتفاق افتاد که پیامبر رازی را با یکی از زنان خود در میان نهاد، و چون آن زن این راز را با یکی دیگر از همسران شوهرش باز گفت خدا پیامبر را از کار او آگاه ساخت.» (۶۶، ۳). اما پیش از هر چیز قرآن حکایت از آن دارد که منبع وحی محمد را از این که ماریه را تحریم کرده به سختی سرزنش می‌کند و با خطابی عتاب آمیز به او می‌گوید: «ای پیامبر، چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده به خاطر خشونت ساختن زنان بر خود حرام کی‌کنی؟» او را موظف می‌کند تا خود را از قید سوگندی که برای تحریم ماریه خورده آزاد سازد. و به او اطمینان می‌دهد که خدا حکمت کارها را بهتر از هر کسی می‌داند (۶۶، ۲۸) (۱۲)

در عوض خدا خطاب به آن دو زن، که یکی دختر ابوبکر و دیگری دختر عمر است، به آنان توصیه می‌کند که «اگر شما دو زن توبه کنید برایتان بهتر است زیرا دل‌هایتان از حق باز گشته است. و اگر برای آزار پیامبر هم دست شوید خدا یاور اوست و نیز جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان از این پس یاور او خواهند بود» (۶۶، ۴)؛ و با این که قبلاً محمد را از ازدواج با زن عقدی تازه ممنوع کرده بود در این‌جا با تهدید به این دو زن خطاب می‌کند که «اگر او شما را طلاق دهد پروردگارش به جای شما زنانی بهتر از شما، چه شوهر کرده و چه باکره، به او خواهد داد؛ زنانی مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه کننده و اهل عبادت و زنانی که روزه می‌گیرند.» (۶۶، ۵) و بعد هم پس از این تهدیدها به بعضی زنان «خانن»

پیامبران پیشین و برخی زنان صالح اشاره می‌کند و کیفی خیانته اولی‌ها و پادشاه ایمان دومی‌ها را از جانب خود، به رخ آنان می‌کشد تا بیشتر بترسند و از توطئه و تهدید علیه پیامبر و ازار او دست بردارند و تصور نکنند که چون زن پیامبر هستند از مجازات مصون خواهند بود:

«خدا برای کافران زن نوح و لوط را مثل میزند که هر دو در نگاه دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت ورزیدند، و آن پیامبران نتوانستند از زنان خود دفع عذاب کنند و گفته شد که با دیگر خائنان به آتش درآیند. بر عکس خدا در مورد زنانی که ایمان آورده‌اند زن فرعون را مثال می‌آورد آن زمان که گفت: «ای پروردگادر من، برای من در بهشت نزد خودت خانه‌ای بنا کن و مرا از فرعون و اعمالش نجات ده و از دست مردم ستم‌کار برهان» (۶۶، ۱۱) و هم چنین مریم دختر عمران را مثال می‌زند که «شرم‌گاه خویش را نگاه داشت و ما از روح خود در او دمیدیم و او کلمات پروردگار خود و کتاب‌هایش را تصدیق کرد و از فرمان‌برداران بود» (۶۶، ۱۲)

حادثه‌ی دیگری که در ارتباط با زنان محمد پیش آمده و در تاریخ او ثبت شده و در قرآن نیز جای برجسته‌ای را اشغال کرده، ماجرای اتهام رابطه‌ی میان عایشه و صفوان یکی از سپاهیان اسلام است که بیش از پانزده آیه از سوره‌ی ۲۴ مدنی نور به آن اختصاص یافته است. توضیح آن که پیامبر اسلام هر بار که به جنگ می‌رفت یکی از زنان خود را، بقید قرعه انتخاب می‌کرد و همراه خود می‌برد. یک بار نیز در جنگ با بنی مطلق که در سال ۶۲۶ میلادی برابر با سال ششم هجری اتفاق افتاد عایشه همراه او بود. در هنگام بازگشت به مدینه پیامبر فرمان داد که لشکریان در شب حرکت کنند. در این شب عایشه یک بار برای قضای حاجت از لشکر دور افتاد و سپس چون متوجه شد که گردن‌بندش گم شده به جستجوی آن بازگشت و چون آن را یافت و به سوی اردو بازگشت از اردو خبری نبود زیرا مراقبان او بدون آن که متوجه غیبت‌اش شوند هودج او را بر شتر نهاده و براه افتاده بودند. عایشه ناگزیر در همان‌جا می‌ماند و خواب‌اش می‌برد. اما صفوان بن مَعطل السلمی که از پس قافله می‌آمد او را خفته یافت و شناخت. پس در همان‌جا بماند و تا صبح صبر کرد تا عایشه بیدار شد و او را بر شتر خویش سوار کرد و به سپاه اسلام، که هنوز در راه بود، ملحق شد. این حادثه بهانه به دست منافقان، و در رأس آن‌ها عبدالله بن ابی‌بن‌سلول داد تا زمه‌ی تهمت به ام‌المؤمنین را آغاز کنند و ارواح ضعیف را نیز در این مورد به شک و تردید گرفتار سازند. عایشه پس از بازگشت به مدینه، بی‌خبر از شایعات در باره‌ی خود، بیمار شد اما از قرار معلوم به علت رفتار نامهربانه‌ی محمد، که بسیار غیرعادی می‌نمود دچار تردید شد زیرا پیامبر خدا از این حادثه و شایعات سخت غم‌زده شده و با او به سردی برخورد می‌کرد. اما سرانجام عایشه از ماجرا خبر یافت؛ از این خبر حالش بدتر شد و از پیامبر اجازه خواست که به خانه‌ی پدرش برود.

پیامبر پس از گفت و گو و مشورت با بعضی از یاران نزدیک و مورد اعتماد خود، و پس از نفرین بر شایعه پردازان و تهدید آنان، یک ماه بعد از این وقایع به خانه‌ی ابوبکر رفت و از عایشه خواست که شایعات را انکار کند اما ام‌المؤمنین به جای پاسخ، او را به خدا حواله داد. در این میان بود که خدا

آیه‌های مربوط به این حادثه را بر پیامبرش نازل کرد. چنان که دیده می‌شود به موجب این آیه‌ها عایشه از اتهام مربوطه مبرا می‌شود. در این آیه‌ها که به «آیات افک» معروف‌اند، خدا در عین حال که این اتهام را دروغ و تهمتی بزرگ می‌خواند منافقان و بویژه یکی از سران آنان را که بیشترین گناه این اتهام را بر عهده دارد به عذابی عظیم تهدید می‌کند (سوره‌ی ۲۴ مدنی نور، آیه ۱۱):

« کسانی که بر زنان مؤمن پاکدامن و میرا از فحشاء تهمت می‌زنند در دنیا و آخرت لعنت شده و گرفتار عذابی عظیم خواهند شد (۲۴، ۲۳) و در آن روز خدا جزایشان را به تمامی می‌دهد» (۲۴، ۲). خدا در عین حال مؤمنان را که در مورد عایشه دچار تردید شده و این شایعه را پذیرفتند سرزنش می‌کند که چرا وقتی شایعه را شنیدند نگفتند که این اتهام دروغ است (۲۴، ۱۲) و چرا از شایعه پردازان شاهد و گواه طلب نکردند (۲۴، ۱۳) و بالاخره چرا اتهامی به این بزرگی را ناچیز شمردند و از بازگویی اتهامی که در باره‌ی آن هیچ چیز نمی‌دانستند خود داری نوزیدند (۲۴، ۱۵ و ۲۱).

به این ترتیب پروردگار محمد برای رفع اتهام از سوگلی حرم محمد و خفه کردن منافقان و مؤمنان مردد و متزلزل تمام نیروی خود را به رخ آنان می‌کشد و او را طیب و طاهر به بستر پیامبر خود باز می‌گرداند.

به هر حال، چنان که دیده می‌شود زنان محمد علیرغم محدودیت‌ها و محرومیت خود، به مناسبت همسری پیامبر از امتیازات خاصی برخوردارند. از جمله‌ی امتیازات یکی این بود که هر گاه زن اسیری به عقد پیامبر در می‌آمد تمامی افراد قبیله‌ی او خویشاوند محمد محسوب می‌شدند و در نتیجه همگی آنان که در جنگ اسیر شده بودند بدون پرداخت فدیة آزاد می‌شدند. برای مثال در جنگ مسلمانان با بنی مطلق، که در بالا از آن یاد شد، زنی به نام جویریة که دختر یکی از سران این قبیله بود سهم یکی از مسلمانان شد و آن زن پیش پیامبر آمد تا برای آزادی خود ترتیب پرداخت فدیة به صاحب خویش را بدهد. اما پیامبر به او پیشنهاد کرد که اگر همسر او شود او خود حاضر است فدیة آزادی‌اش را بپردازد و جویریة پیش‌نهاد محمد را پذیرفت. گفته می‌شود که پس از قبول جویریة و همسری او با محمد «چون مردم خیر یافتند که پیغمبر جویریة دختر حارث را به زنی گرفته اسیرانی را که داشتند و خویشاوند پیامبر شده بودند آزاد کردند و به همین سبب یک صد خانواده از بنی مطلق آزاد شد.» (۱۳)

چنان که معلوم است یکی از امتیازات محمد به عنوان پیامبر اسلام، آزادی مطلق او در ازدواج با زنان و کام‌گیری از آنان به نحو دلخواه خود بود و همان‌طور که اشاره شد خدا مراقب بود که در این مورد پیامبرش به هیچ وجه به عسرت و تنگی نیفتد و او نیز از این رحمت الهی استفاده می‌کرد. در این‌جا بد نیست برای حسن ختام، داستانی را که مربوط به همین مضمون می‌شود و در معتبرترین کتاب در باره‌ی سیرت پیامبر آمده عیناً نقل شود.

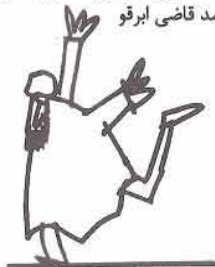
داستان از این قرار است که محمد در یکی از شب‌های آخر عمرش برای طلب امرزش مردگان قبرستان بقیع به آن‌جا رفت و در همین شب دچار بیماری شد: «عایشه گوید هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله از بقیع بازگشت تصادفاً من به سر درد شدیدی مبتلا شده بودم و فریاد می‌زدم

وای سرم! رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله فرمود ای عایشه به خدا من باید بگویم وای سرم. سپس فرمود چه می‌شد که تو پیش از من می‌مردی و من بدست خود تو را کفن می‌کردم و بر تو نماز خوانده به خاکت می‌سپردم؟ من در پاسخ آن حضرت گفتم: به خدا چنان می‌بینم که پس از این که این کار را می‌کردی به اطلاق من می‌آمدی و با یکی از زنان به خوشی می‌پرداختی، این سخن من موجب شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله تبسمی کرد و دردسرش کمی سبک شد؛ و باز بنا به عادتی که داشت روی ترتیب هر شب را در اطلاق یکی از زنان‌اش می‌گذراند.» (۱۴) اما «بعد از آن رنجوری بر وی سخت شد. دستوری خواست از زنان که در خانه‌ی من باشد و من او را تعهد کنم؛ و زنان او را دستوری دادند و سیدة‌علیه‌السلام در خانه‌ی من وفات یافت» (۱۵)

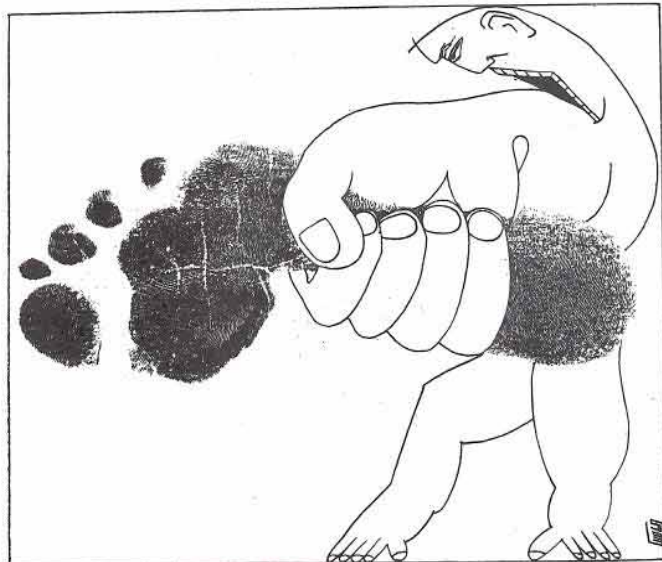
و این در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجرت، برابر با ۸ ژوئن ۶۳۲ میلاد مسیح، رخ داد و در این هنگام پیامبر اسلام ۶۳ سال داشت و ام‌المؤمنین ۱۸ ساله بود.

۱۳۸۲/۱۱/۱۵

- ۱- رجوع شود به قرآن، سوره‌ی ۴ مدنی نساء، ۳
- ۲- ص ۳۳۱ تاریخ تحلیلی اسلام، طباطبایی
- ۳- ص ۴۱۷ ج ۲، ابن هشام
- ۴- رجوع شود به ص ۳۴۳ و ۳۴۴ تاریخ تحلیلی اسلام، طباطبایی
- ۵- رجوع شود به السیرالتفاسیر ص ۱۲۴۵
- ۶- رجوع شود به رزی بلاشر، ترجمه‌ی قرآن به زبان فرانسه، زیر نویس ص ۴۵۱
- ۷- رجوع شود به فرهنگ فارسی معین؛ هم چنین رجوع شود به ص ۱۲۶۱ مصحف المدینته النبویه
- ۸- رجوع شود به قرآن، ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای در تفسیر آیه‌های ۴ و ۵ سوره‌ی ۲۳ احزاب
- ۹- رجوع شود به مصحف المدینته النبویه، در توضیح آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی ۲۳
- ۱۰- رجوع شود به صفحات ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ اسیرالتفاسیر در تفسیر آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی ۳۳ احزاب
- ۱۱- رجوع شود به قرآن کریم، ترجمه‌ی فارسی مهدی الهی قمشه‌ای، هم چنین رجوع شود به اسیرالتفاسیر، ص ۱۷۲۵، رزی بلاشر.
- ۱۲- گفته شده که پیامبر برای این که خودش را از قید این سوگند آزاد سازد برده‌ای را آزاد می‌کند. رجوع شود به ص ۱۷۲۶ اسیرالتفاسیر. روایت بسیار ضعیف دیگری در این مورد گفته شده و آن اینست که چون محمد بسیاری از اوقات پس از فرغت از نماز عصر نزد یکی دیگر از زنان‌اش بنام زینب دختر خنث می‌رفت و برای صرف شیرینی که او از غسل درست می‌کرد بیش از حد معمول نزد او می‌ماند، حفصه و عایشه که نسبت به زینب حسادت می‌ورزیدند با هم قرار گذاشتند که وقتی محمد پیش آن‌ها می‌آید هر کدام جداگانه به او بگویند که دهانش بوی «مغافیر» که صغی بد بو است، می‌دهد و پیامبر سوگند خورد که دیگر غسل نخورد؛ و سوره‌ی تحریم در واقع مربوط به همین غسل است که البته این حدیث چندان قابل قبول و پسند نیست. رجوع شود به اسیر التفاسیر، صفحات ۱۷۲۵ و ۱۷۲۶ و هم چنین الهی قمشه‌ای
- ۱۳- رجوع شود به صفحات ۱۱۰۳ و ۱۱۰۲ تاریخ طبری، جلد سوم
- ۱۴- ص ۴۱۷، ج ۲، ابن هشام
- ۱۵- ۱۰۹۹ سیرت رسول‌الله، ترجمه و انشاء رفیع‌الدین اسحاق بن محمد قاضی ابرقو



وقتی صحبت از تدوین سیاست اقتصادی می کنیم، اولین قدم بررسی مشکلاتی است که رفع کردنشان باید هدف و انگیزه تدوین سیاست اقتصادی باشد. ممکن است در نگاه اول، برای ما شیوه رفع یک مشکل چندان مهم نباشد ولی رفع خود مشکل اساسی است. به همان صورتی که برای مثال، وقتی ناخوش می شویم برای اکثریت بیماران مهم نیست که طبیب دوا می دهد یا نمی دهد. قرص باید خورد با باید آمپول تزریق کرد. مهم رفع ناخوشی است که ضرورت رفتن و کمک طلبیدن از طبیب را ضروری ساخته است. البته، همین مثال ساده، یک پیش گزاره بسیار مهم دارد. یعنی اگر مریضی به خاطر سر درد به دکتر مراجعه کند، انتظار آن است که معالجه سردرد به قیمت عذاب کشیدن از زخم معده به دست نیاید. و اگر همین نمونه را بخواهیم به عرصه اقتصادی تعمیم بدهیم، فرض کنید دولت برای تخفیف تورم سیاست پردازی کند. اگر قرار باشد تخفیف تورم به قیمت افزایش بیکاری و فقر به دست آید که به واقع نقض غرض شده است و همین است که کار تدوین سیاست اقتصادی را بسیار سخت می کند. و اما در مورد ایران، جملگی بر آنند که مشکلات عمده اقتصادی کشور عبارتند از:



## تولیر ایسم و اقتصاد بیمار ایران»

بهروز امین

### ۱- فقر و فقدان عدالت اجتماعی:

- بیکاری آشکار و پنهان که متأسفانه سیر صعودی هم دارد.

- توزیع نابرابر درآمد و ثروت که هر روزه بدتر و خطرناک تر می شود.

- گستردگی فقر و سرعت افزایش آن که به صورت های مختلف خود را نشان می دهد. کودکان خیابانی و دختران فراری.

### ۲- عدم کارائی اقتصادی:

- تورم مزمن.

- عدم موفقیت در بازارهای بین المللی

که به صورت کسری چشمگیر در تراز

پرداختها خود را نشان می دهد.

- تراز پرداخت های منفی قابل توجه در بخش غیر نفت.

- بدهی خارجی که از مقدار واقعی و شرایطش خیر نداریم.

- فرار سرمایه از ایران و کاهش ادامه دار

و حیرت انگیز ارزش ریال

- ساختار مخدوش بازار و به ویژه وجود

شرکت های عظیم نه دولتی/ نه خصوصی.

- فساد مالی واداری.

پس قبل از هر چیز، اولین قدم پذیرش جدی و اساسی بودن این مشکلات و مصائب است که به راستی، بدون بسیج همه امکانات بالقوه مملکتی و بدون یک برنامه ریزی جامع اقتصادی رفع شان غیر ممکن است.

نکته دوم که باید مورد توجه قرار بگیرد، پیچیدگی این مشکلات است که با برنامه متناقض و ساده انگارانهی تعدیل ساختاری هم خوان و سازگار نیست. بدون پرده پوشی باید گفت که بر خلاف ادعاهای مکرر مدافعان این برنامه قتل عام اقتصادی، اجرای آن نه فقط حلال این مشکلات نیست بلکه تنها دست آوردش تعمیق و مزمن کردن این گرفتاری ها خواهد بود. شاهد ومدعای ما، دست آورد اجرای این سیاست در ایران و شمارهی زیادی از کشورهای جهان است و دلیلی

مشکلات و مسایل جامعه این اولویتها را بیرون کشید. به این نکته بر خواهیم گشت و روشن خواهد شد چه می گویم.

و همین جا، بد نیست به اشاره بگویم و بگذرم که سیاست اقتصادی، فی نفسه درست و غلط ندارد و نمی توان با مباحث اقلی و استدلال درستی و یا نادرستی یک سیاست اقتصادی را نشان داد. اگر از یک مثال بدیهی شروع بکنم، برای نمونه، نمی توان اثبات کرد که به عنوان یک معضل اقتصادی، "تورم" مهم تر است یا "بیکاری"؟ به عنوان معترضه می گویم، برای بیکارانی که درآمدی ندارند، تورم مسئله اساسی نیست و به همین نحو، برای شاغلینی که درآمدشان ثابت است و یا این که ثابت مانده است، بیکاری معضل قابل توجه و مهمی نیست. البته می توان مباحث درس نامه ای بر له یا علیه یک سیاست اقتصادی ارایه داد ولی شیوهی برخورد درس نامه ها به مشکلات عملی و واقعی اگر مضر نباشد، که اغلب چنین است، مفید فایده هم نیست.

### پس چه باید کرد یا چه می توان کرد؟

اولین قدم برای تدوین یک سیاست اقتصادی مطلوب، واری مصائب و مشکلات موجود و تصویر یک دورنمای مقبول است. به سخن دیگر، پاسخ گوئی به دو پرسش اساسی لازم است.

- در کجا و در چه وضعیتی هستیم؟

- باارزیابی منطقی از امکانات موجود، در کجا و

در چه وضعیتی می خواهیم باشیم؟

آن چه در این جا مهم است، مخلوط نکردن ایده آلها با واقعیت هاست.

پس از سوئی، باید مبداء حرکت معلوم باشد و با روشن نمودن مبداء، مقصد باید تعیین شود تا شرایط برای تشخیص کم دردترین و کم هزینه ترین شیوهی رسیدن به مقصد معلوم شود.

هر آن کسی که درد ایران داشته باشد، مشکلات اقتصادی ایران را می شناسد. پس تکرار این مشکلات، مسئله ای را حل نمی کند. اکثریت مردم که به صورت " افشار آسیب پذیر" در آمده اند به تجربه روزمره خویش این بدبختی های اقتصادی را با تمام گوشت و پوست خویش لمس می کنند. بیان و تکرار این مصائب، بدون ارایه راه برون رفت، چیزی کم تر از نمک پاشیدن بر زخم نیست. آن چه که لازم است، کوشش صادقانه برای برون رفتن از این وضعیت است. گمان نمی کنم بر سر مشکلات اقتصادی ایران اختلاف نظری وجود داشته باشد. آنچه که بر سرش اختلاف نظر وجود دارد، ارجحیتها و راههای برون رفت از وضعیت فعلی است. و در این جاست که تساهل و مدارا لازم می شود. چون اگر قرار باشد که جامعهی ایرانی در جد و جهد برای یافتن راه برون رفت، تک صدائی - و مهم نیست کدام صدا - باقی بماند، نه فقط راههای برون رفتن به دست نخواهد آمد بلکه ای بسا، زمینه برای تعمیق این مشکلات فراهم خواهد گشت. پس دو نکته به هم پیوسته که مهم است، توافق بر سر ارجحیتها و پس آن گاه، رسیدن به یک حداقلی از همزبانی بر سر راههای برون رفت از این وضعیت فعلی است.

بدون این که بخواهیم با نئولیبرالهای وطنی یا چپهای گرمی درگیر بگومگو بشوم باید بگویم که تعیین اولویت اقتصادی اگر با تدوین سیاست اقتصادی مناسب و موثر همراه نباشد، به بیان درد خلاصه می شود که کارساز نیست. و اما، این اولویت اقتصادی چگونه باید انتخاب شود؟ پیش نهاد من این است که به جای کپی برداری از درس نامه ها، یا کتابهای مشابه دیگر و یا احتمالاً برنامه های حداقل و حداکثراین یا آن حزب و یا نگاه به بیرون که فلان و بهمان چه کرده اند، باید از بطن

ندارد که بازآزمودن این آزموده در ایران، نتایج متفاوتی به بار آورد (۲) در نوشته های متعدد نشان داده ام که تعدیل ساختاری به روایت صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به واقع، پاسخی درس نامه ای و یک سویه و جانب دار به این مشکلات است و برای رفع و یا تخفیف این مصائب تدوین نشده است.

پس برگردیم به سؤال اساسی: چه باید کرد؟ به گمان من، برای برون رفت و یا حداقل تخفیف این مشکلات ما به اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی نیازمندیم. بدون تحول سیاسی، سیاست های اقتصادی نمی تواند مددکار باشد و بدون تحول اقتصادی، تحول سیاسی پایدار نخواهد بود. به تجربه ی تلخ و شیرین بشریت، این دو اگر قرار است موفق باشند، باید با هم و با پشتیبانی و حمایت یکدیگر اجرا شوند. پیشاپیش به این نکته نیز اشاره کرده و بگذرم که باید از تمایلی که می کوشد با وعده های غیر واقعی و "سریع السیر" این مصائب را بر طرف نماید، مقابله شود. چون این مشکلات راه حل ساده و بی درد و حتما کم درد ندارند. آگاهی به این واقعیت ها اما تحمل درد را امکان پذیر می نماید.

نگاهی به این لیست مشکلات و مصائب اقتصادی - که تازه به شدت ناکامل است - نشان می دهد که ما به کار و برنامه ریزی هم زمان در چند حوزه نیازمندیم. به عنوان مثال، به گمان من، علت اصلی تورم در جوامعی چون ایران کمی تولید و کاهش ادامه دار ارزش ریال و افزایش خارج از کنترل عرضه پول در اقتصاد است. کمی تولید اگر چه ریشه ساختاری و تاریخی دارد، ولی کاهش ادامه دار ارزش ریال به سیاست های تعدیل و فرار سرمایه از ایران مربوط می شود. فرار سرمایه، اگر چه دلایل اقتصادی هم دارد ولی علت اصلی آن سیاسی - فرهنگی است. کاهش ادامه دار ارزش ریال به بیانی یکی از علل فرار سرمایه است و هم یکی از پی آمدهای آن. قانونمند شدن امور، مقابله با مراکز چند گانه قدرت، مقابله جدی و قابل رویت و لمس با موارد عدیدة قانون شکنی، کوشش عملی برای افزودن بر امنیت در جامعه بی گمان برای کاستن از تمایل به فرار سرمایه مفید خواهد بود. حرکت در این راستا می تواند بستری باشد برای تخفیف و حتی حذف این بلیه اقتصادی و اما مقابله با کمیود تولید، برنامه ریزی می خواهد. در برابر تمایلی که می کوشد فشارهای تورمی را با تشویق واردات تخفیف دهد باید مقاومت کرده، مضر این سیاست را نشان داد. برای کشوری چون ایران که منابع ارزی قابل اطمینان و قابل توجه ندارد، خطر این سیاست افزودن بر بدهی خارجی و بی اعتباری بین المللی است که به صورت بحران ارزش ریال در می آید و ضمن تشویق فرار سرمایه بر بحران تورمی می افزاید و بعید نیست، ایران را آرزانتین خاورمیانه نماید. از سوی دیگر، با تمایلی که می کوشد در جوامعی چون ایران دولت را از زندگی اقتصادی حذف کند نیز باید مقابله شود. برای این نظر دلایل زیر را می توان ارایه نمود:

- اولاً، هیچ نمونه تاریخی وجود ندارد که اقتصادی بدون نقش کارساز و موثر دولت در اداره امور توسعه یافته باشد.

- ثانیاً، بخش خصوصی در ایران به دلایل گوناگون فاقد خصلت کارآفرینی است و در وجوه عمده، تمایل زیادی به باج طلبی (Rent)

seeking دارد و این خصلت نیز، خصلت تازه ای نیست. با حذف دولت از زندگی اقتصادی، این بخش به جای کوشش در راستای افزودن بر تولید ارزش افزوده در اقتصاد، همه توان خود را صرف بخش توزیع نموده و می کوشد بدون دردسر به درآمدهای کلان دست یابد و این خصلتی است که چه در رژیم گذشته و چه در سالهای اخیر، بروز و نمودش عیان تر از آن بود که کتمان کردنی باشد. با همه کمیود هائی که در اقتصاد وجود داشت و دارد، این بخش به سرمایه گذاری برای افزودن بر تولید نه در گذشته علاقه داشت و در این راه پشتکار قابل توجهی نشان داد و نه در دوره حکومت کنونی و نه در آینده نزدیک نشان خواهد داد. در دهه ۵۰ که کمیود ارز وجود نداشت، عمده فعالیت این بخش به واردات معطوف شده بود و در سالهای اخیر نیز، عزیزان ساکن ایران بهتر از من می دانند که این بخش به راستی چه کرده است؟ داستان "ارز های ترجیحی" و موافقت نامه های اصولی که نه به راستی موافقت نامه بودند و نه اصولی معرف حضور همگان است.

اگر اکنون نیز، آن گونه که از قرائن پیداست، بخش های بیشتری در اختیار این بخش مسئولیت گریز و دلالت مسلک قرار بگیرد، اقتصاد مملکت یا گرفتار بحران بی اعتباری بین المللی خواهد شد - به خاطر وارداتی که توانائی تامین مالی شان را نداریم - و یا تورم سیر صعودی خواهد داشت. دلیل افزودن بر تورم هم این است که فعالیت های دلالی در جوامعی چون ایران یکی از عمده ترین عوامل افزایش قیمت است چون هر دلالی بدون این که ارزش افزوده ای تولید کرده باشد، بسته به موقعیت، مقداری بر قیمت ها افزوده است. پس، قبل از هر چیز، راهی جز این نداریم تا همه امکانات را برای افزودن بر تولید ارزش افزوده در اقتصاد بسیج کنیم و همین جا ست که شماری از مشکلات و مصائب ما سر بر می زنند. بد نیست بر اساس آخرین آمارهای رسمی که در اختیار داریم روی این مسئله اندکی تامل کنیم.

اگر قرار است تولید ارزش افزوده از رشد مکفی برخوردار باشد تا منابع لازم برای بهبود سطح زندگی شهر وندان در اقتصاد فراهم شود، سرمایه گذاری لازم است ولی میزان سرمایه گذاری در کشور به دلایل گوناگون - ترکیبی از عوامل اقتصادی و سیاسی - بسیار ناچیز است. اگرچه آمارهای کافی در دسترس ندارم ولی اگر آمارهای رسمی در باره سرمایه گذاری ثابت را مورد توجه قرار بدهیم (۳) مشاهده می کنیم که برای نمونه انباشت سرمایه ثابت در بخش دولتی در ۱۳۷۷ به نسبت سال ۱۳۷۵، نزدیک به ۱۷۰ میلیارد ریال کاهش یافت ولی مقدارش در بخش خصوصی در طول این مدت فقط ۹ میلیارد ریال بیشتر شد. یعنی با بیش از ۱۶۰ میلیارد ریال انباشت سرمایه ثابت کمتر روبرو بودیم. اگر استهلاک سرمایه را هم منظور بداریم تا معیار واقع بینانه تری از تغییر توان تولیدی پیدا بکنیم مشاهده می کنیم که انباشت خالص سرمایه ثابت در همه این سالها سیر نزولی داشته است یعنی میزانش از ۹۱۶ میلیارد ریال به قیمت ثابت سال ۱۳۶۱ به ۶۲۹ میلیارد ریال در ۱۳۷۷ رسید یعنی با کاهش معادل ۳۲ درصد روبرو بوده ایم. نسبت انباشت خالص سرمایه ثابت به تولید ناخالص ملی که ۶٫۲ درصد بود - که خودش میزان بسیار ناچیزی است - در ۱۳۷۷ به ۴ درصد رسید. یعنی، وضع از آن چه که بود، بسی

خرابت شد. البته می دانیم که سرمایه ثابت شامل سرمایه گذاری در ماشین آلات و در بخش ساختمان است. از بخش ماشین آلات اطلاع زیادی نداریم ولی می دانیم که مزدهای واقعی در بخش ساختمان در این سالها سیر نزولی داشته است پس نمی توان، کاهش انباشت سرمایه ثابت را به مسائل کارگری مربوط دانست. با این حساب، وقتی در اقتصاد، سرمایه گذاری کافی انجام نمی گیرد، تعجیبی ندارد که در طول ۷۷-۱۳۷۳ با افزایش واردات از ۱۱٫۸ میلیارد دلار به ۱۴٫۳ میلیارد دلار (۲۱ درصد رشد) و کاهش صادرات غیر نفتی از ۶۸۲۵ میلیون دلار به ۳۰۱۳ میلیون دلار (یعنی کاهش معادل ۳۸ درصد) روبرو بوده ایم. به همین خاطر، کسری تراز پرداخت ها (بدون نفت) که ۶۷۴۵ میلیون دلار بود با ۵۹ درصد رشد به ۱۰۶۹۵ میلیون دلار رسید. و بد نیست به این نکته نیز توجه نمائیم که در این مدت حجم اقلام صادراتی ما تقریباً دوبرابر شد و از ۷۴۵۴ هزار تن به ۱۴۴۶۰ هزار تن رسید. به عبارت دیگر، نه فقط درآمد صادراتی که ساختار صادرات ما نیز دستخوش تحوّل معکوس شد یعنی در ۱۳۷۳ به ازای هر تن کالای صادراتی ۱۵۵۲ دلار درآمد ارزی داشتیم ولی در سال ۱۳۷۷، این رقم به ۲۰۸ دلار رسید. بعید نیست این آمارها نشان از "صنعتی شدن معکوس" بدهد یعنی، با کاهش میزان سرمایه گذاری ثابت که در بالا مشاهده کردیم، ما بیشتر و بیشتر اقلامی را صادر می کنیم که روی آنها کارهای تولیدی کمتر و کمتری انجام می گیرد و به همین خاطر است که اگر چه مقدار بسیار بیشتری کالا صادر می نمائیم ولی درآمد ارزی ما به ازای هر تن، کاهش نشان می دهد.

از سوی دیگر، نگاهی به ارقام بودجه دولت در این سالها، نیز بسیار آموزنده است. من جدول زیر را بر اساس اطلاعات آمده در گزارش سالانه سال ۱۳۷۷ تنظیم کرده ام.

تخصیص بودجه: ۱۰۰ - (۴) ۱۳۷۳	۱۳۷۴	۱۳۷۵	۱۳۷۶
عمومی	۱۲۵	۱۸۷	۲۲۳
دفاع	۱۱۱	۱۸۵	۲۶۲
اجتماعی	۱۳۱	۱۹۲	۲۵۸
اقتصادی	۱۳۷	۴۷	۵۴
متفرقه	۱۳۳	۵۳۲	۴۹۵
کل	۱۴۳	۱۸۹	۲۲۷

جالب این که در جدول بالا، فقط امور اقتصادی است که مورد بی لطفی دولت قرار گرفته است. بعید نمی دانم که جدول بالانمایانگر اعتقاد عملی سیاست پردازان به برنامه تعدیل ساختاری باشد که کوشیدند نقش دولت را در اقتصاد کاهش بدهند. به اهداف ادعائی خویش که نرسیدند - قرار هم نبود، برسند - ولی برای اقتصاد بیمار ما هزار و یک مشکل دیگر آفریدند. و اما "هزینه های متفرقه" که نمی دانیم به واقع منظور بودجه نویسان چه هزینه هائست در صد بالائی از کل بودجه را در این سالها بلعیده است. جالب است توجه کنیم که سهم این رقم از ۹ درصد کل بودجه در ۱۳۷۳ به ۸٫۶ درصد در ۱۳۷۴ رسید و سپس به ۲۶ درصد در ۱۳۷۵ و بالاخره ۲۸ درصد در ۱۳۷۷ افزایش یافت.

پس، در این که در ایران با مشکلات و مصائب فراوانی روبرو هستیم و در این که ساختار اقتصادی

خصوص در عرصه اقتصاد که با نوعی مافیای اقتصادی روبرو هستیم - حرفی نیست. ولی به نظر من، راه مقابله با این قدرت های اقتصادی و راه تصحیح این ناهنجاری ها این نیست که با در پیش گرفتن سیاست تعدیل ساختاری، موجبات تقویت همین مافیای اقتصادی را فراهم بکنیم. نکته این است وقتی که براموال عمومی چوب حراج زده می شود، به غیر از اعضای این مافیای اقتصادی که روزه روز هم پر قدرت تر و گسترده تر می شود چه کسانی امکان مالی خرید این واحدها را دارند؟ معلم و کارمندی که حقوق ماهیانه اش برای پرداخت کرایه خانه هم کفایت نمی کند، یا کارگری که ۶ ماه در میان حقوق ناچیز خود را دریافت می کند، یا حتی آن پاسدارو بسیجی که سرش به آخوری بند نیست، هیچ کدام امکان شرکت در فرایند خصوصی سازی را ندارند. باید واقعیت ها را به عیان به مردم گفت. اگر غرض کوشش برای تخفیف مشکلاتی باشد که در پیش به اختصار بر شمردیم پرورتر شدن اعضای این مافیای اقتصادی نمی تواند مددکار باشدو نیست. ولی اگر، هدف غائی واگذاری امکانات اقتصادی مملکت به این مافیای اقتصادی باشد که نه درد اسلام دارندو نه درد ایران، آن دیگر مقوله دیگری است. پس سر مردم ایران را شیره نمالید که این سیاست ها را برای تخفیف مشکلات زندگی آنها پیاده می کنید.

و اما آن جماعتی که صادفانه خواستار کوشش برای رسیدن به جامعه ای دموکراتیک و باز هستند، و اگر به راستی در راه رسیدن به این هدف با خود صادق اند، باید این حداقل را بپذیرند که سیاستی دیگر و برنامه ای متفاوت لازم است تا در راه رسیدن به چنین جامعه ای یار و مددکار ما باشد.

به عبارت دیگر، اکنون با این پرسش روبرو هستیم که:

اولاً، برای تخفیف مشکلاتی که برشمردم چه باید کرد؟

ثانیاً، اگر به واقع از خودکامگی مزمن و تاریخی و از بستگی و انقباض جامعه ایرانی مان خسته شده ایم و دوست داریم ما نیز با گذار به هزاره سوم، در جامعه ای باز و دموکراتیک زندگی کنیم، مختصات کلی یک سیاست اقتصادی برای رسیدن به این چنین جامعه ای کدام اند؟

در صفحات باقی مانده این نوشتار، می کوشم به اختصار به این پرسش پاسخ بدهم و روشن است که رفع و یا حداقل تخفیف مشکلات پیش شمرده را مدنظر خواهیم داشت. بدیهی است که راهنمایی و ارشاد خوانندگان این وجیزه برای تخفیف کمبودهای این نوشتار اهمیت اساسی دارد.

همان گونه که در صفحات پیشین به اشاره گفته ام، اگرچه برسر مسایل و مشکلات اقتصادی ایران اختلاف نظری وجود ندارد، ولی در عرصه کوشش برای یافتن راه برون از این وضعیت، شاهد حضور دیدگاه های گوناگونی هستیم. دیدگاه غالب از ۱۳۶۸ به این سو، یعنی از زمان ریاست جمهوری آقای رفسنجانی تا به همین امروز، دیدگاهی است که اگرچه در اوایل کار قرار بود «نتیجه کارشناسی خود ما بوده باشد» ولی برای بسیاری از ناظران مسایل ایران تردیدی وجود نداشت که ایران نیز، با همه ادعاها، برنامه های صندوق بین المللی پول و به عبارتی برنامه درازمدت وزارت خزانه داری آمریکا را برای جوامع پیرامونی از جمله ایران

پذیرفته است. یک بار در همان دوره اول ریاست آقای رفسنجانی برای اجرای این سیاست ها کوشیدند ولی مشکلات مالی و به ویژه بدهی خارجی وضعیتی پیش آورد که ناچار شدند، از سرعت اجرای این سیاست ها بکاهند. وقتی در ۱۳۷۶ آقای خاتمی به ریاست جمهوری رسید، با همه وعده های دلچسب در مسایل مربوط به توسعه سیاسی، سیاست های اقتصادی هم چنان «قدیمی» باقی ماند و در یکی دو سال اخیر نیز، برسرعت اجرای این سیاست ها افزودند. دیر یا زود چگونگی قضایا روشن خواهد شد.

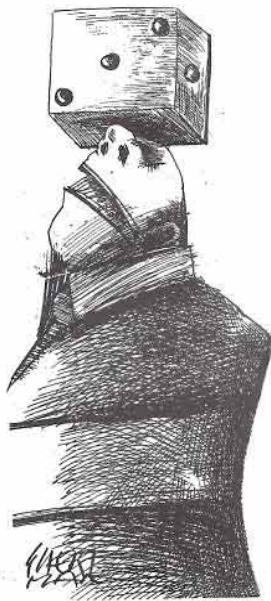
پیش از آن اما به اشاره بگویم و بگذرم که اگرچه در نگاه اول عجیب به نظر می آید ولی یکی از ضعیف ترین حلقه های دفاعی مدافعان برنامه تعدیل ساختاری، مقوله «بازار آزاد» است. یعنی همان سازوکاری که قرار است برای بهینه سازی منابع محدود، مبادلات بین خریداران و فروشندگان را بدون مداخله جدی دولت سازمان دهد. جالب است که خود این مدافعان نیز می دانند که بازاری که بدون مداخله دولت عمل کند، هرگز وجود نداشته و هرگز وجود نخواهد داشت. نه فقط شکل گیری و قوام یافتن بازار با مداخلات دائمی دولت همراه بوده، بلکه عمده ترین وجوه بازار، یعنی اجرای «قانون قرارداد»، و وسیله اصلی مبادله، یعنی «پول» و نهادهای مالی دیگر نیز تنها در رابطه با دولت معنی پیدامی کنند. اساس همه نهادهای مالی و حقوقی که بدون آنها بازاری وجود نخواهد داشت، از سوی دولت شکل می گیرد و همه این نهادها نیز، برای بهینه سازی آنچه که از طریق بازار انجام می گیرد، در ارتباط دائمی با دولت هستند. پول و نظام پولی که شاهرگ مبادلات از طریق بازار است بوسیله دولت ایجاد شده و سامان دهی می شود. این که در گذر زمان، نهادی به نام بانک مرکزی به وجود می آید که به عنوان وام دهنده نهائی، پشتیبان بانک های خصوصی باشد و این که در موارد مکرر، دولت از طریق بانک مرکزی و با مالیات ستانی از شهروندان هزینه و زیان ناکارآمدی بانک های خصوصی را اجتماعی می کنند تا از سقوط کل نظام مالی جلوگیری کرده باشد، تنها و تنها با وضعیت استثنائی دولت قابل تبیین است.

به عنوان مثال می گویم، در دیدگاه نئولیبرالی که اکنون مدافع برنامه تعدیل ساختاریست، اگر به راستی بخواهند به ادعایشان وفادار باشند - بانکی با این وظایف و مختصات - منظورم بانک مرکزی است - نباید وجود داشته است. به سخن دیگر، به چه دلیلی باید از تولید کنندگان کارآ، مالیات گرفت، تا ضرر و زیان مدیران ناقابل بانک های خصوصی تامین شود؟ ولی این نهادهای مالی بودند و هستند و اگر قرار است خطرات ناشی از بی برنامهگی و غیرکارآمدی نظام هر کی به فکر خویش بازار سالار تخفیف یابد، باید باشند.

به همین خاطر نیز هست که هر گاه دولتی در تولید مقدار پول در جریان زیاده روی می کند، و یا از عهده اداره یک نظام پولی کارآ و یک نظام مالی موثر غفلت می کند، مبادلات از طریق بازار آزاد نیز دستخوش تزلزل و نابسامانی می شود و جامعه را دستخوش بحران اقتصادی می کند.

بی پرده باید گفت، بازاری که مدافعان تعدیل ساختاری از آن حرف می زنند و از آن دفاع می کنند، یعنی بازاری مستقل از مداخلات گسترده و هرروزه دولت، وجود خارجی ندارد. و اگر هم رگه

های کم رنگی از چیزی شبیه به این نوع بازار در خاطره های گرد گرفته تاریخی بشر باشد، آنهم به مراحل اولیه نظام فئودالی و در مرحله ظهور و پیدایش مبادلات کالائی مربوط می شود که حتی در آن موقع نیز، پول در جریان به وسیله فئودال منطقه و یا سلطان ضرب می شد و از آن گذشته، نه حجم مبادلات قابل توجه بود و نه دائمی و ادامه دار. تولید، تولید کالائی - تولید برای بازار - نبود و تنها تولید مازاد بر مصرف بود که به صورت کالا در آمده وارد مبادله می شد. و این مازاد اگر در یک سال بود، ممکن بود در سال دیگر نباشد. ولی سرمایه سالاری در گوهر نظام متفاوتی است که با کالائی شدن تولید خصلت بندی می شود و به همین خاطر نیز هست که مداخلات هر روزه دولت در بازار به شکل های مختلف، نه فقط موثر که ضروری می شود.



حتی در جوامع سرمایه داری پیشرفته که همین برنامه تعدیل را به جوامع پیرامونی صادر می کنند، گذشته از نقش چشمگیر و مستقیم دولت در اقتصاد - چه به صورت عرضه کننده کالا و خدمات و یا خریداران آنها - روز و هفته ای نیست که دولت برای ثبات آفرینی در بازار ارز مداخله نکند. از آن گذشته، کشوری وجود ندارد که در آن نرخ بهره بانکی از سوی دولت - از طریق بانک مرکزی - تعیین نشود و نرخ بهره به عنوان «قیمت پول» در نظام سرمایه سالار نباشد، یکی از مهمترین «قیمت» در این نظام بازار سالار نباشد، این روایت «غیر اقتصادی» بودن مداخلات دولت در وجه عمده نه در نتیجه یک استدلال مشخص و معلوم اقتصادی که دقیقاً یک موضع گیری روشن سیاسی و به واقع ترجمان یک قشریت نظری است.

اجازه بدهید نمونه دیگری به دست بدهم تا نکته مورد نظر من کمی روشن شود.

وقتی در نتیجه مداخلات دولت - برای مثال اجرای سیاست تعدیل ساختاری - توزیع درآمدها و ثروت به نفع ثروتمندان و به ضرر ندارها تغییر می کند، به ادعای مدافعان این برنامه، تاثیر این مداخله برای «افزودن بر رشد اقتصادی» مثبت است. چون ثروتمندان قرار است این درآمدهای

بیشتر و بیشتر را سرمایه گذاری کنند ولی وقتی دولتی با استفاده از نظام مالیاتی، می کوشد نابرابری در توزیع درآمد را به نفع طبقات نادر تغییر بدهد.

اولاً، این اقدامی است غیر اقتصادی (اجتماعی)، که توجیه اقتصادی ندارد.

ثانیاً، با افزودن بی رویه بر مصرف، این مداخله تورم افزاست و مسئله زا.

ارایه مباحث به این صورت، گذشته از ضعف و سستی منطقی، از همان آغاز بیانگر جهت گیری خاص سیاسی است. از آن گذشته، این توهمات را با چنان اعتماد به نفسی تکرار کرده و می کنند که علاوه بر خودشان، امر بر شمار قابل توجهی از مخاطبان نیز مشتبه شده است که این جماعت به واقع درست هم می گویند. ولی:

- در حالت اول، اگر چه توضیحی ارایه نمی شود ولی فرض بر این است که اگر چه توزیع درآمدها نابرابرتر می شود، ولی برای فروش محصولات اضافی که قرار است با سرمایه گذاری بیشتر تولید شود، مشکلی پیش نمی آید. برای سادگی کار فرض می کنیم که این نوع سرمایه گذاری ها انجام می گیرد و تولید نیز بیشتر می شود نه اینکه سرمایه دارها پولشان را در بانک های خارجی چال کنند یا برای مصارف لوکس خود هزینه نمایند.

در حالت دوم، به دلایلی که روشن نمی شود، فرض بر این است که مقدار کل تولید ثابت می ماند و نمی تواند افزایش یابد. چون اگر تولید افزایش یابد، به چه دلیلی توزیع برابرتر درآمدها، یعنی افزودن بر توان مصرف در جامعه، تورم افزائی خواهدداشت؟

- در حالت اول، اگر از صورت قضایا فراتر برویم روشن می شود و حتی مدافعان تعدیل نیز می دانند - اگر چه این بی آمد را رسماً و علناً نمی پذیرند - که با گسترش فقر، اکثریت شهروندان جوامع تعدیل شده قادر به خرید محصولات تولید شده نیستند. به همین خاطر است که با بوق و کرنا ولی برای گریز از این مخمصه، بر طبل استراتژی صادرات سالار می کوبند که اگر چه در دنیای خیالی اقتصاد دانان راه برون رفت مناسبی است ولی در جهان واقعی، وقتی همه کشورهای پیرامونی به در پیش گرفتن این استراتژی مجبور می شوند، نتیجه نه حل این معضل بلکه سقوط قیمت اقلام صادراتی از این کشورهاست. یعنی، آنچه که این کشورها با آن روبرو می شوند، رشد صادرات مستمند ساز است. یعنی نرخ مبادله به ضرر صادرکنندگان - یعنی کشورهای پیرامونی - بهم می خورد و اگر چه بیشتر و بیشتر محصول از بازارهای داخلی بدر برده می شود، ولی مقدار کاهش یابنده ای ارز به دست می آید و اگر مدیریت اقتصاد در سطح کلان غیرکارآمد باشد و اگر اقتصاد صادرکننده برای تولید آنچه که صادر می کند، وابستگی ارزی نیز داشته باشد که در اغلب موارد وضع این چنین است، کار ممکن است به جانی برسد که حتی صادرات از یک کشور پیرامونی نیز «سوخت ارزی» داشته باشد [در بالا به مورد ایران اشاراتی کرده ام و بحث بیشتر در باره آن را می گذارم به عهده کسانی که به ارقام کامل تری دسترسی دارند]. به گمان من، تعجیبی ندارد که با وجود اجرای این سیاست در شمار قابل توجهی از کشورهای پیرامونی، مقدار بدهی خارجی آنها - با وجود این که هر ساله مقدار بیشتری از درآمد های ارزی خود را برای کارسازی

این بدهی می پردازند، سال به سال بیشتر می شود. همین جا به اشاره بگویم که قبل از این که نئولیبرال های وطنی شلوغ کرده و از نمونه کره جنوبی و ژاپن و یا تایوان سخن بگویند که چگونه با در پیش گرفتن همین سیاست توسعه پیدا کردند. یادآوری کنم که این سیاست صادرات سالار تنها در وضعیتی می تواند موثر باشد که شماره اندکی از کشورها آن را در پیش بگیرند یعنی کشورهایی هم باشند که بتوانند این صادرات روزافزون را جذب نمایند. درثانی، همان گو نه که در مقاله ای دیگر در باره الگوی چینی توسعه با ارقام و آمار نشان دادم، در اقتصاد کشورهای آسیای جنوب شرقی دولت نقش برجسته ای دارد و همیشه داشته است. همین نکته در مورد اقتصاد چین هم صادق است. امروزه اما روایت به این صورت در آمده است که تقریباً همه کشورها - احتمالاً به غیر از امریکا - می کوشند که صادرات خود را بیشتر کنند و به این پرسش ساده هم کار ندارند که اگر قرار باشد همه کشورها بیشتر صادر کنند، چه کشورها بیشتر باید وارد کننده باقی بمانند؟ به یک معنا، نئولیبرالها ظاهراً بدون این که آگاه باشند به اقتصاد ماقبل اسمیت - مرکانتلیسیم - رجعت کرده اند. واقعیت این است که در آن سالهایی که کشورهای آسیای جنوب شرقی این سیاست را در پیش گرفته بودند، این سیاست تقریباً تنها از جانب این کشورها به اجرا در آمده بود. اغلب کشورهای پیرامونی، از جمله ایران که برای افزودن بر واردات خویش با دیگران مسابقه گذاشته بودند و شماری دیگر هم که پول بادآورده نفت نداشتند، با وام ستانی بیشتر واردات را تامین مالی کردند که در دهه ۸۰ قرن گذشته، به صورت بحران بدهی خارجی در آمد.

- همین جا به یک موضع گیری سیاسی دیگر که بر آن جامعه بی قواره اقتصادی پوشانده اند، اشاره کنم. وقتی به بهره گیری از تولید ملی می رسم، اساس دیدگاه نئولیبرالی با معیاری متناقض و دوگانه از سوئی مدافع کنترل هر چه شدید تر مزدهاست ولی اعمال همین کنترل بر میزان سود، گناه کبیره ای می شود غیر قابل بخشودنی که نظام اقتصادی را بهم می ریزد. به عبارت دیگر، اگر چه این دوستان با مداخله دولت برای کنترل مزدها مسئله ای ندارند، ولی همین رویه در برخورد به سرمایه نادرست و غیر قابل پذیرفتنی می شود. اگر صاحبان سرمایه، برای این که بهتر عمل کنند باید «پاداش» هر روز افزون تری دریافت نمایند، چرا همین معیار در باره «پاداش» صاحبان کار به کار گرفته نمی شود؟ تفاوت بین این دو عامل، کار و سرمایه، در فراگرد تولید چیست؟

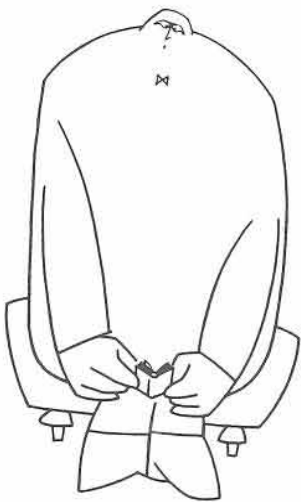
بحث اصلی بر خلاف آنچه که از سوی مدافعان تعدیل عرضه می شود، بر سر نقش داشتن و یا نداشتن دولت در امور اقتصادی نیست. یعنی، آتشی ترین مدافعان «بازار آزاد» نیز از «حذف کامل» دولت به واقع حذف کامل را منظور ندارند. یعنی، منظور این جماعت نیز برچیده شدن پول ملی، بانک مرکزی، ابزار های دولت برای دفاع از مالکیت خصوصی، نظام گسترده نظامی و پلیس و نهادهای واضح و مجری قانون نیست. مجادله اصلی، در واقع، بر سر چگونگی این نقش و گسترای آن و دراصل بر سر ارجحیت های دولت است. یعنی به واقع، با اندکی دقت، خصلت کاملاً سیاسی مباحثات «صددرد صد اقتصادی» نئولیبرالها

روشن می شود. اگر دولت درآمدهای مالیاتی را صرف نیروهای نظامی، پلیس، امنیتی و دادگاهها بکند، نئولیبرالها نخواهند گفت که مداخله دولت باعث اغتشاش در عملکرد بازار می شود ولی اگر همان درآمدها صرف تدارک بهداشت یا آموزش مقدماتی برای همگان بشود، کارآئی نظام بازار سالار به ادعای این مدافعان در هم می ریزد! همانطور که پیشتر گفتیم این نگرش نه یک استدلال اقتصادی بلکه یک موضع گیری دقیقاً سیاسی در پوششی شبه اقتصادی است.

اگر چه در پیش گرفتن سیاست های ضربتی و کوتاه مدت گاه لازم می شود ولی من بر آن سرم که برای تخفیف مشکلات اقتصادی ایران نه فقط ساختار اقتصاد که ساختار ذهن اقتصادی مای ایرانی هم باید متحول شود.

در این حوزه، هر آن کسی که در ایران دارد باید بپذیرد که:

Yalcin ÇETIN



۱- دموکراسی و جامعه باز، در بطن خویش رسیدن به یک حداقلی از رفاه مادی برای همه شهروندان را نهفته دارد. یعنی در جامعه ای با فقر و نابرابری روزافزون یکی از اساسی ترین مختصات یک جامعه باز و دموکراتیک وجود نخواهد داشت [تخفیف مشکل فقر].

۲- دموکراسی و جامعه باز با نابرابری روزافزون و بی عدالتی گسترده جمع شدنی نیست. تخفیف نابرابری و بی عدالتی به سیاست های ویژه نیاز دارد و با حاکمیت بازار آزاد که براساس منطق داروینی عمل می کند، به دست نمی آید. در همین راستا، در سالهای اخیر و به خصوص در ایران، هر وقت کسی از نابرابری درآمدها انتقاد می کند، راست گرایان که به شکل و بشیره های گوناگون و فریبنده ای در می آیند، با هو و جنجال خلط میحث می کنند که لابد شخص منتقد مدافع جامعه ایست که در آن شهروندان مستقل از آنچه که برای پیشبرد آن جامعه می کنند، باید بطور مطلق با یکدیگر برابر باشند. البته گاه نقش مفتشان و خبرچینان بی مزد مقامات امنیتی را هم بازی می کنند وقتی از انگ ها بهره می گیرند. و بعد، اگر چه در نگاه اول حیرت انگیز می آید،



ولی با خودشان برسرنادارستی دیدگاهی که به دیگران نسبت داده اند به مجادله می پردازند. پس خلط مبحث نکنیم که آیا فلان یا بهمان باید حقوق برابر بگیرند و یا خانه مشابه داشته باشند و لباس هم شکل بپوشند. دامن زدن به هوو جنجال هائی از این قبیل، یا ناشی از بی دانشی است و یا نشانه ایست از ماهیتی خورده شیشه دار که به جای روشنگری می کوشد بر چشمهای تشنه دانستن خاک بپاشد. جامعه ای با نابرابری روزافزون و بی عدالتی گسترده، و فقر چشمگیر نه جامعه ای باز می تواند باشد و نه جامعه ای دموکراتیک.

۳- شهروندان هر جامعه ای، نه موضوع توسعه که عامل توسعه اند و به همین سبب لازم است که نه فقط در زبان ها که در منافع احتمالی آن نیز سهیم باشند. یعنی، رفاه و آزادی غیر قابل تفکیک اند یا اگر به طور دیگر گفته باشم، نه بدون آزادی، رفاه به دست آمدنی است و نه بدون رفاه، آزادی معنی داراست. این حداقل رفاه برای رسیدن به اهداف جامعه ضروری است [ کوشش برای بازتوزیع ثروت و درآمد]. انگیزه شهروندی که حقوق ماهیانه اش برای پرداخت اجاره منزل مسکونی اش کفایت نمی کند، برای سخت کوشی و ابداع و کار به نفع جامعه و برای فاسد نشدن، چیست؟

با این حساب برگردیم به پرسشی که دراول این نوشتار مطرح کردیم. برای حرکت در جهت رسیدن به یک جامعه باز و آزاد چه باید بکنیم؟ و ما به چه سیاست اقتصادی نیازمندیم؟

به نظر من، خطوط کلی این سیاست اقتصادی را می توان به صورت زیر خلاصه کرد. من بر آنم که این سیاست ها برای رفع و یا حداقل تخفیف دو دسته مشکلی که پیشتر بر شمردم، مفید خواهند بود:

**تصحیح ذهنیت اقتصادی - سیاست اقتصادی**  
ما باید ضمن حفظ و حراست از میراث های فرهنگی، برای حفظ آینده و نسل های آینده تدوین شود و ضمن ارج نهادن بر قابلیت های فردی، به گسترده ترین صورت ممکن همه گیر باشد. شهروندان یک جامعه، تازمانی که خلافتش در یک دادگاه صالحه ثابت نشود، در عشق و علاقه به وطن و در نتیجه، در بهره گیری از امکاناتی که هست، برابرند. لازمه ارج نهادن بر قابلیت های فردی به رسمیت شناختن و احترام به حق و حقوق فردی است و حدودود این حقوق را احترام به حقوق دیگران تعیین می کند. به سخن دیگر، میزان آزادی یک شهروند در یک جامعه مدنی، آزادی او تا سرحد عدم تجاوز به حقوق دیگران است. از سوی دیگر، محک همراهی و همگانی اجتماعی، هم سان گوئی و همسان اندیشی نیست. وحدتی که برای رسیدن به یک جامعه باز ضروری است، وحدت درتنوع است و کثرت گرایی. برای رسیدن به جامعه ای دموکراتیک و آزاد، نه فقط نهادها و قوانین دموکراتیک لازم است بلکه پذیرش ضرورت دست یافتن همگان به یک حداقلی قابل قبول و از نظر تاریخی متغیر از رفاه مادی یکی از اساسی ترین اجزاء آن است.

- دولتی که در انتخابات آزاد بوسیله شهروندان به قدرت می رسد و اگر لازم باشد، از سوی همان شهروندان از قدرت کنار می رود، باید درجهت تدارک این شرایط و رسیدن به یک جامعه باز نقشی تعیین کننده ایفاء نماید. سیاست های

اقتصادی باید با بررسی جامع از امکانات و نیازهای مملکت تدوین شود. نه الگوهای درس نامه ای مفید فایده اند و نه بلند پروازی های آرمانی و غیر واقعی.

- علاوه بر عمده بودن عدالت اجتماعی، به عنوان هدف غائی دولت، حفظ بهداشت محیط زیست نیز در صدر اهداف دولت قرار دارد. با همراهی متخصصان علوم مختلف و صنایع، دولت می کوشد، موثرترین و در عین حال کم ضررترین شیوه های تولید شناخته شده و بکار گرفته شود. در مواردی که شرکت های خصوصی و دولتی با سیاست های خویش موجب آلودگی محیط زیست می شوند، مدیران شرکت در برابر قانون مسئول بوده، موظف به پاسخگوئی هستند. اگر چه برای پاک کردن محیط آلوده از متخلفان جریمه های نقدی اخذ خواهد شد ولی در صورت تکرار جرم، شرکت های آلوده ساز، به دستور دولت تعطیل می شوند و یا به مالکیت دولت در می آیند که در تصحیح این خرابکاری خواهد کوشید.

**تصحیح نظام مالیاتی - نظام مالیاتی** باید در راه رسیدن به هدف غائی دولت - عدالت اجتماعی - تصحیح شود. برای نمونه، برخلاف تحولاتی که در سالهای اخیر در ایران و جوامع پیرامونی مشاهده کرده ایم، برای تامین مالی هزینه های لازم دولت، مقدار مالیات مستقیم که پرداختش به سطح درآمد و ثروت بستگی دارد، باید به ضرر مالیات های غیر مستقیم - مالیات بر مصرف که در وجه عمده فقر افزایش می یابد. در عین حال ولی، نظارت کامل و موثر بر نظام مالیاتی ضرورتی حیاتی دارد. دخل و خرج دولت باید معلوم و شفاف باشد. تا سرحد امکان باید از داشتن « بودجه های سری و محرمانه » که نمایندگان انتخابی مردم قادر به حسابرسی چگونگی هزینه کردنشان نیستند، اجتناب شود. به همان دلیلی که مأموران وظیفه شناس و صادق دولت پاداش مادی و معنوی می گیرند، مجازات خاطیان و مأموران فاسد باید به شدیدترین وجه و بدون گذشت و رابطه سالاری اعمال شود. به سخن دیگر، وجود یک نظام ارزیابی و محک زنی سراسری لازم و ضروری است تا هم مأموران وظیفه شناس شناسائی شوند و هم مأموران فاسد و غارتگران بین المال.

**تصحیح ساختار بازار - شرکت های بزرگ**، اگر در بازارهای انحصاری فعالیت می کنند باید تحت مالکیت دولت در آیند. و اگر چنین کاری عملی نباشد، از سوی ناظران کاردانی که بطور دموکراتیک و براساس شایستگی انتخاب می شوند، بر فعالیت های این شرکت ها در جهت برآوردن اهداف دولت نظارت می شود. اشکال نظارت در صنایع مختلف، می تواند متفاوت باشد، ولی اصل نظارت بر عملکرد شرکت های بزرگ، برای کمک به دولت در راستای دست یابی به اهداف خویش، حتمی و ضروری است.

- شرکت های سهامی عمومی موظفند هر سال مالی اطلاعات کامل مالی را تهیه و برای استفاده عموم در دسترس آنها قرار بدهند. آرایه اطلاعات ناصحیح قانون شکنی است که بسته به شدت و ضعف فریبکاری از سوی مقامات مسئول مجازات در پی خواهد داشت.

- در شرکت هائی که بیش از ۵۰۰ نفر کارگر و کارمند دارند، شرکت نماینده کارگران که به طور دموکراتیک از سوی کارگران انتخاب می شود، در جلسات هیئت مدیره الزامی است. نماینده کارگران

از جمله وظیفه دارد در مورد مسائلی چون بهداشت محیط زیست و محیط کار، تخفیف ضایعات ناشی از اشتغال، با هیئت مدیره مذاکره کرده، برای بهبود بهداشت و شرایط کاری کوشش نماید. اعتراض کارگران به فقدان این شرایط مطابق قوانین بررسی خواهد شد. احراج کارگران به خاطر اعتراضات قانونی و اثبات شده، غیر قانونی خواهد بود.

- دولت و شرکت ها موظفند برای یافتن شیوه های کارآتر و سالم تر تولید و توزیع، منابع لازم را برای تحقیق و توسعه هزینه نمایند. هیئتی مرکب از نمایندگان دولت، شرکت ها و کارگران میزان این منابع را تعیین خواهد کرد.

- برای حفظ سلامت مصرف کنندگان، حداقلی از قوانین و مقررات لازم تدوین و اجرا خواهد شد. حفظ سلامت کارگران در محیط کار از سوی قانون تضمین خواهد شد. همراه با رشد توسعه اقتصادی و سیاسی، این قوانین بازبینی و در صورت لزوم، تعمیق خواهند یافت.

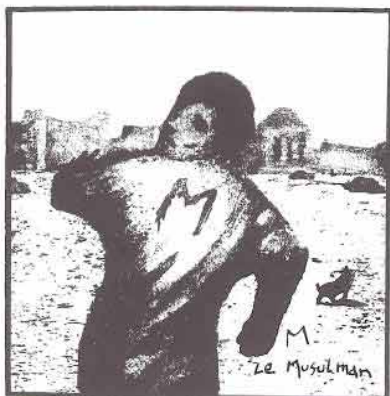
- برای تخفیف فعالیت های قماری در بازار سهام و ارز، دولت از مبادلات کوتاه مدتی که در این بازار انجام می گیرد، مالیات گرفته و درآمدهای حاصله را برای افزودن بر تولید کنندگی اقتصاد [ تحقیق و توسعه ] هزینه خواهد کرد. در آمدهای به دست آمده از این معاملات، نباید برای تامین مالی هزینه های جاری دولت صرف شود.

- با در نظر گرفتن مختصات منطقه ای و حداقل مورد نیاز برای رهائی از خط فقر، میزان حداقل مزد تعیین و با در نظر گرفتن مقدار تورم، حداقل مزد هر ساله ترمیم خواهد شد.

- ضمن مقدم شمردن بهداشت محیط زیست و حفظ و حراست منافع نسل های آینده، با در پیش گرفتن سیاست های لازم، دولت تشویق استفاده از تکنولوژی های مطلوب و مدرن را دنبال خواهد کرد چون، اقتصادی غیر مولد و غیر کارآ نمی تواند پاسخگوئی نیازهای یک جامعه باز و مدنی باشد. همکاری شرکت ها با یک دیگر در امور تحقیقاتی بلامانع است.

- توافق و همکاری بین شرکت ها، اگر چه در مسائلی چون تحقیق و توسعه و آرایه خدمات پس از فروش، منع قانونی ندارد ولی در همه عرصه هائی که نافی رقابت باشد - قیمت گذاری، تقسیم بازار، غیر قانونی است. مجازات متخلفان را قانون تعیین خواهد کرد.

- کوشش خستگی ناپذیر دولت برای جلوگیری از پیدایش انحصار و در صورت پیدایش آن، انحصار شکنی از اهم وظایف نظارتی دولت است. هیئتی مرکب از متخصصان علوم مختلف، هسته اصلی نهادی خواهند بود که کارش نظارت بر ساختار بازار در اقتصاد خواهد بود. برای پیشبرد اهداف دولت، نهادهای قانون گزار، دایره فعالیت های این نهاد را تعیین خواهند کرد. انحصارات طبیعی [ آب، برق، تلفن، راه آهن ] در راه کمک به دولت برای رسیدن به عدالت اجتماعی در مالکیت دولت باقی می ماند ولی از سوی کمیته ای متشکل از نمایندگان دولت، نمایندگان کارگران و نمایندگان مصرف کنندگان بر عملکرد این شرکت ها در همه امور نظارت خواهد شد. این نمایندگان برای مدت محدودی انتخاب می شوند و در دوره اداره واحد در برابر دولت و ارگان انتخابی مسئولیت مستقیم داشته و پاسخگو هستند.



## اسرائیلی ها و فلسطینی ها در بن بست خونی

از میشل ورشوفسکی (نویسنده و مبارز صلح طلب اسرائیلی)

ترجمه‌ی تراب حق شناس

### اسلو و اسرائیلی ها:

رهبران اسرائیل همان زمان که توافق اصولی اسلو را امضا می‌کردند بین خود اختلاف نظر داشتند. یک دسته بدین باور بودند که تنها راه برای رسیدن به صلح با فلسطینی‌ها این است که به اشغال پایان داده شود. در این صورت، با استعمارزدایی از سرزمین‌های فلسطینی که در ژوئن ۱۹۶۷ اشغال شده، راه برای برپایی یک دولت مستقل فلسطینی باز خواهد شد و فرآیند همزیستی مسالمت‌آمیز بین دو ملت آغاز خواهد گردید. ابهاماتی که در این رابطه وجود داشت عبارت بود از این‌که: آیا فلسطینی‌ها آماده خواهند بود که در برابر برپایی دولت فلسطین، از حق بازگشت آوارگان صرف نظر کنند؟ در باره‌ی بیت‌المقدس به چه مصالحه‌ای تن در خواهند داد؟ اما به رغم این ابهامات، یوسی بلین رئیس یک حزب دست چپی و سهیم در کابینه‌ی رایین و باراک<sup>۱</sup> و دیگر مذاکره‌کنندگان اسلو هدفشان این بود که اسرائیلی‌ها از سرزمین‌های اشغالی عقب نشینی کنند و طرح استقلال فلسطین به اجرا درآید.

اما منظور دسته‌ی فوق به هیچ رو مورد توافق همگان نبود، حتی در خود دولت اسرائیل هم کسانی با چنان هدفی مخالف بودند. به نظر بسیاری، فرآیند صلح چیزی نبود جز وسیله‌ای که اداره‌ی سرزمین‌های اشغالی به نحوی کم‌خرج‌تر صورت گیرد، بدین ترتیب که از یک طرف، فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها را از هم جدا کنند و از طرف دیگر، اهالی فلسطینی را از فضای حیاتی‌شان جدا سازند یعنی اسرائیل اداره و کنترل زمین، آب، مرزها و حرکت اشخاص و کالاها را در دست داشته باشد و یک دولت فلسطینی مسؤول اداره و امور روزمره‌ی زندگی فلسطینی‌ها باشد (آموزش و پرورش، بهداشت، امنیت داخلی و اقتصاد) و به‌یزای این خودمختاری، فلسطینی‌ها تضمین امنیت اسرائیل را بر عهده گیرند.

بیانیه‌ی توافق اصولی اسلو دوره‌ی گذاری شش ساله را پیش بینی می‌کرد که مشخصه‌اش، در واقع، یک خودمختاری کمابیش گسترده بود. اما

### اشاره:

رسانه‌های جهانی غالباً از حقیقت ماجراهایی که زیر سرپوش فرآیند صلح بین اسرائیل و فلسطین می‌گذرد، سخنی نمی‌گویند. حرف‌های دلخوش کنک گوش فلک را کر کرده ولی غصب اراضی فلسطینی، مستعمره‌سازی‌ها و دیوار کشیدن‌ها و طفره رفتن اسرائیل از اجرای قطعنامه‌های ملل متحد و قراردادهای دوجانبه ادامه دارد. توده‌های فلسطینی تحت فشاری که بیش از حد توانشان است، از خود شکیبایی بسیار نشان داده‌اند. با بدبینی کامل به عواقب سیاست یک بام و دو هواپیما که اسرائیل و آمریکا اعمال می‌کنند، می‌توان شکست تلاش‌های اخیر برای به اصطلاح رسیدن به راه حلی مسالمت‌آمیز را پیش بینی کرد. هیچ نیرویی نیست که اشغالگر را سر جای خود بنشانند و خواهیم دید که باز هم گناه را به گردن فلسطینی‌ها خواهند انداخت. اما مردم به مقاومتشان ادامه می‌دهند و به هیچ رهبری اجازه نخواهند داد که به خواست‌های اسرائیل و آمریکا که مستلزم به خاک سپردن آرمان استقلال طلبانه‌ی فلسطین است تسلیم گردد.

در اینجا، دیدگاه یک مبارز صلح طلب اسرائیلی را که فرآیند صلح و علل شکست آن را ده سال پس از امضای «توافق اصولی اسلو» بررسی می‌کند می‌آوریم. به خوانندگان علاقه‌مند پیشنهاد می‌کنیم این مقاله را مطالعه کنند تا ببینند علل واقعی شکست «فرآیند صلح» چیست (مترجم).

\*\*\*

ده سال پس از خوشحالی‌های اسلو، فرآیند صلح بین اسرائیل و فلسطینی‌ها مرده و دفن شده است. مذاکرات و تمام ابتکارهایی که به منظور استعمارزدایی مطرح شده بود جای خود را به جنگ آرام‌سازی داده که در آن نیروهای نظامی انبوه تمام قدرت آتش و ویرانگری خود را به کار می‌برند تا فلسطینی‌ها را تسلیم کنند. ببینیم چه شده که امروز به چنین رکود همه‌جانبه و سریعی رسیده‌ایم؟ هدف‌های جدید هرکدام از دو طرف چیست؟

**تصحیح ساختار اقتصاد - عمده فعالیت‌های لازم برای تخفیف مشکلات اقتصادی باید صرف تدوین یک برنامه اقتصادی میان مدت و دراز مدت برای رهائی اقتصاد ایران از "مشکل نفت" استوار باشد.** گفتن دارد که درآمدهای حاصل از صدور نفت، باید بر خلاف آن چه که در ۶۰-۵۰ سال گذشته معمول بوده است- فقط صرف تامین واردات برای مصرف- بلکه تا سرحد امکان صرف سرمایه‌گذاری به منظور افزودن بر توان تولیدی اقتصاد در شاخه‌های غیرنفتی شود. با بیشتر شدن توان تولیدی، نیاز به واردات کمتر شده و منابع ارزی بیشتری برای سرمایه‌گذاری باقی خواهد ماند. سازمانی مرکب از نمایندگان مجلس، مسئولان سازمان برنامه و بودجه، و کارشناسان اقتصادی مستقل، مجلس را در تدوین سیاست‌های مطوب و موثر یاری خواهند کرد. این سازمان در برابر مجلس مسئولیت قانونی دارد و باید، در صورت نیاز، پاسخگوی نمایندگان مجلس باشد.

- دولت برای تدارک سرمایه لازم برای بهبود راه‌ها، آموزش، بهداشت برنامه ریزی کرده و بهبود ادامه دار این خدمات را با جدیت دنبال خواهد کرد.

- امنیت فردی و امنیت سرمایه‌گذاری از سوی دولت و ارگان‌های وابسته به دولت تضمین می‌شود. دولت و مجلس با قانون شکنی و ثبات ستیزی از سوی هر گروه و عناصری که باشد، با تکیه بر قانون و مشروعیت دولت به شدیدترین وجهه مقابله خواهند کرد.

- تضمین آزادی بیان و عقیده و امنیت همه جانبه شهروندان و کوشش وقفه ناپذیر برای گسترش و تعمیق این آزادی‌ها و امنیت از وظایف اساسی دولت است.

<http://niaak.blogspot.com>

۱- فصلی از کتاب در دست چاپ من تحت عنوان: *تولیدبرایبسم* که نمی‌دانم تا کی باید در انبار ناشری در تهران خاک بخورد؟ این فصل سرگذشت غم‌انگیزی دارد. پیش نویسی از آن قرار بود همزمان با گشایش مجلس ششم در کنفرانسی در تهران ارایه شود. براساس اطلاعات پراکنده ای که به من رسید از برگزاری این کنفرانس ممانعت شد. بعد، قرار شد، این مقاله و چند مقاله دیگر، به صورت شماره ویژه «*ایران فردا*» چاپ شود. با تعطیلی آن نشریه، این شماره ویژه هم چاپ نشد. یکی از مسئولان اصلی کنفرانس- آقای مهندس سبحانی- به من اطلاع داد که قرار است این مقالات را در کتابی چاپ کند. مدتی بعد، خودش را به اتهامی واهی به زندان انداختند و این کتاب در نیامد. و این مقاله ماند تا الان با بازنویسی به این صورت منتشر می‌شود.

۲- بنگرید به "جهانی کردن فقر و فلاکت، استراتژی تعدیل ساختاری در عمل" مجموعه مقالات، نشر آگه ۱۳۸۰ و هم چنین مجموعه مقاله: «*ستعمار بسامدرن*»، نشر دیگر، تهران، ۱۳۸۲. هم چنین بنگرید به نوشته‌های دیگر این جانب در سایت اخبارروز.

۳- همه‌ی اطلاعات آماری را از بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران: "گزارش سالیانه، ۱۳۷۷" [به انگلیسی] گرفته‌ام و گاه برای سادگی مقایسه ارقام اصلی را به اندیس مبدا کردم.

۴- گزارش سالیانه، جدول شماره ۴۱، ص ۴۴

\*

اگر در نظر یاسر عرفات، پس از این دوره‌ی خودمختاری و جابجایی بخشی از نیروهای اسرائیلی، باید نوبت به استعمار زدایی و استقلال می‌رسید، بسیاری از رهبران سیاسی و به خصوص نظامی اسرائیلی معتقد بودند که همکاری فلسطینی‌ها با این نظام خودمختاری نشانه‌ای است از این که این مدل می‌تواند همان راه حل نهایی باشد.

اسحاق رابین مدت‌ها تردید کرد و سرانجام در تابستان ۱۹۹۵، یعنی چند ماه پیش از کشته شدن‌اش، بود که فکر کرد استعمارزدایی سرزمین‌های اشغالی را حقیقتاً به اجرا درآورد. اما دیگر دیر شده بود. ارتش که مأمور شده بود مذاکرات را آغاز کند و طرح عقب نشینی از مناطق اشغالی را عملی سازد، راه را بر استعمارزدایی بست: به جای مذاکرات، به سرعت، فرمان‌های نظامی جایگزین کرد، قراردادهای امضا شده را یکجانبه لغو کرد، سررسید اجرای توافق‌ها را (که به ندرت در بیانیه‌ی اسلو مشخص شده بود) سریعاً تغییر داد و به ویژه به سازماندهی مجدد فضای عملیات، حول یک محور درجه‌ی اول یعنی وجود و گسترش کلنی‌ها، پرداخت.

یکجانبه‌گری؛ تقدم مسائل امنیتی بر هر مسأله‌ی دیگر؛ ادامه‌ی مستعمره‌سازی؛ و بالاخره جدا سازی دو طرف. اینها چهار مشخصه‌ی اصلی برخورد اسرائیل به «فرآیند صلح» بود. و وقتی رابین خواست مسیر را به خصوص روی دو مشخصه‌ی اول تصحیح کند، به دست یک فعال دست راستی اسرائیل ترور شد، در حالی که از دو سال پیش، کارزاری کینه توزانه و به هدف غیرقانونی جلوه دادن نخست وزیر در جریان بود.

### گزینش انجام شده

قتل اسحاق رابین به معنی پیروزی کسانی بود که به دلایل مختلف با فرآیند اسلو مخالف بودند. بعد از پرناتز کوتاه و فاجعه آمیز نخست وزیری شیمون پرز، سه نخست وزیر بر سر کار آمدند که هرکدام از همان روز نخست، مخالفت خود را با فرآیند اسلو نشان دادند. بنیامین نتانیاهو به بهانه‌های مختلف فرآیند اسلو را معلق گذاشت و ایهود باراک آن را از پای درآورد. سپس نوبت به آریل شارون رسید که به جای اسلو بدیل دیگری به اجرا درآورد.

غیر از نپذیرفتن چشم انداز استعمارزدایی و برپایی یک دولت واقعاً مستقل فلسطینی در گستره‌ی به هم پیوسته‌ی غزه و ساحل غربی، سیاست مشترک این سه نخست وزیر اسرائیل چه بود؟ این سیاست را می‌توان در پنج نکته خلاصه کرد:

- ۱- کلنی سازی‌های موجود و نیز دست کم بخشی از کلنی سازی‌های برنامه ریزی شده به هیچ رو نباید زیر سؤال برود.
- ۲- بهتر است که اسرائیلی‌ها دیگر اداره‌ی امور روزمره‌ی فلسطینی‌ها و از جمله امنیت داخلی را اگر ممکن باشد به عهده نداشته باشند.
- ۳- هدف از هر راه حل موقتی یا نهائی این است که حد اکثر امنیت برای اسرائیلی‌ها فراهم آید.
- ۴- چه در جریان فرآیند مذاکرات و چه پس از آن، به هیچ رو نباید با فلسطینی‌ها به عنوان یک طرف برابر برخورد کرد.

۵- بنا براین، مذاکرات نمی‌تواند بر پایه‌ی برابری طرفین جریان یابد و اصل تساوی حقوقی دو طرف باید قاطعانه از مذاکرات کنار گذاشته شود. این پنج نکته بر سه محور استوار است: ادامه‌ی مستعمره سازی، ادامه‌ی روابط استعماری، و جداسازی.

آنچه ایهود باراک را از دو همتای دیگرش (نتانیاهو و شارون) متمایز می‌سازد این است که با ترکیبی از تفرعن بی‌حد و جهل‌اش از واقعیت اوضاع اعراب و فلسطین، پیش خود باور کرده بود که طرحی بر اساس این سه محور می‌تواند مورد قبول یاسر عرفات قرار گیرد: اگر عرفات چنین «پیش‌نهاد سخاوتمندانه»‌ای را نپذیرد انتقام سختی باید پس بدهد و اگر ملتش از وی، در این امتناع از تسلیم شدن، حمایت کند او نیز تاوان گزافی خواهد پرداخت. در پی یک کارزار سراپا دروغ و بی سابقه، و بدین هدف که نشان دهند عرفات هرگز قصد نداشته به مصالحه‌ای دست یابد و اینکه هدف استراتژیک وی نابودی اسرائیل است، باراک از ارتش می‌خواهد سناریویی را که از مدت‌ها پیش برای درهم شکستن تشکیلات خودمختار فلسطین آماده کرده بود به اجرا بگذارد و مردم فلسطین را مجبور کند به تسلیم تن دهند. این است که برنامه‌ای حقیقی برای آرام سازی زیر سرپوش مبارزه با تروریسم به اجرا در می‌آید، درست همان برنامه و منظوری که سه سال پیش از آن، رهبر نومحافظه کاران، بنیامین نتانیاهو طرح ریزی کرده بود. این برنامه‌ی آرام سازی صدها کشته برجای گذاشت و تازه پنج ماه بعد بود که نخستین سوء قصد انفجاری [فلسطینی] به اجرا درآمد. اما فلسطینی‌ها تسلیم نشدند. باراک در انتخاباتی که خود آن را پیش‌انداخته بود شکست خورد.

### طرح شارون

برخلاف ایهود باراک، جانشین او آریل شارون هرگز اعتقاد نداشته که می‌توان طرح تسلیم را به عرفات تحمیل کرد. برعکس، او معتقد است که زیر ضربات آرام سازی، ممکن است یک «یک رهبری پراگماتیک» طرح وی را بپذیرد. توجه داریم که شارون طرحی دارد که آن را از سال ۱۹۷۸، زمانی که در نخستین کابینه‌ی مناحیم بیگین، وزیر مستعمره سازی در اراضی اشغالی بود، آماده کرده است. شارون این طرح را در مناسبت‌های متعدد به خصوص در مصاحبه‌های طولانی با آری شاریت، خبرنگار روزنامه‌ی هآرتس در مارس ۲۰۰۱ چند هفته پس از انتخاباتش با وضوح تمام مطرح کرده است. این طرح را می‌توان در ۱۰ نکته خلاصه کرد:

- ۱- فلسطینی‌ها صلح می‌خواهند، اما نه آن صلحی که ما حاضریم به آنها عرضه کنیم.
- ۲- جنگ استقلال اسرائیل (جنگ ۱۹۴۸) هنوز به پایان نرسیده و ما ۵۰ سال دیگر پیش رو داریم تا مستعمره سازی (colonisation) فلسطین («ارض اسرائیل») را به پایان بریم.
- ۳- خطای بزرگ رابین این بود که می‌خواست مرزها را تثبیت کند [توجه داریم که اسرائیل هرگز مرزهایش را تعیین نکرده است! مترجم] زیرا این امری نیست که تا ۵۰ سال آینده در دستور کار باشد (شارون در جای دیگری می‌گوید تا صد سال دیگر).

۴) فلسطین همان اسرائیل است، اما باید یهودی باشد. فلسطینی‌ها چه کار خواهند کرد؟ کمال مطلوب این است که به اردن بروند (بر هزاران پوستر در اسرائیل این عبارت به چشم می‌خورد: «اردن همان دولت فلسطین است» و طرح «ترانسفر» - اخراج و کوچ دستجمعی فلسطینی‌ها از وطن شان - که تعبیر خوش آب و رنگی است برای پاک سازی قومی، برنامه‌ی سیاسی یک بخش عمده از احزابی است که از دولت شارون پشتیبانی می‌کنند. از آنجا که این طرح، اگر در موقعیت مناسبی صورت نگیرد خطرناک محسوب می‌شود باید وسیله‌ی دیگری برای اخراج فلسطینی‌ها از فلسطین پیدا کرد.

۵) بدیل «ترانسفر» عبارت است از جمع آوری آنان در اردوگاه‌ها و کانتون‌ها در مناطقی که به هر صورت، امکانات مستعمره سازی بسیار محدود است و فلسطینی‌ها خواهند توانست، اگر مایل باشند، آن را دولت(های) فلسطینی(ها) بنامند.

۶) محدوده‌ی مرزها را اسرائیل یکجانبه تعیین خواهد کرد و خودش، البته، راه‌های ورود به آنها و نیز منابع طبیعی (به ویژه آب) را در کنترل خواهد داشت.

۷) کشیدن دیوار - که شارون بعدها به این طرح پیوست - محدوده‌ی کانتون‌ها و باتوستان‌ها را تسهیل خواهد کرد.

۸) غزه نخستین کانتون فلسطینی خواهد بود. ۹) اگر امکان داشته باشد و بتوان «رهبرانی پراگماتیک» پیدا کرد که طرح اسرائیل را بپذیرند، چه بهتر، و گر نه این طرح یکجانبه به آنان تحمیل خواهد شد.

۱۰) اگر احتمالاً فلسطینی‌ها اعلام کنند که حاضرند چنین طرحی را بپذیرند شارون آماده است آن را «طرح گذار دراز مدت» (کذا) بنامد! اینکه می‌گوید «طرح گذار» برای این است که فلسطینی‌ها بتوانند طی مدتی بسیار دراز (۵۰ سال یا ۱۰۰ سال!) آن را بپذیرند و به خوبی نشان دهد که از این حد فراتر نخواهد رفت...

شارون مسلماً یک بولدوزر است، همان طور که رسانه‌های گروهی اسرائیل وی را چنین لقب می‌دهند، بولدوزری که هر چیزی را بر سر راهش له می‌کند. اما می‌داند کجا برود و برای رسیدن به هدفش در به کار بردن هیچ وسیله‌ای تردید نمی‌کند. در درک او از واقعیت تنها یک نقطه‌ی کور وجود دارد، چنانکه در درک پیشینیان‌اش نیز چنین نقطه‌ی کوری وجود داشت و آن اینکه از درک ظرفیت مقاومت اهالی فلسطین عاجز است.

### ملتی مقاوم

به رغم هزاران کشته و زخمی و معلول، به رغم هزاران خانه‌ی ویران شده، ده‌ها هزار درخت ریشه کن شده، به رغم عملیات فراوان تخریب، به رغم بستن راه‌های عبور و مرور و محاصره، ملت فلسطین کوچکترین اثری از تسلیم از خود نشان نمی‌دهد.

فلسطینی‌ها قادر نیستند تنها با نیروی خود، اسرائیل را وادارند حقوق آنان را پس بدهد تا به استقلال خویش دست یابند. در دنیا و در خاور میانه‌ای که تحت سلطه‌ی فلسفه‌ی جنگ سراسری، دائمی و پیشگیرانه قرار دارد توازن قوا به شدت به زیان آنهاست. با وجود این، آنها به نحوی خارق العاده ثابت کرده‌اند که چه ظرفیت شگفت‌انگیزی برای به شکست کشاندن طرح اسرائیل

مبنی بر تسلیم آنان دارا هستند. با مقاومتی که بیشتر منفیست (به عربی، صمود) تا مثبت، با مقاومتی که بیشتر فردیست تا آنکه ساختاری اجتماعی داشته باشد، آنها تجزیه (انتمی‌سازی) و محدود و محصور ماندن را نپذیرفته‌اند. اراده‌ی زندگی، اراده‌ی برخورداری از یک زندگی را در همه حال: زیر بمباران، در شهرها و روستاهای محاصره شده و رو در روی خشونت و اعمال قدرت دل‌خواهی نظامیان حاضر در همه جا با تصمیم قاطعانه دنبال کرده‌اند.

خیلی‌ها فستیوال بین‌المللی سینما در رام‌الله را به ریشخند گرفتند و گفتند خرده بورژوازی مرفه این شهر در یک سالن نوساز خیلی لوکس نشستند تا فیلم تماشا کنند و به حرف‌های کارگردان‌هایی که از سراسر دنیا به رام‌الله رفته بودند گوش بدهند. من به هیچ رو با این ریشخند موافق نیستم چرا که این فستیوال، خود یک عمل مقاومت است، خیزشیست علیه مرگ و محاصره شدگی، علیه پروژه‌ی جدی اسرائیل برای «وحشی قلمداد کردن» فلسطینی‌ها. مگر نه این است که نیروهای اشغالگر پروژکتور را توقیف کردند؟ مگر نه این است که کوشیدند از ورود کارگردانان خارجی به فلسطین و ورود تماشاچیان به رام‌الله جلوگیری کنند؟ و به رغم همه‌ی اینها فستیوال برپا شد: نمادی از پیروزی زندگی بر اراده‌ی آشکار قتل زندگی.

به مدرسه رفتن، به عمه و خاله سر زدن، پیش دندان پزشک رفتن — همه‌ی اینها اعمال مقاومت است که لازمه‌اش عبور از دیوارها، دور زدن از موانع و در یک کلام، سرسختی برای رسیدن به مقصد است. همین مقاومت است که سیاست آرام سازی اسرائیل را به شکست کشانده و ما را وامی‌دارد که ادامه‌ی خشونت سیاست آرام سازی را با کشته‌هایش، با ویرانگری‌ها و رنج‌هایی که برای فلسطینی‌ها به بار می‌آورد و امواج سوء قصدها که به نحوی ادواری جامعه‌ی مدنی اسرائیل را عذاب می‌سازد تا سال‌های دراز مورد توجه قرار دهیم.

### جنبش صلح؟

کارزار فریبکارانه‌ای که ایهود باراک و بخشی از سازمان مخفی اطلاعات اسرائیل به راه انداختند بدترین پیامدش این بود که جامعه‌ی اسرائیل پذیرفت که تروریسم و خیل قربانیان آن امریست گریزناپذیر. سابقاً، جنبش صلح برای آنکه اسرائیلی‌ها را قانع کند که با سیاست مبنی بر «اسرائیل بزرگ» و مستعمره سازی و اشغال مخالفت ورزند دو استدلال در اختیار داشت: از یکی اینکه برای ادامه‌ی اشغال و سیاست استعماری باید با جان انسانها، با پول، با فداکردن کیفیت زندگی و جامعه تاوان آن را پرداخت و دیگر آنکه با ادامه‌ی سیاست استعماری، ما در انزوای بین‌المللی قرار می‌گیریم و فشارهای بین‌المللی را باید تحمل کنیم.

از وقتی که گفته شده ما در «جنگ برای بقاء» و با نیروهای ویرانگر درگیر هستیم، استدلال اول همه‌ی تأثیر خود را از دست داده است. دربرابر دشمنی که منظورش نه مصالحه بلکه نابودی اسرائیل است تنها راهی که می‌ماند جنگ پیشگیرانه و دائمی ست. با کسانی که سیاست نابودی اسرائیل را دنبال می‌کنند هیچ مصالحه‌ای ممکن نیست. این بدیهی ست!

جنبش صلح، که فراموش نکنیم خود در ساختن و پرداختن این افسانه‌ی مرگبار سهیم بود، طی سه سال هیچ پیشنهادی نداشت که ارائه دهد زیرا اعلام می‌کرد که کشته شدن افراد نه نتیجه‌ی اشغال و سرسختی سیاسی رهبران ما — از جمله حزب کارگر که دوباره در کابینه‌ی شارون جا خوش کرده‌اند — بلکه نتیجه‌ی سرسختی یاسر عرفات است. یادمان هست که [ادو نویسنده] اب یهوشو و آموس اوز در روزنامه‌های بزرگ فرانسه مقالاتی نوشتند و فلسطینی‌ها را متهم کردند که قصد نابودی اسرائیل را دارند. بنابر این، اگر خودآزار نیستیم، چرا باید از برنامه‌ی مصالحه‌ی ای که «صلح طلبان» مطرح می‌کنند جانبداری کنیم؟ چرا باید «به توافق اسلو بازگردیم»؟ در حالی که آن توافق چیزی جز یک مانور فلسطینی نبوده است! در چنین وضعیتی، گفتمان بدیلی که هزاران مبارز جنبش ضد استعماری از جمله ائتلاف زنان برای نیل به صلحی عادلانه، انجمن تعایش (همزیستی) و گوش شالوم (جمعیتی برای صلح به رهبری یوری اونبری)، شاخام‌های طرفدار حقوق بشر و کانون اطلاعاتی بدیل و به ویژه و بهتر از همه‌ی اینها، نافرمانان از خدمت نظام و معترضین نیروهای ذخیره مطرح می‌کنند، اینها دربرابر اجماع نویی که بر محور جنگ بقاء به وجود آمده و زنده‌ی ندارد.

اما «ابتکارهای جدید صلح» (به ویژه ابتکار ژنو) باید گفت که غیاب کامل آن‌ها از گفتگوهای عمومی و انعکاس نداشتن آنها، به خصوص بیانگر آن است که سخن‌گویان این ابتکارهای جالب و بالقوه امید بخش عاجز از آن‌اند که این اجماع در مورد جنگ دائمی را زیر سؤال برند، زیرا چنین موضعی مستلزم این است که آنها شدیداً و صریحاً از خود و نقشی که در شکل‌گیری این اجماع داشته‌اند (وقتی می‌گفتند «تقصیر از عرفات است»، «فلسطینی‌ها قابل اعتماد نیستند»، «تشکیلات خود مختار حقیقت را نمی‌گویند» و به دو زبان حرف می‌زدند) انتقاد کنند و به خصوص اعتراف کنند که مسؤلیت خون‌هایی که طی چهار سال گذشته به زمین ریخته شده و نیز شکست فرآیند صلح به عهده‌ی اسرائیل است نه فلسطین. بدون چنین نقدی از خود، هیچ طرح صلحی گوش شنوایی در اسرائیل نخواهد یافت... زیرا فرض عمومی در اسرائیل بر این است که ما شرکائی برای معاهده‌ی صلح نداریم و طرف مقابل ما کسانی هستند که نابودی اسرائیل را می‌خواهند و آنقدر خطرناک‌اند که حتا از حرف صلح و میانه روی هم غر و لندشان بلند می‌شود.

### چارچوب بین‌المللی:

استدلال قوی دیگر که نیروهای صلح طلب به طور سنتی مطرح می‌کردند مبتنی بر «فشارهای بین‌المللی» بود. واقعیت این است که سیاست استعماری اسرائیل را جامعه‌ی بین‌المللی هرگز نپذیرفته و حتی ایالات متحده که طی سه دهه‌ی گذشته هرگز از حمایت نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک (و تو در شورای امنیت) از اسرائیل دریغ نداشته، برداشت سیاسی واحدی با دولت‌های مختلف اسرائیل ندارد و حتا گاه سرسختی این دولت و برخی از ماجراجویی‌های جنگ طلبانه‌ی آن را برای ثبات نظم آمریکایی در منطقه خطرناک ارزیابی می‌کند (توجه شود به فشارهایی که جرج بوش — پدر — در سال ۱۹۹۱ به اسحاق شامیر وارد

آورد تا مستعمره سازی‌ها را متوقف کند و در مذاکرات صلح مادرید شرکت جوید).

ترس از خصومت با جامعه‌ی بین‌المللی — و قبل از همه با ایالات متحده — برخلاف برخی حرف‌های بیمارگونه‌ی پرگوییان، در اسرائیل بیش از هر چیز دیگری واقعیت دارد، به طوری که حکومت شامیر به این دلیل سقوط کرد که مردم اسرائیل نمی‌خواستند ایالات متحده را خشمگین کنند... چنان که نمی‌خواستند از ۱۰ میلیارد دلار ضمانت‌های بانکی [که آمریکا بلوکه کرده بود] صرف نظر نمایند.

تا زمانی که گروه نومحافظه کاران در واشنگتن فرمانروایی می‌کنند، اسرائیل هیچ ترسی از فشار احتمالی جامعه‌ی بین‌المللی نخواهد داشت. بین سیاست‌های دیک چین، پل ولفوویتز، ریچارد پرل و غیره با سیاست مشاوران سیاسی و نظامی شارون چنان هماهنگی و جذب متبادلی وجود دارد که هرگز پیش از این وجود نداشته است. جنگ همه جانبه، دائمی و پیشگیرانه با «تروریسم فلسطینی» بخشی از جنگ سراسری، دائمی و پیشگیرانه‌ی واشنگتن با تروریسم بین‌المللی و به خصوص تروریسم اسلامی ست.

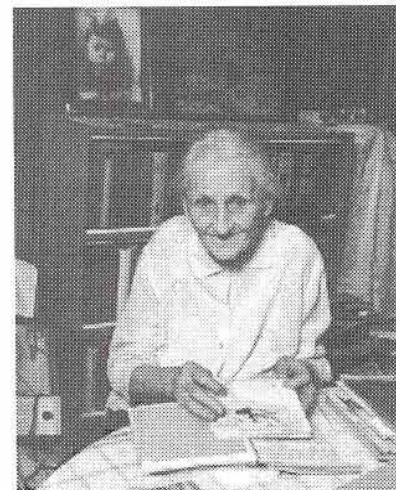
از این بدتر: در ۱۴ آوریل ۲۰۰۴ بوش بر پیش‌فرض‌های اسرائیل صحنه گذاشت و با این کار نه تنها از دیگر نیروهای جامعه‌ی بین‌المللی گسست کرد، بلکه از سیاست سنتی ایالات متحده — هرچند صوری و غیر الزامی بود — نیز فاصله گرفت. جرج بوش در نامه‌ای به آریل شارون که کمی بعد در دو مجلس کنگره به تصویب رسید، اظهار داشت که مرزهای سال ۱۹۶۷ مرزهای اسرائیل نخواهد بود و اینکه برخی مستعمرات (کلنی‌ها) به اسرائیل ضمیمه خواهد شد و آوارگان به میهن‌شان باز نخواهند گشت. مسأله‌ی آمریکا پیشین‌هادهایی نیست که قرار است بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها به مذاکره گذارده شود، بلکه موضعیست که باید در چارچوب یک راه حل، بطور یک جانبه تحمیل گردد.

یکجانبه‌نگری، کنارگذاشتن حقوق بین‌المللی و قطعنامه‌های ملل متحد و اعمال تروریسم دولتی برای تحمیل استعمار مجدد جهان — این است پایه‌های پیوند تنگاتنگ بین سیاست امپریالیستی جرج بوش و استراتژی استعماری آریل شارون. اینجاست که کارزار بین‌المللی در دفاع از حقوق مردم فلسطین ابعادی جهانی به خود می‌گیرد، یعنی جنبش‌های اجتماعی در سراسر جهان با دفاع از این حقوق، نه تنها با یک بی‌عدالتی بسیار بزرگ و خشونت بی‌حساب که نسبت به حقوق یک ملت اعمال می‌شود، بلکه با پایگاه مقدم جنگ سراسری و استعمار مجدد جهان و به نوعی آزمایشگاه این استعمار مبارزه می‌کنند. به موازات آن، فلسطینی‌ها با حراست از حقوق خویش، امروز در خط مقدم پیکار برای بقای تمدن انسانی و علیه توحش نولیبرالیسم توسعه طلب قرار دارند. اهمیت و فوریت یک همبستگی بین‌المللی قوی و مصمم از اینجا ناشی می‌شود.

(اصل مقاله مندرج به فصلنامه‌ی مولتی تود، شماره ۱۹، زمستان ۲۰۰۵، آدرس الکترونیکی:

[www.multitude.samizdat.net](http://www.multitude.samizdat.net)





## محاصره‌ی لنینگراد

### درس بزرگ تاریخی

۹۰۰ روز مقاومت ضد فاشیستی

کانال تلویزیونی آلمانی - فرانسوی Arte چهارشنبه ۹ مارس ۲۰۰۵، سر شب، فیلم مستندی به نام «شهر محاصره شده، شهر گرسنه نگه‌داشته شده، محاصره‌ی لنینگراد» پخش کرد. بد نیست به منظور یادآوری، با استفاده از فرهنگ معین و فرهنگ فرانسوی روبرو، اشاره کنیم که این شهر از آغاز قرن هیجدهم که تأسیس شد سن پترزبورگ نام داشت و پایتخت روسیه‌ی تزاری شد و در قرن های ۱۹ و ۲۰ مرکز چند شورش و انقلاب بود. در ۱۸۲۵ شورش دکابریست‌ها در آن رخ داد و سپس در ۱۸۶۱، پس از لغو اصول سراز و صنعتی شدن سریع، مرکز تبلیغات خلقیون (نارودنیک‌ها) بود و در آغاز قرن بیستم نقش مهمی در انقلاب ۱۹۰۵ و بعد در انقلاب بورژوازی فوریه و سپس انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ ایفا کرد. این شهر از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۴ پتروگراد نامیده می‌شد. در ژانویه ۱۹۲۴، پنج روز پس از مرگ لنین، آن را لنینگراد نامیدند. در ۱۹۹۱، پس از انحلال اتحاد شوروی نام نخست بدو بازگشت و امروز سن پترزبورگ نامیده می‌شود. «لنینگراد در جنگ جهانی دوم میدان نبردهای سخت و طولانی شد و از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ در محاصره‌ی آلمان‌ها مقاومت دلیرانه کرد. با این که جز از راه هوا آذوقه به آن نمی‌رسید، نیروی دفاعی و مردم شهر سخت مقاومت کرده، شهر را تسلیم دشمن نکردند» (معین).

شرح مختصری از این فیلم تکان دهنده را که با استفاده از مجله‌ی نوول اسپرواتور همان هفته نوشته شده در زیر می‌خوانید.

سعید رهرو

\*\*\*

«پسر خردسالم را پیش چشم هنوز می‌بینم که با انگشتان تردش خاک را می‌کاوید تا چیزی برای خوردن بیابد. آخرین حرفی که زد این بود: مامان به من سوپ بده، و سپس خاموش شد.» با این کلمات است که ماریا

کوزلوا، پس از ۶۰ سال، روزهای دشوار محاصره را گواهی می‌دهد.

دو سینماگر آلمانی کریستیان کلمکه و یان لورنتسن در ۲۰۰۳ تصمیم گرفتند با بازماندگان محاصره‌ی لنینگراد مصاحبه کنند و فیلمی مستند درباره‌ی آن واقعه‌ی تاریخی بسازند. به روسیه رفتند. پرشمار بودند کسانی که حاضر شدند خاطرات خود را از محاصره‌ی هولناکی که از تابستان ۱۹۴۱ آغاز شد بازگو کنند. محاصره‌ی این شهر تنها دو ماه پس از حمله‌ی آلمان نازی به اتحاد شوروی شروع شد. هدفی که هیتلر برای این محاصره معین کرده بود نابودی کامل این شهر سه میلیون نفری بود. گوبلز، وزیر تبلیغات آلمان نازی، در دفتر خاطرات سری‌اش نوشته بود: «باید این شهر را شخم زد». ویلهلم زیگل مایر، متخصص تغذیه که به خدمت ارتش آلمان فراخوانده شده بود پس از پایان محاصره به نیروهای متفقین گفته است: «با جیره‌ی غذایی که اهالی داشتند، محال بود حتی یک موجود انسانی در این شهر زنده بماند. بنا بر این، لزومی نداشت که جان سربازان را به مخاطره بیندازند. گرسنگی کافی بود که همه را از بین ببرد. هنوز نمی‌توانم توضیحی برای زنده ماندن بازماندگان پیدا کنم».

نینا اوموا یکی از بازماندگان است. تقریباً نود سال از عمرش می‌گذرد. گواهی‌های این زن کهن‌سال بر این فیلم مستند - که تحمل دیدنش نیز دشوار است - پرتوی از انسانیتی خارق‌العاده، شجاعتی بی‌ادعا و شرافتی تزلزل‌ناپذیر می‌افکند. در آن زمان، وی ۲۷ ساله بوده و چون شوهرش به جبهه رفته بوده تنها زندگی می‌کرده است: «هرروز وضعی را که در آن می‌زیستم یادداشت می‌کردم. نمی‌خواستم اینها فراموش شود». همه در این دفترهاست. نینا اوضاع آن روزها را برایمان روایت می‌کند و احساس‌اش طوری‌ست که گویی دوباره در همان شرایط بسر می‌برد. همه‌ی کسانی که گواهی داده‌اند چنین‌اند. اما نینا قبل از اینکه خاطرات خود را بازگو کند خطاب به فیلمسازان آلمانی می‌گوید: «ببخشید که چنین سوآلی می‌کنم: آن آلمانی‌ها پدران شما بوده‌اند یا پدر بزرگ هاتان؟ - عجب، پدرانتان بوده‌اند. باید به شما بگویم، چون دروغ نمی‌توانم بگویم، که من شما آلمانی‌ها را حیوانات وحشی می‌خواندم». وحشیگری در وصف آنچه بر اهالی لنینگراد تحمیل کردند کلمه‌ی ضعیف و نارسایی‌ست. در دشوارترین روزهای محاصره، روزانه ده هزار نفر می‌مردند از گرسنگی و نیز از سرما. مردها و بچه‌ها زودتر از پا در می‌آمدند.

ماریا، یکی از بازماندگان، شرح می‌دهد که «مادرها تحمل بیشتری داشتند چون برای جان بچه‌شان مبارزه می‌کردند». ایرینا می‌گوید با بمباران مستمر، دیگر نه روز داشتیم نه شب. آسمان و زمین در آتش می‌سوخت. حتی به پناهگاه نمی‌رفتیم. می‌ترسیدیم زیر خاک دفن شویم. به ورماخت (ارتش نازی) دستور رسیده بود که هرگونه تسلیمی را رد کند. به رغم گرسنگی، به رغم سرما (زمستان اول به ۳۵ درجه زیر صفر رسید که یکی از سخت‌ترین زمستان‌های شهر بود) لنینگراد یک لحظه به فکر تسلیم نیفتاد. نینا می‌گوید: «صبح‌ها هرگز چیزی نمی‌خوردم. می‌گذاشتم برای شب. می‌دانستم که باید چیزی خورد تا بتوان خوابید و به مقاومت ادامه داد». در برخی از خانه‌ها هیچ وسیله‌ای برای گرم شدن نبود. ماریا می‌گوید: «بدرم ۲۴ دسامبر مرد. من برای گرم شدن پیش او می‌خوابیدم. ناگهان دیدم سرش کج شد. فریاد زدم مامان! بابا یک چیزی‌ش شده!»

نینا به یاد می‌آورد که «آدم‌ها در کوچه می‌مردند. جسد آنها را روی کارتون می‌گذاشتند تا بشود آن را روی یخ به جایی کشید تا ارتش که مأمور جمع کردن

اجساد بود بتواند آنها را چال کند. دربرابر این وضع احساسی نداشتیم. هرنوع حساسیتی را به اجبار از دست داده بودیم. آدم‌هایی را می‌دیدیم مثل اسکلت که در کوچه راه می‌رفتند با نگاه‌های بی‌حالت و مالی‌خولیایی».

در فیلم صحنه‌هایی واقعی می‌بینیم که در همان زمان فیلم برداری شده، از افرادی که از سرما و گرسنگی مرده‌اند و یا مأمورین دولتی را می‌بینیم که اجساد را در گورچال‌ها دفن می‌کنند. برخی از مصاحبه‌شوندگان اظهار می‌دارند که به چشم خود دیده‌اند که کسانی از فرط گرسنگی تکه‌ای از بدن یک آدم مرده را بریده با خود می‌برند. برخی، دیگر نمونه‌ها و نشانه‌هایی از آدم خواری را ذکر می‌کنند. با حیرت می‌شنوی که مادری که دیوانه شده بوده فرزند مرده‌اش را می‌خورده است. حیوانات، حشرات، سگ و گربه هم خورده می‌شده ...

برای زنده ماندن، بعضی به جایی رسیده بودند که چیزهایی مثل چسب چوب را می‌پختند تا بچه‌هاشان چیزی بخورند. برخی دیگر زمین انبارهایی را که قبلاً انبار شکر بوده می‌خراشیدند. بوریس می‌گوید از تورب (زغال سنگ نارس؟) کلوجه (گالت) درست می‌کردیم. علف، گزنه و ریشه‌ی گیاه جمع می‌کردیم. یک روز گنجشک کوچکی که از سرما مرده بود پیدا کردم. شش نفر بودیم که باید آن را می‌خوردیم. برای ما غذای فوق‌العاده‌ای بود.

نینا به رغم تأثر شدیدی که به او دست می‌دهد سطوری از خاطراتش را می‌خواند: «امروز شاهد بودم که بچه‌های مهد کودکم را از اینجا بردند تا از محل خطر دور باشند. در تمام زندگی چنین صحنه‌ی متأثرکننده‌ای را به یاد ندارم. من تجربه‌ی مادر شدن نداشتیم، ولی دلبستگی یک مادر را به فرزند خوب می‌فهمیدم. هرگز، نه گریه‌ی بچه‌ها را فراموش می‌کنم و نه زاری مادرانشان که به آنها پاسخ می‌دادند. وقتی اتوبوس به راه افتاد بچه‌ها فهمیدند که چه حادثه‌ی هولناکی برایشان اتفاق افتاده است». نینا از پاکت یک تکه‌ی کوچک نان بیرون می‌آورد و می‌گوید «همیشه این را حفظ کرده‌ام. این برایم از همه‌ی طلاهای دنیا ارزشمندتر است. کوین جیره‌ی مرا دزدیده بودند. این چیزها هم بود، هرچند مجازات اعدام داشت. این تکه نان را یک زن از جیره‌ی خودش گرفته و به من داده است. این نشانی‌ست از عظمت روح او. آن زن جان خیلی‌ها را نجات داد». جیره‌ی هرکس ۱۲۵ گرم نان بوده که از همین هم برخی برای کوچکترها، برای بیماران یا معلولین نگه می‌داشته‌اند. در اوایل که هنوز محاصره کامل نبوده کامیون‌هایی را در فیلم می‌بینیم که از روی دریای یخ بسته عبور می‌کنند تا راهی به درون شهر بگشایند و آذوقه و تسلیحات وارد کنند. مقاومت در کلبه‌ی ابعاد آن حیرت‌انگیز است و دلیلی آشکار برای اینکه قدرت و ظرفیت انسان چقدر به بیکرانگی نزدیک است.

نینا از آن زمان بدین امید زندگی کرده که آن اوضاع را شهادت دهد: «تمام زندگی‌ام را در این دفترها بازگو کرده‌ام. مردی که دوست داشتم در جبهه کشته شد. زندگی‌م در آن زمان متوقف شد. فرصت آن را نیافتیم که فرزندی به بار آوریم، اما همان طور که به او قول داده بودم به او وفادار مانده‌ام». نینا یکی از ۸۰۰ هزار نفری‌ست که جان بدر بردند. قریب دو میلیون نفر جان خود را از دست دادند. اما لنینگراد تسلیم نشد. چنین مقاومت‌هایی آرمان می‌خواهد و اعتماد و سازماندهی و هزار چیز دیگر.

\*

مدرنیته

بحران ما

هوشنگ ماهروی

## ما و «خرد» و «تفرد» دو دستاورد عمده‌ی مدرنیته

هوشنگ ماهروی

این مقاله در کتاب «مدرنیته و بحران» که توسط «نشر اختران» در ایران منتشر شده، به چاپ رسیده است.

### درآمد

غرب‌زدگی زنده یاد جلال آل احمد کتابی است که هنوز می‌توان بارها آن را خواند. نوشته‌های طالبوف و ردیبه‌ها و تحریم‌های شیخ فضل‌الله نوری علیه او امروزی است. نوشته‌های آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و سیدجمال‌الدین اسدآبادی تازگی خود را از دست نداده‌اند. با تأسف باید گفت که چنین است. زیرا از زمان بحران رویارویی سنت و مدرنیته، بحث این دو در میانی و کلیات ماند و پیشرفتی نداشت و به جزئیات و موارد خاص کشیده نشد. پس کتاب غرب‌زدگی بعد از گذشت بیش از سه دهه هنوز کتاب روز است. برای فرارفتن از میانی و کلیات بحث را نباید درز گرفت. باید بحران را دید و سال‌ها در جوانب مختلف آن به بررسی پرداخت. به مفاهیم و مقوله‌های مختلف مختص بحران رسید و به پرسش‌های درست فلسفی از آن دست یافت، و دست آخر راه برون‌رفتن از بحران را جست. این امری است که آینده‌ی ایران و تمامی جوامع انتقالی در گرو آن است.

نوشته‌ی حاضر کوششی اندک است در جهت گذر کردن از کلیات به چند مورد خاص. تلاشی است برای یافتن سنت در تجدّد؛ که چگونه سنت در رگ و پی تجدّد ریشه دوانده است.

پس مروری بر مدرنیته غرب می‌کنیم با تکیه بر دو دستاورد عمده‌ی آن، یعنی خرد و تفرد، و سپس این دو را با نمونه‌هایی در سرزمین خود بر می‌رسیم، تا در این نمونه‌ها ریشه‌های سنت در تجدّد را دریابیم. تجدّدی که بیمار و ناتوان بود و هیچ‌گاه توان ایستادن روی پای خود را نیافت. چرا که بنیادهای فلسفی خود را در این‌جا نیافته بود.

در اواسط قرن پانزدهم میلادی، انسان اروپایی از خواب دیرین زمستانی قرون وسطایی مسیحی برخاست و این آغاز دوران نو بود، دوران مدرن. رنسانس، شروع عصر خردباوری و فروپاشی باورهای مدرسی و افسون‌زدایی از طبیعت، انسان، زمان و سیاست است.

اجتماعی و اقتصادی تفکر و اندیشه و هنر بودند، آن رابرنه و تقدس‌زدایی می‌کردند و از آسمان به زمین می‌کشاندند و بین‌طبقات و تضادهای شان قسمت می‌کردند؛ اتوپای تامس مور و نظایر آن را واکنش فنودالیسم و وابستگان آن در مقابل سرمایه‌داری رو به رشد خواندند. در حالی که هورکهایمر که در مکتب فرانکفورت پرورش یافته و برای جریان مستقل اندیشه اهمیتی بیش از مارکس قابل بود، این جریان را واکنشی در مقابل نطفه‌های تفکر روشنگری خواند؛ واکنش کلیسا در مقابل رنسانس.

سلطنت و اشرافیت نمی‌دانستند این موج تنزلی که کلیسا را در خودغرق کرده است آن‌ها را هم با خود خواهد برد. پس چون با کلیسا در تضاد بودند به این موج خوش آمد گفتند و مخالفت با آن را سرکوب کردند. کامپانلا در زندان پادشاه آثار پرشوری علیه الحاد نوشت و تامس مور بر اثر دفاع دلیرانه‌ی خود از کلیسای کاتولیک در دادگاه شاه به‌اعدام محکوم شد. اتوپیست‌ها شدیداً از ماکیاولی و هابز نفرت داشتند، چه اینان در سیاست و جامعه‌داری و قانون، جایی برای کلیسا و الهیات نگذاشته بودند.

\*\*\*

قرن شانزدهم میلادی قرن اصلاح مذهبی است. کسانی چون لوتر و کالون و آراسموس تفسیر شخصی از کتاب مقدس را باب و قدرت کلیسای کاتولیک را تضعیف و یکپارچگی تفکر واحد و منسجم کلیسایی را چندپاره کردند. به این ترتیب، پروتستانسیسم — که به قول ماکس وبر با تفکرات صنعتی و سرمایه‌داری که هنوز در نطفه بود سازگاری بیش‌تری داشت — بخش بزرگی از مسیحیت شد.

لوتر بر ایمان فردی و وجدان شخصی تأکید داشت. او دیانت را از عالم جمعی قرون وسطایی به عالم فردیت و ذهنیت برد و آن را از قید کاتولیسیم رهناید و فردیتی را بنیان نهاد که بعدها پایه‌ی اندیشه‌های اخلاقی بسیاری از اندیشمندان نظیر کانت شد. این ایمان فردی لازمه‌ی شکل‌گیری ایده‌ی جامعه‌ی مدنی بود. به این ترتیب «اندیویدو»یی شکل گرفت که در طول تاریخ بی‌سابقه و ناشناخته بود؛ «اندیویدو»یی بورژوا که به‌قول کانت، خود‌غایت و پایه‌ی اخلاق و مدنیت بود. «اندیویدو»یی که شرایط پیدایش راسیونالیسم دکارت و شکل گرفتن سوژه را فراهم کرد.

\*\*\*

قرن هفدهم، قرن دکارت و نیوتن و گالیله است. دوره‌ای که زمین مرکزیت خود را از دست داد. در باور اساطیری مردم، خورشید پدر عالم بود که همانند آسبی مجسم می‌شد دارای چهار پا و دو بال، و ماه مادر آن. زمین مرکز عالم بود که انسان رانده شده از بهشت در آن می‌زیست. کوپرنیک ثابت کرد که این زمین است که به دور خورشید می‌چرخد و خورشید نیز توده‌ای از مواد مذاب و گازهای گوناگون است. او این‌ها رانه از تأویل کتاب مقدس و اشراق و عرفان، بلکه با تلسکوپ و ابزارهای مطالعاتی دیگر یافته بود.

از این پس، نه خورشید پدر عالم بود، نه ماه مادر آن. (۳) زمین هم سیاره‌ای بود نظیر هزاران هزار دیگر. به این ترتیب، طبیعت رمز و راز خود را از دست می‌داد؛ اسطوره‌زدایی می‌شد.

کسانی مانند ماکیاولی سیاست را به روش‌های این جهانی برای راه بردن بهتر جامعه تنزل دادند و آن را تقدس‌زدایی کردند. ماکیاولی دشمن آشتی‌ناپذیر دخالت دادن امور دینی در مسائل سیاسی بود. او می‌گفت: مردانی که می‌خواهند وارد سیاست شوند اول باید یاد بگیرند «چگونه خوب نباشند». یعنی یاد بگیرند چگونه طبق دستورات دین مسیح عمل نکنند. (۱) اندیشمندان و هنرمندانی نظیر لئوناردو داوینچی با پژوهش‌های کالبدشناختی خود آغازگر مطالعاتی شدند که روح را از آسمان‌ها به زمین می‌کشاند و در سلول‌های کوچک مغز جا می‌داد؛ و تمامی حالات روحی را با ارتباطات این سلول‌های کوچک معنی و تبیین می‌کرد. مطالعاتی که در پی آن سرانجام نیچه بگوید: این قدر از بقای روح‌نگوید، قبل از این که جسم کاملاً بمیرد، این روح است که از بین می‌رود.

مطالعات کالبدشناختی داوینچی باورهای حاکم افلاطونی را منسوخ‌اعلام کرد؛ او بر خلاف افلاطون، که برای مشاهده اعتباری قائل نبود، به مشاهدات خود متکی بود، و آن قدر در کالبدشکافی و مطالعه بر آن اصرار و ابرام کرد که کلیسا در سال ۱۵۱۵ میلادی وی را به ترک رم مجبور کرد.

هورکهایمر می‌گوید: کسانی چون ماکیاولی، هابز و لاک سعی در سکولار کردن قوانین اجتماعی داشتند. آنان بنیانگذاران نگرش تنزلی (فروکاهنده، reductive) ای بودند که روابط انسان را از حالت قومی و عاطفی و آسمانی به زمین می‌کشاند و روابط مدنی و حقوقی را جانشین آن می‌کرد.

اتوپیا پردازانی نظیر تامس مور و کامپانلا، به‌قول هورکهایمر، واکنشی بودند در مقابل این جریان تنزلی. تامس مور می‌خواست بهشت‌کتاب مقدس را این جهانی کند. (۲) مارکس و انگلس در مانیفست این اتوپیا‌پردازان را «سوسیالیست‌های ارتجاعی» خواندند. این دو که به جستجوی منشأ

نیوتن تئوری مکانیک جهان را چنان نوشت که در نظریاتش جایی برای ماوراءالطبیعه نبود و دکارت با شک‌بزرگ فلسفی خود تمامی باورهای فلسفی گذشته را با پرسش روبه‌رو کرد؛ شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی) را بنیان نهاد، آن را به حوزه‌ی مقولات فلسفی کشاند و آغازگر جدایی میان «سوزه» و «ابژه» شد. دکارت شاگرد مونتینی بود، پس شک را از او آموخت. با شک مونتینی، اما نمی‌شد تمدن مدرن را پایه‌ریزی کرد. مدرنیته درد زایمان خود را کشیده بود ولی هنوز پایه‌های خود را نیافته بود. دکارت با «من می‌اندیشم پس هستم» خود پایگاه ارسطویی مدرنیته را باز یافت. به این ترتیب، من اندیشنده پایه‌ی تمدن مدرن شد.

\*\*\*

قرن هجدهم، قرن روشنگری است، قرن ولتر که سخنگوی آزادی‌فرد و تکریم خرد آدمی است؛ قرن منتسکیو که روح‌القوانین‌اش برداشتی از کتاب مقدس نیست، بررسی انواع حکومت‌های بشری است؛ قرن دیده‌رو و دالامبر، نویسندگان دایرةالمعارف.

طبیعت به شیءای قابل مطالعه تبدیل شده بود که باید جزء‌جزء آن به‌آزمایشگاه می‌رفت و قوانین آن کشف می‌شد. دیگر هر پدیده‌ی طبیعت هم چون گذشته دارای الهه و فرشته‌ای خاص نبود. روشنگران، آن‌ها را از زمین فراری داده بودند

با این جهان‌نگری، انسان نیز از جایگاه خود به زیر کشیده شده بود. او هم شده بود حیوان سخنگو، حیوان ابزارساز و حیوان متفکر که بر مبنای تئوری‌های تکامل در مرحله‌ی بالایی از تکامل قرار داشت.

فلسفه‌ی روشنگری، که فرزند خلف رنسانس بود، دیدی نو از جهان و انسان خلق کرد. این دید، پایه‌ی مدرنیته شد و تمدنی به وجود آمد که در نوآوری و پویایی مانند نداشت. فلسفه‌ی روشنگری، پایه‌ی فکری تمامی علوم، صنایع، هنر و ادبیات و کلاً زندگی شد.

در اواخر این قرن، در سال ۱۷۸۹، با انقلاب کبیر فرانسه تمامی مظاهر اشرافیت زمیندار و سلطه‌ی کلیسا در فرانسه از بین رفت و به این ترتیب، جامعه‌ی سرمایه‌داری زاده شد و انسان‌ها به روابطی نو دست‌یافتند.

تمامی علوم جدید در این چند قرن شکل گرفت. این سوزه بود که علوم جدید را پایه گذاشت تا وظیفه‌ی شناخت جهان را بر عهده گیرد. وظیفه‌ی علوم شناسایی عناصر طبیعت و آگاهی بر قوانین آن‌ها بود، تا انسان بتواند با این شناخت چگونگی تسلط بر آن‌ها را تدارک ببیند. در بخش دیگر، باز وظیفه‌ی علوم بود تا عناصر اجتماعی و تاریخی را بشناسند و بر قوانین آن‌ها آگاه شوند. در جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخ، روانشناسی، نقد ادبی و مانند این‌ها انسان مدرن با ذهن دیالکتیکی خود آغاز به شناخت کرد. با میکروسکوپ و تلسکوپ‌ها به‌چنان شناختی رسید که حتی تو و من آسیایی را بسیار بهتر از خودمان شناخت. با این شناخت جدید زمینه‌ی تسلط بر مردمان دیگر را هم فراهم کرد. بنابراین، از تضاد انسان با انسان یاد شد. رابطه‌ی تسلط (domination)، دستاورد خرد آدمی بود. در گذشته، انسان جزئی از طبیعت بود که با باورهای اساطیری خود با آن هماهنگ شده بود. برای محصول بهتر، قربانی می‌کرد، به

نیایش می‌ایستاد، و مراسم مختلف دسته جمعی انجام می‌داد، و رقص و موسیقی و شعر و نقاشی اش همه در خدمت هر چه یگانه تر کردن او با طبیعت بود؛ ولی اکنون از تضاد انسان با طبیعت سخن می‌گفت، از جدایی «سوزه» و «ابژه» و از «تسلط».

این چنین بود که انسان منفرد، با خرد کوچک خود، میان زمین و آسمان تنها ماند. خرد او کوچک‌تر از آن بود که جانشین اساطیر و ادیان و باورهای ماوراءالطبیعه‌ی او شود. انسانی که تمدن قرن هجدهم را بنیان‌نهاد چنین می‌اندیشد و هیچ اصل «از پیشی» را به رسمیت نمی‌شناخت. تمدنی که تمامی فرهنگ‌های قومی آسیا و آفریقا و آمریکا را به تحلیل برد و تقریباً به نابودی کشاند.

از این به بعد، سیاست‌پیشگان سایه‌ی خدا در روی زمین نبودند، بلکه نمایندگان برگزیده‌ی مردم بودند که امور مادی و عمومی آنان را سامان می‌دادند و اگر گاه از کلیسا صحبت می‌کردند بیش‌تر امور مذهبی را دنیوی می‌کردند. کارنامه‌ی آنان شاخص‌هایی مانند آهنگ رشد درآمد سرانه و محصول ناخالص ملی و مانند این‌ها بود. به قول کلود لوی استراوس، این تمدن آن چنان پویا و نوآور بود که هم چون انقلاب نوستی و کشف کشاورزی همه‌گیر شد. کتاب‌های فیزیک، شیمی، مکانیک، الکترونیک و مانند این‌ها به زبان‌های بسیار ترجمه و در مدارس تدریس شد. این‌ها همه علوم جدید بودند. حتی تاریخ و جغرافیا و مردم‌شناسی هم با روشی نو آموخته می‌شد که متعلق به بعد از رنسانس بود. از زمان، درکی دیالکتیکی به وجود آمد. صاحبان تمدن جدید تاریخ جوامع دیگر را با دید دیالکتیکی خود نوشتند و با این تاریخ را به دانش‌آموزان و دانشجویان خود آموختیم. آن‌ها همه چیز را به زیر میکروسکوپ و تلسکوپ‌های خود می‌بردند. زبان‌های شرقی را با میکروسکوپ‌های خود مطالعه کردند و برای ملیت‌های آسیایی دستور زبان نوشتند و جوامع دیگر آموختند که زبان هم می‌تواند تابع قواعد خاص خود باشد. برایمان تاریخ ادبیات نوشتند و ما شروع به تدریس آن تاریخ ادبیات در دانشگاه‌های خود کردیم. و هنوز نیاموخته بودیم که ما نیز می‌توانیم میکروسکوپ و تلسکوپ‌های مطالعه را بسازیم، و این مطالعات را انجام دهیم؛ زیرا هنوز اسیر شکل اسطوره‌ای ذهن خود بودیم.

اعلامیه‌ی حقوق بشر ۱۷۸۹، اومانیسیم خاصی را مطرح می‌کرد. انسان را سرور طبیعت می‌کرد. طبیعتی که در گذشته با اساطیر تبیین می‌شد اکنون زیر دست آنان بود؛ شیء قابل تصرف و تسخیر شده بود که می‌شد مطالعه‌اش کرد و بر آن تسلط یافت. کافی بود قوانین آن را بشناسی، یعنی که ضرورت را بشناسی، تا به آزادی دست یابی، تا بر طبیعت غلبه کنی. نه این که با آن هماهنگ و یگانه شوی، بلکه بر آن؛ حاکم گردی. کوه‌ها را جابه‌جا کنی، رودها را تغییر مسیر دهی، حیوانات مفید به حال خود را تکثیر، و آن‌هایی که مضر هستند نابود کنی؛ گیاهان مفید را اهلی گردانی و در صورت لزوم در حیوانات و گیاهان، به نفع خود، تغییرات ژنتیک ایجاد کنی. در زیر زمین و دریاها به دنبال انرژی بگردی؛ و اگر نیروی کار گران بود توده‌های انسانی را از این طرف دنیا به آن طرف دنیا بکوچانی.

بعد از این، انسان از تبعیت تام از کلیسا رها شد، و برای شناخت نه به کتاب مقدس، و نه به

ارسطو، بلکه به خود (سوزه) و به تجربه متوسل شد. فلسفه‌ی روشنگری بنیانگذار حاکمیت سوزه شد. سوزه‌ای که دکارت پی‌ریخته بود. اگر در گذشته حقوق و اصول اخلاق را از بیرون و به عنوان دستورات الهی به انسان می‌شناساندند، اکنون با اراده‌ی آگاه او بود که به‌صورت اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و علم اخلاق کانت و مانند این‌ها شکل می‌گرفت. با دیدن تمامی این تحولات بود که هگل دولت جدید را تحقق عالی خرد دانست.

\*\*\*

اکنون پس از دوپست سال می‌بینیم این اومانیسیم که نتیجه‌اش، به قول آدرنو، تسلط بود، و به گفته‌ی میشل فوکو اقتدار سوزه را تثبیت کرده بود، چه‌ها که با طبیعت نکرده است. جنگل‌ها را تخریب کرد، آبی آسمان را بادوهای صنعتی سیاه نمود، و زلال رودها و دریاها را به فضولات صنعتی آلود؛ لایه‌ی آزون را تخریب کرد و نسل بسیاری از حیوانات و گیاهان را به نابودی کشاند؛ در حالی که خود به ضرورت وجود آن‌ها برای تداوم حیات آگاه بود.

انسانی که می‌خواست بر طبیعت مسلط شود نه تنها طبیعت را تخریب کرد، بلکه رابطه‌ی خود با خود را نیز به ویرانی کشاند. رابطه‌ی تسلط به‌درون روابط انسانی نیز کشانده شد. رابطه‌ای بدون هیچ پوشش. رابطه‌ی سلطه‌ای عربان و خشن، «استثمار آشکار، بی‌شرمانه، مستقیم و سنگدلانه» (۴) «سوزه‌ی من دکارت که با اندیشیدن به قطعیت وجود خویش پی برده بود به قول میشل فوکو خردورز، خشک، موقر، سودطلب، جدی و عافیت‌جو بود. هم چون گذشته، اساطیر و مذاهب، واسط میان او و جهان نبودند. اکنون موجودی بود جدا شده، جدا از همه‌چیز: از خود، از کار خود، از محصول کار خود، و از تفکری که او را با جهان یگانه می‌کرد.

کار در خط تولید چنان شاق و تکراری و یکنواخت شده بود که انسان از کار خود بیگانه گشت، و محصول کارش به بازار رفت؛ تولیدکالایی شد. ارزش محصولات با «ساعات کار اجتماعاً لازم» محاسبه‌شد، و ارزش مبادله مهم‌ترین وجه وجودی آن شد. آن چنان که محصول کار از تولیدکننده‌اش جدا شد؛ بت‌واره (فتیشیسم) شدن کالا، بیگانگی انسان با محصول کار خود.

\*\*\*

انسانی که از تمامی عوالم متافیزیکی کلیسایی رها شده بود، در روند تولید به بیگانگی رسید. بیگانگی با کار خود، با محصول کار خود و در نتیجه با خود و هم‌نوع خود. در پی رفع این بیگانگی‌ها و در رسیدن به بیگانگی بود که نظریات سوسیالیستی در قرن نوزدهم شکل گرفت، تا کار از امری شاق، بیگانه و بیرون از انسان به امری لذت‌بخش و ارضاکنده تبدیل شود؛ که هر کس به اندازه‌ی استعدادش کار کند؛ تا کار با انسان یگانه شود؛ و «ارزش مبادله» که محصول کار را با انسان بیگانه می‌کرد و به‌جای ارزش مصرفی نشسته بود، نابود شود؛ تا انسان با محصول کار خود بیگانه نباشد و با خود و هم‌نوع خود به یگانگی رسد؛ و این چنین؛ پیش-تاریخ انسان به پایان رسد و تاریخ انسان شروع شود. (۵)

\*\*\*

انسان در پی تسلط بر انسان به شکلی جدید بود. شکلی خردورانه، و این چنین شد که ساده‌دل

ولتر به کوره‌ی آدم‌سوزی آشوبتس انجامید؛ روح‌القوانین منتسکیو به کوره‌ی آدم‌سوزی داخائو. مدرنیته عوارض خود را بر جای گذاشته بود. از خودبیگانگی، استثمار، استعمار، جنگ و بالاخره توتالیتراسم. با عوارض و پلشتی‌های مدرنیته دو نوع برخورد شده است. یا این که برخوردها را می‌توان دو بخش کرد. یک بخش مدرنیته را پروژه‌ی ناتمام می‌نامد، لذا در پی بسط و تکامل و اصلاح آن است. حال خواه مثل مارکس به انقلاب علیه سرمایه‌داری نظر داشته‌باشد یا مثل هابرماس به اصلاح و رشد مدرنیته دل بندد. هرچه باشد این رویکرد در پی تکامل بخشیدن به پروژه‌ی مدرنیته است و بسیاری از عوارض بالا را مؤلفه‌های پیش‌مدرن می‌داند.

رویکرد دوم اما در پی نفی کامل مدرنیته است. متفکرینی هم چون نیچه، هایدگر، گادامر، آدرنو، هورکهایمر، میشل فوکو و لئوتار و دریدا و کلا بخش عمده‌ای از پست‌مدرنیست‌ها در این دسته جای می‌گیرند. این دسته پایه‌های مدرنیته را زیر سؤال می‌برند و تمامی عوارضی را که در بالا برشمردیم حاصل روشنگری می‌دانند. این دسته همان‌طور که در بالا گفتم آشوبتس، داخائو، توتالیتراسم و استثمار را حاصل سوژه‌شدن آدمی می‌داند. حاصل اسطوره شدن خرد. خصوصیت مشترک این دسته خردستیزی آن‌هاست.

طبیعت به دست انسان سحرزدایی شد؛ تقلیل یافت؛ منبع انرژی شد؛ بی‌رمز و راز شد؛ پوشش‌های متفاوتی از تن درآورد؛ ایزه شد؛ ایزه‌های خشک و بی‌شعور؛ وسیله‌ای به دست انسان برای تسلط بیشتر. پس از آن، ایدئولوژی به جان او افتاد و قرن بیستم را رقم زد.

انسان مدرن انبوهی از باورهای متافیزیکی خود را به دور ریخت؛ بنابراین نیروی عظیمی آزاد شد. شک به جای یقین نشست. و چون تعجیل داشت تا به یقین‌های نو برسد، ایده‌تولوژی‌ها رسیدند و چنان توده‌ها را به زنجیر کشیدند که در تاریخ بی‌سابقه بود. نظام‌های خودکامه و توتالیتر این چنین شکل گرفتند و جنگ‌هایی به راه انداختند که در طول تاریخ بی‌نظیر بود. هیچ نظامی در تاریخ نتوانسته بود این چنین توده‌ها را به زنجیر کشد. نظام‌های خودکامه با ایدئولوژی تطهیر شده پوشش یافته بودند؛ ایدئولوژی‌ها به جای عوالم ماوراءالطبیعی نشستند.

اگر دیگر ادیان و مذاهب جهان را تبیین نمی‌کردند، ایدئولوژی‌ها بودند که به تبیین جهان می‌پرداختند و برای هر سؤال جوابی پیش‌ساخته داشتند. از این پس، دیگر دیاکونوف تاریخ می‌خواند و می‌نوشت تا ماتریالیسم تاریخی تدوین شده در دوره‌ی استالین را به ثبوت رساند؛ به ثبوت برساند که مثلاً در دوران هخامنشی در ایران برده‌داری حاکم بود و آکادمیسین دیگری باز تاریخ می‌خواند و می‌نوشت تا ثابت کند که در فلان دوره‌ی دیگر فئودالیسم حاکم بود. همین کار در تمامی عرصه‌ها صورت می‌گرفت. تحقیقات برای اثبات نظریات صورت می‌گرفت. ایدئولوگ‌ها قبل از بررسی و تحقیق داوری می‌کردند. چراغ جادوی دانایی در دست ایدئولوگ‌ها بود.

در علوم طبیعی تروفیم دنیسوویچ لیستکو به آزمایشگاه می‌رفت تا پیش‌ساخته‌های ذهنی خود را به اثبات برساند. ثابت کند که خصوصیات اکتسابی از محیط می‌توانند شکلی ژنتیک بیابند و موروثی شوند. در هنر و ادبیات نیز ژدانف مسیر

خلاقیت‌های هنری را مشخص کرده بود. مسیری پر از باید و نبایدها! دیگر حقیقت به مشت‌فرمول‌های خشک و دگم تبدیل شده بود که در کتاب‌ها طبقه‌بندی و به توده‌ها آموزش داده می‌شد. با این جزمیات، دیگر جایی برای تفکر و اندیشیدن وجود نداشت.

واقعیت هم چون پتکی باورهای گذشته را می‌کوبد، می‌درد و منسوخ می‌کند و در میان ناباوری، باورهای جدید زاده می‌شوند، رشد می‌کنند، می‌بالند و دست آخر باز با پراتیک منسوخ می‌شوند. پراتیک به باورهای ما شکلی ققنوس‌گونه می‌دهد. اما صاحبان ایدئولوژی در مقابل دست‌آوردهای جدید دانش می‌ایستند، و حقایق را به نفع ایدئولوژی خود تفسیر و تبیین می‌کنند. آن‌ها - چه افراد، چه حکومت‌ها و چه احزاب - با ایدئولوژی تشخیص یافته‌اند، لذا از دست دادن ایدئولوژی برایشان در حکم نابودی تشخیص است. آن‌ها با ایدئولوژی پوشش یافته‌اند و از دست دادن آن مساوی با عربانی آن‌هاست. پس می‌کوشند تا روزنه‌ای در پوشش آنان ایجاد نشود، و همه‌ی دست‌آوردهای علمی و هنری و فلسفی را نادیده می‌گیرند. به پراتیک برای تعالی اندیشه ارزش نمی‌گذارند، و جزمیات خود را وحی منزل می‌پندارند و به آن‌ها پناه می‌برند. اگر دین انسان را از عربانی خویش رهانید، منقطع بود. مسیحیت در دوران برده‌داری تولد یافت، در زمان زمینداری شریعت‌مدار شد، و در زمان تمدن فراعینی (به قول تافلر) در حال انطباق خود با آن است. ولی ایدئولوژی‌ها ناتوان، خشک و یک‌سویه بودند. بنا به ضروریات تاریخی، اقتصادی و سیاسی به وجود آمدند و واکنش‌زودگذری از آن لحظات بودند.

انگلس می‌گوید: «همیت واقعی و خصلت انقلابی هگل [...] در این است که فلسفه اش، یک بار برای همیشه، هرگونه تصور باره‌ی جنبه‌ی نهایی نتایج تفکر و عمل انسانی را به دور افکنده است. در نظر هگل حقیقتی که فلسفه می‌باید به آن معرفت یابد دیگر مجموعه‌ای از احکام جزمی حاضر و آماده‌ای نبود که به محض کشف باید از بر شوند، بلکه حالا دیگر جایگاه حقیقت خود پروسه‌ی معرفت و تکامل تاریخی طولانی علم است، علمی که از درجات سفالی دانش به درجات پوسته بالاتری اوج می‌گیرد ولی هرگز به آن چنان نقطه‌ای نمی‌رسد که در آن حقیقت به اصطلاح مطلق بیاید و دیگر نتواند از آن گامی فراتر رود و برایش کاری نماند جز آن که دست بر روی دست گذارد و محو جمال حقیقت مطلقه‌ی مکتسبه‌ی خود شود(۶)»؛ و خواندند و درنیافتند. تفکر مارکس را ساده کردند. مجموعه‌ی تقدیس شده‌ای از بیانیها و جملات؛ به آن رنگ و شکلی اسطوره‌ای دادند و آن را از تفکر عملی و آزاد جدا کردند.

\*\*\*

اندیشمندان جدید که به پست‌مدرن‌ها ختم می‌شدند همگی از «فروکش چیزی خیر می‌دهند که در گذشته بود و اکنون دیگر نیست.» (۷) گفتند که با آغاز رنسانس اتوپیت‌هایی چون تامس مور در مقابل مدرنیته واکنش‌نشان دادند. بعدها نهضت رمانتیسم واکنشی بود در مقابل خردورزی روشنگری (فردریش نوالیس، نویسنده‌ی آلمانی، ۱۷۷۲-۱۸۰۱؛ فردریش هولدرین، شاعر آلمانی، ۱۷۷۰-۱۸۳۴؛ و تمامی روماتیک‌های آلمان).

جوردانو برونو می‌گفت جهان بی‌نهایت است و خدا بی‌نهایت. دو بی‌نهایت نمی‌توانند وجود داشته باشند، پس جهان بی‌نهایت یکی بیش نیست. به عقیده‌ی او خدا عقل خارج از ماده نیست، بلکه درون ماده و خود آن است. برونو خدا را از آسمان‌ها به زمین کشید و درون ماده جای داد. روشنگران او را کشتند و «دیوانه‌ی» نیچه مرثیه‌خان او شد. روشنگران بی‌خدایی (atheism) را امری ساده می‌انگاشتند. نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) بود که به عظمت این ضایعه پی برد. پی برد که در هیچی بیکران سرگردان شده ایم. پی برد که انسان بی‌خدا (atheist) خود نیز مرده است، تابع محدودیت‌هایی شده و بی‌کرانگی دوران گذشته را وانهاد و از دست داده است. پس به آبر انسان متوسل شد تا از هیچی بی‌کران برهد.

و انسان در غرابت خود منزوی و تنها ماند. و سرتاسر روحش را؛ خالی مطلق پوشاند. بی‌پناه شد، به حال تعلیق درآمد. به قول داستایفسکی بی‌وجود خدا هر چیزی و هر کاری مجاز شد.

پیش از سقراط تمامی رفتار آدمی با اساطیر و باورهای اساطیری درآمیخته بود. از زمانی که سقراط مسائل اخلاقی را ارزشگذاری کرد و خیر و شر را که جزئی از وجود بود به تمامی وجود تسری داد به قول هایدگر آغازگر فراموشی وجود شد. و از این پس انسان ماند و عسرت فراموشی وجود.

کوپرنیک و گالیله انسان را از مرکز جهان به گوشه‌ای از عالم نامتناهی پرتاب کردند. داروین انسان را در زنجیره‌ی تکاملی خود قرار داد و فاصله‌ی قدسی او را با حیوانات از بین برد. و مارکس با تئوری تاریخ خود سرمایه‌داری را مرحله‌ای گذرا از تاریخ بشر دانست. پس آرامش از انسان مرکز عالم به دست کوپرنیک ربهوده شد، تقدس انسان اشرف‌مخلوقات توسط داروین نابود گردید و افسانه‌ی جاودانگی حکومت سرمایه با اندیشه‌های مارکس از ذهن انسان زدوده شد.

این‌ها همه ادامه‌ی مدرنیته بود. حتا مارکس که این چنین نفی سرمایه‌داری را نظریه‌پردازی می‌کرد، ادامه‌ی منطقی مدرنیته بود. او می‌خواست خردورزی روشنگری را هرچه بیشتر گسترش دهد، پس نفی‌کننده‌ی نظریات هگل و فویرباخ نیز شد. او از سوی با ترهای یازده‌گانه‌ی خود در مقابل پوزیتیویسم و ماتریالیسم مکانیستی فویرباخ ایستاد و از سوی دیگر با نفی ایدالیسم نوع هگلی زمینه‌ساز نگاه علمی خود به تاریخ و بالاخص جامعه‌ی سرمایه‌داری شد. او می‌خواست باگسترش دادن خردورزی روشنگری به اقتصاد و شناخت قوانین جامعه - یا به زبان هگلی شناخت ضرورت - به آزادی دست یابد.

اما نیچه عقل بشر را مفلوک و سرگردان توصیف کرد و حقایق به دست آمده با خرد را توهمی بیش نمی‌دانست. و فریود آگاهی را بخش کوچکی از ذهن دانست که هم چون قایقی در دریای ناخودآگاه شناور است، و انسان و اعمال او را به دست دریای بی‌خردی سپرد. آدرنو و؛ هورکهایمر سوژه‌ی دکارت را سرسلسله‌ی سلطه دانستند و تئوری تسلط (domination) خود را پایه ریزی کردند؛ تئوری‌ای که جدا شدن سوژه از طبیعت را سرآغاز تبعای می‌دانست؛ سرآغاز تسلط انسان بر طبیعت و انسان؛ سرآغاز تباهی طبیعت و انسان. اینان پایه گذاران اندیشه‌های پست مدرن بودند.



پس ساخت ترک برداشت، ولی زنده ماند. ساخت قبیله‌ای را می‌گویم. آن چنان نشد که در تاریخ بخوانیم .

\*\*\*

برای باز شدن مطلب می‌خواهم به رمان کلیدر نگاهی بکنیم؛ رمان مطرح‌معاصر، از دو زاویه به آن نگاه کنیم .

دولت‌آبادی با نوشتن کلیدر بر آن می‌شود تا نویسنده‌ای ایرانی باشد و دیگر او را با شلوخف و گورکی مقایسه نکنند. او ایرانی است و می‌خواهد که ایرانی بماند پس رمانی ایرانی می‌نویسد. رمانی جدا از تمام آثار خوب قبلی‌اش مانند گاواره‌بان، اوسنه‌ی باباسبحان، لایه‌های بیابانی و جای خالی سلوچ. او ایرانی است، پس ایرانی نوشتن را شروع می‌کند. یعنی ذهن خردورز غربی را به کنار می‌گذارد، از موضوع فاصله نمی‌گیرد، با آن درمی‌آمیزد، با هر رخداد نبض او هم می‌زند، حساسیت نشان می‌دهد. همچو نقالان همیشه در درون ماجراست و آمیخته با آن .

اما نویسنده‌ی اروپایی که رمان می‌نویسد از موضوع جداست. حتی اگر موضوع خودش باشد. مدرنیته به او آموخته است که چگونه بتواند خود را به روی میز تشریح قرار دهد و با دور و نزدیک شدن به تحلیل خود بپردازد؛ آموخته است که چگونه از موضوع فاصله بگیرد و با آن درنیامیزد .



وقتی همه چیز زمینی شد و عالم مُثُل نیز از اذهان زوده شد، «سوژه» این وظیفه را بر عهده گرفت که با روش‌های درست شناخت‌شناسی «بژه» را بشناسد. پس علوم جدید پدیدار شد. در این میان، به قول هوسرل، جایی برای پژوهش «جهان هستی» نبود. پای علوم جدید در این مقوله می‌لنگید. پس سروانتس دون کیشوت را به سیاحت فرستاد تا؛ هستی نیز با همان دید خردورز و انتقادی بررسی شود .

قبلاً ذهن اسطوره‌ای تبیین‌کننده‌ی جهان و هستی بود. و حالا، با پس‌رانده شدن آن، رمان این وظیفه را عهده‌دار گشته بود. پس بی‌دلیل نیست که درست بعد از رنسانس رمان به شکل جدید به وجود می‌آید. به قول کوندرا، رمان به پژوهش هستی پرداخت و وظیفه‌اش کشف هستی شد: رمان از آن انسانی بود که بدون اسطوره شده بود. سرگشته و بی‌پایگاه شده بود. به قول لوکاچ رمان متعلق به انسان آواره و بی‌خانه است .

ما بورژوازی خودی نداشتیم که روشنفکرانش روشنگری را پدیدآورند و خودش با «انقلاب کبیر» تسلط سیاسی و اقتصادی به دست‌آورد و بازمانده‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زمینداری را از میدان به در کند. ساخت قبیله‌ای‌مان ویران نگشته است، پس فردیت‌نیافته‌ایم. ساخت اسطوره‌ای ذهنمان نابود نشده، پس ذهن خردمند نداریم. از این‌رو روشنفکران‌مان اسطوره‌ای می‌اندیشند و قبیله‌ای عمل می‌کنند. باید درد تفرد و بریدن از ماوراءالطبیعه را حس کنیم تا محتاج روابط قبیله‌ای نباشیم، و متکی به خرد خود شویم .

اصلاً بحث تعاون زمانی در غرب شروع شد که فردیت شکل گرفته بود، یعنی ابتدا اصناف فئودالی نابود شدند، عشیره و قبیله شکسته شد، ورعیت از زمین جدا گشت، آن‌گاه افراد به فردیت رسیده از کلکتیو صحبت کردند؛ نه مثل این‌جا افراد محو شده در تجمع‌های ماقبل‌سرمایه‌داری .

گروهی از روشنفکران ایران در زمان اصلاحات ارضی (سال‌های دهه‌ی ۱۳۴) هنگام مطالعه‌ی روستاهای ایران به تجمع‌هایی برخوردند به نام بُنه که تجمع‌های سنتی و خودجوش رعیت بود برای مشارکت در تقسیم آب، تعاون در کار کشاورزی، شکل استفاده از مرتع، کمک در برداشت محصول، درو، و غیره و فوری به این نظر رسیدند که برای استفاده‌ی بهینه از ماشین‌آلات کشاورزی و تکه‌تکه نشدن زمین می‌توان این تجمع‌ها را به تجمع‌های نوین کشاورزی تبدیل کرد. زیرا با تکه‌تکه شدن زمین نمی‌توان از ماشین‌های کشاورزی سود جست. پس، از بُنه به کلکتیوهای کشاورزی برسیم؛ از عشیره به تعاون. یعنی از فردیت پرش کنیم، آن را دور بزنیم و تجربه نکنیم، زیرا از اندویدوآلیسم (اصالت‌فرد) بیزاریم و مرتباً به آن به‌عنوان ضدارزش و به‌عنوان محصول بورژوازی بد و بیراه می‌گوییم. پس چرا پروسه‌ی فردیت را طی کنیم و به‌عوارض آن برسیم؟ عوارضی که در غرب شاهد آنیم. برای این کار باید پرش تاریخی کنیم! آیا می‌توانیم؟

\*\*\*

ذهن اسطوره‌ای‌مان ترک برداشته و رابطه‌مان با ماوراءالطبیعه سست شده؛ از این‌رو تفکرمان هم فروکش کرده و دنیایی‌تر از آن گشته است که اعتقادمان ناسخ امیال دنیایی‌مان شود. نه زهد و تقوی و کف نفس گذشته را داریم و نه مدرنیته را تا اصولی شویم و از اومانیسیم و پرنسپ‌های آن‌سر درآوریم. نه وابستگی به اصناف دوران زمینداری و عشیره‌ای مانده‌است تا در سلسله مراتب آن جا بیفتیم تا هرچه را که معمول بود انجام‌دهیم، و نه تجربه‌ی تفرد شکل گرفته را داریم تا به منیت فردی برسیم و اصول اخلاقی خود را بیابیم؛ در دوره فترت مانده‌ایم. هم این‌جایی هستیم، هم آن‌جایی. نه این‌جایی هستیم، نه آن‌جایی. نه حکومت‌کننده حاکمیت قانون را می‌شناسد نه حکومت شونده. اصول مدنیت را رعایت نمی‌کنیم و چیزی از دموکراسی نمی‌فهمیم. هویت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی‌مان دوپاره است. پس پا در هوا مانده‌ایم .

هنوز سالیان زیادی از تخت قاپو کردن ایلات و اصلاحات ارضی نمی‌گذرد. تازه این‌ها چگونه انجام شد؟ رضاخان ایلات را تخت قاپوکرد و پسرش اصلاحات ارضی. یکی با مشورت انگلیس، دیگری با فشار امریکا. و هردو از بالا و، بنابراین، نیم‌بند.

آدرنو از تقلیل خرد به خرد ابزاری سخن می‌گوید، نیچه از نیهیلیسم و هایدگر از فراموشی وجود. مارکوزه انسان مدرن را تک‌ساختی می‌نامد، هرمان هسه شیفته‌ی بودا می‌شود و کربن دل‌بسته‌ی اندیشه‌ی سهروردی. یونگ از ناخودآگاه جمعی سخن می‌گوید و ضایعه‌ی فرار خدایان را موجب روان‌پریشی انسان معاصر می‌داند .

فیلسوفان و اندیشمندان پُست‌مدرن از اسطوره شدن خرد سخن می‌گویند و بی‌اهمیت انگاشته شدن بخش‌های دیگر ذهن توسط انسان مدرن. میشل فوکو، لئوتار، دلوز، ژاک دریدا، هابرماس و دیگر اندیشمندان معاصر چندین دهه است که سه - چهار قرن گذشته را بازبینی کرده‌اند و با دید انتقادی، که خود یادگار دوران روشنگری است، روشنگری را بررسی می‌کنند .

\*\*\*

حال، من و تو که این طرف دنیا چندقرن از تاریخ عقب مانده‌ایم چه کنیم؟ آیا نمی‌توانیم این پانصد سال را پل بزنیم و نیازی به تنزل‌های رنسانسی، دکارتی و روشنگری نیابیم؟ آن‌ها خود از «تاویل توسعه‌دهنده» (۸) یاد می‌کنند. ما که جادو و فرشته و وحی را همانند آنان به ضمیر ناخودآگاهمان نرانده‌ایم، پس چه نیازی است تا «تاویل کاهنده» (۹) پنج قرن را طی کنیم تا به اکنون غرب برسیم و احساس نیاز به «تاویل توسعه‌دهنده» بیابیم؟ پس می‌توانیم خرد کانتی را نیازماییم و مسحورندوبی شگفت‌انگیز خود شویم و در ضمن هویت خود را حفظ کنیم. ما که حافظ و مولوی و عرفان و مینیاتور و ردیف موسیقی خود را داریم و این‌ها همگی رابطه‌ی من و تو خاکی را با ماوراءالطبیعه‌مان حفظ می‌کند، چه نیازی داریم تا خرد انتقادی را تجربه کنیم و میکروسکوپ و تلسکوپ مطالعات آن‌ها را تهیه ببینیم، و دست آخر به این برسیم که خیلی زمینی شده‌ایم و حال باید که «تاویل توسعه‌دهنده» را تجربه کنیم، بنشینیم و سیدارتا بنویسیم. ما که شیخ اشراق‌مان را داریم و عرفان‌مان را که قادریم سال‌ها در باغش بگردیم. می‌توانیم مسحور عطار شویم، باز اشعارش را مطالعه کنیم و «ماهور» و «دشتی» بشنویم و به مینیاتورهای زیبای‌مان خیره شویم، چه نیازی داریم که پوزیتیویسم را با نخله‌های گوناگونش تجربه کنیم، اپیستمولوژی بخوانیم و روش تحقیق علوم گوناگون را بیاموزیم و دست آخر، به‌قول مارکوزه، به «انسان؛ تک‌ساختی» تبدیل شویم؟

اگر ماشین غرب را پس می‌رانیم دیگر وجودمان هم دوپاره نشده‌بود، و ساخت اسطوره‌ای ذهنمان دست نخورده بود و ترک برنمی‌داشت. دنیای افسانه‌ای خود را داشتیم و یگانگی ذهن خود را. دیگر خردمان همانند انسان غربی، به‌گفته‌ی آدرنو، ابزاری نشده بود و برای «تاویل توسعه‌دهنده» اش این طرف و آن طرف دنیا - در هند و ایران و چین و غیره - نمی‌گشتیم .

ولی وقتی ماشین وارد شد دنیای اسطوره‌ای و ساختار قبیله‌ای و عشیره‌ای شکست و ترک برداشت. مسیب آن غرب بود. درونی نبود، پس ریشه‌ای و عمیق نبود. از این روی دو «ساخت» ضربه خورد، ترک برداشت ولی بر جای ماند. یکی «ساخت ترک برداشته‌ی اسطوره‌ای ذهن» و دیگر «ساخت ترک برداشته‌ی عشیره‌ای». دو ساخت ترک برداشته، و هنوز جان‌دار. یکی فرهنگی و معنوی، و دیگری اجتماعی و مادی .

رمان به کشف حیات رفت و ما از آن‌ها آموختیم. ولی چون ذهن اسطوره‌زده داشتیم و خرد انتقادی را نیازموده بودیم از موضوع فاصله‌نگرفتم و با آن درآمیختیم. این زاویه اول اما زاویه دوم: چون نفرد را تجربه نکرده بودیم و آندوییدوآلیسم را تبیح می‌کردیم به‌به‌گوی ایل و قبیله شدیم؛ مدیحه‌سرای روابط عشیره‌ای. وقتی ستار، شخصیت چپ و اندیشه‌ورز و مردمی رمان کلیدر، از حزب توده زده می‌شود نه تنها به کسوت گل محمد و خان‌عمو (حاملان و مدافعان روابط بادیه‌نشینانی) درمی‌آید، حتی مرید بی‌چون و چرای ایشان می‌شود. و دست آخر در رکاب آنان می‌میرد. حال برای چه روابطی؟ آیا وجه مشترکی میان مالکیت جمعی وسایل تولید در سوسیالیسم مارکس با شکل مالکیت در بادیه‌نشینانی نمی‌یابد؟ بادیه‌نشینانی که سد پیشرفت نظام زمینداری بودند و مانع شکل گرفتن اشرافیت در درون آن؛ و با ناامنی اقتصادی که به وجود آوردند یکی از دلایل کندی حرکت تاریخ شدند. قهرمانان محمود دولت‌آبادی، آنان که هیچ تصویری از جامعه‌ی مدنی، مبارزه‌ی طبقاتی و ستم‌های اجتماعی ندارند، آن‌چنان ستار (عنصر آگاه رمان) را مفتون خود می‌کنند که دیگر چیزی برای گفتن ندارد و از آگاهی و انتقال آن بحثی در میان نیست. ستار در بستر تسلیم و بهت‌زده‌ی گل‌محمد است. آیا این نشانه‌ی توصیف و تأیید بازمانده‌ی روابط عشیره‌ای توسط نویسنده نیست؟ اگر دولت‌آبادی نابودی قطعی اجتماعات و اصناف فئودالی و نفرد شهرنشینانی را حس کرده بود، نمی‌توانست این چنین مدیحه‌گوی گل‌محمد و روابط عقب‌افتاده‌ی ایلپایانی شود. او فقط تصویر نکرده است، بلکه جابه‌جا به‌عنوان راوی تأیید کرده است و چه تأییدی! آن‌جا که انبار غله‌ی مالک را به آتش می‌کشند، جنگ غارتگری است با تولید زمینداری؛ و این نویسنده است که در رکاب گل‌محمد و ستار به‌شعله‌های آتش می‌نگرد و از این پیروزی مسرور است!

وقتی مسئول حزبی طرح عقب‌نشینی را به ستار می‌دهد، می‌گوید: این بار می‌ایستم. او که در جریان حزب دموکرات پیشه‌وری هم بوده‌است، در ذهنش آن شکست تداعی می‌شود. او شخصیت مورد علاقه‌ی نویسنده است. روشنفکر پرگو و کافه‌نشین نیست. او هم چون خود دولت‌آبادی مردم را خوب می‌شناسد. با آنان پیوندی عمیق دارد، روشنفکری مردمی است، و منطقه را هم چون کف دست می‌شناسد. زمانی که با مسئول حزبی بحث می‌کند آلترناتیو گل‌محمد در ذهن اوست. به‌دنبال مبارزه‌ای است که شنیده. اول خواننده خیال می‌کند او می‌خواهد در این جریان تأثیری روشنتر داشته باشد؛ اما چنین نیست. او محو گل‌محمد و روابط عشیره‌ای و جنگ‌های قبیله‌ای آن‌هاست. او حزب در قدرت پیشه‌وری را دیده، با کنوپراتیوها ناآشنا نیست. و وقتی به روابط جمعی عشیره‌ای می‌رسد تسلیم آن می‌شود. چندان بی‌ربط نمی‌گویم که ما از روابط جمعی عشیره‌ای به کلکتیویسم پل می‌زنیم.

در این جا، دولت‌آبادی که نقال رستم داستان خود، یعنی گل‌محمد، هم هست دو دستش را محکم به هم می‌کوبد، کف می‌زند و فریاد که: دیگر تمام شد! عنصر روشنفکر خلقی رمان پیوند خود را یافت! با چی؟ با روابط کهنه‌ی بادیه‌نشینانی! با کی؟ با کسانی که از روابط مدنی و دموکراسی و

حکومت هیچ نمی‌دانند. با جماعتی که گوش به فرمان طبیعت نشستند و با تپش آن به این طرف آن طرف می‌کوچند.

می‌مانی! دولت‌آبادی که این‌گونه به روابط روستایی منطقه مسلط و؛ آگاه است چگونه جذب و حیرت‌زده‌ی باغی‌گری ایلپایانی شده است؛ واز ستار او که این‌گونه از سوسیالیسم به این سرکشی می‌رسد. مطلقاً اعتراض نمی‌کند، در بستر مجذوب می‌شود و پا به پا و به‌دنبال گل‌محمد می‌جنگد. زیرا، به‌قول دولت‌آبادی، با مردانی این چنین نباید بحث کرد! باید گوش به فرمان بود. این‌جا سخن از روابط سانتالیسم دموکراتیک نیست. یکی امر می‌کند و دیگران گوش به فرمان او هستند. و شگفتا که روشنفکر ما، پس از گذشت نزدیک به پنجاه سال - که از آن سال‌ها می‌گذرد - در انتقاد از حزب توده چه آلترناتیوی انتخاب می‌کند و به‌جای آن می‌گذارد!!

\*\*\*

هنوز که هنوز است ترانه‌های ماندگار از سران قبایلی که با رضاخان جنگیدند و نشان کاملی از روابط قبیله‌ای در مقابل حکومت بودند، ورد زبان روشنفکران ماست. هنوز «دایه دایه وقت‌ه جنگه» و «شیرعلی مردان‌خان» را با هم می‌خوانند و مشت‌ها را گره می‌کنند و در ذهن‌شان مارکسیسم و شیرعلی مردان‌خان و گل‌محمد را هم‌با هم‌دوش یکدیگر می‌کنند! و نمی‌دانند که در این میان چه بلایی بر سر اندیشه‌های مارکس می‌آوردند.

منوچهر آتشی شاعر توانایان برای عبدوی جط شعری گفت. شعری که ماندگار شد، زیرا با ذهنیت ما پیوند داشت. به‌قول خود اوعبدوی جط «شجاعی بود از شترپانان دشتستان که شهرت زیادی در شهامت داشت و همه از او حساب می‌بردند» (۱۰).

عبدوی جط دوباره می‌آید.

...

تا ننگ پرشقاوت جط بودن را از دامن عشیره بشوید و عدل و داد را - مثل قتات‌های فراوان آب - از تپه‌های بلند گردان بر پهنه بیابان جاری کند

یا اگر نفت و گازمان به یغما می‌رود و گرسنگی بیداد می‌کند سبب‌اش به خواب رفتن یاغی است:

یاغی به خواب رفته، بی‌زاد و «زیور»  
تا برج‌های مشعل  
بی‌آفت معلق رگبارها  
آفاق را به سایه روشن افسانه‌ها کشند  
و زاغ پیر گرسنگی قارقار جاودانش را  
در دره‌های تاریک خالی کند (۱۱)

و بدین‌گونه یاغیان قلدر - که به‌قول آتشی «همه از آن‌ها حساب می‌بردند» - چشم امید شاعر و نویسنده و روشنفکر ایرانی شدند تا عدل و داد را بر پهنه‌ی فلات ایران جاری کنند!!

\*\*\*

شهر، موسیقی، کاشی‌کاری، فرش، عرفان همه و همه کل منسجمی هستند که با ذهن اسطوره‌ای من و تو در پیونداند. اگر بخواهیم موسیقی‌مان تنها بیانگر غم عرفانی‌مان نباشد باید در ذهنمان تحول ایجاد شود. و چون تحول در ذهن‌مان ایجاد نشده

همیشه برگشت کرده‌ایم به گذشته‌مان. به‌گذشته‌ی جادویی و عشیره‌ای. مگر مرحوم وزیر و صبا و دیگران سالیان سال نکوشیدند که موسیقی ایرانی را به نت درآورند، موسیقی ردیف را با ارکسترسیون بیامیزند و پلی فونیک کنند؟ پس چرا سالیان سال بعد باز به درویش‌خان برمی‌گردیم و ادعا می‌کنیم نت‌نویسی؛ جواب‌گوی موسیقی ایرانی نیست؟

چندسال پیش در کردستان کتابی دیدم به نام تاریخ کردستان یا تاریخ مردوخ، کنجکاو شدم، کتاب را برداشتم، ورق زدم و دیدم به جای تاریخ شجره‌نامه‌ای است طولانی تا پیشینه‌ی ایلات و خان‌های کردستان را بیاید و بیگانه با تاریخ‌نویسی، که غرب مبدا آن است، که تاریخ را در پویشی مدام می‌بیند و آن را مرحله‌بندی می‌کند؛ حال هم چون مارکس آن‌را ببیند یا هم چون تاین‌بی و یا اشننگلر. به هر حال تاریخ تقسیم‌بندی و مرحله به مرحله می‌شود ولی این کتاب فقط شجره‌نامه بود و بس!

و ما از غربیان آموختیم تا به تاریخ هم مثل علوم طبیعی چون فرایندی بنگریم و گذشته و حال و آینده‌ی هر پدیده را در نظر بگیریم. آموختیم نقاشی و موسیقی و ادبیات را مرحله‌بندی کنیم و دوران‌های گوناگون برای هر یک بشماریم. و آموختیم چگونه هر ساخت با تضادهای خود به ساخت بعدی می‌رسد و دیالکتیک خاص خود را دارد. ولی نیاموختیم این تفکر را درونی و با آن زندگی کنیم؛ چه این دید فقط جنبه نظری داشت و با آن زندگی نمی‌کردیم. اطراف‌مان سراسر دید و نظری دیگر حاکم بود. پس چه بسیار می‌شد که شروع به نوشتن می‌کردیم با دیدی دیالکتیکی به تاریخ، و ناگاه شجره‌نامه‌ای از آن تاریخ سر در می‌آورد که از آن ماموستایی (روحانی اهل تسنن) کردستانی نبود که نوشته‌ی دیالکتیسینی بود با تفکرات مدرن، که تاریخ می‌نوشت تا ثابت کند نیای طیب‌ه‌اش - یاغی قلدر و گردن‌بگیر - از انقلابیون دموکرات مشروطه بود که «در نهایت پای در آستان سوسیالیسم نهاد» (۱۲) و «پیشگام نهضت طبقه کارگر» (۱۳) شد. تاریخ‌نویس دیالکتیسینی ایرانی این چنین با نیاکانش جانبدار برخورد می‌کند که او را (نایب حسین کاشی را) هم‌تراز اورجونیکی‌دزه و نریمان نریمانوف می‌کند. (۱۴)

نویسنده‌ی غربی حتا به خودش آن‌چنان دقیق می‌نگرد که ما باید سال‌ها بنشینیم و بیاموزیم. وقتی در مورد خودش می‌نویسد آن‌چنان محرماتی را عیان می‌کند که من و تو شرقی می‌مانیم. (۱۵) من و تویی که به پاسداری دودمان‌مان نشسته‌ایم، که برای بزرگ‌داشت اجداد ایلی و قبیله‌ای‌مان به‌راحتی تاریخ را دستکاری می‌کنیم و باکی از تحریف آن نداریم. در ظاهر به تاریخ‌نویسی دستاورد غرب مسلط‌ایم و در باطن همان تاریخ مردوخ‌نویس کردستانی هستیم. تازه مزیت ماموستای شجره‌نامه‌نویس در آن است که سران ایلات و قبایل را به سوسیالیسم و دموکراسی و غیره پیوند نمی‌دهد، ولی دیالکتیسینی ما چنین هم می‌کند؛ و از آن اولی به‌عنوان فاکت تاریخی می‌توان سود جست، که از دومی چنین بهره‌ای را هم نمی‌توان برد (۱۶).

علوم اجتماعی بر پایه‌ی خرد دوران روشنگری پدیدار شد؛ یعنی سوژه - من دکارت جامعه را ابژه‌ی مطالعات خود نمود. زمانی علم‌اقتصاد شکل



مدرن و استحکام نیافته. سنت در رگ و پی آن دویده. از این روی نه خود را می‌شناسد نه سنت را، و نه تعارض این دو را و نه بحران را. و این راه دیگری است برای در حجاب کردن بحران، پس طبری به پرسشی نرسید تا تلاش کند. پای در گل فارابی و مولوی می‌خواند تا علوم مدرن را در آن‌ها کشف کند و مارکس می‌خواند تا شاید به معنای غزلی از حافظ برسد و این چنین تار درویش‌خان و مثنوی مولوی و شعر عطار با نظریات اسپنسر و داروین و مارکس یگانه می‌شدند و صاحب اندیشه با تمام اغتشاش فکری به شعار «کارگران جهان متحد شوید» هم می‌رسید. با خیالی آسوده می‌لمید و فکر می‌کرد که دیگر تمام شد، همه تعارضات را به یگانگی‌ها رسانده و تئورسین زمانه‌ی خود شده است. و سیاه‌خیم هم چنان ریشه می‌دواند، زیرا هیچ‌کس آن را نمی‌دید، همه دست به دست داده بودند تا بحران را نبینند، آن را در حجاب کرده و با گلاب شستشویش داده بودند و بر آن ورد می‌خواندند. (۲۰) حال هرکس به سبک و سیاق خود. آل احمد به نوعی، طبری به نوعی، احسان تراقی به نوعی و آسیا در برابر غرب شایگان به نوعی. (۲۱) هیچ‌یک به بحران نمی‌رسیدند و پرسشی برای طرح کردن نداشتند. چرا که خود اسیر اسطوره‌های ذهنی خویش بودند

\*\*\*

اگر انسان غربی نوآور و تراژیک و پویاست، انسان آسیایی نوستالژیک است؛ هرچند پای‌بند ترقی‌خواهی غرب باشد. او در تعطیلات تاریخی (۲۲) خود به این دل خوش کرده که توانسته است راست‌پنج‌گاه را زنده کند و درویش‌خان را احیا.

اگر انسان غربی در قرن بیستم باخ را دوباره کشف می‌کند و به موسیقی دوران باروک ارزش می‌گذارد، این بازگشت به باخ نیست، تحول موسیقی مدرن است و فاصله گرفتن از رمانتیسیم قرن نوزدهم. ولی برگشت ما فقط نگاه به گذشته است. انواع و اقسام ماشین‌های مدرن دور و بر من و تو را گرفته، نظام اداری و ارتشی و پارلمانی ما اقتباسی است از غرب، درس‌های مدارس مان محصول اندیشه‌ی خردورز غربی‌است، و تفکرمان از آن گذشته‌های دور، که به هیچ‌وجه با استفاده از ماشین و تولید صنعتی جفت و جور نمی‌شود. منظورم از تفکر، تفکر عمومی است، که اگر قلیلی هم تفکر دیگری داشتند و در نظر

به‌تجمع‌های پیش از سرمایه‌داری و ذهنیتی اسطوره‌ای، چنین شعاری را تکرار کند. فردیتی آسیایی، و چقدر دور از خرد و تفرد غربی.

احسان طبری می‌گوید: «مولوی بر آنست که جهان وجود در مسیر تحولی است. ماده و هستی از جماد به نبات و از نبات به حیوان و از حیوان به انسان تحول می‌یابد و از مقام انسانی نیز بالاتر می‌رود در هر مرحله دیگر مرحله کهن را از یاد می‌برد و فقط میل و غریزه کور و نامحسوسی نسبت به ظاهر عالم و مرحله طی شده در او باقی می‌ماند. انتقال از یک مرحله به مرحله دیگر به وسیله نفی مرحله ماقبل است. خود این مرحله به نوبه خود نفی می‌شود (نفی در نفی)، لذا نفی یا مرگ عدم مطلق نیست بلکه فنا و مرگ شکل انتقال به مرحله تالی، تحول و پلی برای گذار به عرصه بالاتر است. اگر این اندیشه‌ها را از محتوای عرفانی آن تهی کنیم اندیشه‌ی حرکت تکاملی از طریق نفی در نفی یک اندیشه‌ی تمام‌عیار دیالکتیکی است. (۱۹).

یعنی مولوی با «از جمادی مردم و...» به داروینیسیم نزدیک می‌شود! و با نفی و «نفی در نفی» به هگل! و اگر محتوای عرفانی آن را جدا کنیم به دیالکتیک تمام‌عیار مارکس رسیده‌ایم! چندان مشکل نیست فهم این که «از جمادی مردم و...» ربطی به داروینیسیم ندارد. مولوی که از وصل و یگانگی سخن می‌گوید، و تمامی اشعارش شرح و بسط دنیای مثل افلاطونی است، توان درک نظریات داروین را ندارد. سهل است دریافتن این که دیالکتیک هگل که محصول و چکیده‌ی دوران بعد از روشننگری است نمی‌تواند مناسبی با عرفان بسته‌ی مولوی داشته باشد.

اما برای احسان طبری مشکل است. او قدرت فاصله گرفتن ندارد. نه از مولوی نه از هگل و نه از داروین. چنین است که می‌کوشد در کتاب برخی بررسی‌های درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران میان سنت و مدرنیته پیوند برقرار سازد. دیالکتیک را در مولوی ببیند، و با مولوی نظریات مدرن را توجیه و تشریح کند. پس نه مولوی و سنت را درک می‌کند، نه مدرنیته را. هردو را تکرار می‌کند، یکی می‌کند، پس به‌خلق کردن نمی‌رسد. در مرحله‌ی ابتدایی تقلید می‌ماند. تقلید از سنت و تقلید از مدرنیته، هردو را یکی کردن؛ گاه به این و گاه به آن نگریستن. و به درک تعارض و دوگانگی‌شان نرسیدن، پای در گل ماندن و دریافتن بحران. احسان طبری در کتاب یاد شده از جامعه‌شناسی فارابی سخن می‌گوید، از نظریات سوسیال داروینیستی او یاد می‌کند، و در پی یافتن تمایلات و علایق خود در اندیشه‌های خواجه نظام‌الملک و فارابی است.

اگر آل احمد استعمار و فساد دربار و سیاست و سازمان‌های جاسوسی امپریالیست‌ها را با مدرنیته یکی می‌کرد، و از این رهگذر به‌نفی مدرنیته می‌رسید، طبری نیز با درآمیختن دو نظر، دو دید، و دو نوع انسان سنت و مدرنیته را خلط می‌کند. و در این میان هم چون آل احمد به‌بن‌بستی می‌رسد که توان پرسش از بحران را از دست می‌دهد. ظاهراً به دیالکتیک باور دارد ولی در پی یگانگی است؛ یکی کردن مولوی و فارابی و هگل و داروین! و در نتیجه بحران را ندیدن، از آن روی گرداندن. ظاهراً از جایگاهی مدرن و خارج از سنت به سنت نگریستن و در واقع سنتی بودن. زیرا جایگاه سنت و دوپاره و شقه شده است. جایگاهی است اسماً

گرفت که فرد اقتصادی آدم اسمیت به وجود آمده بود.

از زمانی که علوم اجتماعی به ایران آمد - که مدت کمی هم از آن نمی‌گذرد - ما در مبانی و کلیات آن ماندیم. کتب بسیار داریم که همه مقدمه‌های به مردم‌شناسی، زمینه‌ی روانشناسی اجتماعی و مبانی جامعه‌شناسی و غیره نامیده شده‌اند. هرکدام نخله‌ای از غریبان برگزیده‌ایم، ولی در اصول مانده‌ایم. نتوانستیم تحقیق مشخص از مسئله‌ی مشخص انجام دهیم. پس این علوم در ایران شکل نگرفت و کارکرد نیافت. ما تحقیقات مشخص مردم‌شناسی، روانشناسی اجتماعی، جامعه‌شناسی اقتصادی و غیره نداریم؛ فقط ترجمه داریم. و اگر نوشته‌های هست کلیات است. چرا؟ زیرا هنوز جامعه به ابژه‌ی مطالعه‌ی ما تبدیل نگشته است و خودمان به تفرد نرسیده‌ایم. پس وقتی به مطالعه‌ی مشخص اجتماعی می‌پردازیم با موضوع تحقیق یکی می‌شویم و علایق و سلیق و آرمان‌های خود را به موضوع تحمیل می‌کنیم. توانایی جدانشدن را نداریم. و چون فردیت نیافته و آن را تجربه نکرده‌ایم وابستگی‌هایی ماقبل صنعتی‌مان - هرچند ذهنی - مانع دیدن فاکت‌ها و طبقه‌بندی و بررسی و نتیجه‌گیری از آن‌ها می‌شود.

در تحقیقات ادبی نیز چنین عمل می‌کنیم. حافظ شاملو - شاعر بلند مرتبه‌مان - را بخوانید. در هر گوشه‌ای از غزل‌های حافظ، شاملو را می‌بینید که در میان غزل‌ها پنهان شده است. آرمان‌ها و دل‌بستگی‌های او را می‌بینید که به حافظ تحمیل گشته است (۱۷).

\*\*\*

آیا اشتباه می‌کنم که می‌گویم هنوز ساحت قبیله‌ای و عشیره‌ای ما فرو نریخته است؟ مگر هنوز که هنوز است به گل محمد و عبودی جط و نایب‌حسین کاشی دل خوش نکرده‌ایم؟ سال‌ها می‌نشینیم و برای تثبیت خود شجره‌نامه تنظیم می‌کنیم و از تفرد و اندیویدوالیسم بیزاریم. ما که تفرد انسان بعد از رنسانس را تجربه نکرده‌ایم، در عناد با آن، روابط قومی و عشیره‌ای‌مان را پیشرو و کلکتیو تصوّر می‌کنیم. در حالی که لازمه‌ی شکل گرفتن جامعه‌ی مدنی شکستن روابط عشیره‌ای و گسستن کامل از گذشته است. (فقط از درون گسستن کامل از گذشته است که می‌توانیم به تداوم تاریخی برسیم). (۱۸) تجربه نکردن تفرد، و از جمع‌های پیش از سرمایه‌داری به جمع‌های فراسرمایه‌داری رسیدن، چه وحشتناک. آش شله‌قلمکاری مثل کمون‌های روستایی چین و ساوخوزها و کالخوزهای سویتی. انسان آسیایی که نابودی اصناف دوران فئودالی را به‌طور ریشه‌ای تجربه نکرده، و به‌قول مارکس «نظام نمایندگی» را جانشین «نظام اقطاع» نکرده با جامعه‌ی شهری و مدرنیته بیگانه است. کسی قادر به درک تفرد کافکاست که در غم مرگ خدایان گریسته، و خود را با خرد کوچکش تنها یافته باشد؛ و دنیایی در مقابل خود ببیند چون «بزه‌ای» خشک و خالی و سحرزدایی شده، و با مغز کوچکش در پی شناخت و کشف آن. بدون دنیای اساطیری و جادو تا میان او و جهان و هستی حایل شود. و آن‌گاه از اوج تفرد شعار «کارگران جهان متحد شوید» را سر دهد. چه تفاوت بسیاری است میان او که از سرمای تفرد به گرمابخشی این‌شعار می‌رسد، و کسی که از این طرف دنیا، با فردیتی وابسته

راسیونل بودند ولی در زندگی عملی باز هم چنان که نشان دادم دل به گذشته می‌بندند، زیرا آنچه مسلط است خردگریزی است.

انسان غربی از گفتار در روش راه بردن عقل دکارت تا آقای تست پل والری مراحل را طی کرده است که ما نه تنها در هیچ‌کدام شرکت نداشته‌ایم بلکه تصور دقیقی هم از آن نداریم. هنوز که هنوز است برای حفظ «هویت» خود می‌خواهیم تکنولوژی را بگیریم و با بسیاری از ساخت‌های فرهنگی و اجتماعی خود که ضد تکنولوژیک است جفت و جور کنیم. بخشی از ذهن‌مان به دنبال آموخته‌های مان از علم غربی به دنبال فیزیک و شیمی و مکانیک و فلسفه‌ی مدرن غرب است، و بخش دیگر از آن خاطرات قومی‌مان، بخشی به دنبال فردیت و مدنیت که خود را مسئول می‌داند که جامعه به تحولات خود رسد، و بخش دیگر وابسته به ایل و عشیره، و بدین‌گونه دوباره شده‌ایم. در ظاهر فکر می‌کنیم به‌ذهن علمی مجهزیم و در باطن هنوز ذهنی اسطوره‌ای داریم.

\*\*\*

می‌خواهیم از روابط جمعی قبیله‌ای به کلکتیویسم پل بزنیم؛ و دیگران از ذهن اسطوره‌ای به پست‌مدرنیسم، و چه پل زدنی که از اولی توانلیتاریسم عقب‌افتاده‌ی پل پت و جمعیت‌های هم چون حزب خلق و حزب پرچم افغانستان سر در می‌آورد و از دیگری نه‌اجام به هرچه که‌نشانه‌ی تفکر و روشنگری و ذهنیت عینی و انتقادی است و دفاع از دگماتیسم و جامعه‌ی مدرسی و دست آخر انکیزیسیمون.

نه از گذشته‌ایم، و نه تجدد را درست گرفته‌ایم. در میان زمین و آسمان مانده‌ایم و سرگردان. گاه آرزو می‌کنیم که ای کاش ماشین نمی‌آمد؛ ولی این آمدن دست ما نبوده و نیست. فضا مملو از امواجی است که من و تو را احاطه کرده، و پُر است از وسایلی که از غرب می‌آید. دیگر نمی‌توانیم گاو و گوسفند بچرانیم و ارتزاق کنیم. ساخت اقتصادی‌مان آن‌چه در گذشته بود نیست، و همین‌طور ساخت ذهن‌مان؛ ولی گذشته هنوز زنده است.

در زمانی که انسان غربی، با تجربه‌ی چهارصد سال فردیت، از ترس نابودی فردیت‌اش از «برتری وجود بر ماهیت» و «از خودبیگانگی» سخن می‌گوید، ما هنوز فردیت را درست تجربه نکرده‌ایم و طبیعی است که «از خودبیگانگی» مارکس و «تقدم وجود بر ماهیت» سارتر را درک نکنیم. پس چگونه می‌خواهیم از ساخت اسطوره‌ای ذهن‌مان به پل‌ریکور و ژاک دریدا پل بزنیم که ادامه‌ی روشنگری و ذهن انتقادی‌اند؟ چگونه می‌خواهیم از ذهن خردگریزی خود به ذهنیت خسته از خردورزی غرب برسیم؟

اگر انسان غرب سوژه - من دکارت را باعث تسلط (آدرنو) یا اقتدار (فوکو) می‌داند، ما هنوز کاملاً از حالت رعیتی و قبیله‌ای بیرون نیامده‌ایم؛ هنوز سوژه - من نشده‌ایم، پس چگونه می‌توانیم بدون گذر از مدرنیته به پست‌مدرن برسیم و علت تباهی را سوژه شدن بدانیم که هنوز نشده‌ایم؟

در قرن بیستم دیدیم که چگونه مارکسیست‌ها که می‌خواستند با «راه رشد غیرسرمایه‌داری» پل بزنند و دیگرانی با «دموکراسی نوین» چه کردند. ویتنام، کامبوج و آلبانی نمونه‌هایی از پل‌زدن‌های تاریخ‌اند و

نمونه‌هایی از شکست آن.

مارکس خوب می‌دانست که راه فرا رفتن از سرمایه‌داری از درون تضادها و روابط سرمایه‌داری می‌گذرد. تمام تلاش‌های مارکس در کاپیتال و گروندریسه برای اثبات چنین مدّعی است. لنین نیز در دوستان خلق کیانند و رشد سرمایه‌داری در روسیه با برخورد به نظریات نارودنیک‌ها که می‌خواستند از اصناف کهنه‌ی دوران زمینداری به روابط سوسیالیستی برسند، به این قضیه واقف بود که سرمایه‌داری را نمی‌توان دور زد و از روی آن پرید. ولی بعدها در برخورد با سوسیال دموکرات‌های اروپا، نظیر کائوتسکی، آرام آرام نظریات خود را تغییر داد و بعد از پیروزی انقلاب و به قدرت رسیدن، «برنامه‌های سوسیالیستی» و ظایف دموکراتیک را کنار زد. (۲۳) او که در کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه می‌گفت تمام اصناف و اجتماعات قبل از سرمایه‌داری باید از هم پاشیده شود تا در آینده بتوان به تجمع‌های فراسرمایه‌داری رسید، آن قدر شیفته‌ی تجمع‌های فراسرمایه‌داری شد که پاشیدن اجتماعات پیش از سرمایه‌داری را «هاله‌ای» گرفت. منظوم از هاله همان است که در قرون وسطی بر همه‌ی امور و اشیا و طبیعت و انسان کشیده شده بود، و انسان بعد از رنسانس آن را شکافت، از هم درید و به دور ریخت. اکنون انسان عریان شده دوباره هاله‌ای جدید بر تمامی عریانی‌ها می‌کشد. فقط اسامی و نام‌ها تغییر کرده بود. کلیسایی نبود، ایدئولوژیک بود. لذا واقعیات عریان نمی‌شدند، پوشش می‌یافتند. پوشش‌های تقدیس شده، به‌ظاهر سوسیالیستی ولی با واقعیات‌هایی عقب‌افتاده و قرون وسطایی.

سوسیالیسم که می‌خواست با اقتصاد برنامه‌ای خود عقلانیت یا خردورزی را جانشین بی‌خردی اقتصاد بازار کند، که می‌خواست با شناخت ضرورت به آزادی رسد، که می‌خواست پیش از تاریخ انسان را نقطه‌ی پایان باشد و شروع تاریخی انسان نو برای خود مقدساتی ساخت. زیرا عده‌ای انقلابی حرفه‌ای با دیدگاه‌های فراسرمایه‌داری می‌خواستند هژمونی انقلاب روسیه علیه تزاریسم را به دست آورند و از این راه‌ها، هم انقلاب دموکراتیک را ریشه‌ای‌تر کنند و هم سریعاً به سوسیالیسم برسند. یعنی که پل بزنند و تاریخ را سرعت بخشند. و چون خفقان تزار بود و در اقلیت بودند، پس در خفا از مارکسیسم مقدساتی ساختند و دیگران را به نیایش آن ترغیب کردند. پس واقعیات در حجاب شد و مقدساتی شکل گرفت که اگر مذهبی نبود، ایدئولوژیک که بود.

با چه باید کرد لنین، حزب در ید انقلابیون حرفه‌ای قرار گرفت و تشکیلاتی انعطاف‌پذیر پیدا کرد. چون در مقابل استبداد تزاری قرار داشت مجبور به اختفا بود. بنابراین، از ابتدای کار، حجاب و تقدس اصول آن شد. حجاب و تقدس که بعد از پیروزی در مبارزه با سفیدها و بعد از تهاجم فاشیسم شدت یافت؛ خشک و منجمد شد. (۲۴) اگر زمانی (چون ضرورت داشت) زنده بود و پویا، اکنون ارتجاعی و عقب‌افتاده شده بود. سیستم حکومتی‌اش نه می‌توانست هم چون دموکراسی سرمایه‌داری در عریانی خود از نقد توده‌ها سود جوید، و نه هم چون سرمایه‌داری در تقدس‌زدایی نوراور باشد.

هنگامی که با نسیم گلاسنوست «هاله» کنار زده شد، مقدسات فرو ریخت و شوروی از حجاب

به درآمد مسائل و مشکلات دموکراتیک که لاینحل مانده بود آن را تکه‌تکه کرد. هرکدام از تکه‌ها نشانی از عقب‌افتادگی و تحجر را با خود داشتند و نشان می‌دادند که در این هفتاد و اندی سال انسان پیش‌کانتی در عقب ماندگی‌های خود مانده و درمانده‌تر از گذشته شده است.

### پایان سخن

چه بخواهیم و چه نخواهیم، باید «ساخت ترک برداشته‌ی اسطوره‌ای ذهن» را بشکنیم و بروبیم و ذهنی راسیونل بیابیم؛ و بافت‌های شکسته‌ی قبیله‌ای و خانوادگی و عشیره‌ای زمینداری را نابود کنیم و به تاریخ بسپاریم و فردیت و خرد، دستاوردهای عمده‌ی مدرنیته، را تجربه کنیم.

اگر در چند دهه‌ی پیش هفتاد درصد جمعیت در روستاها به کشاورزی و دامپروری مشغول بودند، اکنون به شهرها سرازیر و مصرف‌کننده شده‌اند. اگر در سابق روستا شهرها را تغذیه می‌کرد، اکنون این وظیفه را بنادر بر عهده گرفته‌اند، و روستاییان آواره‌ی شهرها باری‌افزون بر کسری تراز پرداخت‌های کشور گشته‌اند. شهرها هم با موانع فرهنگی و اجتماعی و سیاسی که برشمردم قادر به داشتن بهره‌وری کافی صنعتی برای رقابت در بازارهای جهانی نیستند. اکثر جمعیت شهرها جذب بخش‌های بازرگانی و دلالی شده‌اند. فرهنگ حاکم فرهنگ کار و تولید نیست؛ فرهنگ واسطه‌گی و دلالی است.

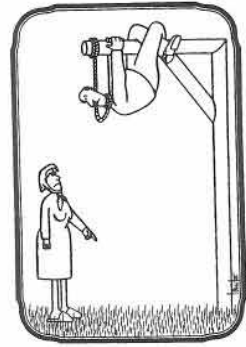
پس نمی‌توانیم به گذشته‌ها دل ببندیم. باید تولید صنعتی کنیم، و از بهره‌وری کافی برخوردار باشیم تا بتوانیم در بازارهای جهانی رقابت کنیم. و لازمه‌ی بهره‌وری بالا ذهن خردورز صنعتی و نظام سیاسی و اجتماعی مناسب با آن است.

تازه، تولید کشاورزی و دامداری هم به شکل سنتی قابل دوام نیستند. زمانی بود- چند دهه قبل- که در نیمه‌های شب تمامی خانواده‌ی روستایی از خانه به مزرعه می‌رفتند و تا غروب آفتاب به کار مشغول می‌شدند. نه تراکتوری بود که برای او شخم زند و نه کمباینی که محصول را درو کند. رادیو و تلویزیونی هم نبود که ذهن را بیاشوبد. جاده‌ی آسفالتی نیز نبود که رابطه‌ی مستمر او را با شهر برقرار کند.

ولی اکنون چنین نیست. جوانان دورافتاده‌ترین روستاها چندین ماه از سال را در شهر به‌سر می‌برند. میزان مصرف کالاهای شهری در روستا به سرعت بالا رفته، و رادیو و تلویزیون ذهن روستاییان را متحول کرده‌اند. دیگر با تولید سنتی قادر به زندگی نیستند، پس باید تولید انبوه در زمینه‌ی کشاورزی و دامپروری را نیز از مدرنیته آموخت.

درست است که ما در تحولات پانصد ساله‌ی غرب نقشی نداشته‌ایم و از آن‌ها عقب افتاده‌ایم، ولی با وسایل ارتباطی جدید و تکنولوژی مدرن می‌توانیم مدت زمان تحولات را کوتاه‌تر کنیم.

همان‌طور که دیدیم رنسانس، رفرم مذهبی، فلسفه‌ی دکارت، روشنگری، سوسیالیسم و ایدئولوژیک شدن مارکسیسم و اکانش‌های خود را ایجاد کرد. اتوپسیسم، جنگ و کشتارهای مذهبی، نحل‌های مخالف فلسفی، رمانتیسیسم، سرمایه‌داری با برنامه به جای سرمایه‌داری کلاسیک و بالاخره فاشیسم و اکانش‌های جریان‌های برشمرده در بالا بودند.



در ایران نیز تجدید واکنش‌های خود را مرتباً ایجاد کرده است. بازگشت به خویش، و جریان‌های نوستالژیک گوناگون هنری (مانند بازگشت ادبی) همگی گویای این تعارض‌اند. با این همه، در دنیای کنونی اگر در جستجوی «هویت» هستیم نمی‌توانیم دور خود دیوار آهنی بکشیم، که هرچه دیرتر «بگیریم» در آینده «هویت» کمتری برایمان خواهد ماند. که با دیوار آهنی «هویت» فرهنگی‌مان شکلی سنگ‌واره‌ای به خود خواهد گرفت و سترونی آن موجب مرگش خواهد شد. امواج صوتی و تصویری آن‌چنان دیوار را فرو خواهد ریخت که ما فقط حیرت‌زده شاهد مرگ «هویت» فرهنگی‌مان خواهیم بود. ما سال‌ها، بلکه قرن‌هاست به تماشای فرهنگ گذشته‌مان نشستیم و دور و برمان پر از کالاهایی است که محصول خرد ابزاری غرب است و مورد استفاده ما. این تناقضی است حل‌نشده. یا باید ماشین غربی را کنار گذاریم (که نمی‌توانیم) یا تفکر صنعتی را بیاموزیم. برای این کار باید داد و ستد فرهنگی کنیم. اگر چند زائر غربی خسته از خرد به شرق پناه می‌آورند و شیفته‌ی بودا و کنفوسیوس می‌شوند به خود غره نشویم و مانند آل احمد نگوییم که آن‌ها تازه به دنبال چیزهایی هستند که ما خود داریم، و بدین‌گونه به خود نبالیم! باید داد و ستد فرهنگی کنیم، هرچند «داد» آن‌مقاله‌ی ماقبل باشد و «ستد» آن خروار خروار.

اما چگونه بستنیم؟ چه‌طور ستانده را با فرهنگ بومی‌مان بیامیزیم؟ بی‌ریشگی و عدم تداوم داخلی‌اش را چگونه حل کنیم؟ فرهنگ آن‌چنان نیست که به راحتی بتوان آن را انتقال داد. اگر بعد از رنسانس افلاطون و ارسطو تکه‌تکه شدند و فرهنگ مدرن پدیدار شد، تکه‌های استخوان آن‌ها را می‌توان در کانت، فیشته، هگل، مارکس و هایدگر دید. ولی در این جا برهوتی است میان تجدید و گذشته. در آن‌جا مدرنیته حاصل گسست و جهش است و در این‌جا برهوتی است از عدم تداوم، از انحطاط. چگونه این برهوت را بیوشانیم و در ضمن فرزند زمانه‌ی خودشویم؟ (۲۵)

در آن جا می‌توان در بکت سایه‌ی تاریکی از سوفوکل دید، در جویس اولیسی هومر را و در پیکاسو میکال آنژ و گوگن و سزان را. در آن‌جا کارخانه‌های مدرن امروزی حاصل تداوم تکاملی مانوفاکتور است. در آن‌جا واگنر و راول و استراوینسکی فرزندان باخ و ویوالدی‌اند. ولی در این‌جا چه؟ اگر کارخانه‌های مدرن را از آن‌جا بستانی و بیابوری حاصل تداوم تاریخی نیست. به نقاشی و سینما و ادبیات و روابط اجتماعی چه باید گفت؟ آیا باید مدرن‌ترین را ستاند؟ آیا باید از رنسانس

شروع کرد؟ یا به تداوم و تکامل داخلی امید بست؟ چه باید کرد؟

زمانی میرزا محمدخان غفاری کاشانی ملقب به کمال‌الملک به اروپا رفت. موزه‌های آن جا را دقیقاً مطالعه کرد، از آن‌ها اثر گرفت و برای ما سوغات آورد. او از رامبراند و روبنس بسیار آموخت. عده‌ای به درستی گفتند که آثار او حاصل تداوم تاریخی ایران نیستند، اجنبی و بیگانه‌اند. و هنوز هم می‌گویند. عده‌ی دیگری گفتند و می‌گویند و به درستی می‌گویند که او در اروپا خود را محبوس موزه‌ها کرد و چگونه نقاشی بود که از تحولی که در رنگ و نوع نگاه به وقوع پیوسته بود هیچ ندید؟ چگونه از کنار لوترک، رنوار و مونه بی‌اعتنا گذشت و از انقلاب امپرسیونیست‌ها در نقاشی مطلع نشد؟ این‌جا سه نگاه و سه نظر یافت می‌شود:

۱- اولی، دیدگاه خود کمال‌الملک است که تقریباً از آغاز عصر جدید غرب اثر می‌گیرد و به تحولات بعدی کاری ندارد. پس چند قرن از غرب عقب می‌افتد.

۲- دومی کمال‌الملک را بیگانه می‌داند و می‌گوید: حاصل تداوم داخلی نیست، غربی و بیگانه است. این نگاه در اندیشه‌ی تحولات درون‌زاست، از مینیاتورهای جنید، کمال‌الدین بهزاد و رضا عباسی و مکتب هرات شروع می‌کند و بی‌اعتنا به تحولات جهانی است.

۳- و سومی معتقد است که باید انسان زمانه‌ی خود بود. پس نوترین را می‌گیرد. در پی تداوم داخلی نیست. پس بی‌ریشه است و هیچ ارتباطی بین او و گذشته نیست. بی‌تاریخ است.

هنوز هم این سه گرایش را می‌توان در نمایشگاه‌هایی که برگزار می‌شود مشاهده کرد. الگوی بالا را در تمامی عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی می‌توان تعمیم داد، و به بررسی آن پرداخت. با این همه باید از پیش دانست که هیچ نسخه‌ی از پیش آماده‌ی جهانی و منطقه‌ای که راه جوامع در حال گذار را تعیین کرده باشد در دست نیست. ولی به یقین باید بپذیریم که روی گرداندن از بحران به معنای تسلیم شدن به آن است. باید بر تنبلی فکری پیروز شویم. هم‌زمان با تلاش جانفرسا، بحران را ببینیم، و دست آخر راه برون رفتن از آن را بیابیم.

#### زیر نویس ها:

- ۱- هانا آرنه. انقلاب. ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۴۹
- ۲- نگاه کنید به: Thomas More. Utopia. Penguin, 1965 و ترجمه‌ی فارسی آن از داریوش آشوری و نادر افشار نادری، ۱۳۷۳، انتشارات خوارزمی.
- ۳- در غرب چنین است. در اساطیر ایران خورشید مادر عالم است و ماه پدر آن.
- 4- Karl Marx and F. Engels. Selected Wprks. Moscow: progress, 1975, p38
- 5- Karl Marx. Capital. Moscow: progress, 1978, chapter 1
- 6- F.Engles. selected Works. Moscow: 1975, p 588
- ۷- داریوش شایگان. هنری کرین، آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی. ترجمه‌ی باقر بهرام. تهران: آگاه، بهار ۱۳۷۱، ص ۴۳.
- ۸- تأویل توسعه‌دهنده (amplificative hermeneutics) واکنشی است در مقابل تنزل‌های چندین قرن مدرنیته. کاهندگی‌ای که انسان تک‌ساحتی و تنها را فریاد از کی پرکار تا یونگ و هایدگر و پل ریگور- که در پی تأویل توسعه‌دهنده جهان‌اند- همه واکنش حرکات تنزلی چندین قرن گذشته‌اند. کرین نیز که از اولین مترجمان آثار هایدگر به زبان فرانسه است در پی این توسعه به ایران می‌آید و داریوش

شایگان نیز از اطرافیان و همکاران اوست. و درست در این زمان آسیا در برابر غرب را می‌نویسد. پس کتاب او با چنین نگرشی تجدید ستیز می‌شود. او بعدها در انقلاب مذهبی چیست و نگاه شکسته تأویل کاهنده را امری ضرور و اجتناب ناپذیر برای آسیا دانست. او می‌گوید: ما دو جهان داریم، جهانی که تأویل کاهنده را به پایان برده است، که غرب است و نیازمند تأویل توسعه‌دهنده‌اند، و جهان دیگر آسیاست که برای گرفتن تجدید (تکنیک، قوانین اجتماعی، مدنیت و غیره) نیازمند تأویل کاهنده است.

۹- reductive hermeneutics. ما ذهن کاهنده نداشته ایم، لذا زمان نداریم. ولی از شعر غنی هستیم چون توسعه نگریم. ذهن کاهنده را توان پرداختن به جزئی ترین پدیده‌های هستی است.

۱۰- منوچهر آتشی. گزیده اشعار. تهران: مروارید، ۱۳۶۵، ص ۱۹۱.

۱۱- منوچهر آتشی. گندم و گیلان. تهران: نشر قطره، ۱۳۷۰، ص ۱۴.

۱۲- کلاه بیات: «طغیان بر ضد تاریخ». نشر دانش. سال دهم، شماره ۱ سوم، صص ۳۳ و ۳۵ که نقدی است بر کتاب طغیان ناپییان در جریان انقلاب مشروطه ایران.

۱۳- همان.

۱۴- همان. ص ۳۶. نویسنده، خزعل و نایب حسین کاشی را در کنار مبارزاتی نظیر خیابانی و میرزا کوچک خان و حیدر عمواغلی قرار داده است. (طغیان ناپییان، ص ۴۲۹). از صفحه ۵۲۱ تا ۵۲۲ عکس‌های بزرگ سید جمال‌الدین اسدآبادی، سید عبدالله بهبهانی، ستارخان و باقرخان حیدر عمواغلی را به چاپ رسانده و زیر هر یک به ترتیب نوشته است: چراغ راه ناپییان، حامی مظلومان ناپیی، سرمشق مشروطه خواهی برای ناپییان و معلم مبارز ناپییان. استنادات این کتاب عمدتاً دست نوشته‌ای از آقای دکتر امیرحسین آریانه‌پور است.

۱۵- فریود در سال ۱۸۹۷ در کندوکاو روان خویش به کشف عقده آدیب دست یافت. در ایران اما محرّمات ما را از داشتن روانکاوی محروم کرده است. ما عملاً روان درمانی نداریم. مدت زیادی است که روانکاوی به ایران آمده است؛ فریود و جونز و یونگ ترجمه شده؛ اما روانکاوان فقط به دارو درمانی و شوک درمانی متوسل می‌شوند، زیرا حتا روانکاوان مان هم به خود اجازه‌ی نزدیک شدن به ضمیر ناخودآگاه بیمار را نمی‌دهند، و از طرح شدن محرّمات در هراسند. و تا زمانی که محرّمات بر حقایق ارجحند و اخلاق و آرمان‌ها جلو نمودار شدن حقایق را می‌گیرند، نه تنها از دانش روانکاوی محروم خواهیم بود، بلکه زمان موفق جهانی هم نخواهیم داشت.

۱۶- اقبال یغمایی. «که زنگی به شستن نگرده سپید». نشر دانش، شماره ۱ سوم را بخوانید.

۱۷- وقتی با خواندن حافظ یاد ایده آل مان می‌افتیم و این دو را با هم می‌آمیزیم، یعنی واقعیت را نمی‌بینیم. با حافظ فال می‌گیریم و خود را در آن می‌نگریم. پس ایده آل‌های مان سدی برای یافتن حقیقت می‌شوند.

۱۸- مرحوم محمد جعفر پوینده به من ایراد گرفته بود که چرا نوشته‌ام گسست کامل. برای داشتن تداوم تاریخی در مقاطعی نیازمند گسست کامل هستیم. برای رسیدن به جامعه‌ی مدرن و مدنی نیاز به گسستن از روابط عشیره‌ای و ذهنیت اسطوره‌ای داریم. برای توضیح کامل تر رجوع کنید به مجله فرهنگ توسعه، شماره ۳۸-۳۷.

۱۹- احسان طبری، ریخی بررسی‌ها در باره جهان بینی‌های اجتماعی در ایران. بی‌نا، بی‌تا، ص ۲۹۶.

۲۰- وام گرفته از سیدجواد طباطبایی. زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران. تهران: انتشارات کوثر، ۱۳۷۳، ص ۲۷۸.

۲۱- رجوع شود به حاشیه‌ی شماره ۱، ص ۲۴.

۲۲- داریوش شایگان. «تقطیلات در تاریخ»، گفتگو، شماره ۶، صص ۲۱-۷.

۲۳- ای. اچ. کار. تاریخ روسیه شوروی. ترجمه‌ی نجف دریابندری. تهران: نشر زنده رود، زمستان ۱۳۷۱. جلد اول، فصل «از فوریه تا اکتبر» را بخوانید.

۲۴- رجوع کنید به فرانتس نیومان. آزادی و قدرت و قانون. ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند. تهران: انتشارات خوارزمی، در ماه ۱۳۷۱، ص ۵۰. او می‌گوید: «نظریه‌ی وی‌النین» در باره‌ی رهبران پیشتاز، صریحاً مفهوم اشرافی سوسیال‌دموکراسی را جانشین مفهوم سنتی و دموکراتیک آن مرام کرد.»

۲۵- طرح پرسش‌های فلسفی به معنی آن نیست که نیاز به تحقیقات جزئی نگر تاریخی و جامعه‌شناسی نداریم. اتفاقاً با چنین تحقیقات است که می‌توان به جواب‌های درست فلسفی نزدیک شد. با این همه برای راهبرد درست تحقیقات جزئی نگر تاریخی و جامعه‌شناختی پرسش‌های درست فلسفی به مددمان خواهد آمد.\*

نکرده و آن را ادامه خواهند داد. در حال حاضر این فشار در چه جهت معینی اعمال می شود؟

استدیل: درست است. فشار قطع نشده و جنبش ادامه دارد. در حکومت پیشین به ریاست فرناندو اثریکو کاردوزو، مجموعه ی نیروهای ضد اصلاحات ارضی عبارت بودند از لاتیفوندیها، دولت، شرکت های چند ملیتی، رسانه های گروهی و حکومت. اما نیروهای طرفدار اصلاحات متشکل بودند از کلیسا، جنبش های کارگری و بخشی از جامعه ی مدنی. ولی حال که حکومت طرفدار اصلاحات ارضی ست توازن قوا عوض شده است. با وجود این، لاتیفوندیها و رسانه های گروهی و دولت [یعنی کل نظام حاکمیت] هنوز در طرف مخالف هستند و برای مبارزه با آنها بسیج دهقانان ادامه خواهد داشت. طرح هایی که این شرکت ها دنبال می کنند ادامه و گسترش صادرات دانه های محصولات کشاورزی ست، نه تولید غلات برای تأمین احتیاجات غذایی. از این رو مبارزه با لاتیفوندیهای بزرگ نزد ما از ارجحیت برخوردار است و ما به تصرف زمین های آنها ادامه خواهیم داد. این مبارزه ای ست با مدل کشاورزی کنونی و دولت باید با موضع گیری به نفع دهقانان فقیر، دست از حمایت از امتیازات ثروتمندان بردارد.

پرسش: در عرض این دو سال، آیا داده های گذشته با انجام اصلاحات ارضی عوض گردیده و به نتایج ملموسی رسیده است؟

استدیل: بدبختانه، درگیری های درون حکومت به اصلاحات آسیب فراوانی رسانده است. لولا در شرایطی انتخابات را برد که جنبش توده ای در حال عقب نشینی بود و مبارزات انتخاباتی بدون بحث جدی بر روی اصلاحات به پایان رسید. در حقیقت، برنده شدن لولا در گروه زد و بندهایی بود که وی با گروه های مسلط منعقد کرد و نتیجه ی کلی آن، تشکیل حکومتی بود که بیشتر در خط میانه قرار داشت و دارای ترکیبی ملی بود. بخش های مهم اقتصادی و کشاورزی در دست همان ها که بود باقی ماند و بنابر این، سال اول حکومت لولا بیشتر به کشمکش های داخلی جناح های مختلف حکومت گذشت.

از یک سو لیبرال ها بودند که مخالف اصلاحات ارضی بودند و طرحی پیشنهاد می کردند که جز هشتاد هزار خانواده را در بر نمی گرفت. از سوی دیگر وزیر کشاورزی از جناح چپ، خواستار اجرای طرحی بود که یک میلیون فامیل را دربر می گرفت. موضع لولا در وسط قرار داشت و ما در نوامبر ۲۰۰۳ با برابری یک راهپیمایی بزرگ، با حدود صد هزار نفر در طول مسیری سیصد کیلومتری به سمت برازیلیا سعی کردیم که لولا کمک کنیم تا بتواند تصمیم بگیرد. بالاخره با پیمان قراردادی بین جنبش دهقانان بی زمین و حکومت قرار شد که ۴۰۰ هزار خانواده طی سه سال بر روی زمین های خودشان مستقر گردند. به رغم محدود بودن این طرح، ما آن را جشن گرفتیم، زیرا آنچه را که ما در آن به دست آوردیم معادل چیزی بود که توانسته بودیم طی بیست سال کسب کنیم. با وجود این، مبارزه ی ما برای آن که حکومت به تعهداتش عمل کند ادامه دارد. وزیر اقتصاد فقط به فکر صادرات است و ما به نحوی خشونت بار مورد حمله قرار گرفتیم و انجام اصلاحات به حال تعلیق درآمد. بین ماه نوامبر ۲۰۰۳ و مارس ۲۰۰۴ عملا کاری از پیش نرفت و ما مجبور شدیم در آوریل روزی را به مبارزه ی ملی اختصاص دهیم که به آوریل سرخ معروف گردید و در آن صدها «هاسینداس» را اشغال کردیم.

پرسش: آیا می توان از نوعی وقفه در کارها صحبت کرد؟ پروژه ی توسعه ی اقتصادی و ارضی حکومت را چگونه ارزیابی می کنید؟



## بیستمین سال

### تأسیس جنبش دهقانان بی زمین (در برزیل)\*

مصاحبه ی Bernard Durand با خاوتوپدرو استدیل

استدیل: جنبش دهقانان بی زمین جنبش اجتماعی ست که پیوسته در تحول است. این جنبش طی این سالها توانسته خود را چون جنبشی نوین تثبیت نماید و در عین حال، داشتن مشخصه ی مردمی و خصلت سندیکایی و سیاسی خود را حفظ کند. بدین معنا که تمام اعضای در فعالیتهای آن شرکت کرده، مبارزه ی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را با توجه به تعهدی که برای تغییر جامعه دارند، دنبال می نمایند. از سال ۱۹۸۴ در چشم اندازی که ما برای اصلاحات ارضی داشتیم، اشکال گوناگونی از مبارزه و پیروزی را از سر گذرانده ایم. فراسوی این مسایل، بیست سال حضور ما در صحنه، به خودی خود پیروزی مهمی ست. شما باید بدانید که در تمام تاریخ برزیل، پیروزی این کشور به هیچ جنبش دهقانی مجال نداده بود که تا این مدت دوام بیاورد. اگر شما مایلید بدانید که در این مدت چه موفقیت هایی نصیب ما گردیده، باید بگوییم غیر از زمین هایی که از (لاتیفوندیها (Latifondia) (۱) مصادره کرده ایم و تعاونی ها و مدارس که ساخته ایم، مهم ترین دستاورد ما منزلت باز یافته ی دهقانان است. دهقانی که به جنبش ما وارد می شود شروع به ایستادن روی پای خودش کرده، یاد می گیرد که چگونه با اندیشه ی خودش به سازمانش بنگرد. ارزش های واقعی جنبش ما رها کردن فقر از شرایط زیستی شان و بیدار ساختن وجدان ها و روح انتقادی در آنهاست تا مسبب بدبختی های شان و ماهیت جامعه ای را که در آن زندگی می کنند، دریابند.

پرسش: جنبش شما در انتخاب لولا به عنوان ریاست جمهوری سهم داشته است. آیا امروزه این جنبش جزئی از ساختار حکومتی به شمار می رود؟

استدیل: خیر. ما به او یاری دادیم که انتخاب شود و از حکومت او پشتیبانی می کنیم. پیروزی او بیان توازن نیروهای گوناگونی ست که در مبارزه برای اصلاحات ارضی شرکت کرده اند، اما ما کاملاً خود مختاریم و به راهنمایان ما اعتماد نداریم. نقش ما دادن آگاهی به تهدیدات روستاها و سازماندهی و بسیج آنان برای کسب حقوق شان است. نقش حکومت پیاده کردن اصلاحات ارضی و خلع مالکیت از لاتیفوندیها و اعطای زمین های آنان به دهقانان است. اگر در راه تحقق این هدف، به تعهداتش عمل نکند، ما حضور خود را اعلام می کنیم زیرا می دانیم تمام دستاوردهای اجتماعی در تاریخ بشریت، محصول بسیج و سازماندهی توده ای ست، مسئله ای که رابطه ی ما را با حکومت لولا تعریف می کند.

پرسش: دهقانان بدون زمین فشار خود را هرگز قطع

استدیل ۵۰ ساله، یکی از رهبران برجسته دهقانان بی زمین است. وی فرزند یک پرورش دهنده ی تاکستان ایتالیایی تبار و اهل منطقه ای به نام «کاکسیاس» در جنوب برزیل است؛ منطقه ای ویژه بهره برداری های متوسط خانوادگی (کشت مواد غذایی، پرورش حیوانات و مزارع انگور) که امروزه نمونه ایست از مدل بحران زده ی کشاورزی نولیبرالی، یعنی تجزیه و قطعه قطعه شدن مزارع کشاورزی، خفه شدن روستائیان زیر بار قرض، حذف یارانه های عمومی همراه با گسترش و دست اندازی شرکت های بین المللی کشاورزی - صنعتی.

این منطقه ی جنوبی که در گذشته منطقه ای پیشرفته بوده، از این به بعد خاستگاه بخش عمده ی بی زمین هاست که ناگزیرند به کار فصلی روی زمین های بزرگ بپردازند یا به کلنی هایی بپیوندند که با ریشه کن کردن درخت های آمازون به وجود می آید.

استدیل بعد از تحصیل در رشته ی اقتصاد در زمان حکومت دیکتاتوری، کارمند وزارت کشاورزی و مسؤول کمک به سندیکاها ی روستایی گردید. او که یک مبارز چپ گرا بود، مخفیانه با کنش های مترقی که کمیسیون هایی برای [مصادره ی] زمین تشکیل داده بودند تماس گرفت. از این طریق بود که به نخستین تجارب خویش در مصادره ی زمین دست یافت. به ویژه یکی از مهم ترین این اقدامات که در پایان سال ۱۹۷۸ رخ داد مربوط بود به بومیان کایگانگو که استدیل در آن درگیر بود. با استقرار دموکراسی اسقوط حکومت نظامیان، استدیل به تشکیلات نوین سندیکای مرکزی پیوست که توسط لولا پایه گذاری شده بود. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ مصادره ی زمین ها چند برابر شد که خود تحت تأثیر شرکت اعضای سندیکاها و شمار زیادی از مبارزین وابسته به کلیسا در این امر بود.

در این میان استدیل از وزارت کشاورزی اخراج شد. در ۱۹۸۴ از پایه گذاران جنبش دهقانان بی زمین بود که زمین و اصلاحات ارضی را مطالبه ی اصلی خود قرار داده بودند. جنبش دهقانان بی زمین کاملاً از سندیکاها و کلیسا مستقل است و از نظر مالی و ارگان های قدرت، متمرکز نیست و تمامی راز این جنبش در این نهفته است. مصادره ی زمین ها ادامه دارد و روز بروز گسترده تر می شود.

بهراد مالکی

پرسش: جنبش دهقانان بی زمین، امسال بیستمین سال تأسیس خود را جشن می گیرد. شما چه معنای ویژه ای برای این سالگرد قائلید؟

استدیل: درست است. بحرانی که در سال های ۸۰ در مدل اقتصادی کشور ما به وجود آمده بود و به «صنعتی شدن وابسته» معروف گردیده، عمق مشکل برزلی را نشان می دهد. در سال های ۹۰ مدل جدیدی با سیاست نولیبرالیسم بر ما تحمیل شد که به معنای آزادی کامل سرمایه ی بین المللی بود. با وجود این، نه تنها بحران حل نگردید، بلکه اوضاع وخیم تر شد. به موازات این شرایط بحرانی، جنبشی توده ای از سال ۱۹۸۹ پدیدار گردید. اولاً در این شرایط، ریاست جمهوری برگزیده شد بدون آنکه راهی درست برای خروج از بحران را ارائه دهد. در مقطعی که ما امروز قرار گرفته ایم می توان از بحران پروژه در برزلی صحبت کرد. نخستین گامی که می توان و باید برداشت برپایی گفتگوی وسیعی بین نیروهای مردمی جهت دست یافتن به بدیلی واقعی ست. من هنوز از سوسیالیسم حرف نمی زنم، اما از استقلال ملی و مسائل اساسی مردم یعنی کار، زمین، آموزش، مسکن و دموکراتیک کردن رسانه های گروهی صحبت می کنم. دومین راه خروج را من در مبارزه ی اجتماعی می بینم که راهی گریز ناپذیر برای تغییر دادن توازن قوا ست تا بدین وسیله حکومت را به چپ رانده و تغییر سیاست اقتصادی و برقراری پروژه ی توسعه را تضمین نمایم. بالاخره سومین راه، خروج حکومت از این بی تحرکی ست که بدان دچار شده. ما نباید به توهم وحدت های پارلمانی دل خوش کنیم. نیروی حکومت باید بر مبنای شرکت مردم استوار گردد و این به عهده ی حکومت است که این مشارکت را تشویق و تحریک کند.

پرسش: آیا در عرصه ی کشاورزی نیست که تنش بین واقعیت اجتماعی و اقدامات حکومتی به بالاترین حد خود رسیده است؟

استدیل: نه، من چنین عقیده ای ندارم. مسئله ی اساسی در جامعه ی ما ادامه ی سیاست نولیبرالی ست که مسائل اجتماعی را حادث می سازد. در درجه ی اول، مسائلی چون سطح بالای بیکاری، کمبود سرمایه گذاری در بخش هایی که به زندگی مردم مربوط است، خرابی بیش از اندازه در خدمات عمومی بهداشت و آموزش و تمرکز ثروت و درآمد که سطح فقر را در برزلی بالا برده است. سطح بیکاری تا ۲۰ درصد رسیده و در برخی نواحی ما با رقم ۶۰ درصد بیکاری و به ویژه با نسبت های بالا بین جوانان روبرو هستیم. بحران اجتماعی ناشی از این اوضاع باعث شیوع خشونت های فردی در بین فقرا جهت گذران زندگی گشته است. پیشنهادی برای خروج آنان از بن بست وجود ندارد و در وضعیت بی سازمانی، آنها قادر به وارد آوردن فشار بر قدرت های حاکم نیستند. اما در روستاها، به رغم فقر و مشکلات زیاد، از آنجا که جنبش های اجتماعی سازمان یافته فعال اند، طغیان های توده ای محتوای سیاسی به خود می گیرند و برای حکومت، گفتگو کردن با اینها و یافتن راه حل، به نوعی ساده تر است.

پرسش: لولا، چند هفته بعد از انتخابات، برنامه ای در مبارزه با گرسنگی اعلام کرد بدین هدف که یک وعده غذا را روزانه برای میلیونها برزلی تضمین نماید. شما درباره ی این طرح «پایان گرسنگی» نظراتان چیست؟

استدیل: این شکستی شرم آور است. در آغاز، حزب کارگران در طرحی موسوم به «مبارزه با گرسنگی» راه حل هایی برای تغییر بنیادی ارائه داده بود مانند اصلاحات ارضی، توزیع مجدد ثروت، افزایش حد اقل دستمزدها، اصلاح خدمات بیمه های اجتماعی و اقداماتی عاجل چون توزیع مواد غذایی. می دانید چه بر سر این برنامه آمد؟ حتی برای آن هیچ تقدیمی در برنامه های حکومتی قائل نشدند. مهم این بود که همه ی وزارتخانه ها برای اجرای برنامه ی «پایان گرسنگی»

بسیج شوند، ولی آنها ترجیح دادند تنها برای آن وزارتخانه ای درست کنند و همه ی کاسه و کوزه ها را بر سر آن بشکنند. هیچ اقدام ساختاری انجام نشد. فقط به این اکتفا کردند که مقداری آذوقه بین فقرا تقسیم نمایند. مردم خیلی زود متوجه شدند که هیچ چیز تغییر نکرده است. حتی فقرا می دانند که نمی توانند زندگی شان را برای دریافت آذوقه از دولت تلف نمایند، امری که به هر حال تحقیرآمیز است. برعکس، فقرا خواهان کار و زمین هستند. مضافاً بر توزیع مواد غذایی، مهم تر از هر چیز در این برهه ی مشخص، افزایش حقوق حداقل بود. حکومت شجاعت انجام این عمل را نداشت. ما هم اکنون، با معادل ۸۰ دلار حداقل حقوق، در پایین ترین مرتبه در آمریکای لاتین قرار داریم. این شرم آور است. در پاراگوئه این مبلغ حد اقل ۳۰۰ دلار است. تولید ناخالص داخلی سرانه در برزلی ۳۰۰۰ دلار است. بنابراین، دولت در خودداری از افزایش دستمزدها هیچ گونه توجیه اقتصادی ندارد.

پرسش: آیا در همین رابطه است که شما خواستار حاکمیت و خودکفائی غذایی هستید؟

استدیل: نظریه ی خودکفائی غذایی با لزوم طرح مدلی دیگر برای توسعه ی کشاورزی در پیوند است. به نحوی شماتیک، می توان گفت که چهار رده ی اجتماعی در برزلی وجود دارد:

در رده ی یکم لاتیفوندیاهای غیر مولد قرار دارند که عملاً در خدمت بورس بازی و حفظ ذخایر ارزش های بورس اند. ما زمین های آن ها را به تصرف در می آوریم.

در رده ی دوم حدود ۳۰۰ هزار هاسیندا (Hacinda) وجود دارد که به کشاورزی نوع سرمایه داری تعلق دارند و سمگیری شان صادراتی ست.

در رده ی سوم حدود ۵ میلیون خرده مالکی هستند که در خدمت تولید برای تغذیه ی عمومی اند،

و بالاخره ما هستیم، کاست پنج میلیونی «نجس ها»، فقرائی که همچون جذامیان اند و کسی نباید آنها را لمس کند. هدف اصلاحات ارضی توزیع یک درصد زمینها بین فقرا ست و خودکفائی غذایی بدین معنا ست که مدل کشاورزی باید آنچنان عوض شود که ۵ میلیون نفری که هر روز گرسنه اند به حد اقل مواد غذایی دسترسی پیدا کنند. صادرات مواد اضافی موکول به تأمین مواد غذایی لازم برای مصرف داخلی ست. باید بدانید که در حال حاضر بهترین زمین های کشاورزی به تولید شکر، قهوه، سوزا، پرتقال و پنبه صرفاً در جهت صادرات اختصاص یافته است.

پرسش: آیا شما با سیاست کمک های کشاورزی برای توسعه ی بازار موافقت می کنید؟

استدیل: در جنبش ما و جنبش بین المللی Via Campesina (۳) نظر بر این است که باید استقلال خود را در زمینه ی کمک به تولید کشاورزی داخلی حفظ نمایم. هر حکومتی حق دارد سیاست کشاورزی خودش را به منظور تضمین خودکفائی غذایی، حتی به صورت کمک های رایانه ای (سوسبید) انتخاب نماید. هر حکومتی مجبور است رایانه های لازم را برای نگه داشتن مردم در روستاها به کار گیرد. مشکل اینجا ست که برعکس، وقتی حکومتی در عوض یاری دادن به تأمین مواد غذایی، به صادر کنندگان کمک می رساند مسئله بیشتر قابل اعتراض است چرا که این امر می تواند به کشاورزی سایر کشورها لطمه وارد آورده و موجبات یک رقابت ناسالم را بین آنها به وجود آورد. برای مثال، صادرات سوزای برزلی با کمک حکومت صورت می گیرد با تقریباً ۱۵ درصد مالیات.

پرسش: پس این سیاست بین المللی بطور وسیعی وابسته به کنترل چند ملیتی ها بر روی کشاورزی ست...

بله همین طور است. مهم ترین مسئله این است که نولیبرالیسم که سرمایه ی مالی آن را نمایندگی می کند، در یک مؤسسه ی فراملیتی، بخش های گوناگون تولیدی را که با کشاورزی در ارتباط اند جمع کرده است. تا این زمان، چند ملیتی ها سعی در کنترل زمین و تجارت داشتند، ولی از این به بعد، توانایی کنترل بذرهای کشاورزی، تمام خط تکنولوژی را در اختیار آنها قرار داده است. به همین جهت ما با تهاجم برای تحمیل بذرهایی که در آنها تغییرات ژنتیکی انجام شده روبرو هستیم. برای مثال، مؤسسه ی La Monsanto تجارت کشاورزی را تحت کنترل داشته و صاحب کارخانه های مواد غذایی و مواد شیمیائی کشاورزی و آزمایشگاه های دارویی و بذرهای تغییر یافته ی ژنتیکی می باشد. این مؤسسات یک قدرت انحصاری در کف دارند که از این طریق منافع بی حسابی عایدشان می شود. آنها از کشاورزان در همه ی مراحل بهره کشی می کنند. این سؤال مطرح است که چرا کمپانی های فراملیتی بذرهای را که به طور ژنتیکی تغییر یافته اند به کشاورزان تحمیل می کنند؟ جواب این است که سازمان جهانی تجارت، با اعطای حق مالکیت معنوی به آنها، به ویژه بر روی دانه ها و بذرهای نباتی، امکان منفعت های کلان در شکل عوارض (Taxes)، در بخش های کشاورزی و تجارت را فراهم آورده است. به همین دلیل ما با تولید این بذرهای تغییر یافته مخالفیم. علاوه بر این می توان به خطراتی که برای سلامت و حفظ محیط زیست به همراه دارد اشاره کرد. این نمایشی ست از قدرت انحصاری شرکت های فراملیتی و خطری که از این رهگذر برای خودکفائی غذایی در تمام کشورها ایجاد شده. این وضع واقعا خطرناک است.

پرسش: روزنامه ی اومانیته که شما آنرا به خوبی می شناسید امسال (۲۰۰۴) صدمین سال تأسیس خود را جشن می گیرد. چه پیامی برای خوانندگان آن دارید؟

استدیل: می خواهم بگویم که ما جنبش دهقانان بی زمین MST و اومانیته هر دو طالب اجتماعی عادلانه تر و دموکراتیک تر هستیم. برای ما مبارزه برای تقسیم زمین و آموزش و پرورش وسایلی هستند برای نیل به دموکراسی. روزنامه ی شما در تمام تاریخش، برای برپایی جامعه ای بدون فقر و نابرابری مبارزه کرده است. فقط به همین دلیل هم شده ما رفیق و همراه در یک مبارزه هستیم. امیدوارم جنبش دهقانان بی زمین صد سال منتظر نشود ولی ما برای اومانیته آرزوی کنیم که صد سال دیگر عمر کند.

روزنامه ی اومانیته (۱۶ نوامبر ۲۰۰۴)

\* این سازمان، هم اکنون یکی از مهم ترین جنبش های اجتماعی برزلی و آمریکای جنوبی است. از سال ۱۹۸۴ که این جنبش به وجود آمده، اقدام تهاجمی دهقانان بی زمین برای انجام اصلاحات ارضی، به رغم سرکوبی که همواره با آن رو برو بوده سرمشق جنبش های متعدد به ویژه جنبش های شهری بوده و در انتخاب لولا به عنوان رئیس جمهوری برزلی نقش مهمی ایفا کرده است.

۱ و ۲ - Latifondia, Hacinda. مزارع بزرگ کشاورزی در آمریکای لاتین است که اولی بیشتر به بهره برداری های شرکت های بین المللی اختصاص دارد و دومی زمین های اربابی که در دوران جدید به کشت سرمایه دارانه اختصاص داده شده اند.

۳ - Via Campesina جنبشی بین المللی ست که از سال ۱۹۹۳ سازمان های دهقانی ملی و محلی را هماهنگ می کند. کنفدراسیون دهقانان فرانسه یکی از اعضای این سازمان است.

\*

## گره



## مادر خاک

شیدا محمدی - آمریکا

اندوه کالسکه‌ی بلاتکلیف این طرف و  
بیمارستان خون‌آلود آن طرف...  
- چند خیابان فاصله تا تابلوی بوق زدن ممنوع؟  
باید میانه‌ی میدان بزایم...

سگ می‌لیسد تنم را  
و آسفالت سرد

خون داغ مرا می‌پوشاند  
روبروی خودم گر گرفته‌ام  
و سلام تو

بند جفتم را پاره می‌کند  
دوباره خودم را زاییده‌ام  
اگر  
وغ وغ  
این نوزاد بگذارد.

حسین مزاجی - ایران

دست روی دست

پا روی پا

پلک روی پلک

در خود گره خورد

دهلیزها در برابر هم

هر عضو

آینه‌ای

هر سلول

ستاره‌ای

رنگین کمان

ذات گردابی را آتش فشانی کرد

گله‌ی ماهی‌های رنگی

از حرکت باز ایستاد

گره‌ها گشوده شد

و شعبده باز

دوباره

بر صحنه ظاهر شد.



## بر باران

ناصر کاخساز - آلمان

خرامان می‌آید

مرگ

و دامن عشق

بر دست‌های باد.

در آغوش عریان من

الهی‌های بیدار می‌شود.

جرعه‌ای شراب می‌نوشم

سکر مرگ خانه را پر می‌کند

از دهلیز می‌گذرم

آفق، پشت من می‌ایستد

و عشق در هیات مرگ

جای نفس‌های مرا

بر باران

پاک می‌کند

## غبار سکوت

علیرضا زرین - آمریکا

من و شیوه‌های تنهایی

از باران

تو و سرایش ترانه‌های کهن

با عشق

و او که تهمت جدایی ما را نمی‌پذیرفت

و شاخه‌های باران را

از سروده‌های باستانی

می‌رُست.

و بر خاک

با ورد می‌سرشت.

من و نگاه دور که از زمانه تهی می‌شد

تو و خم سکوت که پشت ترا شکست

و او که اعتبار زمان را

از قلب خود می‌راند

و با دوایر دود و غبار سکوت

روزان خط خورده‌ی تقویم دیواری را

از آن خود می‌کرد



## زندانی

مازیار اولیائی‌نیا - آمریکا

گرسنه

گرسنه‌ی گندم و آتش

تشنه

تشنه‌ی ستاره و دریا

خم شد و فریاد زد.

زیر پا

ستاره‌ها

خاموش

بر فراز

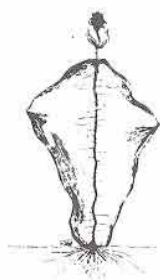
باد

دروگر عطری گندم زار

پس

در قفس استخوانی‌اش

چنباتمه زد



## دو شعر از

صنوبر - کانادا

۱ - چشمانی

برای دیدن خود می‌خواهم.

انعکاس بودن انسان

نه

تصویر تنهایی یک زن.

\*\*\*

۲ - در گور سنگسار

آینه‌ی هستی

در انعکاس سنگ

آه

در آینه‌های تمام نما

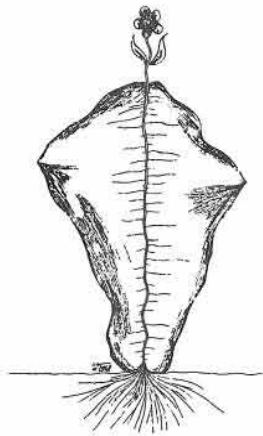
و تصویر آزادی.



زنده را زنده به گور می کند  
 ابجد خوان مبتدیش، مرگ ،  
 مردگان را  
 به مشایعت می رود

شهر و چراغ و آدمی را  
 به اشباع شنیع شب می شوید  
 کو آن ملول دیو و دد ، کو  
 کو

تا چراغ و روشنا  
 آدم و  
 آرزو



### شناسنامه

ساقی قهرمان - کانادا

من صندلی ام  
 کشیده اندام تا میان اتاق  
 ایستاده اند روی من، سر بیرون کرده اند از حلقه طناب،  
 با تیپا مرا از زیر پا پس زده اند  
 من صندلی ام  
 نشسته اند روی من  
 نگاه کرده اند به روبرو، به آنچه از طناب آویزان است،  
 برخاسته اند، کشانده اندم تا ته اتاق، تاپای پنجره،  
 ایستاده اند روی من

خم شده اند از پنجره بیرون

ول شده اند

چسبیده اند به سنگفرش

من صندلی ام

کشیده اندام تا توی خیابان، نشسته اند روی من،

نگاه کرده اند به سنگفرش، نگاه کرده اند به بالا

برخاسته اند، از خیابان گذشته اند، تا میان موج رفته اند،

از موج گذشته اند، زیر آب رفته اند

من صندلی ام

ایستاده اند روی من.

## مقتدای مرگ

سیا گزار برلیان - انگلیس

هیولای هول  
 شولای شیون پوش  
 و استخوان مردگانش  
 علمی بر دوش

شناعت هر قدمی

عزا عزا

به طنین

- زنگار نفرت دیرینه

- در چرخه های کهنه ی کینه

مقدم مقتدا را

مرگ به کرنش اقتدا

در کار سر بریدن نار و نور

دفن مهر و ماه

تبار،

تهمت تاریکی

توالی تبار،

تاریکی تهمت

هم زمین پیچیده در نحوست حضور

هم نحس ستاره را

بر آسمان

دنباله ها می کشد

در آمدنش ،

مرگ ، می آید

ومی ماند

ومی پاید

هزاره را انگار

شرحه شرحه ی کتاب

بر نیزه

کلام ، بر دار اعدام

و محاق موهن فصول

چاه ویل ایام

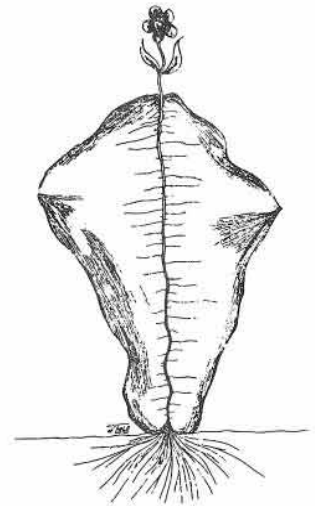
بودن

چندان به زهر بود خویش آلوده

تا تدریج مردن

شده معنای زندگی

قاموس دار مقتدا



## پیغام

حمید رضا رحیمی - امریکا

به دانه بیاندیش

به دانه ها بیاندیش که چگونه

در زندان خاک گل می دهند

تو اگر

خاک را دوست بداری

احتمال رویش باغ

چندان دور نیست.

به چلچله بیاندیش

به چلچله ها بیاندیش که چگونه

سایه های کوچک رهائی را

در حافظه ی گیج باد

منتشر می کنند

تو اگر

لهجه ی آبی آسمان را

مثل ابرها یاد بگیری

پرواز چندان هم مشکل نیست.

... و شاید

شاید کوه

چندان هم سنگدل نباشد

قلب کوه شاید

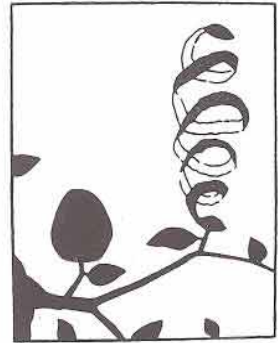
چشمه ای باشد

بر فراغت آینه های صمیمی

که ترا به من

و مرا به صلح عادلانه ی سنگ و آب

پیغام می دهد.



## اشباح خیابانی

اثر: ج.ام.ژ. لو کلابو

برگردان: نجمه موسوی

باب ۶

ازدها ۲۱ ژانویه ۲۰۰۰

ساعت ۱۶،۴۵

در گوشه‌ی همیشگی اش نشسته، به دیوار تکیه داده است. اولین کسی است که امشب می بینم. یعنی اول او را می بینم. آن قدر در این ساعت روز رفت و آمد هست که ناچارم از میان جنگلی از پا دنبالش بگردم، روبان جسم های چسبیده به هم را پاره کنم. چشم هایم را که باز می کنم احساس می کنم در این رفت و آمد تاب می خورم. تکان های دل به هم زن پنکه، و حلقه‌ی آهنین مرا در خود می فشارند. او آن جاست. در جای همیشگی اش، بی حرکت نشسته. در فرورفتگی در چوبی بزرگ قدیمی. با دیدنش چیزی در من فرو می ریزد، چیزی بهتر می شود. نامش رنو است. او یک انسان واقعی است.

چه قدر رباط در اطراف مان هست، عروسک های کوکی. چه قدر آدم\_سگ، آدم\_شغال و آدم های غایب، آدم های مومیایی در اطراف مان هست. آدم های ماجراجو و دروغین. می بینم که جامعه‌ی انسانی پر است از این موجودات. اما او، یک انسان واقعی است.

در اتاق زیر شیروانی، در حومه‌ی شهر زندگی می کند. پنجره‌ی کوچکی برای روشن کردن اتاق اش در روز و لامپی لخت برای روشنایی در شب دارد. توالت و دستشویی در انتهای راهروست. در طبقه‌ی او سه کارگر مراکشی و یک «دگر جنس نما»ی برزیلی زندگی می کنند. وقتی از در به دری خیلی خسته می شود به اتاقش برمی گردد. وقتی خیلی سردش بشود، وقتی از نشستن تمام روز در تکه‌ای از کوچه خسته شود، به اتاقش پناه می برد. از خلال حرف هایی که با عابرین می زند چیزهایی

درباره اش می دانم. دختر جوان مو مشکی ای هست که گاه گاهی برایش غذا می آورد، با این دختر از اتاق زیر شیروانی اش، از بوهای خوش غذاهای مراکشی و از درد دل های برزیلی تعریف می کند. از اوایل پاییز این دختر مرتب به او سر می زند. رنو گدایی نمی کند. فقط چهارزانو می نشیند، دست ها را روی ران ها می گذارد، نیم تنه اش را کاملاً صاف نگه می دارد، به روبرو، کمی متمایل به چپ، خیره نگاه می کند. نه به اتوموبیل ها توجهی دارد و نه به افراد. اما بی تفاوت هم نیست. گاه گاهی چشمانش را بالا می اندازد و به طور اتفاقی چشمش در چشم کسی می افتد. معلوم است که منتظر کسی نیست.

وقتی دختر جوان آمد، رنو او را نگاه کرد، دختر با مهربانی به رویش لبخند زد. در مقابلش مکث کرد، او چیزی به دختر گفت، شاید جمله‌ای شبیه این: «نگران نباش، چیزی را که دنبالش می گردی، خواهی یافت.» جمله‌ای که به طرزی نامفهوم ادا شد اما دختر به او نزدیک شد، به طرف اش خم شد. در حالی که تکیه اش را روی یک پا داده بود و از موهای برافش آب باران می چکید.

در این لحظه او متوجه‌ی چیزی شد که دختر را از درون می کاهید، اندوهش را و احساس بی کسی اش را فهمید. دختر تقریباً بلافاصله با او حرف زد، آن گونه که فقط با غریبه ها می توان سخن گفت، تا از خیانت، از درد، از زندگی که ارزشی ندارد بگوید. دختر برای درمان خود به او آویخت. رنو گذاشت همه داستانش را تعریف کند، سپس گفت: «برمی گردد. مطمئن باش برمی گردد، نمی تواند از تو بگذرد.» به او گفت: «چی؟ بیست سال داری؟ نه این سن مردن نیست.»

سپس سکوتی طولانی برقرار شد، دیگر صدای عابرین و قرق ماشین ها را نمی شنیدم. و رنو سؤال کرد: «آیا تو تا به حال درباره‌ی کوس کوس - قالی ها چیزی شنیده ای؟» دختر به طرف او خم شد، نه برای این که از این سؤال متعجب شده بود بلکه برای این که این سؤال او را وادار می کرد از خودش بیرون بیاید و برای شنیدن بایستد ...

هوا تاریک بود و باران روی گودال های آب کنار خیابان نوک می زد. هیاهوی لاستیک های خیس، موتور ماشین ها، حرکت برف پاک کن ها که به سختی روی شیشه های ماشین جا به جا می شدند، شنیده می شد. جنب و جوش آدم هایی که برای رسیدن به خانه و نشستن جلوی تلویزیون های شان عجله داشتند. زنانی که آخرین خریدهای شان را می کردند. کارگران خسته. آسمانی خاکستری پر از باران و روشنایی رعد. احساس تنهایی همیشه موجود. از بس نگاه کرده بودم درد داشتم.

دختر کنار رنو نشست تا داستان او را بشنود. اما من روحی پر از اشک داشتم، خلایی، دردی آهنین.

چهره‌ی رنو پیر، گودافتاده و بی دندان است، با دماغی شکسته (یک شب یک عده لات در ساعتی که من نگاهش نمی کردم به او حمله کرده بودند). پوستش جا به جا فرورفتگی هایی دارد، انگار سالک گرفته باشد، اما به خاطر الکل زیادی چنین است. اما هنوز برق جوانی در نگاهش باقی مانده است.

دختر جوان کنار رنو نشست. پاهایش را برای این که مزاحم عابرین نشود جمع کرد، پشتش را به در

تکیه داد. رنو این محل را به این دلیل انتخاب کرده که دیگر هیچ کسی از این جا وارد ساختمان نمی شود. ساختمان را یک بانک خریده و طبقات بالای آن را مسدود کرده است. اما چرا او کوچه‌ی ازدها را انتخاب کرده؟ به نظرم از موقعی که نگاه می کنم او این جا بوده، او سال ها پیش به این جا آمده. از وقتی که زندگی دائم الخمری اش را شروع کرده است. نمی دانم نام واقعی اش چیست. رنو، نامی است که دختر جوان از وقتی فهمید او در کارخانه‌ی ماشین سازی رنو کار می کرده به او داده است. مرد برایش تعریف کرد که قبلاً در کارخانه‌ی رنو به عنوان مشاور سرویس پرسنلی کار می کرده است، درست با همین کلمات، سرویس پرسنلی. اما دختر هیچ سؤال شخصی از او نکرد. او یک جور تشخیصی دارد که آدم نیازی نمی بیند سؤال بیشتری بکند. همان طور که فکر کنم پیش از این هم گفته باشم، یک موجود انسانی.

«جریان کوس کوس - قالی ها چیست؟» دختر به نسبت سنش صدایی بم دارد. مثل کسانی که زیاد سیگار می کشند. رنو صدایی مستعمل دارد اما خودش پیر نیست. بدنی زیادی لاغر، شکننده، با شانه هایی که زیر سنگینی لباس ها خم می شوند، شلواری کوتاه که غوزک های لخت، و زیاده از حد سفیدش را نشان می دهد، و پاهایی در کفش های شبه چرم سیاه. دست های کشیده و ظریفی دارد. از دست هایش به خوبی می توان فهمید که کارگر نبوده است. موهای نسبتاً بلند و تمیزی دارد. کلاه سیاهی می گذارد که یادگار دورانی است که هر روز صبح، در حومه‌ی سرد شمال شهر به کارخانه می رفته.

با این حال آدم هایی که از آن جا رد می شوند، همین که او را می بینند، راهشان را کج می کنند، انگار او به خودش شاشیده یا بیماری ای دارد. دختر جوان پالتویی قهوه‌ای به تن دارد. مثل لاک پشتی خودش را در پالتویش جمع کرده و سرش را داخل یقه‌ی پالتو برده، طوری که موهای سیاهش مثل سفره‌ای روی شانه هایش پهن شده اند. حالت دور دارد، حالت کسی که در رویا به سر می برد. به رنو، به خاطر غیبتش در جهان، ملحق شده است.

«بگو ببینم، چی هست؟» صدای اتوموبیل ها در آب های جمع شده‌ی خیابان، کلمات را می لیسند، آن ها را روی آسفالت خیس خیابان می کشند و به دوردست می برند. گاهی به نظرم می آید این خیابان مثل کانالی است که کلمات را بی وقفه می بلعد و آن ها را در محلی اسرارآمیز در عمق رودخانه ها پرتاب می کند. رنو مردد است، نفسی تازه می کند، مثل کسی که می خواهد داستان درازی را تعریف کند که ریشه اش در پستوهای گذشته اش پنهان است.

«در آن زمان، وقتی در کارخانه کار می کردم، دولت استخدام کارگرهای آفریقای شمالی، الجزایری، تونس، مراکشی و هم چنین آفریقای های سنگال، مالی، ساحل عاج را در دستور کار خود قرار داده بود. من مسئول استخدام آن ها بودم. به این کار نام استخراج ذخایر انسانی داده بودند، در نتیجه من در سرویس ذخایر انسانی یا به عبارتی سرویس پرسنلی کار می کردم، این را می دانستی؟ کار من در کارخانه این بود، حقوق خوبی هم در ازای این انتخاب، برای این که بگویم، «این یکی خوب است، توا تو استخدا می، تو، نه!» می گرفتم. رنو چشم هایی کمی افتاده دارد،

## باب ۱۲

## ۲ فوریه ۲۰۰۰ ساعت ۱۸

آنیماتا. او را برای اولین بار در پاییز امسال دیدم. در ساعت خرید روزانه، اما مطمئنم قبل از این که ببینمش از همین نانوائی نان می خرید.

آنیماتا زیباست. به نظر من زیباست. درشت هیكل است، قوی، با شانه هایی پهن و گرد، سینه ای کفتری و کپل هایی وزین دارد. دست های بزرگی دارد با انگشتانی باریک و ناخن هایی مرتب نگه داشته شده. ناخن هایی که لاک به آنها نمی زند اما با پوست شتر آنها را برق می اندازد. پاهای قشنگی هم دارد، پاهایی کشیده که آن ها را مستقیم روی زمین می گذارد. البته غیر از روزهای بارانی. در این روزها پاهای لختش را در دمپایی های چرمی سیاهش می گذارد. دیدن پاهایش روی آسفالت خاکستری که ماشین ها روی آن می روند، دیدنی است. پایین پیراهن بلندش، قوزک پاهایش ظریف و در عین حال قوی اند. از قوزک پایش می توان عضلات ساق پا و ران هایش را حدس زد و سفتی کپل های برجسته اش را که مثل اغلب زن های آفریقایی است. همه این ها را با جزئیاتش تعریف می کنم چون فکر می کنم از همان لحظه ی اول عاشق آنیماتا شدم. همان دفعه ی اولی که وارد نانوائی شد.

بانک، درست زیر طاقی قرار دارد. از آن جا به راهرویی که به نانوائی پر از نئون مثل روز روشن منتهی می شود، دید دارم. شبی که وارد شدن آنیماتا را به نانوائی دیدم، متوجه مردی بودم که داشت نان می خرید. مردی که به نظر می آمد مشکلی دارد. یا پولش را گم کرده و یا به اندازه ی کافی پول ندارد و فکر می کرد فروشنده به او نسیه بدهد. فروشنده، زنی جوان و نسبتا زیباست اما رفتار خشکی دارد، زیر چشمی مرد را نگاه می کرد و بی لبخندی هم چنان دستش را دراز نگه داشته بود. در این موقع آنیماتا را دیدم، پول را با حرکتی واقعا سخاوتمندانه در کف دست دختر گذاشت و من علیرغم دور بودنم از صحنه موج خیرخواهی اش را حس کردم. مرد تقریبا بدون تشکر رفت، کمی معذب، در حالی که ناخنش را در بغلش محکم می فشرد. فکر نکنید برای این که صحنه را جالب تر کنم، غلو می کنم. واقعا همین طور که تعریف می کنم این صحنه اتفاق افتاد.

از آن روز ما با هم دوست شدیم. البته نه دوستی به معنای متعارف آن. بلکه، وقت خرید من منتظر می مانم تا او را زیر طاقی ببینم، یا در نانوائی، یا کمی دورتر مقابل سوپر کوچکی که ماست و شیرش را از آن جا می خرد. او با آدم ها زیادی حرف می زند، معمولا با زن هایی شبیه خودش، زن های آفریقایی، زن هایی که از آنتی آمده اند و با بچه های شان می آیند خرید کنند. مواظب هستم و سعی می کنم همه حرف هایش را بشنوم. گاهی خوب متوجه نمی شوم چه می گوید، صدایش در هیاهوی رفت و آمد کامیون ها گم می شود. گاهی احساس می کنم حرف هایش با همسایه ها و یا آشنایی در محله خطاب به من است. او از مشکلات با صدایی واضح، در حالی که می خندد طوری حرف می زند که انگار موضوع مهمی نیستند. به راننده ی تاکسی که به او جمله ای نژادپرستانه ای گفت چرا که مانع مانور او شده بود، چنین جواب داد: « نباید از آفریقایی ها بد

گوید: « می دونید، با دوستم رابطه مون کمی عجیب بود، از خودم می پرسیدم آیا من آدم عادی ای هستم؟ با مادرش بیشتر همخوانی داشتم تا با خودش. مادرش از من پشتیبانی می کرد. طرف من را می گرفت. می گفت که پسرش لیاقت من را ندارد.»

آن ها را نگاه می کنم. دلم می خواهد کنارشان بنشینم. حرف های شان را بشنوم. انگار در حرف های شان معنی پوشیده ای وجود دارد. کلید رازی که باید قبل از خاموش شدنم بفهمم.

رنو داستان کوس کوس - قالی هایش را از سر می گیرد: « هیچ وقت در کارخانه از آن ها نمی پرسیدند، اسم زن و یا دخترشان چیست. هیچ گاه نمی پرسیدند اوضاع در خانه ات چطور است؟ یا اسم بچه هایت چیست؟ یا چند ساله هستند؟ یا در مدرسه مشکلی ندارند؟ آیا دیگران با آن ها خوب رفتار می کنند؟ هیچ گاه از آن ها نمی پرسیدند آیا خبرهای خوبی از زادگاه شان، از ده شان دارند، از بخشی از خانواده که در آن جا مانده اند، آن هایی که هر ماه کارگران سهمی از حقوق شان را برای شان می فرستادند. نه هرگز. هرگز.

مستولین حتا نمی خواستند بدانند زنان این کارگران چطور زندگی می کنند. و با بچه های شان، دور از والدین، بچه هایی که بزرگ می شدند، با بیماری، با رنج ها، با زندگی گران چطور کنار می آیند؟ آن ها چه طور می توانند قیمت جنسی را در مغازه یا اسم خیابانی را بخوانند. آن ها حتا دنبال فهمیدن آن هم نبودند که بدانند این زنان در آشپزخانه های بسیار تنگ و کوچک، بدون هوا، بی نور و تاریک، در زیرزمین های مارلی، یا سوسی - آن - بری، در لاینی، در درانسی (۱) چه می کنند. آن ها هیچ گاه نمی پرسیدند که آیا دلشان برای آسمان آبی کشورشان، برای خورشید، باد، و دوستانی که به خانه شان می آمدند تا با هم جای بنوشند، تنگ شده است یا نه؟ آن ها چطور نگاه آدم های این جا را تحمل می کنند، فروشنده هایی که برای مشخره، طوری که همه بشنوند می گفتند: « خب، از این سبزی های خوب من برای فورمه سبزی نمی خرید؟ خوبه ها!» یا این که آن ها را « فاطمه» صدا می کردند. آن ها هرگز نمی پرسیدند: « آیا تو برای یادگرفتن زبان فرانسه، برای این که بتوانی در تکلیف های مدرسه به فرزندان کمک کنی، برای سوادآموزی به کلاس های شبانه می روی یا نه؟» هرگز. هرگز. آن ها هرگز به این زنان فکر هم نمی کردند، مگر وقتی که به آشپزی نیاز داشتند، برای جلسه ها، یا گردهمایی ها، در آن صورت به شوهر می گفتند: « یادت نره، به فاطمه بگو برای پنج شنبه، برامون یک کوس کوس حسابی درست کنه، این طوری همگی با هم غذا می خوریم. یادت نمی ره که؟ یک کوس کوس خوب با کباب، گوشت گوسفند.»

می بینی این طور بود. آن ها که به ده شان می رفتند برای رییس شان قالی می آوردند، و آن ها که می ماندند، زن های شان برای جلسه ها کوس کوس درست می کردند. برای همین بود که به آن ها لقب کوس کوس - قالی داده بودند. اما هیچ کس دنبال یاد گرفتن اسم شان نبود. همه شان اسم شان محمد بود و فاطمه. و وقتی برای همیشه می رفتند، دیگرانی بودند که جای شان را پر کنند. آن ها نیز نام شان «کوس کوس - قالی» بود.

براق، با نگاهی ملایم و در عین حال آرام، کمی مات که با غم الکل درهم می آمیزد، اما غمی است که در او می ماند ولی به دست و پای دیگری نمی پیچد. دختر جوان به او شبیه است. او نیز چشم هایی مشابه دارد، چشم هایی بادامی، خیلی سیاه، بی شک از غصه این قدر سیاه هستند، فکر کنم از روی نگاه است که می توان آدم های واقعی را از بقیه تشخیص داد.

« آن ها دسته دسته می آمدند. هر سال بیش از سال پیش. ماه ها می ماندند، بعضی طاقت نمی آوردند و به زادگاه شان برمی گشتند. اما بسیار بودند آن هایی که بر نمی گشتند. آن ها جاگیر می شدند. زن ها و فرزندان شان را می آوردند. آپارتمانی اجاره می کردند. یا خانه ای قسطی می خریدند. در خانه های پیش ساخته زندگی می کردند. من اسم شان را بلد بودم. پرونده های شان را بر می کردم. اسم های قشنگی داشتند: عمر، فدل، اولاد حسن، عبدال، عبدالعزیز، عبدالحق. و زن های شان یاد می آید اسم هایی شبیه این ها داشتند: عایشه، رشیده، رانیه، حبیبه، عزیزه، جمیله. اما در مدیریت رنو کسی کوششی برای یاد گرفتن اسم های واقعی افراد نمی کرد. همه مردها برای آن ها محمد بودند، و همه ی زنها فاطمه. برای همه ی مستولین، حتا سرپرست کارگاه، این افراد وجود مجزا نداشتند، برای آن ها این افراد همگی عین هم بودند. و این را وقتی می فهمیدی که یکی از کارگرا برای مرخصی می خواست به زادگاهش برود. او را نگه می داشتند و می گفتند: محمد یادت نره ها! از کشورت برام یک قالی خوشگل بیار، خب؟ یک قالی قشنگ با رنگ های سبز و قرمز، پشمی باشه. پشم خوب. خب، محمد یادت که نمی ره؟»

از این چیزها می گوید و از زندگی اش حرف می زند. این حرف ها را از خلال بوق زدن ها و سر و صدای اتوموبیل هایی که در راه بندان گیر کرده اند، تکه تکه می شنوم. بالاخره یک روز دیگر طاقت نیاورده و استعفا می دهد و دیگر پایش را به کارخانه نمی گذارد. و شروع به مشروبخواری می کند، به احتمال زیاد، این قبل از زمانی است که زنش او را ترک کرده، و پسرش نخواسته دیگر او را ببیند. او به پدرش فحش می داده و او را مست لایعقل، دائم الخمر می نامیده. همه چیزش را از دست می دهد. اما با کمی پس انداز که داشته، آن طرف شهر، اتاقتی زیر شیروانی می خرد. دیگر هیچ وقت در هیچ سرویس ذخایر انسانی کار نکرده، دیگر هرگز در سوا کردن کارگرهای خوب! شرکت نکرده است. اسمش را گم کرده. و کس دیگری شده. فردی نامرئی که تمام روز را با نشستن در گوشه ی پیاده رو و نگاه کردن به غابرین می گذراند. او رنو شده است.

چیزی از کسی نمی خواهد. ترحمی نمی طلبد. گدایی نمی کند. گاهی کسی به او سکه ای و یا تکه ای نان می دهد. هر روز صبح یک خواهر روحانی در فلاسکی برایش قهوه می آورد. زندگی اش در تکه پیاده رویی خلاصه می شود، مقابل در مسدودی، کنار بانک، درست جایی که الان در زاویه ی نگاه من است. این شغلش است، فراغتش و تاریخچه اش است.

دختر جوان نیز برایش خوردنی می آورد. گاه یک ساندویچ، یا میوه. آن را، مثل نذری، کنار او روی پیاده رو می گذارد. اوایل دختر است که از زندگی اش و عشق از بین رفته اش حرف می زند. می

بگویی، زیرا یک روز یک چاقو توی شکمت می کنند و هیچ کس هم دلش برایت نمی سوزد!»  
 دو دختر دارد که در پاریس تحصیل می کنند، به خاطر آن هاست که علیرغم هوای بد و زندگی گران مجبور شده به این جا بیاید. برای شان غذاهای محلی درست می کند، کباب ایگنام، سیب زمینی شیرین. اغلب از دخترهایش حرف می زند اما من تا به حال آن ها را ندیده ام.

دختر مومشکی ام که می خواست بمیرد، امروز نیز آن جاست، و آنیماتا با او شوخی هایی که مخصوص خودش است، می کند. با او از کشورش آفریقا حرف می زند که آدم های این جا آن را خوب نمی شناسند. برای آن ها آفریقا کشور وحشی هاست: «در حالی که این جاست که همه جایش کثیف است. این جا آدم ها مثل سگ ها در خیابان می شاشند. همه جا بوی گند می آید. همه جا پر از کاغذ است، هیچ کس این آشغال ها را جمع نمی کند.» دختر جوان می خندد و آنیماتا چنین ادامه می دهد: «تازه نمی فهمم چرا آدم ها به هم سلام نمی کنند؟ انگار همیشه عصبانی هستند؟ هیچ کس حالت را نمی پرسد. هیچ کس ترا نمی شناسد. آدم ها حتا نگاهت نمی کنند. همه شان عین هم اند، همه چهره ای رنگ پریده دارند. همه شان عین هم لباس های تیره رنگ می پوشند، همه عین هم. هیچ وقت لباس های رنگی نمی پوشند، همه لباس های شان آبی یا خاکستری است. چرا زن ها پیراهن های گلدار نمی پوشند؟ چرا هیچ کس جلوی خانه اش را آب و جارو نمی کند؟ شما این جا جاروهای تان را می دهید دست آفریقایی ها، لباس سبزی تن شان می کنید و هل شان می دهید توی کوچه، یالله، جارو بکش! و هیچ کس هیچ وقت با آن ها حرف نمی زند. از آفریقا با بدی حرف می زنی، اما این شما بودید که برده داشتید! واقعا نمی فهمم چرا این قدر همه جا کثیف است، کسی که در کوچه غذا نمی خورد. در این کشور آدم ها برای غذا خوردن خودشان را محبوبس می کنند. یواشکی غذا می خورند، غذای شان را می خورند، پولش را می دهند و می روند.» وقتی در بقالی به او بی توجهی می شود با این لحن اعتراض می کند: «آقا، مگر من به این بزرگی و چاقی را نمی بینی؟» بقال شانه بالا می اندازد و غرغرکنان می گوید: «خیلی خوب، حالا برای من یک قشقرق راه نینداز!» و آنیماتا جواب می دهد، و صدایش چون نسیمی از حقیقت به گوش من می رسد: «آیا برای شما، ما آفریقایی ها نامرئی هستیم؟» فکر کردم راست می گوید، برای مردم این شهر، خارجی ها مثل لکه های رنگی ای در منظره ای خاکستری اند، لکه هایی در گذر، لکه هایی که می روند و می آیند و یک روز هم می میرند و ناپدید می شوند.

آنیماتا دور از این جا زندگی می کند. در انتهای بولوار دومانیل، بعد از عبور از محدوده ی پاریس، در حومه، جایی که آدم هایی شبیه خودش، آفریقایی هایی با پیراهن های بلندشان، مردم آنتی، مورسین ها زندگی می کنند. وقتی دختر هایش به دانشکده می روند او هم اتوبوس می گیرد تا برای کلفتی و خرید به شهر بیاید. شاید امیدوار است یک روز بازاری را، در میدانی در انتهای خیابان بزرگ کشف کند که در آن جا آدم ها همدیگر را هل بدهند، موزیک در آن پخش شود و کامیون هایی در حال پیاده کردن سبزی و صدای مرغ و خروس و بع بع گوسفند در آن به هم

آغشته باشد. او در انتظار یافتن بوهای شهر خودش است، میوه هایی که در جوی ها در حال گندیدن اند. پیشخوان قصاب و بوی خون مانده، صدای وز وز مگس ها. اما همین که زیر طاقی می رسد، یک باره خسته می شود، دورتر نمی رود. کوچه ی درازی را می بیند که در آن آدم های زیادی بی آن که یکدیگر را ببینند، مثل نابینایانی بی عصا در رفت و آمدند. اتومبیل ها با شیشه های بسته در حرکتند و کاغذهایی که در باد می دوند.

باز به دختر جوان می گوید: «می دونی چی دلم می خواد؟ وقتی برای گرد و خاک و ابر تنگ شده. در کشور ما وقتی باد می آید، خیلی گرد و خاک بلند می شود، ماسه ی زرد، خیلی زیباست، بوی خوبی می دهد، و وقتی باران می آید، بچه ها از همه طرف توی کوچه ها می دوند، زیر ناودان ها می روند تا خودشان را بشویند.» با خنده می گوید: «وقتی من تازه آمده بودم این جا، فکر می کردم آدم ها بچه های شان را در خانه ی بزرگی در جایی از شهر زندانی کرده اند، چون هیچ وقت هیچ بچه ای را در خیابان نمی دیدم. و برای همین از آن ها می پرسیدم: «بچه های تان کجایند؟» هم چنین می پرسیدم: «جنگل و رودخانه کجایند، پرنده ها کجا هستند؟ و نمی فهمیدم. فکر می کردم اگر خوب بگردم این ها را مثل کشور خوردم این جا پیدا می کنم.» دختر جوان را نگاه می کند، احساس می کند مزاحم او شده است. نمی خواهد از او با حس بدی جدا شود: «این ها همه فکرهای من است. اما دخترهایم از این جا خوششان می آید، درس می خوانند، دیپلم شان را به زودی می گیرند. و از طرفی چیزهای زیادی این جا هست که آدم می تواند بخرد، این جا آن ها دوست های خودشان را دارند، سینما می روند. آن ها دیگر دلشان نمی خواهد به ده مان برگردند. با این که بعضی ها به آن ها حرف های نژادپرستانه می زنند، آن ها این جا را کشور خودشان می دانند.» او چشم های مهربانی دارد، که همیشه مرواریدی از اشک در گوشه ی آن برق می زند. حرکاتش بسیار کند است. دست هایش را خیلی تکان می دهد. وقتی منتظر است، روی یک پا می ایستد، نیم تنه اش کمی به عقب، چانه اش را به دستش تکیه می دهد. به دختر جوان می گوید: «خب، دیگه باید به دومانیل برگردم، دختر کوچولو هام به زودی برمی گردند خونه.»

قبل از رفتن دستش را روی پیشانی دختر جوان می گذارد، حرکتی محبت آمیز، و خیرخواهی اش تمام کوچه را، زیر طاقی را تا پارک بابیلون درخشان می کند. اما من فکر می کنم هیچ کس آن را ندید، تنها من و این دختر گمشده شاهد آن بودیم. او در سایه ی طاقی رفت، بی آن که برگردد با حرکات کند کپل هایش و پیراهن بلند، زرد، سبز، قرمزی که در میان عابرین می درخشید، و سپس ناپدید شد. اما من مطمئن بودم که او را باز هم خواهیم دید، فردا، فردا، یک بار دیگر و باز هم باری دیگر. به لطف اوست که روزها را می گذرانم. آیا یکی از اشباح مترو را می شناسید؟ به او نمی توان بی تفاوت بود. او شاید اولین انسان واقعی این محله، این راهروها باشد. دختر موسیاه، مدتی است که متوجه او شده است. شاید در تنهایی همان چیزهایی را نمی بینیم که دیگران می بینند. او با همه ی کسانی که برخورد می کند طوری از آن زن حرف می زند که انگار مهم ترین فرد این محله است. اما همه ی آن هایی که او را می بینند،

هیچ چیز از او نمی دانند، مگر چیزهایی که خودشان تصور می کنند. آن ها می گویند، زن بیچاره ی دیوانه ای است که روزی از ماه مه ۱۹۵۸، زمانی که نامزدش، ونسان در جنگ الجزایر، هنگام درگیری، توسط مسلسل کشته شده، زندگی اش متوقف شده است. می گویند اسمش گابریل یا اقلی است، روس یا لهستانی است. ثروتمند است، و صاحب چندین بانک و هتل. می گویند او در محله ی خوبی سکونت دارد، در طبقه ی آخر برجی با خدمتکاران و گریه هایش. می گویند نامزدش در دانشکده ی هنرهای زیبا درس می خوانده و به همین دلیل است که او همیشه در حوالی سنت میشل و پارک بابیلون پرسه می زند.

او آن جاست. هر شب، کمی قبل از پایان روز، موقع غروب. در راهروها راه می رود، از پله ها بالا و پایین می رود. گاهی مترویی را اتفاقی سوار می شود، تا ایستگاه بعدی می رود و دوباره به همان ایستگاه برمی گردد! قد بلند و باریک اندام است. بی شک پیر است اگرچه به سختی می توان سن او را حدس زد. رنگ پریده است، چهره اش خطوط منظمی دارد، کمان ابرویش مانع می شود رنگ چشم هایش دیده شوند، اما بعضی ها می گویند چشمان سبزی دارد و عده ای می گویند چشمانش خاکستری است. موهایش را با روسری بزرگی می پوشاند. اما پیراهنش بیشتر از همه مایع تعجب است: پیراهنی نسبتا بلند، که تا پایین زانو می رسد، با پارچه ای خیلی نازک و سبک و رویایی درست شده، حریری با رنگی روشن. گاه آبی کم رنگ، گاه خاکستری و گاهی نیز کرم و یا زرد. همیشه با رنگ هایی بسیار ملایم. لباسش هم مثل خودش گویی از نگاه می گریزد. انگار مثل خودش از ماده ساخته نشده. انگار از دوران و عصر دیگری می آید. پیراهنی که گویی درست شده تا با آن تانگو برقصد. لباسی برای شرکت در جشن گل ها در پارکی، در بهار، در روشنایی نور شبتاب ها. او در طول سال، همیشه همان کفش ها را می پوشد. کفش های تابستانی با بندهای چرمی دور ساق هایش.

هرگز توقف نمی کند. تمام مدت راه می رود. می دود. یا بهتر است بگویم سر می خورد، آن قدر سبک است که نمی توان حرکات پاهایش را دید. انگار روی آسفالت می لغزد، بی سروصدا مثل کسی که روی نوک پا راه می رود. لحظه ای این جاست و لحظاتی بعد ناپدید شده است. با چنان سرعتی که آدم شک می کند آیا اصلا آن جا بوده است؟ شب ها تا دیروقت، در راهروهای متروست. تا مونپارناس می رود یا روی سکوی اربوار طرف های اورسی. هرگز دورتر از این جا نمی رود. انگار مرزی نامرئی مانعش می شود. گاهی در چهره اش رنجی دیده می شود، سپس پاک می شود. هیچ کس با او هرگز به طور واقعی حرف نزده، هیچ کس جرئتش را نداشته است. نگاهش شفاف است، به دورها نظر دارد، به آن طرف این دیوارها و این سوراخ های سیاه. نگاهش از روی شما بی توقفی رد می شود، گویی نگاه حیوانی از پشت یک شیشه.

هر شب، در طول راهروها، در طول سکوهای قطار، از کنار دیوارها، فراری، سرخورنده در حالی که به سطح اشیا ساییده می شود می گذرد. اما هیچ کس او را بعد از ساعت دوازده شب ندیده است. همین که نیمه شب نزدیک می شود، حتا در

بیست متری زیر زمین می فهمد. گم می شود. به املاکش برمی گردد، به بانک هایش و به کارها و هتل اش. هیچ کس بیش از یک بار در روز او را نمی بیند.

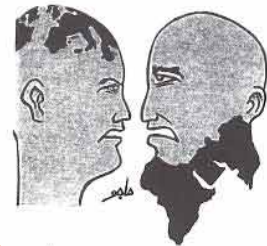
دختر مو مشکی هر شب دنبالش می گردد. اگر شبی او را نبیند برایش نگران می شود. از عابرین سراغش را می گیرد اما آن ها شانه هاشان را بالا می اندازند. حرفش را باور ندارند. پس ناچار می شود از یک مأمور کنترل بلیط سوال کند، سعی می کند به او توضیح دهد: «قد بلند، شیک پوش، ... پیراهن بلند حریر با رنگ روشن، یک شال، کفش های تابستانی ... او هر روز از این سکو رد می شود.»

مأمور سری تکان می دهد، کسی را با این مشخصات ندیده است. شاید هم دیده ولی به یاد نمی آورد. همه عجله دارند، هم دیگر را هل می دهند، شش عصر است، موقع شلوغی.

«خب دیگه این جا نایستید، می بینید که مانع رفت و آمد هستید.»

هیچ کس چیزی ندیده است. برای همه ی این آدم ها که عجله دارند زودتر به خانه برگردند، زن پیراهن حریر و قد بلند وجود خارجی ندارد.

با همان سبکی که می گذرد خود را از خاطره ها نیز حذف می کند. او مثل نفس است، خواب است، می تواند در جسم دیگری نفوذ کند، و یا در راهروهای زیرزمینی ناپدید شود. یک شب، او این جاست و فردا هزاران کیلومتر دور از این جا. او می تواند خود را نامرئی کند. می تواند در شبکه ی دوربین های مخفی که هر ساعت و هر کوچه از شهر را زیر نظر دارند، داخل شود.



## باب ۸۸

بایبلون ۱۹ مه ۲۰۰۰

ساعت ۲۰

در جای همیشگی ام، در محور ورودی نشسته ام. از آن جا تا عمیق ترین قسمت ساختمان را می توانم ببینم، اشعه هایی که بر عابرین نورافشانی می کنند، صندوق هایی چون قایق نورانی شده را می توانم ببینم. طرف دیگر، باغچه ها، درخت ها با برگ های سیاه در آسمان روشن و آبی، و صدای سارها را می شنوم که پیام آور سر رسیدن شب دلشوره اند. باز هم شبی دیگر، شبی میان شب های دیگر. نگاهم مرا می سوزاند. ماه هاست، سال هاست که خاموش نمی شود. باید بی وقفه مردمک چشمم را باز و بسته کنم. پلک هایم چون قلب بیمار و دردناکی است. زندگی جستجوی دردناک نور است، روشنایی شهرها، روشنایی بیابان ها، روشنایی خاک نرمی که دهان آنان که بر خاک می افتند را پر می کند. روشنایی رویاها. نمی توانم بخوابم. خواب آرامش است. تنها کودکان سحرشده و عاشقان سیراب شده می توانند بخوابند. و من تنها، پیروم و تنها.

هیچ چیز نباید از نظرم دور بماند. نه حرکت عابرین، و نه نگاه ها، نه کلمات، و نه حتا اشارات. به دنبال شیفتگی ام اما همیشه فقط علاقه می یابم. این یکی، این مرد ناشناس که کت و شلوار قهوه ای پوشیده، که چمدان کوچکی را حمل می کند: آیا به کشتن فکر کرده؟ آن دیگری، مردی

کم مو، با عینکی ذره بینی شیشه رنگی: آیا یک کارآگاه مخفی است، که توسط شوهری که نمی خواهد یک قران خرجی به زنش بدهد استخدام شده تا زن را تعقیب و ثابت کند که رابطه ی نامشروع دارد؟ صندوق دارها: هیچ چیز نباید از نظر دور بماند. یکی از زنان، لاغراندام، با دماغی تیرکشیده، موهای پشت سر جمع شده، می دانم هر شب توسط یکی از دوستانش سبدی پر از مواد غذایی را قاچاقی از دم صندوق رد می کند. اما من جای دیگری را نگاه می کنم. عقب را نگاه می کنم. آن جایی که قیمت ها روی صندوق ظاهر می شوند. نگهبان مقابل ورودی مغازه ایستاده است. مرد درشت اندامی است، با پوستی تیره رنگ، موهایش را از ته تراشیده است. دیروز اسمش را یاد گرفتم. اسمش برای یک نگهبان خیلی عجیب است. علیرغم ظاهر هولناکش، آدم ملایمی است. مثل این که هنوز در جزیره ی محل تولدش، سنت آن، ایستاده و دریا را نگاه می کند.

اعداد در صندوق ها اعلام می شوند و رژه می روند. ۳،۵، ۲۴، ۱۵، ۷۱، ۰۰، ۴۵، ۰۰، ۱۱۲، ۶۰.

تکه هایی از یک جمله. کلماتی بریده بریده. یک کرو... بچه هایی دقیقاً من، بهش گفتم کبد... ورور و ردا آرا ... بهش این رو گفتم اون بدراب ...

چهره ها، بدن ها، هر چروک، هر علامت، کوچک ترین چین کنار دهان، زیر لب ها، چروک های گردن، شکستگی های کاسه ی سر، کچلی های چال های صورت ها، چاک میان سینه ها. دست ها که گاهی بسیار زیبایند، گاهی خیلی معمولی، گره خوردن دست ها، حرکات. دست هایی که واژگون می کنند، انگشت هایی که از شدت کار، با کف صابون از شکل افتاده اند. آیا من در دسته بندی کردن، امتحان کردن، به حافظه سپردن تنهایم؟ و تازه این ها به چه منظوری، برای استفاده ی چه علمی؟ چه کسی این یادنامه را خواهد خواند؟ آیا روزی و نسان همه ی آن چه را من برایش تهیه کردم، همه ی این نقشه ها، این یادداشت ها را خواهد خواند؟

صحنه های بی معنی، صحنه های خوانا. شاید بی معنی نباشند اما می خواهند حرفی را برای لحظه ای بگویند، حرفی که بعدها باید فراموششان کرد. زنی بلند قد، پوشیده در لباس سیاه، که در مقابل در منتظر است. شکمش از جنینی شش ماهه برآمده است. صورتش در روشنایی نئون ها گرفته به نظر می رسد. چهره ای ملایم و خیلی منظم، مثل مجسمه های یونانی دارد، با اسم فوق العاده اش، دلیلآ. آن جا می ایستد، بی آن که کاری کند، دست هایش را روی برجستگی شکمش گذاشته، گردنش را کمی کج نگه داشته، هیچ کس با او حرف نمی زند. کمی دور از این جا، کنار پیاده رو، زوج عاشقی که تا به حال ندیده بودمشان، و به احتمال زیاد بعد از این هم نخواهم دیدشان بی آن که باغ را نگاه کنند ایستاده اند. تکه هایی از حرف های شان را می شنوم: «چرا... من دلم می خواهد با تو بمانم.» پسر: «من دیگر... خسته شده ام. تو اینو ... ولی با احمد قرار می گذاری.» دختر داد می زند و همه مردم سرشان را به طرف آن ها برمی گردانند. از آن جا دور می شوند، دوباره برمی گردند، گویی رقصی است: «بهت قول می دم، پل، غر... تو ... خوبم.» موتورها کلمات را قطع می کنند.

کمی قبل از بسته شدن سوپرمارکت، دختر جوان مو مشکی ام، دوست تو و آنیماتا می آید. داخل

مغازه است. دختر بچه ای را نگاه می کند، چهره ی پهن اش از سرما مثل لبوی پخته شده، چشم های سیاه، موهای ژولیده ی قهوه ای که به حنایی می زند، مثل کولی هاست، شاید هم عرب، یا اسپانیایی باشد او را می بیند که در حال دزدی در مغازه بود. چیزی برداشت و در کاپشن اش پنهان کرد، و دستش را به سینه ی صاف اش چسباند و به راه افتاد. دختر جوان به او نزدیک شد. «چی قایم کردی؟» دزد کوچولو: «من؟ هیچ چی!» دختر جوان به سمت او خم شد. «بین! دروغ نگو، من دیدمت. باید مواظب باشی، آن ها مواظبت هستند، همه جا دوربین کار گذاشته اند.» دختر کوچولو دور و برش را نگاه می کند. مرد است، شاید دارد فکر می کند چطور فرار کند، بدن عضلانی پسر بچه ها را دارد، در لباس هایش راحت نیست. «یا الله نشان بده، چیزی به کسی نمی گم.» دختر بچه کاپشن اش را باز می کند و بسته ی شکلات شیری را نشان می دهد. «فقط همین؟ بیا، من پولش را می دهم!» دختر مو مشکی دختر بچه را تا صندوق همراهی می کند. پول شکلات را می دهد. لحظاتی بعد، دختر بچه در خیابان است با کیسه پلاستیکی که بسته ای شکلات در آن است. برمی گردد پشت سرش را نگاه می کند و سپس به سمت پارک می دود، پرواز می کند، شبیه به ساری است.

چون این جا جای خالی است، و نسان گاهی به نظرم می آید ترا می بینم که از میان مزارع می گذری. اما تصاویر مثل خاطرات نیستند، نمی توانند به عقب برگردند.



## باب ۱۹

بایبلون ۰۳ ژوئن ۲۰۰۰

ساعت ۲۲،۰۰

به انتها می رسم. انتهای یک روز، یک چرخه، یک کار.

هیچ نمی دانم. در تب نگاه کردن می سوزم. برایم مشکل است خود را منطبق کنم. چیزی نیست مگر مردمکی که با آهنگ قلب، باز و بسته می شود. حتا وقتی همه چراغ ها خاموش می شوند، وقتی همه می خوابند من بیدارم و دنبال چیزی می گردم. در کمین هر گذر، هر لرزش سنگ، هر کاغذی که تا می شود، هر تکانی از تنفس راهروها. ذهنم نمی تواند توقف کند. در بی خوابی ابدی و غیرقابل علاجی گرفتار شده ام. درست یادم می آید، و نسان به من می گفت چرا شخصیت ها و داستان هایی را اختراع می کنی؟ آیا زندگی خودش کافی نیست؟

او که رویای یک هنر انتزاعی را داشت. هنری که بتواند هر لحظه از زندگی را با پوستی جوان و شفاف در آبی زلال در فضایی ملایم بپوشاند. او که خواب فیلمی را می دید که در آن هر کسی ارباب و نوکر خود باشد. شعری که زمان در آن چون پودری طلایی بدرخشد، مثل خرده های براق داخل سنگ های گرانبه های متر. من نمی دانم هنر چیست، می دانم که تنها عشق شایسته ی ابدی شدن است.

هنوز گرمای دستانش را در دستانم حس می کنم. ما دو بچه بودیم، بی ماجرا و سر به زیر. در میان کوچه هایی که به نظر بی انتها می آمدند، بین دبیرستان و مدرسه ی هنرهای زیبا، بین سنت ژرمن و بابلون راه می رفتیم. فصل ما نباید تمام می شد. در الجزایر جنگ بود اما جنگ ما نبود. ما به حقوق خودمختاری خلق ها باور داشتیم. او که به من می گفت: «باور کن اگر مجبور بشوم به جنگ بروم، قسم می خورم هرگز دستم را روی ماشه نفشارم.» او که معتقد به دنیایی بود که در آن هر کس دیده شود، و در آن اشباح وجود نداشته باشند.

به انتها می رسم. هر روز بیش از روز پیش. آیا چیزی از عصر ما باقی خواهد ماند؟

به تو تقدیم می کنم، ونسان، این تصاویر بی معنی و شاید هم پرمعنی را. ما در نگاه مان به کوچه ها، به سایه های این راهروها یگانه شدیم. رنو، که کوس کوس- قالی ها را به نام می شناسد، رنو بر تکه ی ازدها مثل مرادی در بنارس بر پله های منبری نشسته با آبی که همه چیز را به سمت دریا می برد.

به تو تقدیم می کنم، صحنه ی خنده دار شاشیدن زنی در راهروهای دانفر را، که کون سفیدش مثل ماه بود در شب تاریکی که در زیر زمین جا مانده بود. مرد کوچک اندام مکزیک ای که در گوشه ای از راهروهای مترو روی دست هایش، روی بازوها و شانه هایش فرفره هایی را می چرخاند. دو زن، یکی سیاه پوست و دیگری سفید پوست که با هم در مقابل در ورودی مونپارناس آوازهای مذهبی می خواندند. لئیسیا و برادرانش که می رقصند و به این ترتیب داستان زندگی خودساخته شان را به باد می سپارند.

به تو تقدیم می کنم، چیزهای غمگین، تلخ و شیرین، دختر چشم روشن نشسته پشت صندوق، که گاه گاهی شکمش را می مالد چرا که تکه گوشتی را در آن جا کم دارد. زن کارمند نشسته بر سکوی قطار، چرا که مترو به خاطر یک نقص فنی، قطع برق، و شاید هم فیوزی سوخته، تأخیر دارد، او به جلو خم شده و برای بغل دستی اش بی مقدمه زندگی اش را تعریف می کند. نقص فنی مترو زبان او را باز کرده، خاطراتش را خالی می کند، ساکش را خالی می کند، شوهرش او را می زده، به او خیانت کرده و بچه هایش که او را ترک کرده اند و دوست هایی که از او روبرگردانده اند.

به تو تقدیم می کنم ونسان، دختر موسیاهم را، که سه تفنگدار برج را به من شناساند. شاید دیگر هرگز نبینمش، می ترسم چنین شود. دیروز صدایش را وقتی با رنو حرف می زد شنیدم. پچیچه می کرد ولی من توانستم صدایش را بشنوم. شاید هم لب خوانی کردم. دوست پسرش برگشته، می خواهد برود روی عرشه ی کشتی در انگلستان کار کند، دختر هم با او خواهد رفت. به رسم خداحافظی برای رنو یک بطری بزرگ شراب

با یک ساندویچ آورده بود. آن ها را روی پیاده رو، کنار او بر زمین گذاشت، مثل همیشه، چون نذری. رنو فهمید که دیگر تمام شده، که دیگر او را نخواهد دید. اما فقط گفت: «خب؟ می بینی؟ بهت گفته بودم که برمی گردد.» و بعد از چیز دیگری حرف زده بود، از زندگی اش در کارخانه، از کوس کوس- قالی ها که دیگر وجود خارجی ندارند. آن تکه از پیاده رو که متعلق به اوست، بیش از هر زمانی شبیه سکوی قطاری است، جایی که همه به آن جا می آیند و همه از آن جا می روند.

انسان ها همه جا هستند. آن ها روی زمین در رفت و آمدند، در زیر زمین، مثل دود اند. آن ها فاصله ای را که مردان ماشینی و ماشین های شان، مهاجمین و سگ های شان خالی می گذارند پر می کنند. آن ها فرزندان من اند. آن ها را در خود حمل کرده ام، با نفس شان، با آرزوهای شان آمیخته ام. آن ها فرزندان ونسان هستند که از داشتن شان محروم ماندم.

ممکن است من دستگاهی بیش نباشم که جعبه ی سیاه حافظه ای مغناطیسی دارد. می توانم موجودات انسانی را اندازه بگیرم. از گرمای شان بسیار چیزها می دانم. من از همان خواسته ها می سوزم. همان عطش ها را دارم، مثل آنان می ترسم. از رویاهای شان تغذیه می کنم.

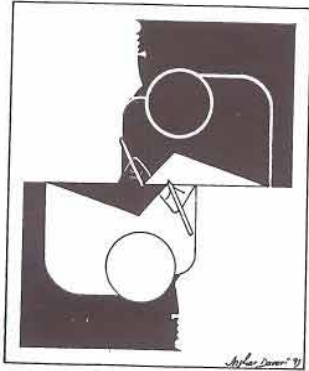
حال دیگر پست مراقبتم را ترک کرده، پایین می روم. می روم بوی گس و آشنای موجودات انسانی را تنفس کنم. زیر زمین، راهروها به سمت راهروهای دیگری گشوده می شوند، در آن جا بی وقفه درهای جدیدی است. راهروها تقسیم می شوند، ریل ها با بردن مسافرها، به سمت مقصدهای جدیدی می روند.

این جا، زمان معلق می شود. دیگر ترس از مرگ وجود ندارد. این جا محل عبور عابری است. می روم که خود را با آنان بیامیزم. با قدم هایی سبک می دویم. بندهای کفشم را مثل کسی که به گاوپازی می رود محکم بسته ام. پیراهن مناسبی انتخاب می کنم. گمان کنم امشب زرد طلایی بپوشم. این رنگی است که با فصلی که شروع شده هماهنگی بیشتری دارد. شالم کرم کم رنگ خواهد بود. به رنگ ماسه ی صحرا. این همان رنگی است که ونسان دوست داشت. او با کلکسیون جاعطری های کوچکش رفت تا برایم از ماسه های آن جا سوغات بیاورد. و من حتا کمی از خاکی که خوشن را بلعید با خود دارم.

تا لحظاتی دیگر آماده ام. می روم به ونسان ملحق شوم، خود را رها می کنم تا بر بال نگاهش بروم، مثل حشره ای در شعاع نور. در راهروهای زیرزمینی فرو می روم، می روم تا به اشباحم تنه بسایم.

شاید روزی تمام شود. شاید روزی افراد انسانی کاملا و به طرزی معجزه آسا مرئی شوند. رنو، آنیماتا و دختر مو مشکی. دزد کوچولویی که صورتش از سرما سوخته، دختر چشم روشنی که بچه اش را سقط کرده، جیب بری که از واگنی به واگن دیگر می رود. شاید روزی عشق همه جا باشد. روزی که عشق هر لحظه را با پودری براق بپوشاند. شاید که در آن روز تنهایی معنایی نداشته باشد.

حالا، پلک هایم را روی هم می گذارم. نفسم را رها می کنم. دست سفید و پرچروکی، لکه دار از صدا، با انگشتانی بلند روی دکمه ای خواهد فشرد که همه پرده ها را فرو خواهد انداخت.



## مروری بر

### «فتحنامه ی مغان» هوشنگ گلشیری

داستان فتحنامه ی مغان یکی از مطرح ترین و بحث انگیزترین داستان های بعد از انقلاب است. در باره ی این داستان، در داخل ایران مطالب زیادی نوشته و چاپ شده است؛ اما در خارج از کشور این داستان گرچه در کشورهای مختلف بازخوانی شده، اما هیچ گاه نقدی بر آن نوشته نشده است. این نقد، دو ماه قبل از درگذشت زنده یاد گلشیری نوشته شده است.

محسن حسام

به: ناصر مهاجر

داستان «فتحنامه ی مغان» به همراه چهار داستان دیگر تحت عنوان «پنج گنج» در تابستان ۶۸ توسط انتشارات آرش در سوئد منتشر شده است. این داستانها امضای گلشیری را با خود به همراه دارد.

فتحنامه ی مغان داستانی است نه چندان کوتاه که از زبان ضمیر اول شخص جمع روایت می شود. راویان، حوادث روزهای انقلاب، تظاهرات خیابانی، حمله به بانکها، سینماها و میخانه ها را در شهرکی بیان می کنند. در این شهر کوچک یک گردشگاه عمومی وجود دارد و یک میدان قدیمی با چند تا نیمکت و فواره ها در چهار گوشه ی میدان. راویان در آغاز روایت، از شمار انگشتان دست تجاوز نمی کنند، اما به تدریج به «ما»، «همه ی ما» تبدیل می شوند. در جمع راویان «برات» نامی است که خود میخانه دار است. برات سابقه ی مبارزاتی دارد. هم اوست که تریلی هیجده چرخ را می آورد پای مجسمه ی شاه. بالای مجسمه می رود و طناب به گردن شاه می اندازد. وی دست آخر زخمی می شود و راهی بیمارستان.

گزارش روزانه ی رویدادهای انقلاب؛ راویان غافلگیر شده از تند باد حوادث، وقتی به بازگویی رویدادها می پردازند که زمان چندانی از وقوع آنها گذشته است. نویسنده دست به ترفندهایی زده تا ضمن برشمردن وقایع و گاه نشان دادن آنها از

زبان رایج ژورنالیستی دور بماند. نویسنده بر آن است که تمام وقایع و رویدادها را بی کم و کاست ثبت تاریخ داستان نویسی کند. در واقع او کوشش دارد که فتحنامه‌ی مغان را از مرز یک داستان برکشد به گونه‌ای از داستان مستند دست یابد. اما علیرغم کوششی که در این زمینه به کار می‌زند، بدم زبان ژورنالیستی در می‌گلتد. گزینش این زبان، بهتر است بگوییم ترفند در آغاز توی ذوق خواننده می‌زند. این‌طور به نظر می‌رسد که نویسنده خواسته است آگاهانه، با چرخش قلم مرز داستان و گزارش را مخدوش که نه درهم بریزد. به گمان ما گزینشی از این دست به ساحت داستان لطمه می‌زند. گو این که اتخاذ چنین روش‌هایی با خود تجربیاتی را به همراه داشته باشد. یکی از نکات قابل تأمل در فتحنامه، سیر درونی و لاجرم اوج‌گیری داستان است. از پیرایه‌ها که بگذریم داستان همه‌ی عناصر لازم و ضروری را با خود به همراه دارد. ظاهراً همه کوشش نویسنده بر آن بوده است که در فتحنامه هیچ نکته‌ای را از قلم نیندازد. از این رو نویسنده بر آن است تا حوادث و رویدادها را یک‌جا در «لابیرنت» داستان بگنجانند. بی آن که به این نکته اساسی توجه داشته باشد که، ظرفی را که جهت پروراندن فتحنامه انتخاب کرده پذیرش مضامین متنوع و هر دم افزون شونده را ندارد. از این روست که مضامین سرریز کرده و در فتحنامه به آشفتگی می‌انجامد. ظاهراً این‌طور به نظر می‌رسد که آشفتگی حاصله از سرریز کردن مضامین مضاعف ناشی از آشفتگی و درهم ریخته‌گی و عدم توازن مسایلی است که بر جامعه بحران زده بعد از انقلاب حاکم شده است. نویسنده دست به جسارت می‌زند. به شهادت ارزش‌هایی می‌نشیند که توسط «ما» «همه‌ی ما» با دست‌هایی تهی فراچنگ آورده شده است. نویسنده نمی‌خواهد تنها مرثیه‌گوی ارزش‌هایی باشد که به طرز ناباورانه‌ای پیش چشمان بهت زده راویان به تراجم می‌رود. نویسنده بر آن است که به سهم خود نقشی هر چند کوچک در رابطه با مقاومت ارزش‌های به تاراج رفته که به یمن ایثار و فداکاری و شهادت هزاران نفر به دست آمده، داشته باشد. بنابراین می‌نویسد. می‌نویسد چون چاره‌ای ندارد. دقیقاً جهت ثبت در تاریخ می‌نویسد لاید به این امر و قوف کامل دارد که امکاناتش در این رهگذر محدود است؛ محدود به امکانات داستان. بنابراین می‌توان گفت علت‌العلل خلق داستانی به نام فتحنامه‌ی مغان به خاطر اهداف پائین است.

- بیان مقاومت راویانی که در مقابل تهاجم همه جانبه‌ی نیروهای ارتجاع ایستادگی می‌کنند، هم چون برات.

- آن بخش از «ما»، «همه‌ی ما» که دست آخر استحاله پیدا می‌کنند و خود بخشی از ابواب جمعی نیروهای سرکوبگر می‌شوند.

- پرده‌برداری از چهره‌ی کریه بنیادگرایان، عوامل و عمله و اکراه‌اش.

تمهیدات؛ حالا ببینیم نویسنده برای رسیدن به اهداف بالا به چه تمهیداتی دست یازیده است. یکی از ترفندهای فتحنامه که نقش کلیدی در داستان دارد اینست که به هنگامه‌ی خیزش خود جوش مردم راویان به سادگی، بی هیچ پیچیدگی و چرخش قلمی به «ما» و «همه‌ی ما» تبدیل می‌شوند و در آن‌ها استحاله پیدا می‌کنند. اما، بعد از پیروزی مقطعی جنبش به جایگاه اصلی خط روایت داستان باز می‌گردند و الحق در این راستا

بدرستی پیش می‌روند و تا پایان هولناک داستان؛ آن‌جا که فتحنامه به اوج می‌رسد از خط داستان خارج نمی‌زند همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، نویسنده از قبل شناخت دقیقی از روایان و بویژه برات داشته است. از این رو با توجه به طرح کلی داستانی و درونمایه و روند مرحله به مرحله‌ی حوادث، وظایفی را در رابطه با چگونگی روایت داستان و میزان داده‌ها به عهده‌ی آن‌ها گذاشته است.

اما، گاه روایان اخبار زیادی می‌دهند. حوادث و وقایع را به گونه‌ای گزارشی و با ذکر تاریخ روز و ماه به خواننده منتقل می‌کنند. متأسفانه نمونه‌هایی از این دست در جای جای فتحنامه بوضوح دیده می‌شود.

گفت و شنودها؛ در اغلب گفت و شنودها، تنها می‌توان زبان خود نویسنده را به وضوح دید، بلکه نویسنده آشکارا تأملات و نظرات خود را در باره‌ی گذشته و حال جنبش، شکست و ناکامی و... را از زبان راویان بیان می‌کند. به گونه‌ای که در همه‌ی لحظات حضور آشکار نویسنده توی ذوق خواننده می‌زند. بهره‌گیری از این گونه ترفندها اغلب باعث افت اثر داستانی می‌شود. و مرز داستان و مقاله سیاسی را مخدوش می‌کند. بگذار روایان آزادانه روایت خود را با استفاده از اصطلاحات رایج روزمره به گونه‌ای طبیعی ارائه دهند تا خواننده از ورای روایت آن‌ها به عمق داستان نقی بزند و با برداشت خود حقایق را بیرون بکشد. شاید و بی گمان این آن چیزی بود که حتماً خالق فتحنامه می‌خواست به آن برسد. کما این که خارج از این اشکالات، در خط کلی داستان، بویژه در نقطه‌ی پایانی با آن اوج فراموش نشدنی، به اهداف خود رسیده است. در اوج داستان نویسنده دست از کلی‌گویی برداشته و با نشان دادن واقعیت‌ها، هر چند با صراحت اما با ظرافت تمام پرده از چهره‌ی کریه بنیادگرایان بر می‌دارد. مقاومت آن بخش از راویان را که - در نیروهای متوهم استحاله پیدا نکرده‌اند - راه و رسم برات را دنبال کرده‌اند به وضوح و با جسارت تمام نشان می‌دهد.

تکرار؛ اما، آن چیزی که در هنگام مرور فتحنامه توی ذوق می‌زند، تکرار گزارشات است؛ گزارشاتی که وقایع دوره‌ی بعد از انقلاب را بدون حتما مکتبی و تأملی در فتحنامه بازتولید می‌کند و خواننده هنوز نفس تازه نکرده یک بار دیگر با یک سری گزارش مشابه در جای خود مهوت باقی می‌ماند؛ گزارشاتی که هر کدام (البته) در جای خود - جداگانه - قابل تأمل و بررسی است؛ اما ذکر همه‌ی آن‌ها در محدوده‌ی یک داستان نمی‌گنجد. روایت هولناک سنگسار و دیه و قصاص و قطع انگشتان و نمونه‌هایی از این دست. غم‌انگیزتر از همه‌ی آن‌ها نتایج اخلاقی‌ای است که نویسنده خود به آن دست می‌یازد. نویسنده گاه حضور شخصیت محوری داستان را (برات را می‌گویم) نادیده می‌گیرد و هم چون دانای کل به چند و چون حوادث می‌پردازد. سپس بی هیچ درنگی به شرح کشفی از آن حوادث می‌پردازد، به گونه‌ای که خواننده باره باره حضور آشکار نویسنده را حس می‌کند؛ حضوری که راویان را به انگشت اشاره پس می‌زند. در یک کلام نویسنده با دخالت در امور زندگی روزمره‌ی راویان، هم روی بافت داستان اثری منفی باقی می‌گذارد و هم وجود حقیقی راویان را از دیدگاه خواننده مورد تردید قرار می‌دهد. این بدان معنا است که راویان فتحنامه

قائم به ذات نیستند؛ هم چون پیادگان شطرنج با جا به جایی مهره‌های شطرنج از هستی ساقط می‌شوند؛ و دگر بار با اشاره‌ی انگشت نویسنده جانی دوباره یافته و به صفحه باز می‌گردند. از این‌ها که بگذریم، می‌توان گفت که نویسنده با بهره‌گیری از روش بیانی ضمیر اول شخص جمع به تصویر و توصیف و شرح و بیان زوایای پنهان و آشکار جامعه‌ی بحران زده‌ی بعد از انقلاب پرداخته است.

راویان؛ علیرغم دخالت‌های پنهان و آشکار نویسنده، راویان از صمیمیت زیادی برخوردار هستند. گاهی اوقات به وقت روایت زبانشان آن‌چنان ساده و صمیمی و زلال می‌شود که خواننده خیال می‌کند که آن‌ها حی و حاضر پیش چشم او حضور دارند؛ از این رو با راویان ابراز همدردی می‌کند و به اصطلاح با آن‌ها یکی می‌شود. و به یک اعتبار روایت‌شان با روایت از قوه به فعل در نیمده خواننده درهم گره می‌خورد و این یگانگی در پایان داستان به اوج مطلوب و لایذ مورد نظر نویسنده می‌رسد. اما گاه نثر و زبان سادگی‌اش را از دست می‌دهد، جایش را به نثری فخیم می‌دهد. پُر واضح است که کار بُرد زبان فخیمانه از طرف نویسنده به راویان تحمیل شده است. (خواننده توجه دارد که ارائه نمونه‌ها آن هم با آن حجم زیاد در این مقاله میسر نیست، بویژه در نشریه‌ای با صفحات محدود. با این حال، ما در این‌جا با ارائه یکی دو نمونه تفاوت و کاربرد - دوگونه - نثر و زبان را نشان می‌دهیم:

- زبان راویان: «می رفتیم. پشت سرمان از دهانه‌ی کوچ‌ها هم چنان می‌آمدند. سوزی بود که نگو. یخه کت‌ها را بالا کشیدیم، چراغ را دست به دست کردیم...»

یا: «دیگر صدای تیر را نمی‌شنیدیم، فقط صدای اکبر آقای پنجه بود، و ما ایستاده بودیم به گرد چراغ‌ها و بطری در دست، که دیگر نزدیک شدند...»

- زبان نویسنده: «نگار در انتهای سردابه‌ای به ناگهان خشت از سر هزار خمره بردارند...»

یا «برخاسته بود، گل‌آلوده چیزی میان دو دست خونین و گلی...»

یا «آخرین قطره‌های آن تلخ و شام‌الخبائنه را به لب مکیدیم...»

درخشان است. اما زبان راویان نیست. نثر و زبان نویسنده است، زلال و روشن و شفاف. نثر پخته و جا افتاده نویسنده‌ای است که به قول ویلیام فولکنر سال‌ها با «عرق ریزی روح» به آن دست یافته است. اما زبان راویان نیست.

- گفت و شنودها: آن‌جا که فیلترش از رهگذر گزارش عبور نکند، طبیعی و جا افتاده است. نمونه می‌دهیم. گفتیم که «مگر خودت نمی‌گفتی، من می‌بندمش (منظور دکه عرق فروشی است) اگر این بی پدر برود، (منظور شاه است) درش را تخته می‌کنم تا عمر هم دارم بهش لب نمی‌زنم. یک

لچک هم سر دخترم می‌کنم.»؟! ص ۱۸

اما در ادامه‌ی گفت و شنودها، راویان بی آن که صراحت چندانی به جنبه‌ی خبری پدیده‌ی نوظهور بدهند، یک دگرگونی راه، گیرم که دردناک و فاجعه بار باشد، بیان می‌کنند: استکل را لبه‌ی میز گذاشت (منظور برات است) دست کشید به ریش یکی‌مان. حالا یادمان نیست به ریش کدام. گفت: «پس تو هم شروع کرده‌ای» ص ۱۸ فوق‌العاده است این بار نویسنده بی آن که در

روایت به عمد دخل و تصرف کند، پدیده‌ی جدید را- ریش گذاشتن یکی از راویان را که از یک سو دال بر پذیرش رژیم بنیادگراست و دقیقاً به معنای سر به آستان قدرت سودن و از سوی دیگر بیانگر تزویر و ریا و هم‌رنگ «ما»، «همه‌ی ما» شدن و چریدن و عقب‌نماندن از غافل‌های خوشه چینان انقلاب و فرصت‌طلبان و بی‌بته‌گان زبون زانو زده در بارگاه قدرت است را بیان می‌کند. اما متأسفانه حضور دانای کل، مانع ادامه‌ی گفت و گوی طبیعی ما بین راویان و برات می‌شود. نویسنده دخالت می‌کند. با کاربرد نابجای گاه زبان فخیم گاه شاعرانه، به طبیعت ساده‌ی گفت و شنودها لطمه وارد می‌کند. به این تکه نگاه کنید، گفتیم: «می‌بینی که نیست (منظور مجسمه‌ی شاه است) آن اسب شیبه زن و آن سوار که انگار می‌خواست تا ابد بتازد دیگر آن بالا نیست» ص ۲۲ درخشان است. در حد اوج. اما با زبان راویان خوانایی ندارد. نویسنده می‌توانست این زبان پُر وزن را در جای دیگر و در داستانی که با حال و هوای آن می‌خواند، به کار می‌برد. اگر راوی خود نویسنده می‌بود، یا مثلاً یک روشنفکر شاعر مشرب، خوب، می‌توانستیم بی‌کم و کاست تکه‌هایی از این دست را بپذیریم.

از این مقوله‌ها که بگذریم باید از دیدگاه روزنامه‌نگارانه‌ی نویسنده در فتحنامه سخن گفت، آن‌جا که نویسنده بر آن می‌شود در زمانه‌ی که «روزنامه‌ها- منظور روزنامه‌های دولتی است. حتماً- همه هم‌رنگ و هم‌سو» شده‌اند و دروغ به خورد مردم می‌دهند، وظیفه‌ی خبر رسانی را به عهده بگیرد. لازم نیست جای دوری برویم، سطور پایین نشان دهنده‌ی انبوه گزارشی است که راویان به کمک کلمات کنار هم چیده‌اند:

- یک سینما هم مانده بود که مصادره کردند.  
- فیلم‌های سانسور شده تهران را باز سر خود قیچی کردند.

- تلویزیون هم همه‌اش مستند داشت.  
- روزنامه‌ها هم فقط شده چندتا، همه هم‌رنگ یا همسو.

- مانده بود در و دیوارها که آن هم آنقدر رنگ زدند...

- دور پایه‌ی میدان «امام؟» یک پارچه‌ی سبز کشیدند.

یک نکته: هم راویان و هم آن دیگری- صدوق- به وضوح می‌بینند که آن سوار و اسب دیگر نیست. بیان این نکته از طرف راویان، آن هم در یک محاوره حضوری زیادی است، توضیح واضح است.

همین‌جا باید خاطر نشان کنیم که متأسفانه در فتحنامه نمونه‌هایی از این دست زیاد است. این نمونه‌ها مرز میان روایت و محاوره را به هم می‌زند. اصلاً ما همین گرفتاری را با برات شخصیت محوری داستان هم داریم. از دیدگاه بُعد زبانی برات گاهی هم چون یک میخانه‌دار حرف می‌زند گاهی هم چون یک مبارز قدیمی. گاهی هم چون یک تاریخ دان. در شق اخیر می‌توان جای پای نویسنده را به وضوح دید.

برات: «شما شب‌ها چه کار می‌کنید، هان؟ می‌روید خانه‌هاتان، مثل مرغ غروب نشده می‌تپید توی لانه‌هایتان؟» ص ۱۳ و ۱۴

یا «... وقتی پذیرفتیم تزویر می‌شود ذات هر چیز، می‌شود حاکم بر روابطمان؛ اگر هم طرف

هلاکوخان باشد، می‌شویم خواجه نصیر، اگر مالک‌شاه باشد، خواجه نظام‌الملک.» ص ۱۷

و بالاخره: «اما ما که نمی‌توانیم دوباره برگردیم به آن دخمه‌ها و سردابه‌های تاریک و نمور یهودی‌ها مان. باز برویم روی مصطبه‌ها بنشینیم تا مهنجچه‌های ترک و تاجیک ساغر بگردانند...» انصافاً نویسنده می‌توانست مسایل گوناگون را که طرح هر کدام از آن‌ها به بررسی جداگانه نیاز دارد در یک مقاله پیاده می‌کرد. نمونه‌ها را هم می‌آورد و ما را خلاص می‌کرد. نه آن که به ضرب نوک قلم همه آن مسایل را در لابلای یک داستان جا بدهد به گمان من، در بازخوانی فتحنامه مغان، جدا از شیفتگی اولیه، می‌شود به نکاتی برخورد که از جهت ساختاری آن را به زیر سؤال می‌کشد. با این فرض که هیچ داستانی بدون نقص نیست و اساساً هیچ اثری کامل نیست. با فاصله‌ی زمانی نه چندان کوتاه، در بازخوانی اثر به مواردی از این دست رسید. نویسنده با خلق داستانی بنام فتحنامه مغان ضمن بر شمردن ضعف‌ها و انتقاد از روایاتی که برای درک پدیده‌های نوظهور و هردم افزون شونده چشم به دهان برات شخصیت محوری داستان دوخته‌اند، خود در رابطه با کل داستان از دیدگاه تکنیکی دچار بیماری خود شیفتگی شده است و با پرداخت عجولانه‌ی آن از اعتبار و ارزش داستان کاسته است. می‌شد با اندک فاصله از «خود شیفتگی» از حجم زیادی داستان- بگیر پُرگویی- کاست. اضافات را قیچی کرد. درون مایه‌ی داستان را روز کرد و با تأمل و دقت و کاربرد ایجاز بر ارزش داستان افزود.

شخصیت محوری داستان کیست؟ برات نامی است که تجربه دو شکست را به دنبال خود دارد. کودتای بیست و هشت مرداد ۳۲ و با فاصله‌ی ۲۵ ساله شکست جنبش رو به رشد و توسعه اخیر را، بیش از آن که عمق پیدا کند و لاجرم تغییرات بنیادی را به دنبال داشته باشد. تراب نسبت به گذشته‌ی تلخ و اندوه‌بار، وقوف کامل دارد. در جنبش اخیر هم همیشه نقش پیش‌گام را بازی می‌کرده است. وی به ارزش‌های والای انسانی معتقد است. و در یک پراتیک انقلابی به هنگام صعود جنبش توانسته بر اذهان راویان تأثیر بسیار بگذارد. آنگاه که جنبش رو به افول نهاد، هم این تراب بود که با فرصت‌طلبان و ریاکاران و بادمجان دور قاب‌چین‌ها و نان به نرخ روز خورها مرزبندی کرد. سلامت خویش را حفظ کرد و مثل بسیاری دیگر هرگز در برابر تازه به قدرت رسیده‌ها زانو نزد. شخصیت‌های فرعی: از بین اشخاصی که به روایت راویان چهره پردازی می‌شوند، یکی دو نفر می‌آیند و می‌روند که البته بیشتر به سایه شباهت دارند تا به آدمی‌زاد.

علی آقای میخانه‌دار: از اولین قربانیان فتحنامه، هم دارو ندارد توسط «ما» و «همه‌ی ما» به آتش کشیده می‌شود هم زیر ضربات مشت و لگد دماغ و دندان‌های سیاه شده‌اش خورد و پُر از خون می‌شود.

محمدی نامی است که ما اصلاً هیچ از او نمی‌دانیم، او حتا سایه‌ای هم نیست. بر ما روشن نمی‌شود که او از جرگه راویان است یا نه. همین قدر می‌بینیم که یک لحظه ظاهر می‌شود، یک کلام حرف می‌زند و پی کار خود می‌رود.

پسر صدوق هم هست. وی از میان «ما» و «همه‌ی ما» برخاسته است. در گذرگاه حوادث تفنگی به چنگ آورده و ظاهراً می‌رود که بجنگد.

بعد از انقلاب، توسط گروه ضربت که از دل «ما» و «همه‌ی ما» بیرون آمده، حسابی مشت و مال داده می‌شود.

دختر صدوق به روایت راویان؛ وی هیچ‌گاه- حتا یک بار- در داستان حضور پیدا نمی‌کند. لازم است در این‌جا اشاره بکنیم که متأسفانه در داستان فتحنامه نه در جمع راویان و نه حتا در حاشیه‌ی آن‌ها اثری از حضور زنان نیست. از زبان راویان حتا برای یک بار هم که شده اشاره‌ی مبنی بر این که زنان هم‌دوش مردان در جنبش‌های گذشته به ویژه در جنبش ۵۷، شرکت فعال داشته‌اند، اثری نیست.

حسن آقای بزاز: تنها یک بار حضور کلامی پیدا می‌کند. وی ظاهراً در جرگه‌ی «ما» و «همه‌ی ما» قرار می‌گیرد. می‌ماند اکبر آقای پنجه: راویان گاهی اوقات در دوره‌ها خبرش می‌کنند که با تارش به مجلس بیاید و بنوازد و با صدای گرفته‌ی خراش دارش شش دانگ بخواند: «پنهان خرید باده که تمیز می‌کنند» ص ۲۰ اما نقش و حضور سایه‌ها را نمی‌شود تأیید کرد. چون سایه‌ها هیچ وقت مستقیم که نه، حتا به طور غیر مستقیم درگیر حوادث و رویدادهای داستان نمی‌شوند. ظاهراً از سوی آن‌ها تنها حرف و سخن می‌توان انتظار داشت بدون آن که حضور مادی پیدا کنند و این سخنان اغلب بار گزارشی دارد. لابد قصد نویسنده این بوده است که با افزودن گزارشات، حفره‌های داستان را پُر کند.

پرسش اینست که آیا نویسنده با تمهیداتی که به کار زده است خواسته است در نگاه اول داستانش را به سامان برساند؟ می‌گویم در نگاه اول، چون به زعم صاحب این قلم، در آن سال‌ها تند باد حوادث با شتاب هر چه بیشتر در جریان بود. خواننده که خود به نوعی با مشاهده‌ی آن رویدادها دچار سرگیجه شده بود، در خود یک جور نیاز فوری جهت مرور و باز بینی حوادث و رویدادها می‌دید. از این‌رو داستان فتحنامه‌ی مغان که مشحون از گزارشات هولناک و غیر قابل باور بود، خواننده را تا حدی راضی نگه می‌داشت. آن زمان که خواننده خود نیز در توفان حوادث تنیده شده بود، توانایی آن را نداشت که اجزاء نامتجانس فتحنامه را به روشنی از هم تمیز دهد. انگشت حیرت به دندان می‌گزید و ناباورانه از آن همه فجایعی که در پیرامونش می‌گذشت، در خشم می‌شد و در غم و اندوه فرو می‌رفت و شاید هم به داستان نویس درود می‌فرستاد که در آن بلبشو توانسته بود آن همه گزارش را یک‌جا و در بست با خواندن داستانی در اختیارش بگذارد. شاید با فضای غبارآلودی که برجامعه‌ی تبزده ما حاکم بود، او توانایی آن را نداشت که عناصر سازگار و ناسازگار داستان را از هم تفکیک کند و دریابد که فتحنامه علیرغم صمیمیت و تعهد نویسنده قائم بذات نیست.

استحاله‌ی راویان در «ما» و «همه‌ی ما»: پیش از این در رابطه با استحاله‌ی بخشی از راویان اشاراتی داشتیم. در این‌جا لازم است روی این نکته تأکید بیشتری کنیم و آن بهره‌گیری از نوعی شگرد داستانی است مستتر در فتحنامه در رابطه با استحاله‌ی راویان در جای جای داستان. این ترفند بدون هیچ اشاره‌ی از طرف نویسنده و با مهارت تمام انجام می‌گیرد. و خواننده در پایان با پی‌گیری خط داستان به آن می‌رسد.

نکته‌ی جالب دیگر نقش دوگانه‌ی راویان است در رابطه با چگونگی مشاهداتشان؛ بدان معنا که



ست: گواهی های قربانیانی که هنوز زنده اند و خود با آنان مصاحبه کرده است، تحقیقاتی که مورخان آلمانی کرده اند و روایت مبارزان مشهور سیاهپوست مانند لئوپولد سدار سنگور (رئیس جمهوری سنگال) یا امه سزر شاعر اهل جزایر آنتیل.

با روی کار آمدن هیتلر، سیاهان آلمان مشمول همان قانونی شدند که رفتار با یهودیان را مشخص می کرد. قوانین نورنبرگ ۱۹۳۵ که برای سرکوب «غیر آریایی ها» وضع شده بود، شامل یهودیان و سیاهان می شد. بعدها در کشورهایی که ارتش آلمان اشغال کرد سیاهان خواه غیر نظامی بودند یا جنگجو یا مقاومتگر، خواه اروپایی تبار بودند یا آفریقایی یا اهل جزایر آنتیل یا آمریکایی، به ویژه به خاطر رنگ پوستشان در معرض آزار و شکنجه قرار می گرفتند.

نخستین دسته از سیاهان که آماج شکنجه و آزار نازیها شدند مهاجران مستعمرات پیشین آلمان بودند. در زمان رایش دوم نامیبیا، کامرون، توگو و تانگانیکا (تانزانای کنونی) به آلمان الحاق شده بود. اینجا بود که نخستین اردوگاه های کار اجباری، به خصوص در مورد خلق هره رو (herero) که با نیروهای استعمارگر مبارزه می کرد به آزمایش گذارده شد و اصطلاح Konzentrationslager (اردوگاه کار اجباری) نخستین بار رسماً در نامیبیا به کار رفت. کسی که به عنوان فرماندار نامیبیا منصوب شد هاینریش گورینگ نام داشت یعنی پدر همان مقام معروف آلمان نازی هرمان گورینگ. از آنجا که شیوه های سریع وی نتوانست مقاومت را از پا در آورد، فرمانده کل نیروهای آلمانی در سال ۱۹۰۴ فرمان نابودی (Vernichtungsbefehl) خلق هره رو را صادر کرد و طی چند ماه ۸۰ درصد جمعیت آن نابود شدند. آنها که باقی ماندند در اردوگاه های کار اجباری گردآوری شدند و آزمایش های گوناگون مردم شناختی و پزشکی به دست دکتر اوژن فیشر روی آنان اجرا شد. هموست که وقتی نازی ها در آلمان قدرت را به دست گرفتند مؤسسه ی مردم شناسی و اوژنیسم برلین را اداره می کرد و ژوزف منگله (Josef Mengele) که بعدها قصاب آشویتس نامیده شد معاونت او را بر عهده داشت.

برآمد حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) متکی بود بر احساس محرومیت ملی که در نتیجه ی شکست آلمان در ۱۹۱۸ پیش آمد. ارتش فرانسه متشکل بود از شمار فراوانی از گروهان های مستعمرات، و لذا در بین نیروهای فرانسوی که بر اساس معاهده ی ورسای ایالت راین را در اشغال داشتند سربازان آفریقایی فراوان دیده می شدند. نمایندگان مجلس رایشتاگ از «تنگ» وجود «سربازان سیاه در سرزمین تمدن ژرمنی» سخن می گفتند و اضافه می کردند که «این وحشیان برای مردان و زنان این کشور خطر به شمار می روند و شرف و نژاد پاک آلمانی ها در معرض تهدید است». هیتلر هم در کتاب نبرد من تأکید می کرد «یهودی ها سیاهان را به ایالت راین آورده اند، بدین منظور که نژاد آلمانی را آلوده و حرامزاده کنند». هیتلر وقتی صدر اعظم آلمان شد آلمانی های آفریقایی تبار را از ملیت آلمانی محروم کرد. ازدواج های مختلط نژادی ممنوع شد و کودکان سیاهپوست از مدارس اخراج شدند. سرمقاله نویس روزنامه ی توگویی هامبورگ (The Negro Worker) در ۱۹۳۳ اعتراض می کرد که «امروز سیاهان و

کاری رفته اند و آخرین نفر از جمع راویان ادامه روایت فتحنامه را پیش می برد؛ همو اطلاع پیدا می کند که راننده ی تراکتور بطری های عرق را، پای کوه، زیر یک درخت چال کرده است. راوی شبانه به جهتی که یکی دو تن از آن ها چراغ به دست از پناه دیواری می روند، می رود و به آن ها می پیوندد. و در یک آن با چرخش نوک قلم و با ظرافت زبان روایت از ضمیر اول شخص مفرد به ضمیر اول شخص جمع تبدیل می شود. در واقع در حرکت پایانی داستان راوی، آن یک تن جدا افتاده از راویان به جمع می پیوندد و با آن ها یکی می شود. در همین جاست که ما شاهد استفاده بجای یکی از شخصیت های فرعی داستان می شویم. دفعاً به هنگامه ی نوانوش راویان صدای آواز اکبر آقای پنجه در شب دیجور به گوش می رسد. اینک اوج داستان؛ آنجا که راویان صدا به صدای او می دهند، بر می خیزند، بازو به بازوی هم می رقصند و پای می کوبند. تا آن که: «... سر و صورتشان را با چپیه بسته بودند. نشستند زانویی بر خاک و لوله ی تفنگ هاشان را رو به ما گرفتند. یکی ایستاده بود، شلاقی به دست و «همه شان را باید حد بزنی» ص ۳۴.



## سیاهان

### در اردوگاه های نازی

اثر سرژ بیل

Noirs dans les camps NAZIS  
de Serge Bilé, Ed. Le Serpent à plumes

ترجمه ی سعید رهرو

تاریخ جنایات نازی ها هم چنان حاوی ابعاد ناشناخته ای است. در حاشیه ی پژوهش های مربوط به نسل کشی یهودیان، دامنه ی بررسی ها به گروه های انسانی دیگری که آماج آیدنولوژی رایش سوم قرار گرفته بودند کشیده شد یعنی به کولیان، به بیماران روانی و به هم جنس گرایان [حساب مخالفان سیاسی چون کمونیست ها از روز نخست روشن بود]. اما مصائبی که بر سر سیاهان آمده و آنان را نیز مادون انسان تلقی کرده بودند کمتر مورد مطالعه قرار گرفته بود. کتاب سرژ بیل می کوشد پرتوی بر این تاریخ که مخفی نگاه داشته شده بیفکند و در این کار بر منابع متعددی متکی

راویان بی آن که مرزبندی دقیق بین آن بخش که پای بر اصول می فشارند و دنباله رو خط تراب هستند و آن بخش دیگری که در «ما» و «همه ی ما» استحاله پیدا می کنند، انجام گرفته باشد، گاه به زبان راویان و گاه به هنگام گفت و شنودها مواضع خودشان را اعلام می کنند. این شگرد در واقع از تسلط و مهارت نویسنده ای حکایت می کند که خود عمری در ادبیات داستانی قلم زده است. برای طولانی نشدن کلام به ناچار از آوردن همه ی نمونه ها خودداری می کنیم. این دوگانگی روایت گونه را به راحتی می توان در صفحات ۱۰ و ۲۱ و ۲۵ دید. آنجا که نحوه گزارشات راویان در مقابل تجاوزات بازوهای سرکوب ارتجاع در هماهنگی با دسته جات دیده می شود، جلوه ای است از استحاله ی بخشی از راویان در «ما» و «همه ی ما» حتا به صراحت می توان گفت که از دل راویان یک بخش دیگری هم می توان بیرون کشید و آن گروه فرصت طلبان، مماشات گران و تسلیم طلبانی است که هم چنان که بعدها دیدیم، نسبت به رژیم بنیادگرایان زمانی طولانی دچار توهم بوده اند و سنگشان را به سینه می زده اند. ن. ک به ص ۲۱.

رابطه راویان با برات؛ یک وجه دیگری از ریاکاری ست. می دانیم که شخصیت برات جزء به جزء بر روایت راویان ساخته می شود. همین راویان هستند که از طریق کلام به برات گوشت و خون و هستی می بخشند و به تنش جامه ی رزم می پوشانند. جایگاه ویژه ای را به او هم چون شخصیت محوری اختصاص می دهند. و با روایت مستقیم و بیان عقاید و عملکردش از او قهرمان آرزوهای «ما» می سازند. اما در زمان بزم و می خوارگی باره باره جامه ی ریا بر تن می کنند. آن گاه برات با صراحت به نقد عقاید و عملکردشان می نشیند و پته شان را بروی آب می اندازد. آینه ای برابرشان می گذارد و چهره ی حقیقی شان را به خودشان نشان می دهد. با سرهای مگ از شراب خواری می گویند: «برات، می گذاری کوفتمان کنیم؟» ص ۲۵ رذیلانه زانو در برابر قدرت می سایند: «جمعه ها با سرهای سنگین و مزه گس گوشت مرده در دهانمان و بوی کافور زیر بینی هامان می رفتیم روی نیمکت های میدان کهنه؟! - لاید میدان قدیمی - می نشستیم و به فواره ها نگاه می کردیم، و بعد هم می رفتیم نماز جمعه. به صف می ایستادیم و شعار می دادیم و بعد نمازی می خواندیم...» ص ۲۸

اگر پیرایه ها را از داستان حذف کنیم؛ بویژه گزارشات را حذف یا دست کم دست کاری کنیم، می ماند داستان تلخ زندگی برات و میخانه و می خوارگی او با راویان و دست آخر حد زدن برات و برات ها. باقی را اگر نگوییم زائد است، می توانیم به یقین از آن ها به عنوان پیرایه ها و با قید احتیاط حشو و زائد نام ببریم. چرا که با حذف پیرایه ها، داستان شراب و شراب خواری و حد زدن برات و راویانی که به او پیوسته اند، برجسته گی پیدا می کند. و هم چنان که خواهیم دید داستان به اوج مطلوب خود می رسد.

حرف آخر آن که یکی از نکته هایی که در داستان فتحنامه چشم گیر و قابل تأمل است، اتخاذ این شیوه از سوی نویسنده است؛ راویان علیرغم چپ و راست زدن، در خط پایانی داستان یک تن می شوند. در ادامه داستان خوانی این طور برداشت می شود که گویا راویان به جز یک تن هر کدام پی

یهودیان قربانی تروریسم فاشیستی اند». در ۱۹۳۶ وقتی هیتلر ایالت راین را پس گرفت نیمی از کودکان که حاصل ازدواج زنان آلمانی با سربازان آفریقایی بودند به اردوگاه های کار اجباری ارسال شدند، بقیه به اجبار زیر نظر اوژن فیشر عقیم گشتند و طولی نکشید که این برنامه شامل همه ی سیاهان آلمان گردید.

در فرانسه ی اشغالی، سربازان Wehrmacht (آلمانی) از سربازان و درجه داران آفریقایی انتقام گرفتند. ژان مولن (فرماندار فرانسوی که بعدها از قهرمانان مقاومت ضد فاشیستی شد) نقل کرده است که چگونه در ۱۹۴۰ پس از آنکه آلمانها دهکده ای کوچک نزدیک شارتر را بمباران کردند دو افسر نازی نزد وی آمده از او خواستند سندی را امضا کند مبنی بر اینکه قربانیان در نتیجه ی آتش باری تیراندازان سنگالی کشته شده اند و چون نپذیرفته وی را شکنجه کرده اند و در سلولی همراه با یک سرباز سیاه زندانی نموده اند.

کشتار، اخراج و تبعید، اعدام دستجمعی: انواع خشونت های هیتلری شامل سربازان و مقاومتگران سیاهپوست نیز می شد. در جزایر آنتیل، مستعمره ی فرانسه جوانان بسیاری از جمله فرانتس فانون (روایتگر) فرار می کنند و به جزایر انگلیسی می روند تا به فرانسه ی آزاد بپیوندند.

شمار تبعیدیان سیاهپوست که به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شده بودند نامعلوم است. اهالی مستعمرات فرانسوی را به عنوان فرانسوی محسوب کرده اند. در اردوگاه های داخو، بوخنوالد، نوین گام، مائوت هاوژن سیاهان سرنوشت مشابهی با دیگران داشتند با این تفاوت که به عنوان سیاه پوست نیز مورد تحقیر قرار می گرفتند (وقتی از کار اجباری بر می گشتند مجبورشان می کردند که برای سرگرمی آلمانی ها برقصند یا «خود را سفید کنند» یعنی آنقدر با آب بشویند تا سیاهی شان پاک شود)...

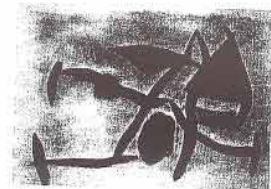
نویسنده ی کتاب برخورد فرانسویان را نیز با سیاهان تحقیر گرانه و تبعیض آمیز می داند و نشان می دهد که چطور به رغم مشارکت وسیع آفریقاییان در مبارزه با فاشیسم و آزادی فرانسه، فرانسویان حقوق برابر آنان را به رسمیت نشناختند و حتی اعتراضات آنان را سرکوب کرده شماری از معترضین را کشتند.

نویسنده ی کتاب کوشیده است برخی سرگذشت های فردی را نیز یادداشت کند، از افراد گمنام گرفته تا چارنوآزان مشهور. وی با بازنویسی زندگی نامه و نام یا دست کم لقب برخی زندانیان، از جمله زنی زندانی که به طعنه ای بی رحمانه او را «سفید کن» می خواندند، لوح یادبودی برای دهها هزار کشته ی گمنام سیاهپوست از غیر نظامیان و جنگجویان برافراشته است.

برگرفته از لوموند، ضمیمه ی ویژه ی کتاب ۱۸ فوریه ۲۰۰۵

### نئولیبرالیسم، زن و توسعه

در اشاره به ایران



## «نئولیبرالیسم»

### زن و توسعه»

پروین شکیبا

کتاب «نئولیبرالیسم، زن و توسعه، در اشاره به ایران» به قلم لیلا دانش در ۱۶۸ صفحه توسط فرهنگسرای آیدر سوئد، در سال گذشته منتشر شد. نویسنده در پیش گفتار تاکید می کند که این کتاب تلاشی است برای پاسخ دادن به سؤالاتی که به ویژه در پی تحولات سیاسی سال های اخیر در ایران در مقابل جنبش زنان قرار گرفته است. در این زمینه تاکید نویسنده بر این است که گفته می شود بازار کار ایران ظرف چند سال آینده زنانه خواهد شد و این جزیی از تغییراتی است که قرار است در راستای برنامه های توسعه در ایران اتفاق بیفتد. به نظر نویسنده، چنین تحولی در متن شرایط سیاسی جاری در ایران سؤالاتی را طرح می کند از جمله اینکه محتوای این برنامه های توسعه برای زنان چیست و اینکه آیا واقعاً قرار است آقایی در پیش روی زنان گشوده شود که حاصل آن راهی از ستم و تبعیض جنسی و با لاقل برابری حقوقی زن و مرد است؟ آیا این فرآیند می تواند مطالبات حقوقی بنیادی ای را تثبیت کند که به اتکای آن بشود برای باقی خواست ها و مطالبات جنبش زنان تلاش کرد؟

کتاب علاوه بر پیش گفتار شامل چهار فصل است. فصل اول با عنوان «زن و گسترش کاپیتالیسم» شامل مقدمه و بحث هایی است با عنوان توسعه و زنان، افزایش اشتغال، گسترش فقر و بی حقوقی و ان ج اوها (سازمان های غیر دولتی). در این فصل ضمن تشریح روندهای پایهای در تبیین موقعیت زن در شرایط حاضر با رجوع به نمونه هایی از کشورهایی که برنامه های توسعه اقتصادی را از سر گذرانده اند محتوای این برنامه ها و تاثیر آن بر موقعیت زنان در بازار کار مورد بررسی قرار می گیرد. این بررسی عمدتاً حول تاثیرات این برنامه ها بر اشتغال زنان و هم چنین گسترش فقر و بی حقوقی در میان آنهاست.

بحث و بررسی موقعیت زنان در شرایط حاضر از زاویه موقعیت شغلی آنها با مرور و بررسی تحولات نظری در جنبش زنان در فصل دوم این کتاب تعقیب می شود. این فصل شامل مروری تاریخی بر فمینیسم معاصر، مفهوم پسامدرنیسم، فمینیسم پسامدرن یا موج سوم، معضل فاعل/مفعول (سوژه، ابژه) جنسیت اجتماعی و هویت، معضل سیاست، موقعیت امروز، فمینیسم نهادی شده، مارکسیست ها در جنبش زنان، و فمینیسم لیبرال و مباحث توسعه است. در این فصل نویسنده بر آن است تا ربط این مباحث را با تغییرات عینی در موقعیت جدید زن در روند «جهانی شدن» بررسی کند و بر این نکته تاکید می شود که مباحث نظری حاکم بر جنبش زنان در دو سه دهه اخیر خود بازتاب این موقعیت عینی بوده است. در این فصل ضمن مروری تاریخی بر دوره های مختلف در جنبش زنان عمدتاً بر مباحث دوره اخیر متمرکز می شود که خود در اغتشاش نظری و سیاسی در این

جنبش نقش دارند و به نوبه ی خود مانع شکل گیری حرکت گسترده ی توده ای و پراتیک سیاسی موثر میشوند.

اما جایگاه جنبش زنان در مجموعه ی تحولات جاری چیست؟ نویسنده بر آنست که اوج گیری جدید جنبش زنان توجه نیروهای سیاسی مختلف را برانگیخته و هر کدام پاسخ های خود را به مسائل این جنبش طرح می کنند. از این رو روشن است که جنبش زنان، مثل هر جنبش اجتماعی دیگر، موضوع جلب حمایت سیاسی می شود. فصل سوم کتاب با عنوان «توسعه سیاسی و جنبش زنان» به جایگاه جنبش های اجتماعی و از جمله جنبش زنان برای روند اصلاح طلبی در ایران می پردازد. این فصل نیز علاوه بر مقدمه شامل مباحثی است با عناوین جنبش های اجتماعی: قدیم و جدید؟، فمینیسم اسلامی، شکل گیری جنبش زنان، اصلاح طلبان دولتی، فمینیسم لیبرال، جنبش مستقل زنان، سیاست و آرمان خواهی و افق سیاسی فمینیسم لیبرال. در این فصل ضمن بررسی دیدگاه های مختلف در مورد نقش و جایگاه جنبش های اجتماعی مشخصاً این مسئله مورد بحث است که جنبش زنان نمی تواند از دست بردن به تغییرات پایه ای در جامعه که به نوبه ی خود امر و حرکتی بغایت سیاسی هستند بپرهیزد و در این دست بردن به سیاست نیز آن سیاستی می تواند امید بخش باشد که واقعا منجر به وضعی شود که مبارزه برای رفع تضییقات جنسی در آن تسهیل شود. و بالاخره فصل آخر کتاب به بررسی روندهای احتمالی و چشم اندازهای آتی اختصاص دارد. در این فصل نویسنده با ارائه تحلیل از حالات متفاوتی که ممکن است در نتیجه تحولات سیاسی جاری در ایران اتفاق بیفتد، به بررسی موقعیت اقتصادی و حقوقی زن در راستای برنامه های توسعه، مذهب و معضل رفرفرم در مساله زن می پردازد و نهایتاً بر التزام به افق سیاسی ای در جنبش زنان تاکید می کند که مانع تبدیل شدن این جنبش به زائده ی تحولاتی است که حاصلش، برده داری نوین نامیده شده است.

\* برای دریافت نسخه چاپی این کتاب میتوان با این آدرس تماس گرفت:  
فرهنگسرای آیدر (۰۰۴۶-۱۸-۱۰۲۲۲۰)  
همچنین متن کامل کتاب نیز در سایت نشریه نگاه قابل دسترس است:

<http://www.negah1.com/ketab/>

\*

### شهروند فلوریدا منتشر شد

نخستین شماره شهروند فلوریدا در امریکا منتشر شد.

دبیر شهروند فلوریدا: مسعود نقره کار  
همکاران این شماره:

بابک تختی، لیلی پورزند، حسن زهری، دنا رباطی، جواد طالی، خسرو شمیرانی، محمود گودرزی، شهرنوش پاریسی، پور، فرشته مولوی، داریوش افراسیابی، مجید نفیسی، اکبر ذوالقرنین، مازار قویدل، حسن افصحی، شهباز نخعی، رخساره هنر، فرشته تویسرکانی، کاظم ودیعی

و.....

آدرس پستی شهروند فلوریدا:

Massoud Noghrehkar (Shahrvand)

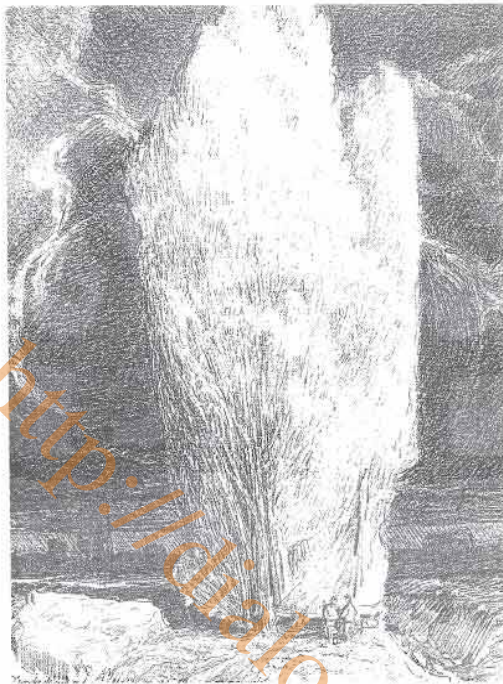
P.O.BOX 196338

Winter Spring, FL 32719 U.S.A

# به یاد داوود امدادیان

## درگذشت هنرمند و نقاش برجسته ایران، در پاریس

داوود امدادیان در سن ۶۰ سالگی با همهی آرزوهای زیبای‌اش، که همانا خلق آثاری بود که در وجودش شعله‌می‌کشید، جهان تلخ و رؤیاهایش را ترک کرد. او در این سال‌های غربت، هیچ‌گاه نتوانست از فرهنگ زادگاه‌اش دور شود؛ و تا آخرین ساعت پایان عمرش، از کار خلاق دست نکشید. مجله بین‌المللی نقاشی که در پاریس منتشر می‌شود در شماره‌ی مارس - آوریل ۲۰۰۵ خود مقاله‌ای با تعدادی عکس از نقاش‌های داوود امدادیان درج کرده است که خلاصه‌ای را از آن برگرفته‌ایم که در زیرنقل می‌خوانیم.



### امدادیان شجره نامه‌ی بشریت

داوود امدادیان در سال ۱۳۲۳ شمسی در تبریز بدنیا آمد و در سال ۱۳۴۲، در همان تبریز، موفق به گرفتن دیپلم دبیرستان خود شد. در تبریز عادت داشت همواره جوایز گوناگون را به خود اختصاص دهد. او در سال ۱۳۴۹، از دانشگاه هنرهای تزئینی تهران پایان نامه‌ی خود را دریافت کرد؛ و سرانجام در سال ۱۳۵۴ با بورس یک‌ساله‌ی وزارت فرهنگ و هنر برای ادامه‌ی تحصیل به پاریس آمد؛ گرچه سنش برای ثبت نام بالا تر از حد مجاز بود ولی با دخالت یکی از اساتید که کارش را دیده بود موفق شد در دانشکده هنرهای زیبای پاریس نام‌نویسی کند. او دیپلم خود را در سال ۱۹۸۰ از آن دانشکده گرفت؛ و در همان سال لیسانس هنرهای تجسمی را نیز از سوربن دریافت کرد.

پس از انقلاب ۵۷ در ایران، گالری‌های فرانسوی در پاریس، از عرضه‌ی نقاشی‌های داوود سر باز زدند. بدون ارائه کار در نمایشگاه‌ها، تابلو بفروش نمی‌رفت؛ بدین جهت سال‌های بسیار سختی برای داوود شروع شد. کار سنگین روزانه برای امرار معاش خانواده و کوشش زیاد برای خلق آثارش. داوود از این دوره به تلخی یاد نمی‌کند، گرچه از آن رنج بسیار برده است. در این دوره داوود به ایران برگشت ولی از زادگاه‌اش تبریز با هیچ‌جان صحبت می‌کند.

داوود در عمق وجودش نوستالژی عصری را دارد که تبریز پایتخت ایران در دوره صفویان بوده؛ که دوران شکوفایی مکتب مینیاتور بوده است. داوود در آتلیه‌های در ناحیه‌ی ۱۹ پاریس زندگی می‌کرد. دیوارهای خانه‌اش به مفهوم واقعی زیر بار کتاب‌های هنری در حال فرو ریختن بود. داوود همیشه می‌گفت: هر بار بخود می‌گویم که این بار آخر است؛ از خانه بیرون می‌روم..... و با ۴ کتاب تازه بر می‌گردم. این یک مرض واقعی است. در میان این بهمن کتاب‌ها، تعداد بیشماری از آثار کورو مشاهده می‌شد. ۱۲۹ سال پس از درگذشت این منظره نگار فرانسوی، به نحوی شگفت‌انگیزی روح این نقاش را در آثار داوود امدادیان باز می‌یابیم.

در نقاشی امدادیان جاودانگی وجود دارد، که به نحوی راز آمیز زمان را می‌پیماید و ما را بفکر فرو می‌برد. درختان همه جا حاضرش، که شکوفا و آرام بخش‌اند، در نقاشی وی مکانی مرکزی را اشغال می‌کنند. این درختان بسادگی نشانه شجره نامه بشریت است. نسب خویشاوندی نوع بشر را به آشکاری می‌توان در آن دید. انسان‌هایی که معلوم نیست از کجا می‌آیند و به سمت چه پرتگاهی می‌روند، به آرامی قرون را در می‌نوردند و سرسختانه می‌کوشند از جهش‌های ناگهانی فاجعه بار تاریخ اجتناب کنند. این انرژی حیاتی، این نیروی هزاران ساله را بطور کامل در زمینه‌های نقاشی امدادیان باز می‌یابیم.

اگر در این مناظر جهانشمول آرامی و ملایمت یافت می‌شود، مقدار زیادی از رنج‌های بشری را نیز در آن می‌یابیم. پرسوناژهای تابلوها، حضور بی‌مقداری دارند، گویی سر آن دارند که شکنندگی انسان را در فضاهای نامتناهی اعلام کنند. امدادیان می‌گفت: مخاطبین من عامه مردم‌اند. باز بینی من از تم‌های جاودانی، همانقدر بر آماثورهای نقاشی قدیمی اثر گذار است که بر آماثورهای نقاشی معاصر. داوود در همه تکنیک‌ها کار می‌کرد. از طراحی تا گواش؛ آبرنگ و تابلوهای با شکوهی که منحصر از رنگ و روغن است.

با اندوه بسیار، روز یک‌شنبه ۲۷ فوریه ۲۰۰۵، جسد داوود امدادیان توسط خانواده‌اش، یاران و دوست‌دارانش در پراشلز پاریس به خاک سپرده شد. یادش گرامی باد.

# Arash

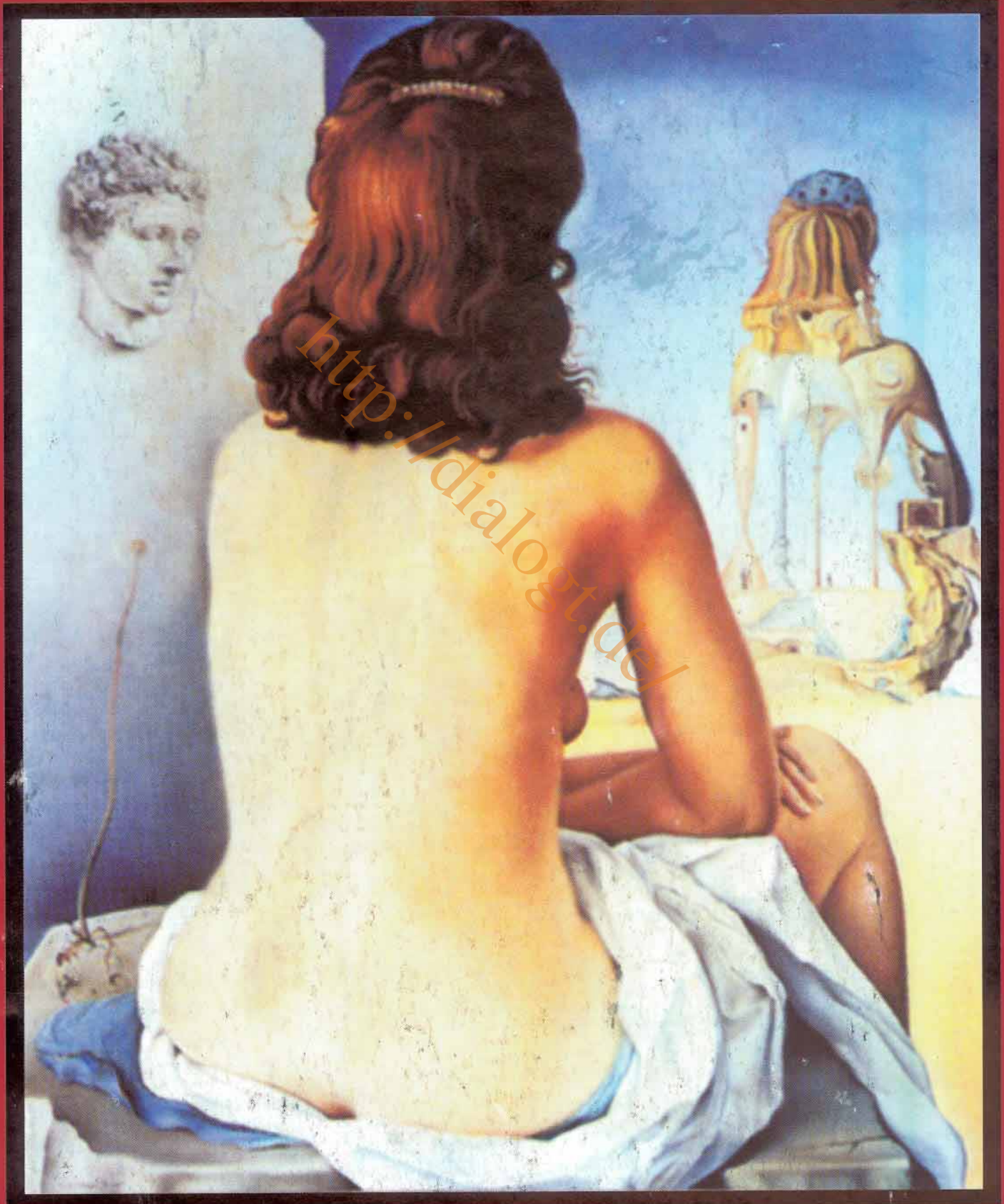
A persian Monthly of Cultural and Social Affairs

Number

Mar. Avr.

91

2005



Director&Editor in Chief : Parviz Ghiekhani

Arash - Maison des Associations - 7 Place du petit Martroy - 95300 pontoise - FRANCE

Tel : 33 6 2012 6225 Fax : 33 139 83 16 57

E-mail : arashmag@yahoo.fr & parvizeghieh@hotmail.com